منشور جاوید

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

نگارش
استاد محقق جعفر سبحانی

جلد اول

مؤسسهٔ امام صادق (ع)
قم - ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور جاوید جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ؛ ۳۰۰۰۰ ریال : ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ؛ ۳۸۰۰۰ ریال : ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ؛ ۲۹۰۰۰ ریال : ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال : ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ : ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ : ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ؛ ۲۲۰۰۰ ریال : ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ : ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

توحید وشرک از نظر قرآن کریم در دوازده فصل

جلد یکم

نگارش آیه الله جعفر سبحانی

ص : ۲

پیشگفتار

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

چهره تازه ای از تفسیر قرآن

در سپیده دم انقلاب اسلامی بزرگ ملّت ما، آموزش مفاهیم عالی قرآن که این انقلاب روی اصول و تعالیم آن پی ریزی شده است، فریضه ای است که تمام نهادهای انقلابی باید به آن توجه داشته باشند و وسایل گسترش آموزش این پدیده آسمانی را که عمل به دستورهای آن ضامن بقای انقلاب و نفوذ و صدور آن به دیگر منطقه ها است، فراهم سازند. شکی نیست که ملت ما، با دست خالی بزرگترین قدرتهای منطقه و جهانیان را مبهوت ساخت، و ابرقدرت ها را در شگفتی ژرف فرو برد.بر محاسبات سیاستمداران شرق و غرب، خط بطلان کشید. و ثابت نمود که ملت مجهز به نیروی ایمان، بدون اتکا به قدرت های روزگارش و گرایش به یکی از اردوگاهها، می تواند از زیر یوغ استعمار بیرون آید، و در صحنه سیاست، قدرتی به شمار آید و به تمام مستضعفان جهان نوید دهد که با پرداخت بهای آزادی و پیروی از مکتب خون و شهادت، به آسانی می توان، استقلال و آزادی را به دست آورد، و پوزه دشمن را به خاک مالید و خویشاوندی و یگانگی میان گروهها به وجود آورد.

سرمایه ملت ما در این نبرد حق و باطل، همان نیروی ایمان به خدا و نویدهای قرآن بود. و آشنایی قهرمانان ما با آیات مربوط به استقامت در میدان نبرد، و فیض شهادت در راه خدا، آن چنان روحیه ایثار و شهادت در آنان آفرید که برای آن اشک شوق می ریختند، و شب و روز برای نیل به آن، بیتابی می کردند. برای حفظ این سرمایه بزرگ، باید حضور قرآن را در تمام محافل، مجالس و نهادها تقویت کرد و نسل نوخاسته را که در گذشته با وسایل گوناگون، از فراگیری درست مفاهیم عالی قرآن محروم بود ــ در حدود امکانات و با رعایت استعدادها ــ آشنا ساخت. و برای گسترش آن از همه نوع ابزار کمک گرفت. این جا است که مسئولیت همه بسیار سنگین می شود، که اگر به آن عمل کنند، رستاخیزی بزرگ در آگاهی یک ملت از کتاب آسمانی، به وجود می آید. نخست، وظیفه آموزش و پرورش، آن گاه آموزش عالی است که نسل نوخاسته و انقلابی ما را به کلید فهم قرآن که همان زبان عربی و قواعد رایج آن است، آشنا سازد. و بکوشد تا مفاد اصل شانزدهم از قانون اساسی(۱) با دقت کامل اجرا گردد. در این صورت است که گامی مؤثر به سوی آشنایی نسل جوان با قرآن برداشته شده است. اگر گام های بعدی نیز به دنبال آن برداشته شود، می توان گفت: جوانان ما در مسیر فراگیری کتاب جاودان خود قرار گرفته و مفاهیم بلند آن، رفته رفته در روح و روان آنان خواهد نشست. نهادهای آموزشی که از امکانات بیشتری برخوردار هستند، خوب است در بیان مسائل تاریخی، داستانی، علوم طبیعی و فضایی قرآن، از فیلم و

۱- [۱] متن اصل چنین است: از آن جا که زبان وعلوم و معارف اسلامی عربی است و ادبیات فارسی کاملاً با آن آمیخته است، این زبان باید پس از دوره ابتدایی تا پایان دوره متوسطه در همه کلاس ها و در همه رشته ها تدریس شود.

اسلاید و نمایشنامه های سودمند نیز استفاده کنند; به گونه ای که هم احترام قرآن محفوظ بماند ،و هم نکات آموزنده داستان های قرآن، و یا نظریات آن درباره جهان آفرینش به صورت ملموس درآید. آن گاه وظیفه روحانیت که نگهبانان قرآن و حاملان علوم و اسرار آن هستند، فرا می رسد. آنان باید در تفهیم اسرار و رازهای این کتاب، چه درباره معارف عقلی آن مانند مبدأ، معاد، روح و فرشته، و چه در زمینه تشریح قوانین وتشریعیات و چه درباره ابعاد دیگر آن، تلاش بیشتری کنند. و در طرح مفاهیم اخلاقی، اجتماعی، سیاسی واقتصادی، ارتباط قرآن را با زندگی انسان حفظ نموده و مباحث آن را به نحوی که خطوط زندگی را ترسیم نماید، مطرح کنند.

انقلابی در جهان تفسیر

یکی از گام های مؤثر که بایدمفسران اسلامی در تشریح و تفهیم مقاصد عالی قرآن بردارند این است که، دگرگونی عمیقی در شیوه تفسیر به وجود آورند و از تکرار تفسیر قرآن به شیوه سوره به سوره یا آیه به آیه است، خودداری نمایند. بار دیگر توجه خود را به شیوه دیگری که همان تفسیر به صورت موضوعی است، معطوف سازند.آن گاه ببینند در این نوع تفسیر چه آفاقی عظیم از علوم و معارف قرآن در چشم انداز تفسیری آنان گشوده می شود. نگارنده به خاطر همین هدف مقدس که دیگران را نیز به آن سو فرا می خواند، و خود نیز گامی کوتاه برداشته است، و برای نخستین بار، تفسیری موضوعی به زبان فارسی به نسل برخاسته و تشنه حقایق بلند قرآن تقدیم می نماید. وپیشتر نکاتی را به عنوان مدخل بحث یادآور می شود.

قرآن یا معجزه جاویدان

قرآن مجید، معجزه جاودانه پیامبر اسلام و سند حقانیت آیین او تا روز

رستاخیز است. آیین اسلام آیین جاودانی است و چنین آیینی باید پیوسته و در همه دوران ها با سند و گواه همراه گردد. اگر دلایل نبوت موسی و مسیح (علیهما السلام) گذرا و مخصوص زمان خود بود و نسل های آینده از آن بی بهره بودند، برای این است که عمر کیش آنان بسان معجزات آنان بسیار محدود بود و پایداری معجزات آنان در اذهان ، تا آن حد بود که آیین آنان دوام و استمرار داشت و هرگز ویژگی های آیین پیامبر خاتم را نداشت. امّا رسالت پیامبر اسلام، رسالت خاتم و آیین پاینده او است؛ به همین جهت، خدا دین او را با معجزه ای همراه نمود که با گذشت زمان فرسوده نشود، و پیوسته چون خورشید، بر تارک اعصار بدرخشد. و برای خود هیچ گونه مرز زمانی و مکانی نشناسد تا هر شک و تردیدی را در تمام اعصار از دل و روان پیروان خود بزداید.

نهایت ناپذیری قرآن

هنوز نیم قرن از نزول قرآن نگذشته بود که دانشمندان اسلام برای فهم مطالب واستخراج گنجینه های نهفته آن، علوم و دانش هایی را پایه گذاردند که در حقیقت بسیاری از رشته های علوم اسلامی؛ چون علم لغت، صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، قرائت، تجوید، قصص قرآن و شأن نزول آیات، برای درک مفاهیم عالیه قرآنپیریزی شدهاند. با چنین توجه شایان تقدیر، و با این که در این چهارده قرن متخصص ها روی کشف معانی و درک مفاهیم بلند آن کار کرده و شب و روز آیات آن را، زیر و رو نموده و به بررسی نشسته اند، مع الوصف این معجزه جاودان، کتاب اسرار آمیز عجیبی است که هنوز پنجه های اندیشه بشر به همه اسرار و گنجینه های نهان آن دست نیافته است. وهرچه بشر درباره معارف عقلی، قوانین اجتماعی، اخلاقی و سایر تعالیم آن غور می کند، بر نایافته های نوینی

دست می یابد که بر متخصصان پیشین قرآن، پوشیده بود. گویی قرآن، اقیانوس ژرف و ناپیدا کرانهای است که، با هیچ قدرتی نمی توان به ژرفای آن دست یافت. و با هیچ نیرویی نمی توان بال های اندیشه را در کرانه های آن به پرواز درآورد. همچنین گویی قرآن نسخه دوم جهان طبیعت است که هرچه اندیشه ها وسیع تر و دیده ها بیناتر گردد و هرچه درباره آن بحث و بررسی شود، رموز واسرار آن، بیشتر خودنمایی می کند، و حقایق تازه تری از آن به دست می آید، و از خدای نامتناهی کتابی جز این نیز انتظار نیست. هرگاه وجود او بی پایان باشد و هیچ حد و مرزی برای او نشناسیم، باید کتاب او نیز نشانی از خود او داشته باشد وبسان آفتاب، خود گواه خویش و راهنمای دیگران باشد. پیامبر عالیقدر اسلام نخستین کسی است که به موضوع (نهایت ناپذیری) مفاهیم و حقایق قرآن تصریح نموده و آن را بزرگ ترین معرف قرآن قرار داده است، آن جا که می فرماید:«لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، فَظاهِرُهُ حکم وَ باطِنُهُ عِلْمٌ، ظاهِرُهُ اَنِیقٌ وَ باطِنُهُ عَمِیقٌ، لَهُ تخَوُم وعَلی تَخُومِهِ تَخُومٌ(۱)، لا تحُصْی عَجائِبُهُ وَ لا تُبْلی غَرائِبُهُ، فِیهِ مَصابِیحُ الهُدی وَ مَنارُ الحِکْمَهِ»(۲)؛برای قرآن یک ظاهر است و یک باطن، ظاهر آن دستور است و باطن آن دانش، و معانی عمیق آن در قالب الفاظ زیبا ریخته شده است. قرآن اصولی دارد و هر یک از آن ریشه ای دیگر. شگفتی های آن بی پایان و حقایق آن همیشه زنده است. آیات آن مشعل های هدایت وسرچشمه حکمت می باشد. امیر مؤمنان(علیه السلام) پس از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) نخستین تربیت یافته آن مکتب،

۱- [۱] در برخی از نسخه ها «نجوم» که به معنی ستاره است وارد شده است، کنایه از این که هر آیه بسان ستاره راهنمای آیه دیگر است و همچنین.

۲- [۲] اصول کافی، کتاب القرآن ، ج۲، ص ۵۹۹.

قرآن مجید را چنین توصیف می کند:«اَنْزَلَ عَلَیْهِ الْکِتابَ نُوراً لا تُطْفَأُ مَصابِیحُهُ وَ سِراجاً لا یَخْبُو تُوقدُهُ وَبَحْراً لا یُدْرَکُ قَعْرُهُ،... وَبَحْرٌ لا یَنْزِفُهُ المُنْتَزِفُونَ وَ عُیُونٌ لا یَنْضِبُها اَلْماتِحُونَ وَ مَناهِل لا یَغِیضُها الوارِدُونَ؛ قرآن آن مشعل هدایتی است که خاموش نمی گردد و چراغی است که برافروختگی آن فرو نمی نشیند و دریایی است که ته آن ناپیدا است و آب آن با کشیدن خالی نمی گردد و چشمه هایی است که آب آن هرگز کم نمی شود و واردین بر آن، از آب آن نمی کاهند».(۱) شخصی از حضرت علی بن موسی الرضا(علیهما السلام) پرسید: «ما بالُ القُرْآنِ لا یَزْدادُ عِنْدَ النَّشْرِ وَ الدَّرْسِ إلاّ غَضاضَهٌ فَقالَ: إنَّ اللّهَ تَعالی لَمْ یَجْعَلْهُ لِزَمان دُونَ زَمان وَلا لِناس دُونَ ناس فَهُوَ فِی کُلّ زَمان جَدِیدٌ وَ عِنْدَ کُلّ قَوْم غَضٌّ إلی یَوْمِ القِیامَهِ؛ چرا تدریس و بررسی قرآن از تازگی و طراوت آن نمی کاهد بلکه بر طراوت آن می افزاید؟ امام در پاسخ وی فرمود: خداوند قرآن را برای زمان معیّنی و مردم خاصّی فرو نفرستاده است از این نظر در هر زمانی تازه و در نزد همه ملل جهان تا روز رستاخیز تازه است».(۲) امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) در این حدیث نه تنها به موضوع «پایان ناپذیری» قرآن اشاره نموده است؛ بلکه به بیان علت آن پرداخته و نکته آن را روشن ساخته است. نه تنها این ویژگی نهایت ناپذیری قرآن را پیامبر و پیشوایان معصوم ما بازگو فرموده اند،بلکه هوشمندان و دانایان عرب نیز در نخستین برخورد خود با این کتاب آسمانی، دریافتند که قرآن با ریشه های عمیق خود، دارای شاخه های بلند و پربار است که مرغ اندیشه نمی تواند بر بلندای سر

۱- [۱] شرح نهج البلاغه عبده، ج۲، ص ۲۰۲.

۲- [۲] تفسیر برهان، ج۱، ص ۲۸.

شاخسارهای آن دست یابد. ولید بن مغیره، حکیم و سخن ساز عرب در «مسجد الحرام» نشسته و پیامبر اسلام مشغول قرائت آیاتی از سوره (غافر) بود. وی پس از شنیدن آیاتی چند از پیامبر از جای برخاست و پیش خویشاوندان خود (بنی مخزوم) آمد و به آنان چنین گفت:«وَاللّهِ لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْ مُحَمَّد آنِفاً کَلاماً ما هُوَ مِنْ کَلامِ الإِنْسِ وَ لا مِنْ کَلامِ الْجِنِّ وَ انّ لَهُ لَحَلاوَةٌ انّ عَلَیْهِ لَطَلاوَةٌ وَ انَّ أَعْلاهُ لَمُثْمِرٌ وَ انّ أَسْفَلَهُ لَمُغْدِقٌ وَ انّهُ لَیَعْلُو وَ ما یُعْلی; من از محمد کلامی شنیده ام که هرگز شبیه کلام انس و جن نیست سخن او شیرین و ظاهر آن زیبا است شاخسارهای آن لبریز از میوه و ریشه های آن در اعماق دل ها فرو می رود آن بر تمام کلام ها برتری دارد و هرگز بالاتر از آن نمی توان سخن گفت».(۱) در حقیقت گفتار ولید را باید نخستین تقریظ بشری برای قرآن دانست و او با فکر و هوش طبیعی و ذهن صاف و دست نخورده خود، دریافت که (أعلاه لمثمر و انّ أسفله لمغدق و انّه لیعلو و ما یعلی).

تفسیر قرآن از دیدگاه های مختلف

با فرا رسیدن قرن سوم و شکوفایی علوم اسلامی، دگرگونی خاصی در تفسیر قرآن پدید آمد، دایره کاوش و بررسی آیات قرآن، که تا مدتی به صورت نقل احادیثی از پیامبر و یا نقل آرایی از صحابه و تابعین و احیاناً از علمای اهل کتاب که بعدها در جرگه مسلمانان درآمده بودند، انجام می گرفت، گسترش بیشتری پیدا نمود و این کتاب آسمانی از جهات گوناگون مورد بررسی قرار گرفت و هر کسی از روزنه تخصص خود به آن نگریست. و هر متخصصی از دیدگاه فن خود به کشف حقایق آن پرداخت.

۱- [۱] مجمع البیان، ج۵،ص ۳۸۷، ط صیدا، گویا لفظ «علیه» از جمله «وما یعلی» افتاده است.

متخصصان ادبیات عرب; مانند زجاج مؤلف کتاب «اعراب القرآن» و واحدی مؤلف کتاب «البسیط» و ابوحیان مؤلف کتاب «البحر و النهر» روی کشش درونی، آیات قرآن را از نظر ترکیب و اعراب و احیاناً «لغت» و «اشتقاق» مورد بررسی قرار داده، و تفسیرهایی در این زمینه تدوین نموده اند. استادان فن علم «معانی» و «بیان» مانند زمخشری در کشاف، همت خود را به بیان نکات مربوط به فصاحت و بلاغت آن مصروف داشته و رموز و اسرار بلاغتی و فصاحتی قرآن را که عرب جاهلی با طبع و سرشت صاف خود درك می کرد، ولی اصطلاح علمی آن را نمی دانست، بازگو نموده و از این راه، به گونه ای اعجاز آن را آشکار ساخته اند. کلامیان، فلاسفه وعرفا بیشتر در مورد آن قسمت از آیات به بحث و بررسی پرداخته اند که با ندای فکری آنان، سازگار بوده، وناخودآگاه به سوی آن کشیده می شدند; مثلاً فخر رازی در «مفاتیح الغیب»و عبد الرزاق کاشی در تفسیر «تأویل الآیات» و پیش از آنان «اخوان الصفا» پیرامون آیات مربوط به معارف عالی اسلامی بحث و گفتگو نموده اند و روی علاقه ای که به افکار خود داشتند، در جای جای ورق های آن عقاید خود را بر قرآن تحمیل نموده و تأویل های ناروایی در آیات قرآن انجام می دادند. کسانی که در بیان مباحث قرآن به احکام فقهی و علمی قرآن علاقه وافری داشتند، در تفسیر سراسری قرآن فقط درباره آیات مربوط به احکام به طور گسترده سخن گفته، و در آیات دیگر به چندان شرح و بسطی نپرداخته اند. از میان اینان می توان «قرطبی» را نام برد که در تفسیر خود این شیوه را دنبال کرده است، حتی برخی از این افراد گاهی فقط به تفسیر آیات احکام پرداخته، و کتابهایی پیرامون همین موضوع نوشته اند. از این طایفه می توان «جصاص» نویسنده «أحکام القرآن»، فاضل مقداد مؤلف «کنز العرفان»،

اردبیلی نگارنـده «زبـده البیان» و جزائری صاحب «قلائد الدرر» را نام برد. گروهی فقط به بیان قصـص قرآن یا بررسـی اسـباب نزول یا قرائت قرآن پرداخته و از این راه خدمتی به کتاب آسمانی خود نموده اند. گروهی از مفسران عالی مقام اسلامی گامی فراتر نهاده و با زحمات توان فرسایی خواسـته انـد که همه جهات آیات قرآن را مورد بررسـی قرار دهند و همه نکات آیه را به طور فشـرده بیـان نماینـد. از بـاب نمـونه می تـوان گفت که «تبیـان» شـیخ طوسـی و «مجمع البیـان» طبرسـی و «غرائب القرآن» نیشابوری و «روح المعانی» آلوسی و... برای تأمین این هدف نوشته شده اند.

چهره تازه از تفسیر قرآن

مـا در این پیش گفتـار چهره تـازه ای از تفسـیر قرآن را نشـان می دهیم که در طول چهارده قرن که بر تاریـخ تفسـیر قرآن می گـذرد، کم تر به آن توجه شـده است. البته نمی گوییم: هیـچ توجه نشـده است؛ که به نـدرت مورد توجه بوده است. و اسـاس حقیقی این نوع از تفسـیر را، دو مطلب تشـکیل می دهد: ۱. تفسـیر قرآن به خود قرآن، نه با دیدگاه کسانی که سـخن و گفتار آنان سـند نیست؛ ماننـد عکرمه، ضـحاک، سدی، کلبی و... که متأسـفانه نوع تفاسـیر اسـلامی از نظرات آنان موج می زند. ۲. تفسـیر قرآن به شـکل موضـوعی، نه به صورت آیه به آیه و یـا سوره به سوره؛ هرچنـد نوع دوم از تفسـیر نیز برای غـالب مردم بسـیار مفید است؛ ولی جامعیت و گیرایی شکل نخست را ندارد. اینک به تشریح هر دو مطلب می پردازیم: مفسر واقعی کسی است که در تفسیر آیـات قرآن، خود را از هرگونه عقیـده و پیش داوریهـایی به دور دارد و به جای این که قرآن را برا فکار و آرای خود عرضه

نمایـد، افکار خود را بر قرآن عرضه کنـد. برای فتـح بلندای علمی قرآن و کشف نهفته ها و گنجینه های گرانبهای آن، بهترین راه مطالعه خود قرآن و بررسـی آیات مشابه و همانند در درجه نخست، و احادیث قطعی اسلامی در درجه دوم است.(۱) قرآن در جـایی خود را تبیـان و بـازگو کننـده همه چیز معرفی می کنـد آن جـا که می فرمایـد: (...وَ نَزَّلْنـا عَلَیْـکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْء...) ; «قرآن را که روشن گر تمـام حقـایق است برای تو نازل کردیم».(۲) هرگاه قرآن به حکم این آیه روشن کننـده همه حقایق است طبعاً بایـد روشن کننده خود نیز باشد و بتواند ابهام آیه ای را به کمک آیه دیگر برطرف سازد. قرآن به حکم آیه (شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرآنُ هُدًی لِلنّاسِ وَبَیِّنات مِنَ الْهُدی وَالْفُرْقانِ...)(۳);« در ماه رمضان قرآن برای راهنمایی مردم و نشانه های هدایت و فرق میان حق و باطل نازل شده است». وآیه: (...وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً)(۴); «برای شما نور آشکاری فرو فرستادیم». سراسر (هدایت)، (بینه)، (فرقان)و (نور) است و کتابی که دارای یک چنین صفاتی عالی و برجسته باشد باید روشن گر خود و توضیـح دهنـده خویش نیز باشـد و هرگز معقول نیست که کتابی جـدا کننده حق و باطل و سراسـر نور و روشـنی و برهان باشد; ولی مقاصد آن، آن چنان پیچیده باشد که انسان در فهم مفاهیم آن متحیر گردد.

۱- [۱] در این که بخشـی از آیاتماننـد آیات مربوط به احکام و حتی ابعاد خاصـی از مجموع آیات، بایـد به وسیله احادیث صحیح اسـلامی تفسـیر گردد، سـخنی نیست و ما در جای دیگر در این قسـمت به صورت گسترده سـخن گفته ایم و فعلاً وارد این بحث نمی شویم.

۲- [۲] نحل/۸۹.

۳- [۳] بقره/۱۸۵.

۴- [۴] نساء/۱۷۴.

روی این اساس بایـد در تفسـیر آیات، به خود قرآن مراجعه کرد آیه ای را به کمک آیه ای دیگر که در این زمینه وارد شـده است تفسـیر نمود. مفسران از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کنند: «انّ القرآن یصدّق بعضه بعضاً»: «هر بخش از قرآن بخش دیگر را تفسیر می کنـد». پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله وسـلم) برای جلوگیری از تطبیق آیات بر هر نوع «پیش داوری» و آرای پیشین چنین فرمود:«هرکس قرآن را با گمان خویش تفسیر کند برای خود جایگاهی از آتش بگیرد».(۱) یگانه روشـی که از اهل بیت پیامبر اکرم در تفسیر قرآن به یادگار مانده، همین روش تفسیر قرآن به قرآن است. و روایاتی که از اهل بیت پیـامبر نقل شـده است بر این مطلب گواهی می دهـد. وکوشـش پیشوایان در غالب احادیثی که از آنان در تفسـیر قرآن به یادگار مانـده است، این است که،یک رشـته مفاهیم عالی را از خود آیات و یا به کمک آیات دیگری اسـتخراج کنند و هرگز قصـد آنهـا این نیست که دیـدگاه های شخصـی و علمی را بر قرآن تحمیل نماینـد و در تفسیر آیات الهی از روش تطبیق نظر، پیروی کننـد. امیر مؤمنـان در یکی از گفتارهـای خـود دربـاره قرآن چنیـن می فرمایـد:«کتـاب اللّه تبصـرون به و تنطقـون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض ولا یختلف فی اللّه و لا یخالف بصاحبه عن اللّه».(۲)

نمونه ای از تفسیر قرآن به قرآن

از بـاب نمونه توجه شـما را به این دو آیه که یکی از آن هـا می توانـد مفسـر آیه دیگر وبرطرف کننـده ابهـام باشـد، جلب می کنیم: قرآن مجید در خصوص قوم

ص : ۱۳

۱- [۱] احـادیث مربـوط به تحریم تفسـیر به رأی، به طـور متواتر نقـل شـده است به تفسـیر مجمع البیـان ج۱، ص ۱۳ و تفسیر «البرهان» ج۱، ص ۱۷ مراجعه بفرمایید.
۲- [۲] نهج البلاغه چاپ عبده، ج۲، ص ۲۳، خطبه ۱۲۹.

لوط می فرمایـد:(وَ أَمْطَرنا عَلَيْهِمْ مَطراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرينَ)(1) ; «برای آنان باران فرسـتادیم و وضع افراد بیم داده شده بسیار بد گردیـد». بـا این که مفهوم این آیه کاملاًـ روشن است; ولی از نظر مصـداق گنـگ است; زیرا انسـان نمی دانـد که مقصود از بـاران بـد چیسـت; ولی آیـه دیگری کـه در ایـن زمینه وارد شـده است مـبین و روشن گر این حقیقت می باشـد جـایی که می فرماید: (وَ اَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجّيل)(2) ; «برای آنان بارانی از سنگ فرستادیم». هرگاه این روش در مجموع آیات قرآن با امعان و بردباری وپشتکار لازم رعایت گردد، جهانی از حقایق برای ما روشن شده، و بسیاری از نایافته ها، آشکار می گردد.

تأثیر تمدن غرب در برداشتهای غیر صحیح از قرآن

در قرن دوم و سـوم اسـلامی ترجمه علـوم یونانیـان در زمینه هـای علوم طـبیعی ریاضـی و فلسـفی، دگرگونی عمیق و ژرفی در درک مفاهیم دینی و فهم آیات الهی پدید آورد و یک سلسله مسائل طبیعی و فلسفی و فکری به عنوان «پیش داوری» بر قرآن تحمیل گردید. و آیاتی هم از قرآن به عنوان بازگو کننده مفاهیم فلسفه «مشاء» و «اشراق» وهیئت بطلمیوس تفسیر شد، تا جایی که بعضی از مفسران و محدثان اسلامی آیات و احادیث مربوط به اسرار آفرینش را بر هیئت بطلمیوس تطبیق کردند و آیات و احـادیثی را که بر خلاف نظریه بطلمیوس گواهی می داد دسـتخوش تأویل گردیـد. عین این گرفتاری بلکه دردناک تر از آن، هنگـامی رخ داد که تحولاـت عمیقی در مغرب زمین در زمینه هـای مختلفی پدیـد آمـد و در مسائل فلکی و طبیعی و ریاضـی دگرگونی عجیبی پیدا شد و رموز عالم آفرینش واسرار خلقت

ص : 14

1- [1] شعراء/173.

2- [2] حجر/74.

یکی پس از دیگری آشکار گردید و نفوذ و قدرت تسخیر انسان بر جهان آن قدر گسترده شد که زمین و دریا و هوا زیر شهپر قدرت او قرار گرفت. اتصال و پیوستگی جامعه بشری سبب شد که قسمتی از این تحولات علمی و فکری به شرق آن هم توأم با بدبینی خاصی نسبت به مسائل دینی و اصول مذهبی انتقال یابد; زیرا غرب داوری های خود را بر اساس حس و تجربه استوار ساخته و از مسائل ماورای طبیعت سرباز زده و احیاناً ضد آنها قیام نموده بود. و هر چیزی که از قلمرو آزمایش بیرون بود، آن را افسانه و پندار تلقی می کرد. انتقال چنین طرز فکری که، نتیجه آن بدبینی مطلق به مسائل ماورای طبیعت و معارف الهی بود برخی را به الحاد و انکار، و دسته ای را به تأویل بسیاری از آیات قرآنی کشید تا آن جا که معجزات پیامبران و موضوع روح و فرشته و عالم برزخ که مورد پذیرش قرآن مجید است طبق اصول مادی گری به قوای طبیعی تفسیر گردید. پیشرفت علوم طبیعی، گروهی را بر آن داشت که در این قسمت راه افراط بپیمایند که بسیاری از آیات قرآنی را بر یک سلسله اصول طبیعی،ریاضی و قوانین مادی تطبیق کنند به طوری که گویی قرآن کتاب فیزیک و شیمی است و هدفی جز این ندارد. برخی از تفسیرها که در این قرن معاصر به وسیله مفسران اسلامی نوشته شده است دچار یک نوع غرب زدگی در تحلیل مسائل قرآنی می باشند; زیرا در تحلیل مفاهیم قرآنی و قوانین اجتماعی واخلاقی آن تحت تأثیر هجوم افکار غربی قرار گرفته و کوشیده اند که میان مکتب های غربی و مکتب وحی الهی به گونه ای هم آهنگی برقرار کنند و الفتی پدید آورند. این گروه در حقیقت در کشاکش اعتقاد به اصالت قرآن وجاذبه تمدن

غربی که بر اساس انکار ماورای ماده استوار است، قرار گرفته اند و برای جمع میان این دو، دست به تأویل و تصرف زده اند و در حقیقت، اصالت قرآن را نادیده گرفته و به اندیشه های بشری اصالت داده اند. و در تفسیر روح، فرشته، عالم برزخ، معجزه و جز آن چنان دچار آشفتگی شده اند که همه را با اصول و چارچوب مادی گری توجیه و تفسیر کرده اند و با مطالعه برخی از تفسیرهایی که در دوران تسلط غرب بر هند و مصر در این دو نقطه نوشته شده است، به گسترش این فاجعه، می توان پی برد.

نزول تدریجی قرآن

جای گفتگو نیست که آیات قرآن مجید در ظرف ۲۳ سال بر قلب و روان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)نازل گردیده است و ما اینک درباره علت نزول تدریجی آن بحثی نمی کنیم وخود قرآن به علل آن اشاره نموده است. آن چه مهم است این که بدانیم قرآن یک کتاب روز نیست که از فصول و ابوابی تشکیل شده باشد و درباره هر موضوعی در نقطه معینی بحث کند; بلکه قرآن کتاب آسمانی و کتاب هدایت است که برای راهنمایی مردم به سوی مبدأ و معاد، به سوی تکامل روح و جسم، فرو فرستاده شده است. و از کتابی که برای هدایت جهانیان به سوی مبدأ و معاد، به سوی تکامل ماده و معنا نازل شده، انتظار نظم مصنوعی بی جا است روی این جهت قرآن در نظم خود، ویژگی خاصی دارد که به گوشه ای از آن اشاره می کنیم: ۱. قرآن غالباً به مناسبتی از موضوعی به موضوع دیگر، منتقل می گردد. و گاهی یک رشته مطالب متنوع را به منظور پند و اندرز، بیدار کردن وجدان ها و فطرت ها و راهنمایی عقل ها و اندیشه ها، در یک سوره یاد می کند وهمه را در کنار هم قرار می دهد، چه بسا انسان در آغاز، گمان می کند که میان مطالب یک سوره پیوستگی کاملی وجود ندارد; امّا پس از دقت روشن می شود که میان

ص : ۱۶

آن ها یک ارتباط و پیوستگی خاصی وجود دارد که سبب شده همگی در کنار یکدیگر قرار گیرند. ۲. هدایت افکار و رهبری فطرت ها و بیدار ساختن افکار و وجدان های خفته و اهمیت موضوع، ایجاب می کند که از یک موضوع در موارد مختلفی پی در پی سخن به میان آید; زیرا بدون آن یادآوری ها مقاصد یاد شده به دست نمی آید. از این نظر عواملی ایجاب می کند که قرآن بسیاری از نکات اجتماعی و اخلاقی را در جاهای مختلف آن متذکر گردد. چنین بازگفت هایی نه تنها عیب نیست بلکه پایه بلاغت و اساس سخن گفتن بر طبق مقتضیات است. مثلاً می بینیم قرآن موضوع عبرت گیری از زندگی و اقوام نیرومند جهان را، در بیش از یک مورد متذکر شده و موضوع سیر و سیاحت در زمین را با جمله (سیروا فی الأرض) کراراً یاد کرده است نکته این یادآوری مکرر، همان است که گفته شد. ۳. چه بسا قرآن از یک موضوع وسیع و گسترده فقط قسمتی را یاد می کند وباقی مانده یا همه را به طور جامع در مورد دیگر نیز می آورد، قرآن در نقل سرگذشت اقوام از این روش پیروی نموده و پیروی از آن به حکم این که قرآن کتاب هدایت و یادآوری است، ضروری می باشد. ۴. قرآن در طرح مفاهیم عقلی و بلند خود، استعداد و شایستگی و تکامل فکری جامعه را در نظر گرفته و دلایل عقلی واستدلالات فلسفی مربوط به یک موضوع را، یک جا بیان نمی کند; بلکه در هر جا به مناسبتی، سخن از یک موضوع عقلی به میان می آورد به بیان نکته ای و یا دلیلی از دلایل متعدد آن می پردازد، وبیان باقی مانده نکات و دلایل را به صورت تدریجی در سوره های دیگر می پردازد. مثلاً مسئله معاد و بازگشت مردم به زندگی جدید، از معارف عقلی قرآن

است، قرآن برای اثبات امکان آن از دلایل و براهین مختلفی (۱) استفاده نموده و در هر مقامی روی یکی تکیه کرده است این ویژگی خاص، به ما اجازه می دهد که بگوییم قرآن مانند گلستانی طبیعی است که ممکن است ده ها گل از یک نوع در نقاط مختلف گلستان و در لابه لای گل هایی از نوع دیگر می روید و به جای نظام مصنوعی که به وسیله باغبانان بشری پدید می آید، برای خود یک نظام خاص طبیعی دارد.

روش تفسیر موضوعی

لازمه نزول تدریجی و داشتن ویژگی های خاصی که بیان گردید این است که تفسیر قرآن علاوه بر روش تفسیر سوره به سوره که از قدیم معمول بوده، از روش تفسیر موضوعی نیز برخوردار گردد، و آیات هر موضوعی که در قرآن وارد شده است یک جا مورد بررسی قرار گیرد. مفسری که می خواهد مثلاً نظر قرآن را درباره آسمان ها و زمین به دست آورد، یا پیرامون معاد در قرآن به طور جامع و گسترده بحث کند یا سرگذشت قوم بنی اسرائیل را در قرآن مورد بررسی قرار دهد، ویا درمورد افعال انسان، از نظر جبر و اختیار داوری کند و یا معارف متعلق به افعال خدا را از قبیل اراده، هدایت و قضا و قدر از دیدگاه قرآن رسیدگی نماید، باید مجموع آیات مربوط به هر موضوع را دقیقاً گرد آورد، آن گاه نتیجه گیری کند و بدون احاطه کامل به آیات هر موضوعی تا چه رسد احاطه نسبی، قضاوت صحیح در آن مورد صحیح نیست. این روش، همان روش تفسیر موضوعی است؛ یعنی تفسیر آیات قرآن بر طبق موضوعات. در این روش، مجموع آیات یک موضوع در یک جا گردآوری می شود، سپس با دسته بندی آن ها، از همه، نظر واحدی اتخاذ

۱- [۱] ما مجموع دلایل قرآن را درباره امکان معاد، در کتاب (معاد انسان و جهان) گرد آورده ایم به کتاب یاد شده مراجعه بفرمایید.

می گردد. چه بسا آیات مربوط به یک موضوع در سوره های مختلف وارد شده و قرآن در هر سوره ای، به مناسبتی، به یک بخش از بخش های مختلف آن، اشاره نموده است. بنابر این، احاطه کامل بر نظر قرآن در هر موضوعی، در صورتی به نحو کامل امکان پذیر می شود که مجموع آیات یک موضوع در کنار هم قرار گیرند تا با جمع بندی همه، نظر قاطع وجامع الاطراف قرآن درباره آن به دست آید. در گرد آوری مجموع آیات یک موضوع، گذشته از این که بر نظر جامع الاطراف قرآن درباره آن موضوع، آگاه می گردیم، سود دیگری نیز نصیب ما می گردد و آن این که چه بسا آیه ای به عللی در نظر ما مبهم جلوه می کند و ما به خاطر دوری از زمان وحی و ناآگاهی از قرینه های حالی، و اوضاعی که بر جامعه اسلامی آن روز حکومت می کرد، از هدف نهایی آیه به دور می باشیم، ولی گرد آوری آیات و رویارو قرار گرفتن برخی از آن ها، بسیاری از ابهام ها را برطرف می کند و چهره واقعی مقصود از لابه لای یک رشته احتمالات و اوهام، بیرون کشیده می شود. یکی از علل پیدایش مکتب های مختلف عقیدتی در میان مسلمانان و استدلال هرگروهی بر عقیده خود از قرآن، این است که هرگروهی توجه خود را به یک رشته از آیات معطوف داشته و از رشته دیگری که می تواند انقلابی درمفاد واقعی آیات پدید آورد، غفلت نموده است، پیروان نظریه جبری گری در افعال بشر، و یا نظریه تفویض از این روش پیروی نموده اند؛ از این رو در تفسیر مقاصد الهی مرتکب اشتباه های جبران ناپذیری شده اند. شاید بتوان گفت مرحوم علامه مجلسی، نخستین کسی است که به این شیوه از تفسیر به طور اجمال توجه داشته است. وی در کتاب «بحارالأنوار» در

آغاز هر بابی و موضوعی، آیات مربوط به یک موضوع را گرد آورده و به تفسیر اجمالی آن ها پرداخته است و همین اندک گامی بزرگ در پیشرفت فن تفسیر بود; ولی متأسفانه این موضوع پس از او دنبال نشد. شکی نیست که تفسیر موضوعی جامع که بتواند غالب مفاهیم قرآن را به شیوه یاد شده تفسیر کند، به گروه های علمی و تحقیقی خاصی نیاز دارد که هر یک مسئولیت خاصی را در این مورد به عهده بگیرد. و ما کیفیت رسیدن به این هدف علمی را در مقدمه کتاب «مفاهیم القرآن»(۱)نوشته ایم و در این جا به طور فشرده یاد آور می شویم: پیش تر باید دسته ای که آشنایی خاصی با قرآن داشته باشند، آیات قرآن را طبق موضوعاتی که در قرآن مطرح شده است، جمع و تقسیم بندی کند. سپس نتیجه کار خود را در اختیار محققان اسلامی که قرآن در روح و جان آنان جا گرفته، بگذارد و هر یک گوشه ای از این موضوعات را به روش خاصی تفسیر کند و نظر قرآن را در آن به روشنی به دست آورد. ولی تا رسیدن به این گروه و به این کار بزرگ، نگارنده که از دوران جوانی انس خاصی با قرآن دارد،پاره ای از موضوعات قرآن را به صورت تفسیر موضوعی نگاشته و در اختیار علاقه مندان قرار می دهد. به نظر رسید، نخست آیات مربوط به عقاید را محور بحث و بررسی قرار داده و توحید در ابعاد گسترده را کلید این گنجینه قرار دهیم از آن پس، آیات مربوط به اسماء و صفات الهی را مطرح کنیم، و خامه همگام با آیاتی که با نبوت عامه و خاصه و معاد انسان در ارتباطند پیش رود، و اگر توانی باقی ماند، یک رشته مسائل اخلاقی واجتماعی را از دیدگاه تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار دهیم. در این جا از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن این که: این کتاب در سال های

۱- [۱] نخستین تفسیر موضوعی به زبان عربی است که در تاریخ ۱۳۹۳ منتشر شده است.

گذشته به غیر این نظم و ترتیب به زیور طبع آراسته گردیده است ولی در این چاپ جدید، که با حروف چینی و ویراستاری دقیق انجام می گیرد، روش و ترتیب یاد شده را برگزیدیم و در حقیقت یک نوع دگرگونی در شماره مجلدها پدید آمده و احیاناً مطالب برخی به برخی دیگر منتقل گردیده است و نقص پیوسته دامن گیر انسان است، و در جا زدن، نشانه ایستایی، و تحرک و دگرگونی نشانه رشد می باشد. عماد الدین اصفهانی متوفای سال ۵۹۷ می گوید: «إنّی رأیت انّه لا ـ یکتب إنسان کتاباً فی یومه إلّاقال فی غده: لو غُیّر هذا لکان أحسن ولو زید کذا لکان یُستحسن ولو قُدِّم هذا لکان أفضل ولوترک هذا لکان أجمل. وهذا من أعظم العبر و هو دلیل علی استیلاء النقص علی جمله البشر». هرگاه این خدمت ناچیز ثواب وپاداشی داشته باشد، وی آن را به روان پاک پدر بزرگوارش مرحوم آیت اللّه حاج شیخ محمد حسین سبحانی(۱) هدیه می کند. ایشان نخستین کسی بود که او را با کتاب خدا آشنا ساخت. و از خداوند بزرگ برای جامعه نوبنیاد اسلامی ایران که با انقلاب عظیم خویش، حماسه ای عظیم، در پیشینه ملت های جهان آفریده است، توفیق آشنایی بیشتر با قرآن و عمل به دستورهای آن مسئلت دارد. ۲۰ صفر المظفر ۱۴۰۱، برابر۷ دی ماه ۱۳۵۹ جعفر سبحانی

۱- [۱] عالم ربانی که رؤیت و دیدار، گفتار و رفتار او هر فردی را به یاد خدا، به یاد اولیای الهی می انداخت و روح مقدس و پاکش در روز یازدهم شوال ۱۳۹۲، به سوی آشیان جاویدان پرواز نمود وجسد او در جوار حضرت معصومه (علیها السلام) در «مقبره العلماء» به خاک سپرده شد عاش سعیداً و مات سعیداً.

بخش اول : خداشناسی و فطرت انسان

اشاره

ص : ۲۳

آیات موضوع

۱.(هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتّی إِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بِریحٍ طَیِّبَه وَفَرِحُوا بِها جاءَتْها ریحٌ عاصِفٌ وَجاءَهُمُ الْمَوجُ مِنْ کُلِّ مَکان وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحیطَ بِهِمْ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ* فَلَمّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ یَبْغُونَ فِی الأَرْضِ بِغَیْرِ الحَقِّ...)

(یونس/۲۲_۲۳). ۲. (...أَفِی اللّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ والأَرْض یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ...)

(ابراهیم/۱۰). ۳. (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السّاجِدِینَ* وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ) (حجر/۹۹). ۴. (...رَبُّنَا الّذی أَعطی کُلَّ شَیْء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) (طه/۵۰). ۵.(فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی البَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُونَ) (عنکبوت/۶۵). ۶. (فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ)(روم/۳۰). ۷. (وَإِذا غَشِیَهُمْ مَوجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی البَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلاّکُلُّ خَتّار کَفُور)(لقمان/۳۲).

۸. (هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَهُوَ بِكَلِّ شَیْء عَلِیمٌ)(حدید/۳) . ۹. (مِنْ نُطْفَه خَلَقَهُ فَقَدَّرهُ * ثُمَّ السَّبیل یَسَّرَهُ) (عبس/۱۹_۲۰). ۱۰. (الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی* وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدی) (اعلی/۲_۳). ۱۱. (فَذَكِّرْ إِنَّما أَنْتَ مُذَكِّرٌ)(غاشیه/۲۱). ۱۲. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عیْنَین * وَلِساناً وَشَفَتَیْن* وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْن)(بلد/۸_۱۰) . ۱۳. (وَنَفْس وَما سوّیها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها) (شمس/۷_۸).

ترجمه آیات

۱. «او است كه شما را در خشكی و دریا می برد. وقتی در كشتی قرار گیرید و باد ملایمی آنان را می برد، خوشحال می شوند ناگهان باد سهمگینی بر آن میوزد و موج از هر طرف به ایشان می رسد تصور می كنند كه بلا آنان را فرا گرفته است،(در این وقت) با اعتقاد خالص، خدا را می خوانند، می گویند: اگر ما را از این خطر برهانی او را سپاسگزاران خواهیم بود وقتی خدا آنان را نجات دهد، همان ها در زمین ظلم و ستم می كنند». ۲. «آیا در وجود خدا شك و تردید است، در حالی كه آفریننده آسمان ها و زمین می باشد. شما را می خواند تا گناهان شما را ببخشد». ۳. «خدای خود را نیایش كن و از سجده گزاران باش تا یقین به تو برسد». ۴. «خدای من كسی است كه به هر چیز، وجود عطا كرده و سپس آن را به سوی (كمال) هدایت نموده است».

۵. «وقتی بر کشتی سوار شوند، خدا را با اعتقاد خالص و پیراسته از شرک می خوانند، وقتی آنان را به خشکی رسانید، ناگهان به خدا شرک میورزند». ۶.«یک راست به(آیین خدا) رو آور (دین) سرشتی است که خدا مردم را با آن سرشته و آفریده است، در آفرینش خدا تغییری راه ندارد.(که افراد را با فطرت های گوناگون بیافریند) این است آیین استوار ولی بیشتر مردم نمی دانند». ۷. «هنگامی که امواج کوه پیکر دریا کشتی آنان را بپوشاند، خدا را مخلصانه می خوانند، وقتی آنان را به خشکی نجات داد، گروهی از آنان معتدل و میانه رو می باشد، آیه های ما را جز گروه حیله گر و کفران پیشه، کسی انکار نمی کند». ۸. «او است، اول و آخر و ظاهر وباطن و به همه چیز آگاه». ۹.« او را از نطفه ای آفرید، و اندازه گیری کرد، و راه پیمودن زندگی را بر او آسان ساخت». ۱۰. «خدایی که (انسان و جهان را) آفرید و سپس به آن پرداخت; آن کس که آفرینش هر موجودی را اندازه گیری کرد و سپس رهبری نمود». ۱۱. «ای پیامبر یادآور آن چه را که در سرشت بشر وجود دارد». ۱۲. «آیا برای او دو چشم و یک زبان و دو لب نـدادیم؟ او را به راه های خیر و شر رهبری نکردیم». ۱۳. «سوگند به نفس انسانی و آن کسی که آن را آفرید، و او را از بدیها و خوبی ها (در مکتب آفرینش) آگاه ساخت».

ص : ۲۷

ورشکستگی ماشینیزم

در تحول اخیر علمی غرب کاشفان و مخترعان به مردم جهان وعده می دادند که اگر مجموع روابط حاکم بر جهان ماده را کشف کنند و روابط پدیده ها را به دست آورند و سرانجام دیو جهل را، که بی رحمانه بر بشر می تازد، مهار کنند، بشر در مدینه فاضله ای که افلاطون وعده داده و بهشت برین که پیامبران از آن سخن گفته اند، گام خواهد نهاد. ولی حوادث مرگ بار اوایل و اواسط قرن بیستم، که در مجموع دو جنگ جهانی متجاوز از صد میلیون نفوس انسانی کشته و مجروح و ناپدید شدند، آب پاکی روی دست گزافه گویان و لاف زنان غربی و مدعیان دروغگو ریخت و معلوم گردید که هنوز روزگار دین سپری نشده و بشر منهای دین و توجه به خدا، به رفاه در زندگی نخواهد رسید و بر فرض رسیدن با مشکلات تازه ای، که با پیشرفت های مادی و تمدن صنعتی حل نمی شود، روبه رو خواهد شد، زیرا در سایه حکومتهای متکی به علم و دانش و در عین حال منهای مذهب چه عواملی از بروز جنگ های خانمان سوز جلوگیری به عمل خواهد آورد؟ کدام سیستم حقوقی خواهد توانست جواب گوی مشکلات روابط انسان ها با هم دیگر بشود؟ امروز مکتب سازی و عرضه افکار خام با یدک کشیدن کلمه ایسم مرسوم شده است. متأسفانه تمام این مکتبها و ایسم ها در صحنه سیاست و اجتماع و اخلاق، و آشنا ساختن انسان به راه و رسم زندگی، عاجز و ناتوان گشته و

برق آسا یکی پس از دیگری به دست نـابودی سپرده و به زباله دانی تاریـخ ریخته می شونـد. مارکسـیسم که ماده و اقتصاد را مبـدأ و منتهای حرکت و تحولات اجتماعی می دانـد، هرگز نمی توانـد عطش انسان را نسـبت به مسائل معنوی فرو نشاند و در پاسـخ ساده ترین پرسـش بشـر، عاجز و ناتوان می ماند. انسان پیوسـته می خواهد بداند از کجا آمده و برای چه آمده و به کجا خواهـد رفت، ولی مکتب مارکسـیسم در پاسـخ به این سـؤال، مهر خاموشـی به لب زده و توان پاسـخ گویی به آن را نـدارد،و بدون تردید مادامی که انسان برای سؤال از «علت و هدف» و سرانجام زندگی جواب قانع کننده ای دریافت نکند، هرگز دیگر مسائل زنـدگی برای او به صورت جـدی و قطعی حل نخواهـد شـد. این جاست که متفکران آزاد جهان معتقدنـد بشـر بایـد به آغوش مذهب باز گردد و عقاید مذهبی به صورت یک عامل اساسـی در حیات انسان ها مورد محاسبه قرار گیرد. و هر مکتبی که می خواهـد انسان را تنها به طبیعت مشغول سازد، سـرانجام با بروز بن بست های غیر قابل نفوذ طرد و منکوب خواهـد شد. جان سـخن همان است که دانشـمند معروف جان دیورت می گوید: «هر طوری که امور مذهبی را تشریح کنید و به هر شکلی که مفهوم شـما واقع گردد، مذهب گذشـته ای داشته و اکنون نیز دارد و بی شک آینده ای هم خواهد داشت».(۱) معنای الهی بودن این نیست که تنهـا به مـاورای طبیعت بنگریم و از مـاده و طبیعت سـرباز زنیم، بلکه تفـاوتی که میـان الهی و مـادی وجود دارد این است که

۱- [۱] مذهب در آزمایش ها و رویدادهای زندگی، ص ۹.

یک فرد خداشناس با بهره گیری از ماده دریافت های خود را وسیله ای برای شناخت فراسوی ماده قرار می دهد، در حالی که یک فرد مادی همان را هدف قرار داده و خود را در زندان ماده و طبیعت محبوس می سازد.

جامعه شناسان و اعتقاد به خدا

جامعه شناسان غرب می گویند: اعتقاد به خدا در متن زندگی گذشتگان وجود داشته است و در هیچ مقطعی از زمان، مذهب را از برنامه زندگی خود حذف نکرده است، امّا جریان کشورهای کمونیسم که خدا و مذهب را از برنامه زندگی حذف کرده و به طور وسیع به انکار خدا و جهان فراسوی ماده تظاهر می کنند، خود تراژدی گسترده ای دارد که در پایان بحث به آن اشاره خواهیم کرد. اینک درباره همگانی بودن چنین اعتقاد به بحث می پردازیم.

ندای درونی انسان ها

زندگی بشر در این کره خاکی گنجینه گران بهایی است که در اختیار انسان معاصر و آینده قرار دارد، و هر فردی از دیده خاص، به تناسب معلومات و تخصص علمی خود، از این گنجینه، بهره می برد. از این جهت می بینیم پیامبران بزرگ و مصلحان جهان، حکما و فلاسفه،مربیان واستادان اخلاق، جامعه شناسان و روان کاوان و... انسان را به بررسی تاریخ گذشتگان متوجه می سازند و هر کدام برای پیشبرد اهداف خود، بهره ها می برند. برای یک فرد الهی که می خواهد ریشه های عمیق مذهب را در اعماق تاریخ بشر جستجو کند و از پایه اصالت آن، آگاهی های مفید و سودمندی به

ص : ۳۰

دست آورد، ورق زدن اوراق تاریخ و بررسی زندگی اقوام پیشین با تمدن هایی که بر او گذشته وسیله مطمئنی برای شناسایی ریشه های عمیق مذهب در قلوب انسان های فردی و زندگی انسان های اجتماعی است. بشر در طول زندگی چند هزار ساله و در خلال این تمدن های گوناگون، ده ها راه و روش برای خود برگزیده، سپس با همه آن ها وداع کرده و از زندگی خود حذف کرده است. بشر، پیوسته نوخواه و نو جو بوده و خاصیت تغییر و تحول پذیری داشته است و بر اثر عوامل طبیعی و شرایط محیطی و نژادی، صدها رفورم و دگرگونی در زندگی خود ایجاد نموده و اموری را که روزگاری آن را به سر حد جان دوست می داشت، از قاموس زندگی حذف کرده است. امّا در این میان تنها یک مسئله باقی بوده که در حفظ و صیانت آن بلکه پرورش و گسترش آن، پیوسته کوشا بوده است و آن مسئله دین و توجه به فراسوی ماده است که هیچ گاه ازاین توجه خسته نگردیده و از آن روگردان نشده است. این قدمت و اصالت، حاکی از آن است که توجه به دین و مذهب یکی از عناصر تشکیل دهنده ذات او بوده و از غرایز بنیادی و خواسته های روحی و روانی او است که پیوسته با او همراه بوده و روح«رفورم» و نوجویی به آن راه نیافته است. ویل دورانت مورخ معاصر می نویسد: «درست است که بعضی از ملت های ابتدایی ظاهراً هیچ گونه دینی نداشته اند; یعنی از کوتوله های آفریقایی هیچ نوع عبادت و شعایر دینی ندارند... امّا این جزء حالت نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می شود،

با حقیقت توافق دارد... این قضیه، در نظر فیلسوف، یکی از قضایای اساسی تاریخ و روان شناسی به شمار می رود«رفورم» و نوجویی به آن راه نیافته است... و به این مسئله توجه دارد که دین از قدیم الأیام با تاریخ همراه بوده است».(۱) جامعه شناس معروف «ساموئل کنیک» در برخی از سخنان خود به ریشه های مذهب در اسلاف انسان تصریح می کند و می گوید: «اسلاف انسان امروزی، که آثار آن ها در حَفریات به دست آمده، دارای مذهب بوده اند; به دلیل این که آن ها مرده های خود را به وضع مخصوصی دفن می کردند و ابزار کارشان را در کنارشان می نهادند و به این طریق عقیده خود را به وجود دنیای دیگر به ثبوت می رساندند».(۲) این گروه در دورانی می زیستند که خط، اختراع نشده بود، مع الوصف توجه به مذهب، که ملازم با اعتقاد به نیروی فراسوی ماده است، جزو زندگی آنان بود. ویل دورانت در جای دیگر سؤالی مطرح می کند و می گوید: «آیا منبع این تقوایی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی شود، در کجا قرار دارد؟».(۳) ولی در صفحات بعد به گونه ای به این پرسش پاسخ می گوید: «کاهن دین را ایجاد نکرده، بلکه همان گونه که مرد سیاسی از تمایلات فطری بشر استفاده می کند، وی نیز برای مقاصد خود

ص : ۳۲

۱- [۱] تاریخ تمدن، ج۱، ص ۸۸.

۲- [۲] جامعه شناسی، ص ۱۹۲.

۳- [۳] تاریخ تمدن، ج۱، ص ۸۸.

مورد استفاده قرار داده است. عقیده دینی، اختراع معابد نیست، بلکه سازنده آن فطرت انسان است».(۱)

بدیهی بودن وجود خدا

برخی از عرفا وجود خدا را در جهان هستی یک امر بدیهی تلقی کرده و ادعا می کنند که دریافت چنین واقعیتی، یک دریافت روشن است و نیازی به استدلال ندارد و به قول عارف شبستری: زهی نادان که او خورشید تابان *** به نور شمع جوید در بیابان جهان جمله فروغ نور حق دان *** حق اندر وی ز پیدایی است پنهان(۲) گویا «توماس کارلایل» فیلسوف انگلیسی از شعر عارف شبستری الهام گرفته و می گوید: کسانی که می خواهند خدا را به دلیل ثابت کنند بسان کسی است که بخواهد بر وجود خورشید به وسیله فانوس استدلال نمایند. مولوی می گوید: آفتاب آمد دلیل آفتاب از وی ار سایه نشانی می دهد گر دلیلت باید از وی، رو متاب شمس مردم، نور جانی می دهد با مراجعه به آیات و ادعیه از خاندان رسالت می توان اشاره هایی به این مطلب دریافت کرد; مانند: (أَفِی اللّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَالأَرْضِ یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ...).(۳)

۱- [۱] همان، ص ۱۰۴.

۲- [۲] گلشن راز، ص ۵۱.

۳- [۳] ابراهیم(۱۴) آیه ۱۰.

«آیا در وجود خدا شک و تردید است، در حالی که آفریننده آسمان ها و زمین می باشد. شما را می خواند تا گناهان شما را ببخشد». چیزی که می تواند اشاره به بداهت وجود خدا باشد، همان جمله (أَفِیاللّهِ شَکٌّ) است در حالی که جمله بعدی(فاطِرِ السَّماواتِ)، چنان که بعداً توضیح خواهیم داد، خود برهانی است بر وجود خدا. همان طور که جمله یاد شده می تواند اشاره ای به بداهت وجود خدا باشد، از آیه زیر که خدا را ظاهر و آشکار می خواند نیز می توان بدیهی بودن وجود را استفاده نمود. چنان که می فرماید: (هُوَ الأَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْء عَلِیمٌ).(۱) «او است، اول و آخر و ظاهر و باطن و به همه چیز آگاه». از دعای سرور آزادگان، حضرت سید الشهدا (علیه السلام)، می توان این مطلب را استفاده کرد; آن جا که در روز عرفه در راز و نیاز خود با کردگار جهان این چنین می گوید: «کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر إلیک أیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی تکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج إلی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل إلیک عمیت عین لا تراک علیها رقیباً».(۲) «چگونه می توان با چیزی که در وجود خود به تو نیازمند است بر تو استدلال نمود چرا آن ظهوری که برای غیر تو هست، برای تو نباشد؟! تا او تو را آشکار سازد کی از دیده دل پنهان گشتی، تا

۱- [۱] حدید(۵۷) آیه ۳.

۲- [۲] دعای عرفه سید الشهدا(علیه السلام).

محتاج به دلایلی باشی که به سوی تو راهنما باشد؟ کی از ما دور شدی تا آثار و نشانه های تو (ما را)به سوی تو برساند تا بینا باد دیده ای که تو را بر خود رقیب و نگهبان نیندیشد». و در پایان دعا می گوید: «یا مَنْ تَجَلّی بِکَمالِ بَهائِهِ... کَیْفَ تَخْفی وَ أَنْتَ الظّاهِرُ أَمْ کَیْفَ تَغِیبُ وَ أَنْتَ الرَّقِیبُ الحاضِرُ». «ای خدایی که با فروغ خود بر ما سوا تجلی کرده ای، چگونه پنهان می شوی، در حالی که تو ظاهر و آشکاری؟ چگونه غایب می گردی، در حالی که تو مراقب بندگان و در همه جا حاضری». ولی باید توجه نمود بدیهی بودن وجود خدا، با فطری بودن اعتقاد به او منافات ندارد و هیچ مانع ندارد که وجود خدا بدیهی باشد و در عین حال فطری نیز باشد و در حقیقت بدیهی بودن او معلول فطری بودن او است، زیرا همان طور که در کتاب های منطق، بخش مواد قیاس(۱)، بیان شده است یکی از اقسام بدیهی، فطریات انسان (۲)است. بنابر این، مانع ندارد که وجود خدا در عین

ص : ۳۵

۱- [۱] این بخش یکی از بخش های مهم منطق است. متأسفانه متأخرین از منطقی ها به آن، عنایت بیش تری مبذول نداشته اند; تنها «الجوهر النضید» نگارش علامه حلی متولد سال ۶۴۸ و متوفای سال ۷۲۶ در این قسمت داد سخن داده است و اخیراً مرحوم علامه مظفر در کتاب «المنطق» در این قسمت به طور مبسوط بحث کرده است. شکر اللّه مساعیهم!

۲- [۲] به شرح تهذیب ملا عبد اللّه یزدی، ص ۱۴۶ مراجعه فرمایید. وی می گوید: اصول امور یقینی دوچیز است۱. امور بدیهی ۲. امور نظری که باید به بدیهیات باز گردد. آن گاه می گوید: بدیهیات بر شش گونه است و آن ها عبارتند از: اولیات، مشاهدات، تجربیات، حدسیات، متواترات و فطریات. باید توجه نمود که مقصود از «مشاهدات» همان فطری بهاصطلاح قرآن است، و فطری در علم منطق، غیر از فطری در قرآن میباشد.

بدیهی بودن، فطری نیز باشد و از آن جا که وجود ما با گرایش به خدا سرشته شده است او برای ما به صورت یک امر بدیهی، تجلی می کند.

خداخواهی و خداجویی انسان

برخی از مفسران از آیات قرآن مسئله اذعان به خدا را امر فطری تلقی کرده و آن را در ردیف سایر تمایلات درونی انسان قرار داده انـد و می گویند: اگر انسان فطرتاً میل به خوبی ها دارد و از بدی ها منزجر می باشد، بالذات خواهان راستگویی و امانت داری و دادگری است و از دروغ و خیانت و ظلم منزجر می باشد، هم چنین اگر خدا خواه و خداجو است و پیوسته کشش به فراسوی ماده دارد، همه به خاطر این است که میل به این امور، با خلقت او خمیر شده که خواه ناخواه به سوی خدا و خوبی ها کشیده می شود و از الحاد و بدی ها منزجر می باشد. در این بخش با دو دسته از آیات روبرو می شویم: یک گروه از آن ها مجموع تعالیم دین را از عقیده و عمل، فطری تلقی کرده و همه را به صورت ندایی درونی قلمداد می کند. گروه دیگر، تنها گرایش به خدا را در زمینه بروز حوادث بد و سهم گین، یک امر فطری یاد کرده است. اینک ما آیات هر دو بخش را متذکر می گردیم.

فطری بودن اصول تعالیم دین

۱. (فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ).(۱) «یک راست(۲) به (آیین خدا) رو آور، (دین) سرشتی است که خدا

۱- [۱] روم(۳۰) آیه ۳۰.

۲- [۲] یک راست، ترجمه لفظ «حنیفاً» است که از نظر قواعد عربی، حال از ضمیر فاعل r R «اقم» است. و برخی آن را حال از لفظ «للدّین» می گیرند، در این صورت باید این چنین ترجمه کرد: به آیین راست، روی بیاور.

مردم را با آن سرشته و آفریده است، در آفرینش خدا تغییری راه ندارد.(که افراد را با فطرت های گوناگون بیافریند) این است آیین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». در این آیه، نه تنها مسئله «خداشناسی» یک امر فطری معرفی شده، بلکه دین هم یک امر فطری معرفی شده است. دقت در آیه می رساند که دین، اعم از اصول و فروع، با فطرت و خلقت بشر عجین گردیده است. حالا ـ چگونه اصول تعالیم اسلام اعم از عقیده و عمل، با فطرت انسان مطابق است، خود بحث گسترده ای دارد که فعلاً وارد آن نمی شویم و در بحث خاتمیت (۱) به گونه ای در این مورد بحث کرده ایم. و حقیقت دین، جز راه و رسم زندگی، و طریقی که انسان برای رسیدن به سعادت باید آن را بپیماید، چیز دیگری نیست.

هدایت همگانی موجودات جهان

هدف از آفرینش انسان، تحصیل سعادت و کمال ممکن است. و خداوند هر فردی از افراد انسان، بلکه هر نوعی از موجودات جهان را برای نیل به آن کمال ممکن، هدایت و رهبری کرده و با وسایلی مجهز ساخته است. قرآن به این هدایت تکوینی، که جنبه همگانی دارد و مخصوص انسان نیست، در آیات دیگر تصریح کرده است. آن جا که می فرماید: ۲. (...رَبُّنَا الَّذی أَعطْی کُلَّ شَیء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی).(۲) «خدای من کسی است که به هر چیز، وجود عطا کرده و سپس آن

۱- [۱] ر.ک: خاتمیت از نظر عقل و قرآن، ص ۲۱۴_ ۲۲۲.

۲- [۲] طه(۲۰) آیه ۵۰.

را (به سوی کمال) هدایت نموده است». ۳. (الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی* وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدی).(۱) «خدایی که (انسان و جهان را) آفرید و سپس به آن پرداخت؛ آن کس که آفرینش هر موجودی را اندازه گیری کرد و سپس رهبری نمود». این آیات می رساند که جهان خلقت، اعم از جاندار و غیر جاندار دارای هدایت فطری در آفرینش هستند که همه را در مسیر حیات و کمال متناسب خویش، رهبری می نماید و آن را از آن چه به حال او مفید و یا مضر است آگاه می سازد. قرآن در باره هدایت فطری انسان چنین می فرماید: ۴. (وَنَفْس وَما سوّیها* فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْویها).(۲) «سوگند به نفس انسانی و آن کسی که آن را آفرید، و او را از بدیها و خوبی ها (در مکتب آفرینش) آگاه ساخت». ۵. (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عیْنَینِ * وَلِساناً وَشَفَتَیْنِ* وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ).(۳) «آیا برای او دو چشم و یک زبان و دو لب ندادیم؟ او را به راه های خیر و شر رهبری نکردیم». در آیه دیگر، پیمودن راه سعادت را به خاطر ندای درونی انسان، آسان معرفی کرده و می گوید:

۱- [۱] اعلی(۸۷) آیه۳ ۲_۳.

۲- [۲] شمس(۹۱)آیه ۷_۸.

۳- [۳] بلد(۹۰) آیه ۸_۱۰.

۶.(مِنْ نُطْفَه خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ * ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ).(۱) « او را از نطفه ای آفرید، و اندازه گیری کرد، و راه پیمودن زندگی را بر او آسان ساخت». این آیات، حاکی است که تمام موجودات، بالأخص جان دار و از آن میان انسان، در سایه رهبری درونی می توانند به کمال خود برسند و هادی انسان در این مسیر، آفرینش او است و تمام افراد در برابر این نعمت معنوی و رهبری فطری یکسانند و تبعیضی در کار نیست. لذا چنین می فرماید: (...فِطْرَتَ اللّهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها...).(۲) «سرشتی که آفرینش انسان روی آن قرار دارد». (لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللّهِ) «در آفرینش خدا دگرگونی نیست». یعنی هرگز تبعیضی در این میان نیست که آفرینش یکی را بر اساس تمایل به خیر و دیگری را بر اساس تمایل به شر استوار سازد. هرگاه در آفرینش جامعه ای چنین تبعیضی انجام گیرد، به طور مسلّم چنین اجتماعی سالم نبوده و به هدف خلقت نخواهد رسید، زیرا تا در میان همه افراد جامعه، قدر مشترکِ چشم گیری وجود نداشته باشد، هرگز آنان نمی توانند در مسیر تکامل قرار گیرند. هرگاه اصول و کلیت دین جنبه فطری و سرشتی داشته باشد، قطعاً مسئله خداشناسی که اساس تمام تعالیم آسمانی است، باید فطری باشد.

تجلی فطرت در شداید

البته معنای فطری بودن اعتقاد به خدا، این نیست که انسان در تمام

۱- [۱] عبس(۸۰) آیه ۱۹_۲۰.

۲- [۲] روم(۳۰) آیه ۳۰.

احوال و شرایط به آن توجه داشته باشد چه بسا عواملی سبب می گردد که چنین دریافتی در نهان گاه خلقت، پنهان بماند و در ذهن خود آگاه خودنمایی نکند. آن گاه که برخی از عوامل، حجابِ روی فطرت را کنار زدند، انسان ندای درون را به خوبی می شنود و در موقع برخورد با حوادث ترسناک،خود به خود به آن موجود سبب ساز متوجه می گردد که مشکلات را آسان سازد. برای انسان در موقع بروز حوادث خطرناک; مانند هجوم امواج دریا به کشتی، بروز نقص فنی در هواپیما، بریدن ترمز ماشین و هجوم سیل به شهر و روستا یک حالت عرفانی و توجه خاصی به خدا پدید می آید که او را بیش از پیش به کارگردان جهان متوجه می سازد. در این حالت با قلبی آکنده از ایمان، بلکه با تمام ذرات وجود خود، از خدا می خواهد که او را ازاین مهلکه نجات بخشد. در این جا ترس، یادآور آن ندای درونی و اعتقاد فطری انسان است نه پدید آرنده اعتقاد به خدا. از توجه انسان به خدا در این لحظات از عمر نباید نتیجه گرفت که اعتقاد به خدا، معلول ترس بشر از عوامل خشمگین طبیعت است، بلکه باید آن را وسیله توجه به چنین دریافت درونی دانست. علاقه به زیبایی و ثروت اندوزی و دانش طلبی در حالی که با آفرینش ما عجین شده است، در همه شرایط شکوفان نمی شود و در ذهن خود آگاه خودنمایی نمی کند و تا شرایط فراهم نگردد، آثار چنین غریزه ای در کانون وجود ما نمایان نمی گردد. قرآن یادآور می شود که گروهی مشرک در مواقع سختی، موقعی که کشتی آنان دست خوش حوادث ناگوار می گردد، به یاد خدا افتاده و از صمیم دل، خدا را می خوانند و دیگر اسباب حتی بت های مقرب را فراموش می نمایند، و

این نشانه فطری بودن اعتقاد به خدا می باشد. اینک آیاتی که در این زمینه وارد شده است: (هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی البَرِّ وَالْبَحْرِ حَتّی إِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَجَرَیْنَ بِهِمْ بریح طَیِّبَه وَفَرِحُوا بِها جاءَتْها ریحٌ عاصِفٌ وَجاءَهُمُ الْمَوجُ مِنْ کُلِّ مَکان وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحیطَ بِهِمْ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرینَ* فَلَمّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ یَبْغُونَ فِی الأَرْضِ بِغَیْرِ الحَقّ...).(۱) «او است که شما را در خشکی و دریا می برد. وقتی در کشتی قرار گیرید و باد ملایمی آنان را می برد، خوشحال می شوند، ناگهان باد سهمگینی بر آن میوزد و موج از هر طرف به ایشان می رسد تصور می کنند که بلا آنان را فرا گرفته است،(در این وقت) با اعتقاد خالص، خدا را می خوانند، می گویند: اگر ما را از این خطر برهانی او را سپاسگزاران خواهیم بود. وقتی خدا آنان را نجات دهد، همان ها در زمین ظلم و ستم می کنند». (فَإِذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۲۲_۲۳.

إِلَی الْبَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُونَ)(۱). «وقتی بر کشتی سوار شوند، خدا را با اعتقاد خالص و پیراسته از شرک می خوانند، وقتی آنان را به خشکی رسانید، ناگهان به خدا شرک میورزند». (وَإِذا غَشِیَهُمْ مَوجٌ کَالظُّلَلِ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلاّکُلُّ خَتّار کَفُور).(۲) «هنگامی که امواج کوه پیکر دریا کشتی آنان را بپوشاند، خدا را مخلصانه می خوانند، وقتی آنان را به خشکی نجات داد، گروهی از آنان معتدل و میانه رو می باشد. آیه های ما را جز گروه حیله گر و کفران پیشه، کسی انکار نمی کند». این آیات می رساند که اعتقاد به خدا در نهاد انسان به صورت فطری وجود دارد. چیزی که هست، سرگرمی های ناسالم و لذت های زود گذر و هموار بودن مسیر زندگی، او را از ندای درون غافل می سازد; ولی در وقت شداید، هنگامی که انسان آهنگ یک نواخت زندگی را از دست داد، به حکم فطرت، به یاد خدا و مشگل گشایی جز او نمی اندیشد.(۳)

پاسخ یک اعتراض

برخی از دانشمندان معتقدند که: این آیات ناظر به این است که یگانگی خدا، امری فطری است نه اصل وجود او. و در این باره این چنین می گویند: اگر این آیات از امر فطری سخن می گوید در مورد وجود خدای متعال نیست، بلکه در مورد یگانگی او و بی پایگی شرک است. این آیه از مشرکان که هم به خدای آفریدگار معتقدند و هم در کنار آن به خدای دست دوم عقیده دارند، می خواهد که کمی به خود آیند تا این حقیقت روشن گردد که از این خدایان دست دوم کاری ساخته نیست. از این اعتراض می توان به دو وجه پاسخ داد:

۱- [۱] عنکبوت(۲۹) آیه ۶۵.

۲- [۲] لقمان(۳۱) آیه ۳۲.

۳- [۳] آیات دیگری نیز در این زمینه هست که به خاطر فشرده گویی از نقل آن ها خودداری می شود و فقط به موارد آن ها اشاره می کنیم:سوره های «روم» آیه ۳۳، «یونس» آیه ۱۲، «نحل» آیه ۵۳و ۵۴و «اسراء» آیه ۶۷.

۱. این اعتراض به فرض صحت، درباره آیاتی موجه خواهد بود که خاطره تلخ کشتی سواران را بازگو می کند؛ کسانی که در موقع گرفتاری به خدا توجه دارند و در غیر این موقع متوجه خدایان پنداری می گردند. ولی آن گروه از آیاتی که مجموع دین را یک امری فطری تلقی می کند و می گوید: تمام تعالیم دین، اعم از عقیده و عمل، امر فطری و خواسته درونی او است از قلمرو این اعتراض، خارج می باشد. در این آیات نه تنها مسئله توحید به صورت یک امر فطری معرفی گردیده است، بلکه مجموع خوبی ها و بدی ها و به قول قرآن،«فجور و تقوا»(۱)و به تعبیر دیگر آن در سوره روم دین(۲)(اصول و فروع) امر فطری معرفی گردیده است. در این صورت، منافات ندارد که اصل وجود خدا، بسان یگانگی او، هر دو امر فطری باشند. ۲. هرگاه از این پاسخ چشم بپوشیم و تنها آیات بخش دوم را در نظر بگیریم باز این اعتراض وارد نیست، زیرا افراد مشرک در عین اعتقاد به خدا در مواقع عادی تنها بت ها را پرستش می کردند و هیچ گاه به سوی خدا توجه نداشتند و درموقع بروز حوادث، درست بر عکس می گردید؛ یعنی تنها خدا را می پرستیدند و بت ها را به دست فراموشی می سپردند. از این جریان می توان این چنین استفاده کرد همان طور که یکتا پرستی خدا امری نهادی است، هم چنین اصل اعتقاد به خدا و اذعان به کارگردانی او نیز، امری فطری می باشد، زیرا فرد مشرک در موقع بروز حوادث ناگوار به خدای یکتایی، که ذات و صفت او را فراموش کرده بود، متوجه می گردد و این توجه پس از غفلت، نشانه آن است که ذات و صفت(خود خدا و یکتایی او) هر دو یک امر فطری است؛ به عبارت دیگر اگر یکی از صفات خدا امری فطری

ص : ۴۳

۱- [۱] (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْواها) شمس(۹۱) آیه ۷_۸.

۲- [۲] >>فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللّهِ...

است اصل اعتقاد به وجود او نیز به طریق اولی، فطری و ذاتی انسان است.

یادآوری چند نکته

اشاره

بررسی پیشین، ما را به فطری بودن اصول و پایه های دین رهبری نمود. اکنون لازم است در این مورد نکاتی را یاد آور شویم:

۱. تفاوت توحید فطری با توحید استدلالی

درباره خداشناسی از دو راه می توان سخن گفت: ۱. فطرت ۲. استدلال منظور از راه فطرت، این است که انسان بدون دلیل و بدون آن که تحت تأثیر تعلیم یا تبلیغ کسی قرار بگیرد، خود به خود به سوی خدا کشیده شود. مقصود از راه دوم این است که انسان از راه دلیل و از طریق براهین عقلی و فلسفی راهی به سوی خدا پیدا بکند و راهنمای او به سوی وجود خدا، همین براهین باشد و بس. گاهی میان این دو نوع توحید اشتباه رخ می دهد و به هم مخلوط می گردند.(۱)

۲. تمیز اعمال فطری با اعمال عادی

انسان در طول زندگی، مصدر دو نوع کار می باشد: الف. کارهای فطری و نهادی ب. کارهای عادی و معمولی کارهای فطری همان است که از ذات ما سرچشمه می گیرد; مانند تنفس

۱- [۱] اشتباه توحید فطری به توحید استدلالی در کتاب ها زیاد به چشم می خورد. فخر رازی نیز دچار این اشتباه شده است، ر.ک: مفاتیح الغیب، ج۵، ص۱۳۷ و ۲۳۰.

و دفـاع از خویش موقع خطر. این نوع کارهـا، بسـان لانـه سازی زنبور عسل و مورچگان است که بی آن که تحت تأثیر عوامل خارج از وجود خویش قرار گیرند، به شگفت انگیزترین کارها دست می زنند. کارهای عادی آن است که ریشه فطری ندارند و بشـر در اثر عوامـل خارج از ذات خویش، به انجام آن ها اقـدام می کنـد. اکنون برای تشـریح بیشتر مثال هایی برای کارهای فطری می آوریم: ۱. حس جنسـی: تمایل دو جنس مخالف به یکدیگر از امور فطری است که در سـنین مختلفی جلوه می کند و تمام انسان های سالم، بدون اسـتثنا، در این فصل از عمر، میل به ازدواج و آمیزش جنسی پیدا می کنند بی آن که کسی آنها را به این کار دعوت کند. ۲. علاقه به منصب و موقعیت های اجتماعی از جمله امور فطری است که از نهاد انسان سرچشمه می گیرد. و حکومت بر مردم چیزی نیست که کسـی آنها را نخواهد و یا نیاز به توصیه و تذکر و یادآوری داشته باشد. ۳. علاقه به ثروت و جمع آوری مال از امور فطری انسان است و هیـچ گاه انسان از تجمع ثروت خسـته نمی شود; گویی سـرشت او با دنیا خواهی خمیر گردیـده است. در برابر این امور، یـک رشـته امور عادی داریم که پیوسـته در حال تغییر و دگرگونی است; مثلاً هرگـاه اصل پوشـش برای انسان یک امر فطری باشـد، کیفیت و فرم لباس هیـچ گاه امر نهادی نیست، برای همین جهت شـکل لباس در میان ملت ها مختلف است و اکنون که روابط ملل با یکـدیگر افزایش یافته است، مـد لباس در هر سال در غالب نقاط جهـان عوض می گردد و پیوسـته فرم جدیـدی جـای گزین فرم پیشـین می شود. آرایش زنان و دختران، دکوراسـیون خانه ها، مغازه ها و فروشگاه ها و... در

هر سال دست خوش دگرگونی می شود و هر ملتی برای خود شیوه نوی انتخاب می کند. با توجه به مثال هایی که برای هر دو نوع بیان شد، می توان امر فطری را با عوامل زیر، از امور عادی و معمولی تمیز داد: ۱. مسائل فطری، چون ریشه نهادی دارد کلی و عمومی است و هیچ انسانی فاقد آن نخواهد بود. ۲. امور فطری به رهبری فطرت انجام می گیرد و اصل آن نیازی به تعلیم و تعلم ندارد. هر چند برای جلوگیری از انحراف، آموزش های سالم مؤثر است. ۳. هر فکر و عملی که ریشه فطری دارد تحت تأثیر عوامل سیاسی، اقتصادی، و جغرافیایی قرار نمی گیرد و شعاع کار آن از این عوامل دور است. ۴. تبلیغات پیگیر بر ضد فطرت، ممکن است از رشد آن بکاهد، ولی هرگز آن را ریشه کن نمی سازد و تأثیر تبلیغات، بر خلاف آن به کندی صورت می گیرد. ولی امور عادی در این قسمت ها درست در مقابل امور فطری قرار دارد. اکنون باید دید که حس مذهبی و خداجویی چگونه دارای این شرایط می باشد:

۱. جهانی بودن حس خداجویی

بررسی کلی که در آغاز بخش انجام گرفت، پرده از روی جهانی بودن این حس برداشت و اکنون اضافه می کنیم که در حفاری های باستان شناسان، پیوسته معابد و بت و بتکده کشف می گردد; بت هایی که حاکی از اعتقاد به صورت زیبای معبودهایی است.

فریـد وجـدی می نویسـد: نتیجه کاوش در طبقات زمین می رسانـد که بت پرستی از روشن ترین و بارزترین ادراک بشـر بوده است; گویی اعتقاد به مبدأ با پیدایش بشـر پدید آمده است.(۱) جان ایورث، اسـتاد دانشگاه کلمبیا، درباره مذهب می نویسد: هیچ تمدن و فرهنگی را در نزد هیچ قومی نمی توان یافت مگر آن که در آن، شـکلی از مذاهب وجود داشته است. ریشه های مذهب، در اعماق تاریخ تا اعماق تاریکی از تاریخ که ثبت نشده است، کشیده شده است.

۲. رهبری فطرت به سوی خدا

حس خـداجویی بسـان سایر احساسات درونی، بـدون تعلیم و رهبری فردی در درون انسان بیـدار می شود. همان طور که افراد انسان در اوقات خاصی از عمر به یک سلسله از مسائل; مانند منصب، ثروت، زیبایی و امور جنسی علاقه پیدا می کنند و توجه به این امور، ناخود آگاه و بدون تعلیم کسی در باطن آن ها پیدا می شود، هم چنین خداجویی در انسان در آستانه بلوغ نمایان تر می شود، تا آن جا که همه روان شـناسان در این مسئله معتقدند که: میان بحران تکلیف و جهش ناگهانی احساسات مذهبی ارتباطی وجود دارد. در این اوقات یک نوع نهضت مـذهبی حتی نزد کسانی دیـده می شود که قبل از آن به مسائل مذهبی بی اعتنا بودند. طبق نظر «استانلی هال» حداکثر این احساسات در سن شانزده سالگی پیدا می شود. این موضوع را می توان صورت فشرده ای از توسعه شخصیت جوان

۱- [۱] ر.ک: دایره المعارف، ماده اله و وثن.

دانست. این احساسات به جوان، که تحت تأثیر نیروهای مختلف قرار گرفته است، اجازه می دهد که علت نهایی خود را در وجود خدا پیدا کند.(۱) پیدایش ناگهانی میل به مذهب، بدون تعلیم، نشانه فطری بودن آن است و می رساند که این حس بسان دیگر احساسات انسان، در شرایط و سنین خاصی به فعلیت می رسد، ولی نباید از یک نکته غفلت نمود و آن این که اگر مراقبت های صحیحی از این حس و یا احساسات دیگر به عمل نیاید، ممکن است بلکه به صورت حتم، انحرافاتی در آن پدید آید.

۳. حس مذهب مولود عوامل جغرافیایی و یا اقتصادی ویا سیاسی نیست

این که ما می بینیم حس خدا جویی در تمام نقاط گیتی و در همه اعصار وجود داشته است، نتیجه می گیریم که این حس یک ندای باطنی است و محرکی جز فطرت ندارد، زیرا اگر مولود شرایط جغرافیایی و یا عوامل دیگری بود، باید در یک قسمت از جهان و در یک قشر از مردم که شرایط واحدی از نظر اقتصاد و سیاست دارند، وجود داشته باشند، در صورتی که کاملاً عکس آن مشاهده می شود.

۴. تبلیغات پی گیر ممکن است از نمو و رشد آن بکاهد، ولی آن را ریشه کن نمی سازد

شکی نیست که تبلیغات از رشد بسیاری از نداهای درونی و غرایز انسانی می کاهد، ولی ریشه آن را نمی سوزاند; مثلاً اکنون که افکار چپ گرایی بر یک سوم(۲) از مردم جهان سایه افکنده و گروهی می کوشند که حس مذهبی را

۱- [۱] بلوغ، از سری چه می دانم، ص ۱۱۸.

۲- [۲] ناظر به قبل از فرو پاشی کمونیسم است.

در اقوام و مللی که به زنجیر استعمار کمونیستی کشیده شده اند، نابود سازند مع الوصف موفقیت آن ها در این مبارزه ناچیز است و هنوز نتوانسته اند قلوب توده ها را از این حس خالی کنند. با این که تاکنون بیش از شصت و پنج سال از انقلاب کمونیستی در جماهیر شوروی می گذرد، هنوز حس مذهبی و توجه به معنویت، قدرت خود را در اعماق قلوب مردم شوروی حفظ کرده است و برای همین جهت در این اواخر به مسلمانان و مسیحیان شوروی آزادی نسبی داده شده است که تحت شرایطی، مراسم مذهبی را برگزار کنند.

حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسان

اگر قرآن مجید و احادیث پیشوایان اسلام، خداجویی را در انسان به صورت یک امر نهادی تلقی می کنند که با خلقت وی سرشته شده است، دانشمندان مغرب زمین بالأخص روان شناسان «حس مذهبی» را بعد چهارم روح انسان معرفی می کنند. اگر پیدایش نظریه نسبیت در غرب، فرضیه سه بعدی اجسام را در هم کوبید و ثابت کرد که اجسام علاوه بر ابعاد سه گانه (درازا و پهنا و ژرفا) بعد چهارمی به نام «زمان» دارند و این بعد مانند سه بعد دیگر، با حقیقت جسم آمیخته شده و هیچ جسمی در جهان خالی از زمان که زاییده حرکت و تحول است، نیست، هم چنین با کشف حس مذهبی در انسان و این که حس دینی یکی از عناصر اولی و ثابت و طبیعی روح انسان است، حصار ابعاد سه گانه روحی انسان درهم کوبیده شده و ثابت گردید که در روح و روان و سرشت انسانی، علاوه بر غرایز سه گانه معروف، حس دیگری نیز وجود دارد به نام «حس مذهبی»، که از نظر اصالت کمتر از غرایز دیگر نیست. اینک بیان هر یک از چهار غرایز به طور اجمال:

۱. حس کنجکاوی و به اصطلاح غربیان حس راستی; ولی از آن جا که این تعبیر نسبت به مقصود آنان نارسا است، به جای«راستی» کلمه «کنجکاوی» به کار می بریم. این همان حسی است که از روز نخست فکر بشر را به بررسی درباره مسائل مهم و مجهول وادار کرده، و در پرتو آن علوم و صنایع پدید آمده اند; این همان حسی است که از گذشته به کاشفان و مخترعان و پایه گذاران علوم، نیرو بخشیده که از رازهای نهفته پرده بردارند و به ناملایمات و سختی ها در طریق کشف رازهای طبیعت، تن دهند. ۲. حس نیکی; که پدید آورنده اخلاق و تکیه گاه فضایل و سجایای انسانی و صفات عالی روانی است. این همان حسی است که انسان را به نوع دوستی و عدالت خواهی سوق می دهد و در انسان یک نوع گرایش فطری به اخلاق نیک و تنفر از روش ها و صفات بد، پدید می آورد. ۳. حس زیبایی; که پدید آورنده هنر و سبب تجلی انواع ذوقیات می باشد. ۴. حس مذهبی; هر فردی فطرتاً خداخواه و خداجو بوده و تمایل به ماورای طبیعتی دارد که بر وجود و زندگی او حکومت می کند و هستی او فرعی از هستی آن است که می تواند گرفتاری ها و بدبختی های او را برطرف سازد.(۱) کشف این حس، جنبش های مهمّی را در محافل علمی به وجود آورد تا حدی که ماتریالیست های قرن بیستم را از مَرکَب غرور پایین کشید و اگر روزگاری انکار ماورای حس در محافل علمی نشانه علم و تحقیق بود، از آن به بعد نشانه جمود و تعصب تلقی گردید.

ص : ۵۰

۱- [۱] حس مذهبی، ترجمه مهندس بیانی، ص ۸۰ به بعد.

اگر روزی گفتار لنین درباره مـذهب (مـذهب افیون ملت ها است) در نظر گروهی یک اصل خلل ناپـذیر به حساب می آمد و توده های ساده تصور می کردنـد که وی راز نهفته ای را کشف کرده است، پس از ثبوت «حس مـذهبی» در نهاد انسان نظر او درباره خدا و مذهب در ردیف افسانه ها قرار گرفت. وجود بعد چهارم در روح انسان، ثابت می کند که تمام تمایلات مذهبی در انسـان ریشه ذاتی دارد و در تمـام ادوار زنـدگی بشـر حتی مناطقی که در آن مسـئله «ارباب و رعیت» و «کارفرما و کارگر» مطرح نبود، جلوه خاصـی داشـته و افراد این مناطق را به خـدا و مسائل ماورای حس، سوق می داد. گویا توجه به خدا و مسائل ماورای طبیعی یک نوع سروش غیبی است که سرچشمه آن، فطرت انسانی است و تجلیات این فطرت در دوران بلوغ آشکارتر می شود.

مارکسیسم در قالب مذهب

تبلیغات پی گیری که ماتریالیست ها در راه مبارزه با مـذهب دارنـد و مـذهب را وسـیله رکود و عقب ماندگی و مزاحم آزادی انسان در زمینه های سازنده فکری و اجتماعی می دانند و با تمام نیرو می کوشـند که اندیشه های مذهبی را از مغز بشـر، بیرون کنند مع الوصف روش آنان با اصول «مارکسـیسم» و بنیان گذاران آن، بی شـباهت به رفتار مذهبی ها با کتاب های آسمانی و آورنـدگان آن ها نیست. آنان اصول مارکسـیسم را، صـد در صـد صـحیح و پیراسـته از هر نوع غلط و قطعی و خلل ناپذیر می داننـد; یعنی همان طرز تفکر را که خداشـناسان درباره وحی و تعالیم پیامبران دارند، آنان نیز همان طرز تفکر را درباره نوشـته هـای مارکس و انگلس و لنین دارنـد. آنان هر نوع تجدیـد نظر طلبی را، تحریم کرده و گروه تجدیـد نظر طلب را مرتـد حزبی می اندیشند. درست مانند خداشناسانند، که انحراف از تعالیم پیامبران و انکار برخی از ضروریات تعالیم

آنان را مایه ارتـداد دانسـته و منکر را، مرتد مذهبی و خون او را هدر می دانند. احترامی که پایه گذاران افکار مارکسـیستی از نـاحیه پیروان خود برخوردارنـد بی شـباهت به احترام پیروان آیین های الهی از پیامبران عالی قـدر خود نیست. تفاوتی که میان آنان و گروه مـذهبی هست این است که رهبران سیاسـی آنان از احترام بس موقت برخوردارنـد. مادامی که مصدر کار باشـند فرشـته آسـمانی، شـکننده زنجیرهای استعمار و استبداد و پناه گاه توده های رنج بر و زحمت کش معرفی می شوند، ولی وقتی از کار بر کنار شدند و یا مرگ آنان فرا رسـید و در دل خاک فرو رفتند، یک رهبر مرتجع و ضد توده و خون ریز و آدم کش که اصول مارکسـیستی را زیر پا نهاده و به انسان و افکار عمومی احترام نگـذارده، معرفی می گردنـد. در طول زندگی، این دو نوع معرفی متضاد را درباره «اسـتالین» که روزگاری فرشته و روزی سفاک و خون ریز معرفی گردید و پس از مرگش مجسمه های او از میدان ها برچیده شد، مشاهده کردیم و هم اکنون در چین مخالفت با «مائو» شروع شده است و چیزی نمی گذرد که او نیز به سـرنوشت «اسـتالین» دچار می گردد.(۱) از دیـدگاه یک روان کاو چنین رفتاری با اصول مارکسـیسم و بنیان گـذاران آن، مانند مارکس و انگلس و ... گواه بر فطری بودن مفاهیم مقدسی مانند ابدیت و جاودانی است. مارکسیست ها به جای این که وحی الهی را جاویـدان و خلل ناپـذیر تلقی کنند و انحراف از آن را ارتداد بدانند اصول مارکسـیسم را ابدی و خلل ناپذیر می اندیشند.

۱- [۱] این قسـمت مربوط به تاریخ تألیف کتاب; یعنی سال ۱۳۵۷ شمسـی است. اکنون که این اوراق زیر چاپ می رود وضع به گونه ای بدتر است تا آن جا که بیوه مائو دستگیر شده و محاکمه می شود.

تجدیـد نظر طلبی در میان مارکسـیست ها آن چنان ننگین و خفت بار است که دکتر انور خامه ای در مقدمه کتاب تجدید نظر طلبی از مـارکس تا مائو می نویسـد: «هر یک از آنان با تمام نیروهای وجـدان مارکسـیستی لنینیستی خویش برچسب خفت بار «تجدیـد نظر طلبی» را نثار رفیق بـدتر از دشـمن خویش می سازد و به نوبه خود همین برچسب را از جانب او با همان شـدت و حـدت انقلابی، دریافت می دارد فرهنگ سیاسـی شوروی به ما می آموزد که تجدیـد نظر طلبی، تمایلی است در درون جنبش کارگری که به سود بورژوازی می کوشد، مارکسـیسم را به وسیله یک تجدید نظر از ارزش و اثر بیندازد و نابود سازد». تا آن جا که لنین در یکی از نوشـته های خود تجدیـدنظر طلبی را بر افراشـتن پرچم نو توصـیه می کند. هر چند خود لنین پرچم های جدیـدی برافراشت و تجدیـد نظرهای اساسـی در مفاهیم مارکسـیستی، حاکم در زمان خود، انجام داد، ولی وحشت از اتهام به تجدیـد نظر طلبی، خود نشانه وجود یک نوع روح قداست و ابدیت خواهی در گروه مارکسـیست است که متأسـفانه آن را در غیر محل واقعی خود به کار می برند. اصولاً در منطق مارکسـیست ها لفظ فداکاری و جان بازی در راه آزادی بشـر و گسترش عدالت اجتماعی در میان جامعه، زیاد دیده می شود در صورتی که چنین مفاهیمی با اصول مارکسـیسم که هستی را منحصر به ماده دانسته و به ماورای آن اصالتی قائل نیست، سازگار نیست، زیرا تلاش برای جامعه ای که تلاش گر نیست، جز تلاش برای یک امر معنوی چیز دیگری نمی تواند باشد.

نظر دیگری در فطری بودن دین

گاهی درباره فطری بودن مسئله خداشناسی نظر دیگری گفته می شود که

می توان آن را چنین توضیح داد: در نهاد هر انسانی عشق به کمال مطلق وجود دارد و پیوسته انسان را به سوی خود می کشد; اگر در خود علاقه ای به علم و دانش یا به اخلاق و روش های نیک و یا به هنر و زیبایی احساس می کند، این کشش پرتوی از عشق به کمال مطلق می باشد. روشن ترین گواه بر وجود چنین عشقی این است که هیچ کمال مادی عطش انسان را فرو نمی نشاند و انسانِ پر توان، به هر مقامی برسد، تلاش می کند خود را به مقامی برتر برساند. هنگامی که به آن نیز دست یافت در فکر تسخیر قله دیگری از کمالات است و هرچه پیش رود عطش وی بیش تر می گردد و خود را به گُم شده خویش نزدیک تر می یابد. این ها، نشانه این است که او گم شده ای دارد و در آغاز چنین می اندیشد که کمالات مادی آمیخته با شرور می تواند عطش او را فرو نشاند، ولی هر چه گام جلوتر می گذارد، خلاف آن را مشاهده می کند. عشق به کمال مطلق نشانه وجود کمال در انسان و رابطه میان این دو است. شکوفایی این کمال به تفکر و مراقبت، سیر و سلوک و ریاضت و تمرین نیاز دارد به طوری که آتش نهفته در ضمیر انسان را شعلهورتر سازد و در او شوری پدید آورد و خداجویی او را به مرحله شهود برساند و یقینی به دست دهد که نفوذ شک بر او ممتنع باشد. این شهود و رؤیت، با دیده بصری نیست بلکه با دیده قلبی است که در سخنان امیر مؤمنان به آن اشاره شده است آن جا که می فرماید: «لم یدرکه العیون بمشاهده العیان بل تدرکه القلوب

بحقائق الإيمان».(۱) یقینی کـه به عـارف دست می دهـد، بالاـتر از یقینی است که از طریـق اعمـال حـواس به دست می آیـد; روشـنی است بـدون تـاریکی و یقینی است پیراسـته از هر نوع شـک و احتمال. حال این سؤال مطرح می شود که راه وصول به چنین کمـال و یقین مطلق و شـهود خـارجی چیست؟ قرآن در آیه ای به آن اشاره می کنـد و می فرمایـد: (فَسَـبِّحْ بِحَمْـدِ رَبِّکَ وَکُنْ مِنَ السّاجِـدِینَ *وَاعْبُـدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ).(۲) «خـدای خود را نیـایش کن و از سـجده گزاران بـاش تا یقین به تو برسـد». در این آیه، نیـایش راه وصـول به یقین معرفی شـده است. این یقین غیر آن یقین است که همه سـتایش گران در حـال عبادت و پرسـتش خـدا دارنـد; این همان حالت شـهود و بسان یقین در برخورد با محسوسات است که از نظر پر توانی از نفوذ هر نوع تردیـد، پیراسـته می باشد. پیمودن چنین راهی در خور همگان نیست، بلکه برای پیمودن آن، آمادگی هایی لازم اسـت که تنها در یک عده مخصوص وجود دارد.

حس مذهبی در احادیث

به خـاطر اهمیتی که حس مـذهبی در علوم انسـانی دارد، برخی از احـادیث را، که از پیامبر گرامی و جانشـینان راستین او وارد شده است، در این جا منعکس می کنیم:

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۴۷۱.

۲- [۲] حجر(۱۵) آیه ۹۹.

۱. (صحیح بخاری در تفسیر آیه فطرت اللّه) حدیث زیر را از پیامبر نقل می کند. «ما من مولود إلّا یولد علی الفطره ثمّ أبواه یهودانه أو ینصرانه أو یمجسانه... ثمّ یقول: (...فِطْرَهَ اللّهِ الَّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها...)؛(۱) هر نوزادی متولد نمی گردد، مگر بر فطرت (توحید و اسلام). سپس والدین او وی را یهودی و مسیحی و مجوسی می کنند (و از جاده توحید بیرون می برند). سپس پیامبر آیه «فطرت» را تلاوت می کند». در احادیثی که از خاندان رسالت در تفسیر آیه «فطرت» وارد شده است، حدود پانزده حدیث، «فطرت» را به توحید تفسیر کرده است و می رساند که اعتقاد به خدا و صفت یکتایی او امر فطری است.(۲) و در برخی از احادیث، فطرت در آیه «به اسلام» و «معرفت خدا»، که در حقیقت به تفسیر قبل بازگشت می کند، تفسیر شده است.(۳) ۲. هشام بن سالم از حضرت صادق (علیه السلام) از معنای «فطرت اللّه» پرسید امام فرمود: «فطرهم علی التوحید؛ انسان ها را بر خصیصه توحید آفرید». ۳. زراره از معنای همان آیه سؤال کرد امام باقر فرمود: «فطرهم علی المعرفه؛ خدا خلقت انسان را با معرفت عجین کرده است». ۴. محمد بن حلیم از امام صادق (علیه السلام) پرسید: خداشناسی در درون انسان ساخته و پرداخته کیست؟ امام فرمود: «من صنع اللّه لیس للعباد فیها صنع؛ این کار بسته به خلقت خدا است بندگان در این مورد دخالتی ندارند».

ص : ۵۶

۱- [۱] التاج الجامع للأُصول، ج۴، ص ۸۱؛ تفسیر البرهان، ج۲، ص ۱۶۲، حدیث ۵.

۲- [۲] ر.ک: تفسیر برهان، ج۳، ص ۶۲۰و ۲۶۳؛ توحید صدوق، ص ۲۸و۲۳۱ و اصول کافی، ج۱، ص ۸۵، ۹۳، ۱۶۳و ۱۶۵.

۳- [۳] ر.ک: تفسیر برهان، ج۳، ص ۶۲۰و ۲۶۳؛ توحید صدوق، ص ۲۸و۲۳۱ و اصول کافی، ج۱، ص ۸۵، ۹۳، ۱۶۳و ۱۶۵.

۵. مردی از امیر المؤمنین پرسید: به چه وسیله خدا را شناختی؟ امام فرمود: «بما اعرفنی نفسه; با آن وسیله که خود را به من شناسانده است». ۶. ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) پرسید: آیا معرفت خداوند اکتسابی است؟ امام فرمود: «نه». راوی پرسید: آیا کار خدا و افاضه او است؟ امام فرمود: «نعم و لیس للعباد فیها صنع; بلی. و بندگان خدا در این شناخت دخالتی ندارند». ۷. امیر مؤمنان (علیه السلام) در نخستین خطبه نهج البلاغه پیامبران خدا را یادآورانی می داند که برانگیخته شده اند تا آن چه را در کانون وجود ما نهفته است، بیدار کنند. چنان که می فرماید: «فَبَعَثَ اللّهُ فِیْهِمْ رُسُلَهُ وَ واتَرَ إلَیْهِمْ أَنْبیائَهُ لِیَسْتَأْدُوهُمْ مِیْثاقَ فِطْرَتِهِ وَیَذْکرهُمْ مَنْسِیَّ نِعْمَتِهِ وَیَحْتَجُّوا عَلَیْهِمْ بِالتَّبْلِیغِ وَیُثِیرُوا لَهُمْ دَفائِنَ الْعُقُولِ».(۱) «خداوند در میان مردم پیامبرانی بر انگیخت و پیاپی فرستاد تا بشر را به ادای پیمان فطرت وادارند و نعمت های فراموش شده خدا را یادآوری کنند و با تبلیغ خود، حجت را بر آنان تمام نمایند و حقایق نهفته در عقل آنان را بر انگیزند». با توجه به سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) می توان گفت که مقصود از آیه (فَذَکِّرْ إِنَّما أَنْت مُذَکِّر)(۲)این است: پیامبر آن چه را که در سرشت بشر وجود دارد، به

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه یکم.

۲- [۲] غاشیه(۸۸) آیه ۱۲.

یـاد آنـان بیـاورد و یا لااقل این معنا یکی از ابعاد این آیه است. ۸. مردی به امام صادق (علیه السـلام) گفت: مرا به سوی خـدا راهنمایی کن که سـخنان اهل جـدل مرا متحیر ساخته است؟ امام به او فرمود: «آیا تاکنون بر روی آب مسافرت نموده ایـد و به کشتی نشسـته اید؟ ــ آری. ــ امام فرمود: آیا اتفاق افتاده که کشتی بشکند و در آن میان نه کسی باشد که تو را نجات دهد و نه آشـنایی به شـنا داشـته باشـید. ــ آری ای فرزنـد پیامبر! چنین اتفاقی رخ داده است. ــ آیا در این موقع به فکر تو رسـیده که چیزی می تواند تو را از این مهلکه نجات بخشد؟. ــ چرا. ــ او همان خدای توانا است. آن جا که تمام وسایل مادی از کار می افتد و هیچ نجات بخشی وجود ندارد، می تواند تو را نجات دهد و به داد تو برسد».(۱)

۱- [۱] بحار الأنوار، ج۳، ص ۴۱، به نقل از معانی الأخبار صدوق.

بخش دوم: پیمان اَلَسْتْ یا عالمِ ذر

اشاره

ص : ۵۹

آیات موضوع

۱. (وَإِذْ أَخَذَ اللّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابوَحِكْمَه...)

(آلعمران/۸۱). ۲. (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ القِيامَهِ إِنّا كُنّا عَنْ هذا غافِلِينَ)

(اعراف/۱۷۲). ۳. (أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَكَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ)(اعراف/۱۷۳). ۴. (وَكَذلِكَ نُفَصِّلُ الآياتِ وَلَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) (اعراف/۱۷۴). ۵. (...فَقالَ لَها وَلِلأَرْضِ ائْتِيا طَوعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ) (فصلت/۱۱).

ص : ۶۱

ترجمه آیات

۱.«و چون خداوند از پیغمبران پیمان تبلیغ گرفت آنگاه که به شما کتاب وحکمت بخشید». ۲. «به یاد آر زمانی را که پروردگارت از صلب و پشت فرزندان آدم ذریه و نسل آنان را برگرفت و آنان را بر خویشتن گواه ساخت. و گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری.(این پیمان را گرفتیم) تا روز قیامت نگویید ما از این کار غافل بودیم». ۳. («چنین پیمان گرفتیم) تا نگویید پدران ما قبلاً شرک ورزیدند(وبت پرست بودند) و ما فرزندان آنان بودیم. آیا ما را با آن چه که باطل گرایان انجام داده اند نابود کرده و مجازات می کنی». ۴. «پروردگارا آنان را در بهشت جاودانی خود وارد ساز؛ بهشتی که آن را به آنان و صالحان از پدران و همسران و فرزندان، وعده داده ای». ۵. «به آسمان و زمین گفت: از روی میل یا اجبار بیایید گفتند: از روی میل آمدیم».

تفسیر آیات

موضوع عالم ذرّ و به تعبیر دیگر «عالم ألست» از موضوعاتی است که مورد علاقه همگان، می باشد و هر انسانی می خواهد از سرگذشت خود پیش از آن که به این جهان بیاید، آگاه گردد و این که او چه بوده و چگونه به این جهان آمده است. اصولاً موضوعات قرآنی بر دو نوع است: الف: جنبه خصوصی داشته فقط گروه خاصی به تفسیر و تبیین آن علاقمندند. ب: جنبه عمومی و همگانی دارد و همگان علاقه به تبیین آن دارند. مسأله عالم ذرّ به نحوی که در افواه عمومی هست مورد علاقه همگان می باشد و لذا شعرا و سرایندگان گاه و بی گاه از این جهان به نام «عالم ذرّ» یا «عالم الست» نام می برند و مفاهیمی را در این مورد یادآور می شوند. آیه های دوم وسوم از آیات پیش، در رابطه با این موضوع است. کشف حقیقت در گرو این است که آیات یاد شده جدا از هر نوع موضع گیری پیشین، تفسیر نمود وروشن گردد که واقعاً این دو آیه متذکر جهانی قبل از این جهان هست، و می خواهد بگوید بشر پیش از تولد در جهان دیگری به صورت ذرات، وجود خارجی داشته یا اینکه آیه هدف دیگری دارد و ربطی به آنچه در

افواه عمومی هست ندارد.

نکات قابل توجه

۱. لفظ ذریه در قرآن نوزده بار وارد شده است و مقصود از آن در تمام موارد، نسل انسان است. در این که این لفظ از چه ریشه ای گرفته شده اختلاف است. برخی می گویند: ذریه از لفظ «ذرأ» به معنای «خلق» گرفته شده است در این صورت«ذریه»(۱) به معنای مخلوق خواهد بود. برخی دیگر می گویند: این لفظ از ریشه ذر به معنای موجودات ریز مانند ذرات غبار و مورچه گرفته شده است. برخی دیگر آن را از «ذرو» یا «ذره» می گیرند که به معنای پراکندگی است و اگر به فرزندان آدم ذریه می گویند به خاطر پراکندگی آنان در روی زمین می باشد.(۲) ۲. لفظ ذریه غالباً در مورد انسان های کم سن به کار می رود; مانند: (...وَلَهُ ذُرِّیَّهٌ ضُعَفاءٌ...).(۳) «برای او فرزندان کم سن و سال است». و گاهی در مطلق نسل استعمال می شود; مانند: (...وَمِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَسُلَیْمانَ...).(۴)

۱- [۱] اعراف(۷) آیه های۱۷۲_۱۷۴.

۲- [۲] مفردات راغب ماده «ذرو»; مجمع البیان، ج۱، ص ۱۹۹ آیه (قالَ وَمِنْ ذُرِّیتی) «بقره(۲)آیه ۱۲۴».

۳- [۳] بقره(۲) آیه ۲۶۶.

۴- [۴] انعام (۶) آیه ۸۴.

«از ذریه (ابراهیم) داوود و سلیمان و...». هم چنان که گاهی این لفظ در مورد یک فرد به کار می رود، مانند: (هَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّهً طَیِّبَهً...).(۱) «زکریا گفت: پروردگارا! برای من فرزندی پاکیزه عطا فرما».(۲) و گاهی در معنای جمع به کار می رود; مانند: (...وَکُنّا ذُرِّیَّهً مِنْ بَعْدِهِمْ...).(۳) ۳. باید در عبارت آیه دقت بیشتری کرد. معروف در معنای آیه این است که خداوند فرزندان آدم را از صلب حضرت آدم بیرون کشید و آنان را بر یگانگی خود گواه گرفت. در صورتی که هرگز معنای ظاهری آیه این نیست، بلکه مفاد آیه این است که از پشت فرزندان آدم (نه خود آدم) ذریه و نسل های آنان را برگرفت به گواه این که می گوید:(وَإِذْ أَخَذَ رَبّکَ مِنْ بَنِی آدَم). و هرگز نمی گوید: «وإذ أخذ ربّک من آدم». روی این اساس مفاد آیه غیر آن خواهد بود که در میان مفسران معروف است. ۴. صریح آیه این است که خدا ما را بر نفس خود گواه گرفت و همگی اعتراف کردیم که او پروردگار ما است. آن جا که می فرماید: (واشهدهم علی أنفسهم). در عین حال، این شهادت و اخذ اعتراف در روز رستاخیز درهای عذر را

ص : ۶۵

۱- [۱] آل عمران(۳) آیه ۳۸.
۲- [۲] و در آیه دیگر در همین موضوع به جای لفظ «ذریه» لفظ «ولیاً» به کار رفته است مانند: (...فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیّاً*یَرِثُنی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ...) «مریم(۱۹) آیه۵و ۶».
۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۱۷۳.

به روی باطل گرایان و شـرک ورزان می بنـدد و به گواهی آیه ۱۷۳ مورد بحث حق ندارنـد بگویند: ما از این اعتراف بی خبر بودیم. این جـا است که مفـاد آیه شـکل خاصـی به خود می گیرد; از طرفی در این جهـان خـاطره ای از آن گواهی گیری در زوایـای روح و روان ما وجود نـدارد از طرف دیگر، روز رسـتاخیز حق نـداریم بگوییم: ما از چنین پیمانی بی خبر بودیم. چنان که می فرمایـد: (... أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ). «مبادا روز رسـتاخیز بگویید ما از چنین پیمانی بی خبر بودیم». در این صورت این پرسـش پیش می آیـد که این چگونه پیمانی است که با نداشـتن آگاهی از آن، درهای عـذر را به روی ما می بنـدد; به عبارت دیگر شـکی نیست که ما از چنین پیمانی به صورت علم حصولی (یادآوری خاطره رویـداد پیمان) غافلیم. در صورتی که در آیه به صورت قاطع می گویـد حق ندارید بگویید که ما از چنین پیمانی غفلت داشتیم. این غفلت از پیمان، چگونه با حکم الهی(أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هـذا غافِلِینَ) جمع می شود؟ ۵. شکی نیست که این آیه خطاب به پیامبر و یـا به عموم انسـان ها است. اگر آغاز آیه خطاب به پیامبر باشـد، ذیل آن (أَنْ تَقُولُوا...) خطاب به همه جهانیان است. قرآن با این خطـاب می خواهـد مـا را به جریـانی که قبـل از خطـاب انجـام گرفته متوجه سازد نه جریانی که در موقع خطاب انجام می گیرد و یا پس از آن انجام خواهد گرفت. به گواه این که لفظ «إذ» در آغاز آیه آمده است و چنین جمله ای در موردی به کار می رود که ظرف حادثه در گذشته باشد.

ص : ۶۶

نظریه های دانشمندان درباره این پیمان

اشاره

این آیه می رساند که از فرزندان آدم بر ربوبیت خدا پیمان گرفته شده است و امّا این پیمان چگونه و در چه زمان بود در این باره توضیحی نمی دهد. از این جهت مفسران اسلامی درباره مفاد این پیمان اختلاف نظر دارند.

۱. نظریه متکی به احادیث

نظریه معروف که پشتوانه حدیثی دارد این است که خداوند به هنگام آفرینش آدم، تمام فرزندان آینده او را به صورت موجودات ریز در آورد و به آنان گفت: (أَلستُ بِرَبِّکُمْ) آنان گفتند: (بلی) سپس همگی را به صلب آدم باز گرداند. و آنان هنگام خطاب الهی دارای عقل و شعور کافی بودند و سخن خدا را شنیدند و پاسخ پرسش او را گفتند و این پیمان به این خاطر از آنان گرفته شد که درهای عذر را در روز رستاخیز به روی آنان ببندد.(۱)

نارسایی های این نظریه

۱. روشن ترین گواه بر نارسایی این نظریه این است که با مدلول ظاهر آیه موافق نیست، زیرا همان طور که در نکته سوم یادآور شدیم ظاهر آیه این است که ما از پشت همه فرزندان آدم، ذریه آنان را گرفته ایم نه تنها از صلب آدم. و به خاطر همین نظر می گوید: (مِنْ بَنی آدَمَ); «از فرزندان آدم» (نه از آدم). و از این جهت ضمایر را به صورت جمع می آورد و می گوید: (مِنْ ظُهُورِهِمْ) «از پشت فرزندان» (ذرِّیّتهُم) «ذریه و نسل فرزندان». بنابر این، توجیه یاد شده با خود آیه تطبیق نمی کند.

ص : ۶۷

۱- [۱] مجمع البیان، ج۳، ص ۴۹۷(ط صیدا); تفسیر فخر رازی، ج۴، ص ۱۲۰(ط ۱۳۰۸ مصر).

۲. اگر ایـن پیمـان به صـورت آگـاهی کامـل گرفته شـده است چطـور کسـی فعلاًـ از این پیمـان خـبر نـدارد؟ این که برخی از طرفـداران این نظریه برای رفع اشـكال دست و پـا می زننـد و می گوینـد: آن چه فراموش شـده است وقت پیمـان است نه خود پیمـان، به گواه این که اثر آن که همان میل به خداشناسـی است در روح ما باقی است، چنـدان جالب نیست، زیرا هرگز معلوم نیست آن چه که در روح ما از حس خداشناسی وجود دارد، مربوط به چنین پیمانی باشد، چه بسا ممکن است مربوط به فطری بودن مسئله خداشناسی باشد. تصور این که گذشت زمان مایه این فراموشی شده است صحیح به نظر نمی رسد، زیرا طول این مدت، به مراتب کم تر از فاصله انسان با رستاخیز است و در روز قیامت حوادث جهان از خاطر آنان محو نمی شود. و بهشتیان به دوزخیـان می گوینـد: (...أَنْ قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقّاً فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قالُوا نَعَمْ...).[۱] «ما آن چه را پروردگارمان وعده کرده بود، حق و پا بر جا یافتیم آیا شـما نیز آن چه که پروردگارتان وعده داده بود حق یافتید؟ می گویند: بلی».[۲] ۳. اصولاً هدف از اخذ پیمان این است که افراد بر طبق آن عمل کنند و عمل بر آن، فرع یادآوری است. اگر کسی از این پیمان خاطره ای در اندیشه خود نداشته باشد، چگونه خدا می تواند حجت را بر مردم فراموش کار تمام کند

[۱] اعراف(۷)آیه ۴۴.

[۲] آیاتی که گواهی می دهنـد که انسان به هنگام رسـتاخیز متـذکر رویـدادهای این جهان می باشد منحصر به آن چه که در متن گفته شـد نیست بلکه آیـات دیگری نیز بر این مطلب گواهی می دهنـد ماننـد:(قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی كانَ لِی قَرِینٌ* یَقُولُ ءَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِینَ) (صافات آیه های ۵۱_۵۲) و مانند آیه: (وَقالُوا ما لَنا لا نَری رِجالاً كُنّانَعُدُّهُمْ مِنَ الأَشْرارِ) (سوره ص، آیه ۶۲).

و آنان را به کیفر اعمال خود برسانـد. ۴. این نوع تفسـیر یک نوع تناسخ گرایی است که بطلان و بی پایگی آن از ضـروریات دین اسـلام است، زیرا روی این اساس تمام انسان ها یک بار به این جهان گام نهاده انـد و پس از یک زندگی کوتاه رخت از این جهان بسته انـد و بار دیگر تـدریجاً به این جهان بازگشـته انـد. این همان تناسـخ است که محقّقان اسـلامی آن را محکوم کرده اند.(۱) در این جـا پاسـخ یـک پرسـش بـاقی است و آن این که اگر این تفسـیر بـا چنین نارسایی هایی روبرو است، پس تکلیف روایاتی که در این زمینه وارد شـده است چیست؟ پاسـخ این پرسـش را در پایان بحث خواهیم داد. نظریه دوم گروهی از مفسـران که در رأس آنان «رمانی» و «ابو مسـلم» و برخی دیگر قرار دارنـد آیه را بر توحید فطری حمل نموده و آن را از این طریق تفسـیر کرده اند. آنان می گویند: انسان با غرایز و اسـتعدادها و درخواست های طبیعی و فطری به این جهان گام می نهد و در هنگـام تولـد و خروج از صـلب پـدر و دخول به رحم مـادر و به هنگـام انعقاد نطفه ذره ای بیش نیست، ولی در این ذره، استعدادهای فراوان و لیاقت های قابل توجهی است. از آن جمله استعداد خداشناسی است که با تکامل این ذره در بیرون رحم، تمام اسـتعدادهای او شکفته شده و به مرحله کمال و فعلیت می رسد; به عبارت دیگر در نهاد انسان، غریزه خداشناسی و توجه به فراسوی طبیعت به صورت سِرّ الهی به

۱- [۱] این چهـار انتقاد را مرحوم طبرسـی در مجمع البیان، ج۴، ص ۴۶۷(چاپ صـیدا) از محقّقان اسلامی نقل کرده است هم چنان که این نظریه در تفسـیر رازی با دوازده اشکال وارد شده است، ر.ک: ج۴، ص ۲۲۱_ ۲۲۲. و در المیزان این انتقادها نیز آمده است، ر.ک: ج۸، ص ۳۲۵_ ۳۲۷.

ودیعه گـذارده شـده است و اگر دستی از خارج این سِـرّ الهی را دگرگون نسازد، انسان با روح خداشناسـی رشد می کند و از جاده توحید منحرف نمی گردد تا آن جا که دانشـمندان روان شـناس حس مذهبی را یکی از ابعاد روحی انسان شمرده و او را با چنین بعـدی توصـیف کرده انـد و در حقیقت یک چنین حسّـِی، بسان احساسات و غرایز دیگر، در نهاد انسان به قلم تکوینی ترسـیم گردیـده است و بـا رشـد انسـان نیز پرورده می گردد. و به عبـارت سوم خـدا، انسـان ها را از پشت پـدران و رحم های مادران بیرون آورد و آفرینش آنان را با خصوصـیاتی ترکیب داد که پیوسـته پروردگار خود را می شناسـند و نیاز خود را به او احساس می کنند. هنگامی که انسان ها به خدا توجه پیدا کردند و خود را غرق در نیاز دیدند، تو گویی به آنان گفته می شود من خـدای شـما نیسـتم آنان نیز می گوینـد: چرا گواهی می دهیم که خدای ما هستی.(۱) خلاـصه انسان در سایه فطرت پاک الهی که بر اساس خداشناسی آفریده شده است و به کمک عقل که راهنمون او به سوی خداست، پیوسته خدا خواه و خدا جو است. در نـتیجه این پیمـان، تشـریعی نیست و به صـورت خطـاب و سـئوال و جـواب صـورت نگرفته است، بلکه پیمـانی اسـت تکوینی و نهادی و پاسـخی هم که داده شده است نیز بر همین منوال میباشد. در قرآن و سخنان روزمره ما این نوع سخن گفتن و پیمان گرفتن رایج است; مثلاً می گویند خداوند با دادن چشم از ما پیمان گرفته که در چاله نیفتیم

۱- [۱] تفسیر رازی، ج۴، ص ۳۲; مجمع البیان، ج۳، ص ۴۹۷; فی ظلاـل القرآن، ج۹، ص۵۸_ ۵۹ و در مـدرک اخیر ظرف این پیمان، وقتی معرفی شده که انسان به صورت سلول در رحم مادر قرار می گیرد.

و بـا دادن عقـل، پیمـان گرفته که حق و باطـل را از هم تمیز دهیم. قرآن مجیـد دربـاره زمین و آسـمان می گویـد: (...فَقالَ لَها وَلِلأَرْضِ ائْتِیا طَوعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتا أَتَیْنا طائِعِینَ).(۱) «به آسـمان و زمین گفت: از روی میـل یا اجبار بیاییـد گفتنـد: از روی میل آمدیم». این نوع سـخن گویی با آسـمان و زمین که فاقد شـعور و درک می باشـند، جز از طریق تکوین و آفرینش راه دیگری نـدارد. از برخی خطبای عرب نقل می کننـد که وی این چنین می گفت: «سَلِ الأَرْضَ مَنْ شَقَّ أَنْهارَکَ؟ وَ غَرَسَ أَشْـجارَکَ؟ وَ اَیْنَعَ ثِمارَکَ؟ فَإِنْ لَمْ تُجِبْکَ حِواراً، أَجابَتْکَ اِعْتِباراً». «از زمین بپرس، چه کسی جوی های تو را شکافته و درختانت را کاشته و میوه هایت را رسانیـده، اگر او به طور خطاب به تو جواب نگوید، به زبان حال پاسخ خواهد گفت».(۲) این نظریه شاهد قرآنی و حدیثی دارد. شاهد قرآنی آن همان آیه (فطره اللّه) (۳) است که می تواند بیان گر این آیه باشد. تفاوتی که میان این دو آیه وجود دارد، این است که آیه (فطره اللّه)به طور سر بسـته می گوید که حس خداشناسی با خلقت انسان عجین شده است ولی زمان آن را معیّن نمی کنـد، در حالی که آیه مورد بحث از هنگام تکوّن و پیدایش این راز الهی گزارش می دهد و می رساند لحظه ای که انسان به صورت یک موجود ریز در رحم مادر قرار می گیرد دارای چنین راز الهی است. تو گویی نخستین سلول انسان که در رحم مادر قرار می گیرد دربرگیرنده این سِرِّ الهی می باشد.

۱- [۱] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

۲- [۲] مجمع البیان، ج۴، ص ۴۹۸(ط صیدا).

۳- [۳] روم (۳۰) آیه ۳۰.

اگر بنا باشد این بحث را با مسائل علوم طبیعی نیز تطبیق دهیم، باید بگوییم: ژن های سلول هر انسانی در بر گیرنده این ویژگی روحی است که با رشد سلول نیز پرورده می گردد. گذشته بر این در حدیثی که با سند معتبر نقل شده است این تفسیر تأیید شده است. عبداللّه بن سنان می گوید: از امام صادق(علیه السلام) پرسیدم مقصود از «فطره اللّه» چیست؟ فرمود: «هی الإسلام فطرهم اللّه حین أخذ میثاقهم علی التوحید فقال: ألست بربّکم(۱)؛ مقصود از فطرت، اسلام است. خداوند از تمام انسان ها بر توحید پیمان گرفته است و فرموده است: آیا من پروردگار تو نیستم؟ همگی گفتند: بلی».

نارسایی های این نظریه

این نظر در حالی که به مراتب از نظر پیش استوارتر است ولی خالی از یک رشته نارسایی ها نیست که برخی را یادآور می شویم: ۱. ظاهر آیه حاکی است که این جریان در گذشته انجام گرفته است. به گواه این که می گوید:(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ) و لفظ «إذ» در ماضی به کار می رود.(۲) به عبارت دیگر خطاب قرآن به پیامبر یا به همه مردم در ظرف نزول قرآن است، ولی ظرف عهد و هنگام پیمان گیری در گذشته می باشد. آن جا که می گوید: «به یاد آر زمانی را که پروردگارت از پشت بنی آدم نسل آنان را گرفت».

۱- [۱] تفسیر برهان، ج۲، ص ۴۷، حدیث ۷.

۲- [۲] و اگر هم گاهی در مستقبل به کار رود به صورت مجاز و روی عنایت خواهد بود. مانند: (وَإِذْ قالَ اللّهُ یا عیسَی ابنَ مَرْیَمَ...) (مائده/ ۱۱۶) به طور مسلم خدا تاکنون چنین سخنی به عیسی نگفته است و در روز قیامت خواهد گفت. مجوز این که لفظ «إذ» و جمله «قال» به کار رفته است همان محقّق الوقوع بودن جریان می باشد.

هرگـاه این آیه، ناظر به آفرینش تـدریجی انسان با اسـتعدادهای شایسـته که او را به سوی خـدا رهبری می کنـد باشـد، در این صورت ظرف پیمـان گیری نسـبت به مردمی که در زمـان پیـامبر می زیسـتند بـا وقت خطاب یکی خواهـد بود. و این سـخن بر خلاف ظاهر آیه است. ۲. هرگاه هـدف آیه این باشـد که انسان با اسـتعدادهای فطری و عقلانی آفریده شده است که او را به سوی خود رهبری می کند، در این صورت چرا خدا می گوید: (وَأَشـهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ)«آنان را بر خویشتن گواه ساخت». در صـورتی که شایسـته بـود بگویـد: «فعرف نفسه علیهم; خود را به آنـان شـناساند» بـاز در آخر آیه می گویـد: (بَلی شَـهِدْنا) در صورتی که شایسته بود بگوید: «بلی عرفناک». ۳. گذشته بر این، تفسیر جمله (أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی) از طریق خطاب تکوینی هر چنـد صـحیح است، ولی قطعـاً خلاـف ظاهر است و تا دلیل روشن بر آن دلالت نکنـد، نمی توان بر آن اعتماد نمود. ۴. این نظریه (انسـان با اسـتعدادهای فطری و عقلانی آفریـده شـده است که او را به سوی خـدا رهبری می کنـد) فشـرده ای از توحید فطری است. و اگر هدف آیه رساندن چنین مطلبی بود، باید آن را با روشن ترین عبارت بیان می کرد.

نظریه سوم

اسـتاد عالیقدر حضـرت علاّمه طباطبایی (قدس سـره) آیه را به گونه دیگری تفسـیر کرده و نظر خاصی را برگزیده اند که فهم عمق آن نیاز به توضیح دارد. اینک توضیح نظریه وی: ۱. زمان، پدیده تدریجی است که تمام اجزای آن در یک جا جمع

نمی شود. این ویژگی نه تنها از آنِ زمان است، که در آن تدریج و تقطیع نهفته است، بلکه هر حادثه ای که در بستر زمان قرار گیرد، واقعیت تجزی و تدریج به خود می گیرد. ۲. شکی نیست که حوادث جهان در نزد ما به رویدادهای دیروز و امروز و فرداتقسیم می شود و هر رویدادی برای خود زمان و مکان ویژه ای را اختصاص می دهد و برای انسانی که در محدوده های زمان زندگی می کند، امکان ندارد همه حوادث را یک جا مشاهده کند و همگی نزد او حضور داشته باشند. ولی اگر بیننده حوادث در افقی برتر از زمان و مکان قرار گیرد و به مجموع اجزای زمان به عنوان یک پدیده بنگرد، دیگر برای او دیروز و امروز و فردا مفهومی نخواهد داشت. از باب تقریب، نظر شما را به مثال هایی که می تواند حقیقت را به ذهن نزدیک کند جلب می کنیم: الف. فرض کنید انسانی در اتاقی نشسته و از منفذ بسیار ریز و تنگ آن به بیرون می نگرد و در همین لحظه قطار شتری از برابر آن عبور می کند. به طور مسلم آن بیننده در هر لحظه یک شتر بیش تر نمی بیند، ولی انسانی که در همان لحظه در پشت بام آن اتاق قرار گرفته و بیرون را می نگرد، در یک لحظه تمام شترها را یک جا مشاهده می کند. مَثَل انسانی که در زندان زمان قرار گرفته است، بسان همان انسانی است که می خواهد از منفذ تنگ و باریک به خارج بنگرد; ولی آن کس که در مقام والاتر از زمان قرار دارد، بسان انسانی است که از پشت بام، حوادث بیرون را بررسی می کند. ب. مورچه ای روی قالی رنگارنگ راه می رود و در هر لحظه یک نوع نقش و رنگ بیش تر مشاهده نمی کند، ولی انسانی که دید گسترده ای دارد همه

نقش ها و رنگ ها یک جا در نظر او قرار می گیرد. ج. در کنار رود نیل نشسته اید و به آب و چین و شکن آن نظاره می کنید، برای شما فقط یک قسمت از مسیر و امواج کوبنده رود قابل رؤیت است. ولی انسانی که با هواپیما از فراز آسمان بر رود نیل می نگرد، قسمت اعظم امواج و مسیر آب را مشاهده می کند و هم چنین است موارد دیگر. از این بیان روشن می گردد که دوری و نزدیکی حوادث در افرادی صادق است که در دل زمان قرار گیرند و گذشت زمان آنان را با رویدادهای جهان، دور یا نزدیک می سازد ولی موجودی که در مقامی والاتر از زمان و مکان قرار دارد، فاصله زمانی یا مکانی درباره او مفهومی ندارد. ۳. انسان و تمام اجزای جهان که در بستر زمان قرار دارند، وجود دو رویه دارند; رویی به سوی خدا و رویی به سوی زمان و به عبارت دیگر دارای دو نسبت و دو رابطه اند. از آن نظر که با خدا ارتباط دارد و خدا بر آن ها محیط است، هیچ جزئی از جزء دیگر غایب نیست; نه خدا از آن ها غایب است و نه آن ها از محضر خدا غایب هستند، بلکه تمام موجودات جهان (بی آن که در آن گذشته و آینده ای باشد) در حضور او قرار دارند. چگونه می تواند غیر این باشد، در حالی که جهان کار اوست و هیچ کاری، از آن نظر که با صاحب کار قائم است، نمی تواند از او پنهان باشد. ولی از آن نظر که موجودات در دل زمان قرار دارند و با آن آمیخته اند، به صورت حوادث متفرق و رویدادهای گوناگون که با یکدیگر فاصله های گوناگونی دارند، جلوه می کنند. این عوامل او را از حضور در نزد خدا بی خبر کرده، حجابی میان دیده قلبی او و خدا پدید می آورد. این دو محاسبه در نظر حضرت استاد به گونه ای است که جهان را به دونشأت باطن و ظاهر یا درون و برون تقسیم می کند. و وجود جمعی جهان،

ص : ۷۵

باطن این وجود متفرق است. حضرت استاد وجود این دو نشأت را از آیاتی استفاده کرده و می گوید: جمله (کُنْ فَیَکون)اشاره به این دو نشأت جمعی و تدریجی دارد. لفظ «کن» اشاره به وجود جمعی است. بالأخص اگر این آیه را به آیه دیگر ضمیمه کنیم (آیه ۵۰ سوره قمر) که می فرماید: (وَما أَمْرُنا إِلاّ واحدهٌ کَلَمْح بِالْبَصَرِ). «امر و فرمان ما فقط یکی است مانند یک چشم به هم زدن». یکی بودن امر جز این نمی تواند باشد که با فرمان «کن» همه حوادث، بدون تفرق و تدریج یک جا وجود داشته باشد و همه اشیا با خطاب «کن» پدید آیند وجمله «فیکون» که حاکی از تدریج است، اشاره به رویه دیگر این جهان است که تدریجی می باشد. از این بیان نتیجه می گیرند که آیه، ناظر به وجود جمعی انسان ها در حضور خداست; حضوری که غیبت در آن متصور نیست گویی همه فرزندان آدم یک جا از پشت پدران گرفته شده گرد هم جمع آمده اند و در برابر خدا حضور دارند. در این حالت هر انسانی آفریدگار خود را حضوراً می یابد و یافته اش گواهی روشن بر وجود خدا و خداوندگاری او است، ولی قرار گرفتن انسان در گردونه زمان و تحولات و تطورات جهان، آدمی را آن چنان مشغول و از خود بی خود می کند که از علم حضوری به آفریدگار غافل می گردد.(۱)

پرسش هایی پیرامون این نظریه

پیرامون این نظریه پرسش هایی وجود دارد که تا پاسخی قطعی به آن ها داده نشود، نمی توان به آن اعتماد نمود. اینک برخی از آن ها:

ص : ۷۶

۱- [۱] المیزان، ج۸ ص ۳۳۴ــ ۳۳۶.

۱. شکی نیست که جهان، بر فردِ محیط بر زمان و مکان طوری تجلی می کند و بر فرد محاط و غرق در دل زمان و مکان جور دیگر؛ به عبارت دیگر جهان را از دو دریچه می توان نگریست: الف. از دریچه یک فرد محیط بر زمان و مکان. در این صورت تمام اجزای آن، جمع بوده و تفرق و تشتتی در آن راه نخواهد داشت. ب. از دریچه فردِ محاط در زمان. در این صورت تمام پدیده ها به صورت پراکنده وجود خواهند داشت. ولی آیا این اختلاف مربوط به وسعت و یا ضیق بیننده است که یکی قدرتِ دید گسترده ای دارد و دیگری فاقد چنین دید و توانی است یا مربوط به خود حوادث و پدیده ها است؟! شکی نیست که این اختلاف مربوط به ذات جهان و خود حوادث و پدیده ها نیست. این دوگانگی مربوط به دیدِ وسیعِ فردِ محیط است که به او امکان می بخشد همه نقش و نگار قالی یا چین و شکن دریا یا مجموعه واگن های قطار را یک جا مشاهده کند، در حالی که آن فرد محاط بر اثر کمی توان دید، در هر لحظه ای فقط یک حادثه و یک چین و شکن، بیش مشاهده نمی کند. روی این بیان روشن می گردد که برای جهان، دو نشأتی بیشتر وجود ندارد: نشأتی به نام باطن و درون جهان و نشأتی به نام ظاهر و برون عالم؛ به عبارت دیگر برای پدیده های جهان دو وجود متصور نیست: وجود جمعی و وجود تدریجی، بلکه برای پدیده ها یک تحقق و یا یک وجود بیش نیست که گاهی به صورت مجتمع و احیاناً به صورت متفرق دیده می شوند. اگر اختلاف وجود دارد مربوط به پرتوان و کم توانی بیننده است، نه خود حوادث وپدیده ها. ۲. حضور حادثه ها و پدیده ها نزد خداوند، دلیل بر علم خدا بر تمام

حوادث و رویدادهاست، زیرا حقیقت علم، جز حضور معلوم نزد عالم چیز دیگری نیست و موجودات جهان از این که فعل خداست، قهراً قائم با او و حاضر نزد او است; به عبارت دیگر حضور موجودات، نزد خدا مایه علم خدا به موجودات است، نه سبب علم موجودات به خدا. خلاصه، ملاک علم خدا بر موجودات احاطه قیومی او بر تمام جهان است و چون احاطه از یک جانب است و تنها خدا محیط است و غیر او محاط می باشد، قهراً آگاهی منحصر به آن کس خواهد بود که محیط است و فرد محاط از علم سهمی نخواهد داشت. و نتیجه چنین حضوری، جز علم خدا بر اشیا چیز دیگری نیست و از آن علم موجودات به خالق یکتا فهمیده نمی شود. به عبارت دیگر هدف آیه این است که خداوند از انسان به ربوبیت خود اعتراف گیرد و بندگان به آن گواهی دهند، ولی نتیجه حضور پدیده های جهان نزد خدا، اثبات علم خدا نسبت به حوادث و جریان هاست; نه آگاهی موجودات از خدا. ممکن است تصور شود همان طور که حضور اشیا نزد خدا، سبب علم خدا بر آن ها است هم چنین سبب می شود که اشیا نیز به خدا آگاهی داشته باشند. ولی این مطلب تصوری بیش نیست، زیرا حضور از آن نظر موجب علم می گردد که همراه با قیام شیئی با خدا و در نتیجه احاطه خدا بر آن شیء است و چنین صفت و ملاکی فقط در خدا موجود است. او قیوم و محیط بر جهان است در حالی که در دیگر موجودات چنین ملاک و خصوصیتی نیست. آن ها محاطند و قائم به خدا. ۳. این تفسیر از اذهان همگان بسیار دور است و هرگز نمی توان نام آن را تفسیر نهاد، بلکه به تأویل نزدیک تر است.

نهایت چیزی که می توان گفت این است که این نظر، بُعدی از ابعاد معنای آیه است، نه بعد منحصر. گذشته از این، الفاظ آیه از قبیل (وَأَشْهَدَهُم عَلی أَنْفُسِهِم) و نظایر آن، که به معنای گواهی گیری است، با این تفسیر ناسازگار است.

نظریه چهارم

شریف مرتضی درباره آیه بحث جالبی کرده است و پس از نقد نظریه نخست، به نحوی که گذشت، نظریه جدیدی را مطرح می کند که خلاصه آن این است: اخذ اعتراف مربوط به همه فرزندان حضرت آدم نیست، بلکه از آن افرادی است که پدران کافر و مشرک داشته اند.(۱) به گواه این که در آیه ۱۷۳ می گوید: (أَوْ تَقُولُوا إِنَّما أَشْرَکَ آباؤُنا مِنْ قَبْلُ...). در این صورت باید گفت: آیه مربوط به گروهی است که در این جهان بالغ و کامل شده اند و آن چه را که پیامبران خدا برای آنان آورده بودند، آگاه شدند و به آن اقرار نمودند و به گونه ای بر خویشتن گواهی دادند. آن گاه اضافه می کند کسانی که معنای نخستین را برگزیده اند، تصور کرده اند که لفظ ذریه فقط به موجود غیر کامل و غیر عاقل اطلاق می شود، در صورتی که در قرآن این لفظ بر افراد کامل نیز اطلاق شده است. چنان که می فرماید: (رَبَّنا وَأَدْخِلْهُمْ جَنّاتِ عَدْن الَّتی وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَأَزْواجِهِمْ وَذُرِّیّاتِهِمْ...)(۲).

۱- [۱] غرر الفوائد (معروف به امالی)،ج۱، ص ۲۸_۳۰.

۲- [۲] غافر (۴۰) آیه ۸.

«پروردگارا آنان را در بهشت جاودانی خود وارد ساز؛ بهشتی که آن را به آنان و صالحان از پدران و همسران و فرزندان، وعده داده ای». مرحوم شریف پس از این نظریه، نظریه دیگری را مطرح می کند که ما آن را در گذشته تحت عنوان نظریه دوم مطرح کردیم. این نظریه نیز چندان محکم نیست، زیرا: اوّلاً: لازمه این نظریه این است که «من» در جمله (من بنی آدم) برای تبعیض باشد، نه برای بیان. در صورتی که ظاهر این است که مِنْ بیانیه است، نه تبعیضیه. ثانیاً: این که می گوید: آیه مخصوص کسانی است که پدران آنان مشرک بوده اند، به گواه آیه بعدی چندان استوار نیست، زیرا آیه بعدی به منزله حکمت این گواهی گیری است نه علت؛ یعنی چون احتمال دارد که مشرک بودن پدر عذری در آخرت باشد،ما این کار را انجام دادیم تا باب عذر بسته شود، ولی لازم نیست که این حکمت در تکتک افراد موجود باشد. ثالثاً: اگر مقصود این است که گروهی که پدران آنان مشرک بودند ولی در سایه تعالیم پیامبران به آغوش توحید بازگشتند و به وحدانیت خدا اعتراف نمودند،چرا باید این مطلب بهنحوی ادا نگردد که در اداء مقصود روشن باشد. این ها نظریاتی است که از طرف مفسران بزرگ اظهار شده است. امید است که کاوش گران آینده برای این آیه معنای روشنی، که با الفاظ آن منطبق باشد، مطرح کنند و حقیقت آیه را روشن سازند. در گذشته یادآور شدیم که نظریه اوّل متکی به روایاتی است که در جوامع حدیثی وارد شده است وباید برای این روایات راه حلی اندیشید؛ مثلاً مرحوم

بحرانی (سید هاشم) در تفسیر آیه، ۳۷ روایت نقـل کرده است.(۱) نور الثقلین که مانند تفسیر برهان بر اساس تفسیر قرآن به حدیث نوشته شده است، در ذیل آیه، ۲۷ حدیث نقل کرده است.(۲) امّا باید توجه نمود که مضمون این روایات با هم مختلف است و همگی نـاظر به نظریه نخست نیست، بلکه به جهـاتی نمی توان با آن ها اسـتدلال کرد، زیرا: اوّلاً: برخی از این روایات، صریـح در قول دوم یا قابل انطباق بر نظریه دوم می باشـند؛ مانند روایاتی که در شـماره های ۶، ۷، ۲۰، ۲۲و ۳۵ (۳) آمده اند. ثانیـاً: برخی از آن هـا صـریح در این است که این اعتراف از ارواح گرفته شـده است؛ماننـد روایت شـماره ۲۰. آن چـه بر نظر نخست دلالت دارد، احادیث شـماره های ۳، ۴، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۷و ۲۹ می باشد و تعداد آن ها به حسب ظاهر نه تاست. امّا اگر دقت کنیم خواهیم دیـد تعـداد واقعی آن ها از پنج تجاوز نمی کند، زیرا پنج حدیث از این نه روایت مربوط به «زراره» است؛ یعنی آخرین راوی حـدیث از امام، زراره می باشـد و به طور مسـلم یک راوی، یک مطلب را پنج بار از امام سؤال نمی کنـد واگر روایت زراره به صورت پنـج حـدیث نقل شده است به خاطر این است که افراد متعددی این حدیث را از زراره نقل نموده انـد. از این جهت، حـدیث رنـگ کثرت و تعـدد به خود گرفته و عبارات مختلفی پیـدا کرده است و این کار سـبب نمی شود که یک روایت پنج روایت شمرده شود. بنابر این، چون احادیث شماره های ۳، ۴، ۱۱، ۲۷و ۲۹ به یک نفر

۱- [۱] البرهان، ج۲، ص ۴۶_ ۵۱.

۲- [۲] نور الثقلین، ج۲، ص ۹۳_ ۱۰۱.

۳- [۳] شماره های احادیث مطابق با شماره های تفسیر برهان است.

(زراره) منتهی می گردد، نمی توان آن ها را پنج حدیث شمرد، بلکه باید همه را یک حدیث تلقی نمود. در این صورت تعداد احادیث از نه به پنج تنزل می کند. احادیث دیگر، مقداری مبهم، وصریح در مقصود نیست و برخی این میثاق را با میثاقی که خداوند از خصوص پیامبران گرفته است و در آیه (وَإِذْ أَخَذَ اللّهُ مِیثاقَ النَّبِیِّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتاب وَحِکْمَه...)(۱) وارد شده است یکی می دانند و با این اختلافِ روشن نمی توان به پنج حدیث استناد جست. ثالثاً: پیشوایان معصوم شیعه برای تشخیص حدیث صحیح از غیر آن، معیاری بیان داشته اند و به ما دستور داده اند که مطابق این معیار، حدیث صحیح را از غیر صحیح تشخیص دهیم و آن این است: به حدیثی که مخالف قرآن باشد نباید اعتماد کرد. در گذشته یادآور شدیم که این بخش از احادیث با ظاهر آیه مخالف است. چه بهتر در برابر این احادیث به وظیفه «تسلیم» عمل کنیم; یعنی بر فرض این که احادیث از آنان صادر شده باشد، علم به واقعیت آن ها را به خود پیشوایان واگذار نماییم. نگارنده تا این لحظه که قلم روی کاغذ جریان دارد به کشف معنای واقعی آیه توفیق نیافته است و امیدوار است که به قول ابن عباس «القرآن یفسره الزمان» آیندگان به کشف مفاد آن موفق گردند. ظاهر آیه این است که در مرحله ای از مراحل وجود، که هنوز برای ما کشف نشده است، از انسان پیمانی گرفته شده است و امّا این مرحله چه مرحله ای بوده و در چه زمانی انجام گرفته است، هنوز معلوم نیست.

۱- [۱] آل عمران(۳) آیه ۸۱.

بخش سوم: تسبیح خدا

اشاره

ص : ۸۳

آیات موضوع

۱. (...وَإِنَّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ...)

(بقره/۷۴). ۲.(...یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ...)

(رعد/۱۳). ۳.(وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَالأَرْض طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالآصالِ)(رعد/۱۵). ۴. (...وَإِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبالُ) (ابراهیم/۴۶). ۵. (أَوَ لَمْ یَرَوا إِلی ما خَلَقَ اللّهُ مِنْ شَیء یَتَفَیَّئُوا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ والشَّمائِلِ سُجَّداً لِلّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ) (نحل/۴۸). ۶.(وَلِلّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ مافِی الأَرْض مِنْ دابَّه وَالْمَلائِکَهُ وَهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ)(نحل/۴۹). ۷. (تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْء إِلّایُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ إِنَّهُ کانَ حَلیماً غَفُوراً) (اسراء/۴۴). ۸. (تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الأَرْضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً)(مریم/۹۰). ۹. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَمَنْ فِی الأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَ الجِبالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوابُّ وَکَثِیرٌ مِنَ النّاسِ...) (حج/۱۸).

۱۰. (یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَیْدِیهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ)(نور/۲۴). ۱۱. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الأَرْض وَالطَّیْرُ صافّات کُلٌّ قَدْعَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبِیحَهُ...)(نور/۴۱). ۱۲. (وَوَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ وَقالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْر...) (نمل/۱۶) ۱۳. (وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالإِنْسِ وَالطَّیْرِ...) (نمل/۱۷). ۱۴.(...یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا یَشْعُرُونَ)(نمل/۱۸). ۱۵.(فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَولِها وَقالَ رَبِّ أَوزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ) (نمل/۱۹). ۱۶.(إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَةَ عَلَی السَّماواتِوَالأَرْضِ وَالجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً) (احزاب/۷۲). ۱۷. (اَلْیَومَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَتُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ)(یس/۶۵). ۱۸. (إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالعَشِیِّ وَالإِشْراقِ) (ص/۱۸). ۱۹. (ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَلِلأَرضِ ائتِیا طَوعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَینا طائِعینَ) (فصلت/۱۱). ۲۰.(وَقالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْء...) (فصلت/۲۱).

۲۱. (...وَالْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الأرض...) (شوری/۵). ۲۲. (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ یَسْجُدانِ)(رحمن/۶). ۲۳. (سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ)(حدید/۱). ۲۴. (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا القُرانَ عَلی جَبَل لَرَأَیْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ وَتِلْکَ الأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ) (حشر/۲۱). ۲۵. (یَومَئِذ تُحَدِّثُ أَخبارها)(زلزال/۴). ۲۶. (بِأَنَّ رَبَّکَ أَوحی لَها)(زلزال/۵).

ترجمه آیات

۱. «برخی از صخره ها، از ترس خدا، از نقطه ای می افتد». ۲. «رعد به تسبیح و ستایش او مشغولند». ۳.«آن چه که در آسمان ها و زمین است و همچنین سایه های آن ها صبح و شام از روی میل و اجبار، برای خدا سجده می کنند». ۴. «نزدیک است که از حیله آنان، کوه ها از جای خود کنده شوند». ۵. «مگر نمی نگرند به اجسامی که خدا آفریده است که سایه های آنها از راست و چپ(صبح وعصر) حرکت می کنند و خدا را سجده می نمایند، در حالی که خود اجسام در حال خضوع و اطاعت هستند». ۶.«برای خدا آن چه که در آسمان ها و زمین است، از جنبدگان و فرشتگان سجده می کنند و هرگز کِبر نمیورزند». ۷. «آسمان های هفت گانه و زمین و هر موجود عاقلی که در آن ها است، خدا را تنزیه می کند و آن چه در جهان هستی به عنوان «شیء» شناخته شده است، خدا را با ستایش تنزیه می کند، ولی شما از تسبیح آن ها

ص : ۸۷

آگاه نیستید و درک نمی کنید». ۸. «نزدیک است که آسمان ها از هول آن فرو ریزد و زمین بشکافد و کوه ها درهم کوبیده شود» . ۹. «مگر نمی بینی خدا را، آن چه در آسمان ها و زمین است، و خورشید و ماه و ستارگان و کوه ها و درخت و چهارپایان و بسیاری از مردم سجده می کنند...». ۱۰. «روزی فرا می رسد که زبان ها و دست ها و پاهای آنان بر ضرر آنان گواهی می دهد». ۱۱. «آیا ندیدی آن چه که در آسمان ها و زمین است، خدا را تسبیح می گویند و مرغان گشاده بال نیز تسبیح می گویند و هرکدام به دعا و تنزیه خود آشنا است». ۱۲. «سلیمان وارث داوود شد و گفت: مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم شده است». ۱۳.«سپاهیان سلیمان، از سه گروه جن و انسان و پرندگان حاضر شدند». ۱۴.«مورچگان! به لانه های خود پناه ببرید تا سلیمان و سپاهیان او شماها را نابود نکنند، در حالی که آنان متوجه نیستند». ۱۵.«سلیمان، از شنیدن ندای مورچه در شگفت ماند و از خدا خواست که به او توفیق شکرگزاری نعمتی دهد که بر او و والدین او ارزانی داشته است». ۱۶. «ما بر آسمان ها و زمین و کوه های عالم عرض امانت کردیم همه از تحمل آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند، انسان آن را پذیرفت و هم بسیار ستمکار و نادان بود». ۱۷. «روزی فرا می رسد که بر زبان آنان مهر می زنیم و دست های آنان را به سخن گفتن وادار می کنیم و پاهای آنان بر کردار بد آنان گواهی می دهد».

۱۸. «ما کوه ها را برای داوود رام کرده و آن ها شبان گاه و صبح گاه، خدا را تسبیح می گوینـد». ۱۹.« سپس به آسمان ها پرداخت در حالی که به صورت گاز بود وبه آن و زمین خطاب کرد که به رغبت یا کراهت زیر فرمان ما قرار گیرند; آن ها با کمال رغبت به اطاعت از مشیت او گردن نهادنـد». ۲۰. «به پوست هـای خود می گوینـد: چرا بر ضـرر ما گواهی دادیـد؟ می گوینـد: خـدایی که همه را نـاطق کرده است، مـا را به سـخن گفتن واداشت». ۲۱. «فرشـتگان با حمـدِ پروردگار خویش، او را تسبیح می گویند و در باره افرادی که در زمین هستند، طلب آمرزش می کنند». ۲۲. «بوته ها و درختان او را سجده می کنند». ۲۳. «آن چه در آسـمان ها و زمین است، خـدا را تنزیه می کنـدو او عزیز و حکیم است». ۲۴. «اگر این قرآن را بر کوهی نـازل کرده بودیم، آن را از ترس خدا فروتن و شـکافته شده می دیدی; این توصـیف را برای مردم می آوریم تا بیندیشـند». ۲۵. «در آن روز زمین اخبار خود را بازگو می کند». ۲۶.«زیرا پروردگار او به او وحی کرده است».

ص : ۸۹

تسبیح گویی تمام ذرات جهان

یکی از حقایق و معارف بلند قرآن این است که سراسر ذرات جهان خدا را سجده می کنند و به حمد و تسبیح و تقدیس او مشغولند. و این حقیقت جز از قرآن، از هیچ مکتبی به این گستردگی شنیده نشده است. به عبارت روشن تر همه ذرات وجود، از دل اتم ها گرفته تا درون کهکشان ها و سحابی ها این سه وظیفه بزرگ را انجام می دهند. ۱. همه موجودات جهان خدا را «سجده» می کنند. ۲. سراسر جهان هستی خدا را «حمد و ثنا» می گویند. ۳. تمام موجودات، خدا را «تسبیح و تنزیه» می کنند. تو گویی سراسر جهان خضوع و فروتنی، گوش و زبان، روح و احساس، درک و مسئولیت، نور و روشنایی و علم و دانش است. سجده با حمد و تسبیح تفاوت روشنی دارد که نیاز به بیان ندارد، زیرا سجده، خضوع و ابراز کوچکی است در حالی که حمد و تسبیح، بیان کمال و جمال خدا و پیراستن او از نقص و عیب است.

تفاوت حمد و تسبیح

هرگاه خدا را از این نظر ستایش کنیم که او دارای صفات کمال و جمال و مبدأ کارهای نیک و سودمند است، در این صورت ستایش ما را «حمد»

می گوینـد ولی اگر ذات او را از هر نوع عیب و نقص پیراسـته بـدانیم، آن را تسبیـح می گویند. وبه عبارت دیگر «حمد» خدا، توصـیف او در برابر کمـال (صـفات ثبوتی و اعمـال نیک) است، خواه این کمال جزو ذات او باشـد ماننـد علم و قـدرت، یا از افعـال او به شـمار رود ماننـد رازقیت. در حـالی که تسبیـح خـدا، تنزیه او از عیوب و نقـایص (صـفات سلبی) است. اکنون که تفاوت این دو روشن شد، لازم است درباره هر سه مطلب، که یکی از ابتکارات قرآن است، به گونه ای بحث کنیم.

۱. سجود و خضوع ذرات جهان در برابر خدا

اشاره

قرآن سـجده و خضوع موجودات جهان را به گونه های مختلفی مطرح کرده و در برخی از آیات، تنها از سجود موجودات ذی شعور سـخن به میان آورده است. آن جا که می فرماید: ۱.(وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَالأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُمْ بِالغُدُوِّ وَالآصالِ).(۱) «آن چه که در آسـمان ها و زمین است و هم چنین سایه های آن ها صبح و شام از روی میل و اجبار، برای خدا سجـده می کننـد». در این آیه، به گواهی لفـظ «من» در جمله(وَلِلّهِ یَسْـجُدُ مَنْ فِی السَّمـاواتِ) تنهـا خضوع موجودات ذی عقل مطرح است.(۲)

ص : ۹۱

۱- [۱] سـخن از سـجود موجودات عاقل و مـدرک در این آیه، در آیه های دیگری نیز وارد شـده است مانند آیه چهل و نه از سوره نحل به عنوان سجده ملائکه و آیه هیجده از سوره حج به عنوان (من فی السماوات) و....

۲- [۲] مقصود از سـجده در این آیه که از سـجده تمـام موجودات عاقل سـخن می گویـد. سـجده اختیاری نیست، زیرا شـکی نیست که بسیاری از موجودات عاقل (ماننـد انسان های کافر) تارک سـجده اختیاری می باشـند و از عبادت خـدا، سـر باز می زننـد، و بـا تـوجه به این مطلب بایـد r R گفـت: مقصودسـجده تکـوینی است و این که تمـام آن هـا از قـوانین خلقت و سـنن آفرینش پیروی می کنند و نسبت به آن ها مطیع و فرمانبر می باشـند. در این جا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن این است که: اگر مقصود، سـجده تکوینی است و این که بنـدگان نسبت به فرمان خلقت «کن» خاضع و مطیعنـد در این صورت تقسـیم این نوع از سـجده، به سـجده، «طوعی» و سـجده «کرهی» چه معنایی می توانـد داشـته باشـد. البته این سؤالی است که در اثنای بحث به آن پاسـخ خواهیم گفت و یادآور خواهیم شـد که پـذیرش فرمان خلقت، گاهی با مزاج و طبیعت موجود مادی مطابق است و گـاهی بر خلاـف آن است، مثلاً شـکوفایی و تکامل درخت مطابق طبیعت و خشـکیدن و نابودی آن به وسـیله سـرما بر خلاف طبیعت آن است از این جهت پذیرش فرمان نخست را سجده «طوعی»، و دومی را سجده «کرهی» می گویند.

در برخی از آیات، دایره «سجده» گسترده تر شده، از سجود تمام جنبدگان سخن به میان آمده است. آن جا که می فرماید: ۲.(وَللّهِ یَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الأَرْضِ مِنْ دابَّه وَالْمَلائِکَهُ وَهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ). «برای خدا آن چه که (۱)در آسمان ها و زمین است، از جنبدگان و فرشتگان سجده می کنند و هرگز کبر نمیورزند». بار سوم سجده گیاهان و درختان را متذکر می گردد و می فرماید: ۳.(وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ یَسْجُدانِ).(۲) «بوته ها و درختان او را سجده می کنند». بار چهارم با دید وسیعی از سجود و خضوع سایه های اجسام سخن گفته و می فرماید: ۴. (أَوَ لَمْ یَرَوا إِلی ما خَلَق اللّهُ مِنْ شَیء یَتَفَیَّئُوا ظِلالُهُ عَنِ الْیَمِینِ وَالشَّمائِلِ سُجَّداً للّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ).(۳) «مگر نمی نگرند به اجسامی که خدا آفریده است که سایه های

۱- [۱] نحل(۱۶) آیه ۴۹.

۲- [۲] رحمن(۵۵) آیه ۶.

۳- [۳] نحل (۱۶) آیه ۴۸.

آن ها از راست و چپ(صبح و عصر) حرکت می کنند و خدا را سجده می نمایند، در حالی که خود اجسام در حال خضوع و اطاعت هستند». برای بار پنجم خداوند از سجده آفتاب و ماه و ستارگان و کوه ها و درخت و چهارپایان سخن گفته است. آن جا که می فرماید: ۵.(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَمَنْ فِی الأَرْض وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَ الجِبالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوابُّ وَکَثِیرٌ مِنَ النّاسِ...).(۱) «مگر نمی بینی خدا را، آن چه در آسمان ها و زمین است، و خورشید و ماه و ستارگان و کوه ها و درخت و چهارپایان و بسیاری از مردم سجده می کنند...». بنابر این، مسئله سجده موجودات یک مسئله عمومی است که سراسر جهان هستی را فرا می گیرد و اختصاص به موجودی ندارد. آن چه مهم است فهمیدن حقیقت «سجده» است و این که چگونه هر موجودی از ذی شعور و غیره در برابر عظمت حق ابراز کوچکی می نماید.

غرض از سجود موجودات

سجده انسان معمولاً با گذاردن اعضایی از آن جمله پیشانی و احیاناً چانه(۲)، بر زمین انجام می گیرد. این هیئت ظاهری سجده است، ولی روح آن

۱- [۱] حج (۲۲) آیه ۱۸.

۲- [۲] قرآن به این عضو در این آیه اشاره می کند:(...إِنّ الّذینَ أُوتُوا العِلْمَ مِنْ قَبْلِه إِذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخِرُّونَ لِلأَذْقانِ سُجَّداً) (اسراء/ ۱۰۷)، افراد دانشمند از پیشینیان هر موقع (آیات خدا) بر آنان خوانده شود به روی زمین می افتند در حالی که چانه های خود را بر زمین می گذارند.

همان ابراز تذلل و فروتنی در برابر معبود می باشد. در این جا این مسئله مطرح می گردد که آیا در تحقق «سجده»، که هدف از آن، کمال خضوع است، لازم است هیئت خاصی وجود داشته باشد و بدون تحقق آن نمی توان این لفظ را به کار برد یا این که ملاک آن، ابراز خضوع و فروتنی است و در هر کجا این امر محقق گردد، می توانیم لفظ سجده را به کار ببریم هر چند همان هیئت خاص وجود نداشته باشد و اگر هم به آن هیئت خاص، سجده می گوییم از این نظر است که یک چنین هیئت در نظر مردم حاکی از غایت تواضع و خضوع است و در حقیقت طریقی برای اظهار فروتنی است. قرآن در این مسئله راه دوم را انتخاب می کند و هر نوع اظهار کوچکی را که به هر صورتی تحقق پذیرد، سجده می نامد. روش عرف و عقل نیز در نام گذاری و به کار بردن الفاظ همین است; مثلاً روزی لفظ چراغ در چراغ های محقری به کار می رفت که برای خود شکل و وضع خاصی داشت و از هیچ نظر قابل مقایسه با چراغ های پر فروغ امروز نبود، ولی چون خاصیت و اثر همان چراغ های دیرینه در چراغ های امروز به صورت کامل تری وجود دارد، از این نظر لفظ مزبور بدون هیچ گونه تغییری به نور افکنهای نیرومند نیز اطلاق می شود.

حقیقت سجده در موجودات جهان

همه موجودات جهان، به نحو خاصی مراتب تذلل خود را نسبت به مقام ربوبی ابراز می نمایند وعالی ترین مظهر برای اظهار کوچکی و تعظیم معبود جهان، این است که همه جهان در قبضه قدرت وی بوده و همگی مطیع فرمان و اراده مطلقه او می باشند; به عبارت دیگر اراده واحدی بر جهان حکومت می کند و همه موجودات از آن پیروی کرده و در برابر آن هیچ گونه مقاومتی ابراز نمی نمایند.

ص : ۹۴

بنابر این در سجده به این معنا (اطاعت بی چون و چرای موجودات از اراده نافذ خداوند) کراهتی تصور نخواهد شد، زیرا اکراه در موردی به کار می رود که موجودی از خود، دارای اراده و اختیار باشد تا در مقابل دیگری ابراز مقاومت کند، در صورتی که هیچ موجودی بدون استمداد از قدرت خدا دارای وجود نیست تا چه رسد که از خود اراده مخالفی داشته باشد و سجده در برابر عظمت خدا را مکروه بشمارد.

سجده با میل و سجده با کراهت

مع الوصف مشاهده می شود که جمله (طوعاً وکرهاً) برای انسان و هر موجود ذی عقل، دو نوع سجده را ثابت می کند; سجده ای از روی میل و سجده ای از روی کراهت. در این صورت ناچاریم برای این دو نوع سجده، تفسیری برگزینیم و بگوییم: منظور از سجده با رغبت، پذیرشی است که با طبع انسان و یا هر موجود دیگر موافق باشد; مانند رشد و نمو و گردش خون و ضربان قلب برای انسان و مقصود از سجده کراهتی، پذیرش یک سلسله رویدادهایی است که با طبع موجود سازگار نباشد; مانند مرگ ها و بلاهایی که انسان را پیش از وصول به پایان عمر، محکوم به نیستی می سازد. در قرآن مجید در آیه دیگری نیز لفظ های طوعاً و کرهاً درباره آسمان ها و زمین به کار رفته است و طبعاً مقصود همان است که گفته شد. چنان که می فرماید: (...فَقالَ لَها وَلِلأَرضِ ائْتِيا طَوعاً أَوْ كَرهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعينَ).(۱) «به آسمان و زمین خطاب کرد (بیایید) و فرمان مرا در پذیرش هر

ص : ۹۵

۱- [۱] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

نـوع تغییرات از روی اراده یـا کراهـت بپذیریـد. گفتنـد: به رغبت پـذیرفتیم». بنـابر این هم پـذیرش وجـود و هم قبـول هر نـوع تصـرف، خواه موافق طـبیعت موجود باشـد یـا مخـالف آن، خضوع و اظهـار کوچکی در برابر خـدا است. چیزی که هست این است که به یـک معنـا همه این پـذیرش هـا از روی میـل و رغبت است و به یـک معنـا، آن قسم از حوادث که بر خلاف مسـیر طـبیعی موجـود باشـد، نوعی کراهت در آن وجود دارد. نه تنهـا وجود هر موجودی در قبضه قـدرت او است، بلکه سـایه هـای اجسـام در گردش و تحولاـت خود، تـابع اراده و خواست او هسـتند و هنگام صـبح وعصـر در دو طرف جسم سایه های چشـم گیری دیـده می شود که همگی در پرتو اراده نافـذ او می باشـند. آیا شایسـته است که همه اجسام جهان با سایه های خود، در برابر خـدا ابراز کوچکی کننـد، امّا انسان از سـجده تشـریعی در برابر خـدا امتناع ورزد هر چنـد پیوسـته از نظر تکوین خاضع و خـاشع است، به خصوص این که خداونـد انواع موجودات زمین و آسـمان را در برابر انسان خاضع ساخته است.(۱) آیا سزاوار است که او در برابر پروردگـارش خضوع نکنـد؟ همه از بهر تو سر گشـته و فرمان بردار *** شـرط انصاف نباشـد که تو فرمان نبری اکنون که با معنای سـجده در موجودات آشـنا شدیم و روشن شد که مقصود از سـجده موجودات، همان سـجده تکوینی آن ها است، لازم است درباره حمد و تسبیح موجودات جهان، به گونه گسترده، سخن گوییم.

۱- [۱] ر.ک: به آیات مربوط به تسخیر آسمان ها، و زمین برای انسان.

۲. تسبیح سراسری موجودات جهان

اشاره

در گذشته یادآور شدیم که حمد و ثنا، ستایش خدا در برابر صفات کمالی و ثبوتی او است، هم چنان که تسبیح او، پیراسته ساختن او از معایب است. و توصیف خدا با هر صفات سلبی، تسبیح و تنزیه وی می باشد. چون در برخی از آیات مورد بحث، هر دو موضوع با هم وارد شده است، از این نظر، آن دو را یک جا بحث می نماییم. در تقسیم بندی آیات از هر قسمی به ذکر یک آیه اکتفا می کنیم. ۱. گاهی قرآن تسبیح موجودات را در دایره وسیعی بیان کرده و آن را یک امر عمومی، که همه موجودات را در بر می گیرد، مطرح می کند و می فرماید: (سَبَّحَ لِلّهِ ما فِی السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ).(۱) «آن چه در آسمان ها و زمین است، خدا را تنزیه می کندو او عزیز و حکیم است». لفظ«ما» بر خلاف تصور برخی در عاقل و غیر عاقل به کار می رود و منظور از آن در این جا، تمام موجوداتی است که در آسمان ها و زمین قرار دارند. به همین مضمون است آیه های ۱و ۲۴ سوره حشر، ۱ سوره صف، ۱ سوره جمعه، ۱ سوره تغابن و صریح ترین آیه در این مورد، آیه ۴۴ سوره اسراء است. چنان که می فرماید: (تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِیهِنَّ وَ إِنْ مِنْ شَیْء إِلاّیُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ إِنَّهُ کانَ حَلیماً غَفُوراً).

۱- [۱] حدید(۵۷)آیه ۱.

«آسمان های هفت گانه و زمین و هر موجود عاقلی که در آن ها است، خدا را تنزیه می کند و آن چه در جهان هستی به عنوان «شیء» شناخته شده است، خدا را با ستایش تنزیه می کند، ولی شما از تسبیح آن ها آگاه نیستید و درک نمی کنید». نکته قابل توجه که بعداً سند گفتار ما خواهد بود این است که می گوید: ما از تسبیح آن ها آگاه نیستیم و درک نمی کنیم. ۲. گاهی از تسبیح فرشتگان به صراحت و گاهی به کنایه سخن می گوید. آن جا که می فرماید: (وَالْمَلائِكَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِى الأَرض).(۱) «فرشتگان با حمدِ پروردگار خویش، او را تسبیح می گویند و در باره افرادی که در زمین هستند، طلب آمرزش می کنند». تسبیح فرشتگان در آیات دیگری نیز وارد شده است؛ به آیه های ۲۰۶ سوره اعراف، ۱۳ رعد، ۲۰ انبیاء، ۷ غافر، ۳۸ فصلت و ۵ زمر مراجعه شود. ۳. گاهی پس از یک بیان عمومی، تسبیح مرغان هوا را متذکر شده و چنین می فرماید: (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ الأَرْضِ وَالطَّيْرُ صافّات كُلٌّ قَدْعَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبيحَهُ...).(۲) «آیا ندیدی آن چه که در آسمان ها و زمین است، خدا را تسبیح می گویند و مرغان گشاده بال نیز تسبیح می گویند و هرکدام به دعا و تنزیه خود آشنا است». دقت بفرمایید که در این آیه به آن گروه که خدا را تسبیح می کنند نسبت

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۵.

۲- [۲] نور (۲۴) آیه ۴۱.

«علم» می دهـد و آن ها را به تسبیـح خود آگاه معرفی می کنـد و به اصـطلاح می فرماید: (کُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبیحَهُ) ; «هر کـدام به دعا و تسبیـح خود آشـنا است». تسبیـح پرنـدگان در آیات دیگری نیز وارد شده است; مانند: آیه ۱۰ سوره سـبأ و ۱۹ سوره ص. ۴. در برخی از آیات تصـریح شده که کوه ها در اوقات خاصی خدا را تسبیح می گویند. آن جا که می فرماید: (إِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَالإِشْراقِ).(۱) «مـا کوه هـا را برای داوود رام کرده و آن ها شـبان گاه و صـبح گاه، خـدا را تسبیـح می گوینـد». تسبیـح کوه ها در آیات دیگری نیز وارد شده است; مانند: آیه ۷۹ سوره انبیاء و ۹ سوره سبأ. ۵. برای بار پنجم، تسبیـح رعـد را متذکر می گردد و می فرماید: (یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ). اکنون باید دید منظور از تسبیح چیست؟ تسبیح در لغـت، بـه معنـای تنزیـه از نقـایص اسـت. بنـابراین در حقیقـت تسبیـح تنزیـه از نقص و عیب نهفته است و هر تفسـیری که برای «تسبیح» گفته شود ولی حاکی از تقدیس خداوند و تنزیه او از عیب و نقص نباشد، نمی توان آن را تفسـیر صـحیح برای تسبیح دانست.

آرای مفسران در تسبیح موجودات

اشاره

برخی از مفسران که نتوانستند به حقیقت تسبیح تمام موجودات پی برند،

۱- [۱] ص (۳۸) آیه ۱۸.

برای فرار از اشکالی که در تسبیح همه موجودات در بدو نظر موجود است گفته اند: مراد از «ما» در (ما فِی السّماوات) موجودات عاقل است که دارنده شعورند مانند انسان و فرشته که خداوند را با کمال ادراک و شعور تقدیس می نمایند.(۱) در حالی که بسیاری از مفسران، این نظریه را نپذیرفته اند و گفته اند: مقصود از «ما» اعم از عاقل و غیر عاقل، مدرک و غیر مدرک است و ظاهر آیه با نظر آن ها وفق می دهد، زیرا لفظ «ما» معمولاً در مطلق موجودات به کار می رود، عکس «مَنْ» که بیشتر در صاحبان عقل و شعور استعمال می شود. این دسته برای تسبیح، معانی گوناگونی ذکر کرده اند، ولی اکثر آن ها با این که صحیح و پا بر جا است، ارتباطی به معنای تسبیح ندارد. اکنون به پاره ای از نظرات دیگر اشاره می نماییم:

نظریه نخست

مقصود از تسبیح همان خضوع تکوینی هر موجودی در برابر فرمان و اراده الهی است و سراسر هستی در برابر اراده و مشیت خداوند، خاضع بوده و در پذیرش وجود و پیروی از قوانینی که خداوند برای آن ها تعیین نموده است، مطیع و تسلیم می باشند. بنابر این نظریه، به آیاتی که درباره تسلیم بودن تمام موجودات جهان در برابر اراده نافذ حق وارد شده است، استدلال می شود; مانند:

۱- [۱] این پاسخ بر فرض صحت در برخی از آیات می تواند صحیح باشد مانند آیاتی که در آن جا لفظ «ما» وارد شده است ولی در آیاتی که صریحاً، از تسبیح مرغ و کوه و رعد سخن می گویند صحیح نیست.

(ثُمَّ اسْتَوی إِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَلِلأَرضِ ائتِیا طَوعاً أَوْ کَرهاً قالَتا أتینا طائِعینَ).(۱) « سپس به آسمان ها پرداخت در حالی که به صورت گاز بود وبه آن و زمین خطاب کرد که به رغبت یا کراهت زیر فرمان ما قرار گیرند; آن ها با کمال رغبت به اطاعت از مشیت او گردن نهادند». بنابراین، آیاتی که در آن ها به تمام آن چه در زمین و آسمان است نسبت سجود و خضوع داده شده است، می تواند مؤید نظر یاد شده باشد.(۲) ولی ما تصور می کنیم که این نظر صائب نیست، زیرا مسئله خضوع و سجود و تسلیم شدن سراسر جهان هستی در برابر اراده خداوند ارتباطی به مسئله تنزیه و تقدیس حق از نقص و عیب ندارد و نباید این دو مطلب را به هم آمیخت. اگر چه هر کدام از این ها در جای خود درست و استوار است.

نظریه دوم

بسیاری از مفسران، تسبیح موجودات جهان را چنین تفسیر می کنند: نظم و نظام شگفت انگیز هر موجودی با رمز و اتقانی که در ساختمان آن به کار رفته است، گواه بر قدرتِ بی نهایتِ دانش و آگاهی و حکمت بی پایان سازنده او است. سازمان دقیق و اسرار پیچیده هر موجودی همان طور که به وجود صانع خود گواهی می دهد، هم چنین به لسان تکوینی گواهی می دهد که خالق آن دانا و توانا است و از هر نوع عجز و جهل مبرا و منزه است; مثلاً برای تنزیه حق از شرک چنین گواهی می دهد: نظام واحدی که هم بر یک «اتم» و هم بر منظومه شمسی ما حکومت می کند، گواهی می دهد که همه سازمان هستی

۱- [۱] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

۲- [۲] مجموع این آیات در بخش سجود مطرح گردید و مورد بررسی قرار گرفت.

زیر نظر یک آفریدگار به وجود آمده است و هیچ کس جز او در پدید آوردن هستی دخالت نداشته و اثر و نظام یگانه، حاکی از وحدت مؤثر و نبودن هر نوع شریک برای او است. از این جهت وحدت نظام، خدا را از شرک، تنزیه و تقدیس می کند. خلاصه همان طور که حکومتِ نظم و قانونِ واحدِ بر مجموع جهان آفرینش، گواهی می دهد که ناظم یگانه ای بر جهان حکومت می کند، هم چنین اسرار دقیق و اندازه گیری شده موجودات، حاکی است که آفریدگار آن ها دانا و توانا است. این نظریه که مورد اعتماد بسیاری از مفسران است، از جهاتی قابل دقت و ملاحظه است: ۱. اگر مقصود خدا از تسبیح تمام موجودات جهان، این باشد که در این نظر آمده است این حقیقتی است که همه آن را درک می کنند و می فهمند، دیگر جا ندارد که قرآن بفرماید: (وَلكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (۱) «شما تسبیح آن ها را نمی فهمید». زیرا این نوع تنزیه را هر فردی به فراخور حال خود درک کرده و می فهمد. برخی برای اصلاح این نظریه، ناچار شدند که جمله (لا تَفْقَهُون) را به معنای عدم توجه بگیرند و بگویند که اکثر مردم به این مطلب توجه ندارند و یا این که بگویند: عظمت دلالت موجودات بر تنزیه خدا، به قدری عظیم است که انسان به اندازه واقعی آن واقف نمی گردد. ولی ناگفته پیداست که توجیه مزبور برای جمله فوق، خلاف ظاهر آن است و اگر منظور خدا این بود، مناسب بود بفرماید: «وأنتم عنه غافلون» یا جمله ای مانند آن.

۱- [۱] اسراء (۱۷) آیه ۴۴.

۲. اگر تسبیح موجودات جهان به این معنا است که از تدبر در ساختمان وجودی اشیا، این نوع تنزیه تکوینی را درک می کنیم چرا قرآن می فرماید:«آسمان ها و زمین و مرغان به دعا و تنزیه خود آشنا هستند»(۱) و به عبارت دیگر چطور آشکارا به آن ها نسبت علم داده و می گوید:(کُلٌّ قَدْعَلِمَ)(صَلاتَهُ وَتَسْبیحَهُ) ;«هر کدام به راز و نیاز خود آشنا هستند». در صورتی که روی این نظر هیچ کدام از آن ها از تسبیح و تنزیه خود اطلاعی ندارند، بلکه فقط ما هستیم که از روی دقت و امعان نظر لسان تکوینی و زبان حمد و ثنای آن ها را درک می کنیم و گر نه خود آن ها کوچک ترین توجهی به کار خودندارند. ۳. اگر منظور از تسبیح کائنات این است که بیشتر مفسران انتخاب کرده اند، این نوع تسبیح وقت معیّن ندارد، بلکه حقیقتی است که بشر هر موقع در سازمان هر موجودی دقت کند، آن را درک می نماید در صورتی که قرآن تسبیح کوه ها را مقید به شبان گاه و صبح گاه فرموده، چنان که در سوره ص آیه ۱۸ به آن تصریح می کند و می فرماید: (یُسَبِّحْنَ بِالعَشِیِّ والإِشْراقِ).(۲) روی این ملاحظات با این که تسبیح تکوینی و این که هر موجودی با زبان تکوینی خود، خالق خود را از هر نوع عیب و نقص تنزیه می نماید مطلبی است صحیح ولی نمی توان آیات مربوط به تسبیح گفتن کاینات را ناظر به این نوع از تسبیح دانست.

نظریه سوم

این نظریه مربوط به فیلسوف گرامی اسلام مرحوم صدر المتألهین است که در مسائل مربوط به الهیات و امور مابعد طبیعت، انظار بس شامخ و بلندی

ص : ۱۰۳

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۴۱.

۲- [۲] مگر این که صبح و عصر کنایه از مجموع شبانه روز باشد. در این صورت وقت تسبیح آن ها مطلق و نامحدود خواهدبود.

دارد و از محققین و مؤسسین بزرگ اصول فلسفه اسلامی است که چشم روزگار مردی به این وسعت ذهن و بینش بلند و درک عمیق و ژرف کم تر دیده است.(۱) وی می گوید: تمام موجودات جهان از روی علم و درک به حمد و تسبیح خداوند بزرگ مشغولند و هر موجودی، در هر پایه ای از وجود که هست و هر اندازه که از هستی سهمی دارد، به همان اندازه به آفریدگار خود علم دارد و او را از این طریق ثنا می گوید و از عیوب تنزیه می کند. وی می گوید: علم و ادراک، در تمام مراحل و مراتب وجود، از واجب الوجود گرفته تا برسد به جهان نبات و جماد، تحقق دارد و هر موجودی در هر رتبه ای از وجود باشد، سهم وحظی از صفات عمومی مانند علم و شعور و حیات و ... داشته و هیچ موجودی از آن خالی نیست. چیزی که هست گاهی بر اثر ضعیف بودن این صفات، وجود آن ها برای ما مکشوف نیست. موجودات جهان، هر چه از ماده و آثار آن دوری گزینند و به صورت یک موجود مجرد در آیند و یا در مسیر تجرد قرار گیرند، این صفات در آن ها قوی تر و واضح تر می شود و هر قدر از نظر وجود به ماده گرایش پیدا کنند، این صفات در آن ها به همان اندازه کاهش یافته تا آن جا که به نظر می رسند فاقد علم و ادراک هستند; ولی در حقیقت چنین نیست، بلکه اصل این صفات را به طور ضعیف دارا هستند، هر چند

۱- [۱] این مرد بزرگ در سال ۹۷۹ در شهر شیراز دیده به جهان گشوده و در سال ۱۰۵۰ در راه زیارت خانه خدا در بصره بدرود زندگی گفته است. مرحوم سید حسین بروجردی در کتاب تحفه المقال درباره ایشان می گوید: ثمّ ابن إبراهیم صدر الأجل *** فی سفر الحج مریضاً ارتحل قدوه أهل العلم والصفاء *** یروی عن الداماد والبهائی وکلمه مریضاً، به حساب ابجد ۱۰۵۰ هـ. ق و تاریخ وفات او است.

برای ما انعکاس ندارد. وی این مطلب را از طریق برهان فلسفی و مکاشفات نفسانی ثابت می نماید. او گامی فراتر نهاده و می گوید: گفته قرآن که شما از تسبیح و تحمید موجودات آگاهی ندارید مربوط به نوع مردم است، زیرا اکثر مردم حقیقت تسبیح آن ها را درک نمی کنند، ولی مانعی ندارد که برخی از روشن دلان، کسانی که روح آنان با حقایق موجودات ارتباطی پیدا کرده است، با گوش دل، تنزیه آن ها را بشنوند و از تسبیح کاینات در برابر فرمان خدا آگاه باشند. قلبی که از وسوسه ها و علایق مادی خالی گردد و مرکز فرود انوار حق و برکات معنوی باشد، از طریق مکاشفه وجدانی همه این حقایق را دیده و درک می کند. مولوی با بینش خاص خود این حقیقت را دریافته و می گوید: گر تو را از غیب چشمی باز شد *** جمله ذرات جهان هم راز شد نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل فلسفی کو منکر «حنانه» است *** از حواس انبیا بیگانه است(۱) جمله ذرات عالم در نهان *** با تو می گویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم *** با شما نا محرمان ما خامشیم چون شما سوی جمادی می روید *** محرم جان جمادات کی شوید فاش تسبیح جمادات آیدت *** وسوسه تأویل ها بربایدت چون ندارد جان تو قندیل ها *** بهر بینش کرده ای تأویل ها(۲)

۱- [۱] مثنوی، ج۱، ص ۸۶.

۲- [۲] همان مدرک، ج۳، ص ۲۲۷.

اکنون که سخن به این جا منتهی گردید، لازم است این حقیقت قرآنی را از تدبر در آیاتی که پیرامون علم و شعور تمام موجودات وارد شده است به دست آوریم، زیرا اگر قرآن همه موجودات جهان را تسبیح گو و ثنا خوان معرفی می کند، از طرف دیگر تمام ذرات جهان را، شاعر، آگاه، گوش و هوش قلمداد می نماید. هرگاه آیات این دو بخش را کنار هم قرار دهیم، قطعاً نظریه صدر المتألهین به روشن ترین وجه ثابت خواهد شد. اینک آیاتی را که بر شعور و درک موجودات جهان گواهی می دهد از نظر می گذرانیم.

وجود شعور در تمام موجودات جهان

این نظریه را می توان از دو راه ثابت کرد: ۱.آیاتی که بر وجود شعور در تمام موجودات جهان اعم از جان دار وغیره گواهی می دهند. ۲. دلایل عقلی که وجود شعور را در تمام ذرات جهان ثابت می کند. اینک راه نخست: قرآن،به روشنی گواهی می دهد که مورچگان از شعور خاصی برخوردارند، زیرا هنگامی که سلیمان با سپاهیان خود از بیابانی عبور می کرد، مورچه ای به مورچگان بیابان، که بیم آن می رفت همگی زیرا پای سلیمان و سپاهیان او از بین بروند، ندا در داد و گفت: ۱.(...یا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ).(۱) «مورچگان! به لانه های خود پناه ببرید تا سلیمان و سپاهیان او شماها را نابود نکنند، در حالی که آنان متوجه نیستند».

۱- [۱] نمل(۲۷) آیه ۱۸.

ندای مورچه، یک ندای حقیقی بود و هرگز نمی توان آن را به معنای مجازی و زبان حال حمل کرد، به گواه این که طبق نقل قرآن، سلیمان از شنیدن سخن او تبسمی کرد و از خداوند خواست به او توفیق دهد در برابر نعمت هایی که بر اوو والدین او ارزانی داشته است، سپاس گزار گردد. چنان که می فرماید: ۲.(فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَولِها وَقالَ رَبِّ أَوزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ...).(۱) «سلیمان، از شنیدن ندای مورچه در شگفت ماند و از خدا خواست که به او توفیق شکرگزاری نعمتی دهد که بر او و والدین او ارزانی داشته است». قرآن، درباره پرنده ای به نام هدهد داستانی دارد که حاکی از شعور خاص او است، به طوری که موحد را از مشرک تشخیص می داد و سلیمان او را برای انجام مأموریت هایی گسیل می داشت. روزی او را غایب دید و گفت:اگر برای غیبت خویش عذر موجهی نداشته باشد، او را عذاب خواهد داد و یا سرش را خواهد برید. چیزی نگذشت که هدهد آمد و گفت: بر چیزی واقف شدم که تو بر آن واقف نشدی، و از دولت «سبا» خبر شگفت آوری آورده ام، زنی بر آنان فرمان روایی می کند و از هر نوع نعمت برخوردار است و برای او تخت بزرگی است. من دیدم آنان به جای پرستش خدا، آفتاب را می پرستند. شیطان کردارهای آنان را زیبا جلوه داده و از راه حق باز داشته و آنان را گمراه ساخته است. چرا آنان خدایی را که بر هر امر پنهانی وجود بخشیده است، سجده نمی کنند، در حالی که از کردارهای پنهان و آشکار آنان آگاه است; خدایی که

۱- [۱] همان مدرک، آیه ۱۹.

جز او خـدایی نیست، صاحب عرش بزرگ است. سـلیمان گفت: بررسـی می کنم ببینم که در این گزارش راست گو هستی یا نه، نـامه مرا ببر و به آنـان برسان و از آنان دور شو، و مراقب باش آنان در برابر نامه من چه واکنشـی نشان می دهنـد.(۱) پرنده ای که تا این حـد، کارهای دقیق و مرموزی را درک می کند و گزارش می دهد و فرمان می برد، به طور مسلّم از یک شـعور خاصـی برخوردار است. قرآن، یکی از مفاخر سـلیمان را این می داند که او به زبان پرندگان آشنا بود و می گوید: ۳. (وَوَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ وَقالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ...).(۲) «سلیمان وارث داوود شد و گفت: مردم! زبان پرندگان به ما تعلیم شده است». سـلیمان، سـپاهی از انسـان وجن و پرنـدگان تشـکیل داده بود و همگی تحت فرمـان او بودنـد. چنان که می فرمایـد: ۴. (وَحُشِرَ لِسُلَیْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَالإِنْسِ وَالطَّیْرِ...).(۳) «سپاهیان سلیمان، از سه گروه جن و انسان و پرندگان حاضر شدند». از مجموع این آیات اسـتفاده می شود که پرندگان بالأخص و تمام جان داران به طور اعم، از آگاهی خاصـی برخوردارند و اگر انسان کاملی بر

۱- [۱] نمل(۲۷) آیه های ۱۶و۱۷.

۲- [۲] نمل(۲۷) آیه های ۱۶و۱۷.

۳- [۳] نمل(۲۷) آیه های ۱۶و۱۷.

صفحه جهان حکومت کند، می تواند با آنان سخن بگوید و از آن ها در تحکیم نظام توحیدی و شکستن مظاهر بت پرستی، استفاده کند. اشاعه آگاهی در جمادات آیات قرآن به گونه ای در این موضوع سخن گفته است و برای جمادات، افعالی را نسبت داده است که توأم با درک و آگاهی است. سقوط برخی از سنگ ها را، از نقطه ای، معلول «خشیه» و«خداترسی» آن ها می دانـد. چنان که می فرماید: ۵. (وَإِنّ مِنْها لَما یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ...).(۱) «برخی از صخره ها، از ترس خدا، از نقطه ای می افتد». در آیه ای یادآور می شود که «امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، آنان از تحمل بار امانت ابا ورزیدند و ترسیدند و انسان آن را به دوش گرفت...». چنان که می فرماید: ۶.(إِنّا عَرَضْنَا الأَمانَهَ عَلَی السَّماواتِوَالأَرْضِ وَالجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَأَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَها الإِنْسان إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً).(۲) «ما بر آسمان ها و زمین و کوه های عالم عرض امانت کردیم همه از تحمل آن امتناع ورزیده و از آن ترسیدند، انسان آن را پذیرفت و هم بسیار ستمکار و نادان بود». برخی از مفسران، این آیه و امثال آن را بر معنای مجازی، که در اصطلاح به آن زبان حال می گویند، حمل کرده اند، در صورتی که چنین تفسیری نوعی پیش داوری است و هرگز جهت ندارد حقیقتی را که قرآن از آن

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۷۴.

۲- [۲] احزاب(۳۳) آیه ۷۲.

گزارش می دهد، بر غیر ظاهر آن حمل کنیم، و این که می گویند علم تاکنون بر چنین شعور و آگاهی دست نیافته است، دلیل بر نبودن آن در این موجودات نیست، زیرا تنها وظیفه علم، اثبات است و بس و هیچ گاه علم، حق نفی و سلب چیزی را که از وجود و عدم آن آگاه نیست، ندارد. ۷. (لَوْ أَنْزَلْنا هذَا القُرانَ عَلی جَبَل لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ وَتِلْکَ الأَمْثالُ)(۱)(نَضْرِبُها لِلّناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ).(۲) «اگر این قرآن را بر کوهی نازل کرده بودیم، آن را از ترس خدا فروتن و شکافته شده می دیدی; این توصیف را برای مردم می آوریم تا بیندیشند». ما اگر هر نوع پیش داوری را درباره آیات قرآن کنار بگذاریم، باید بگوییم که کوه، دارای چنین شایستگی است که اگر مورد خطاب خدا قرار گیرد، بر اثر آگاهی از عظمت خطاب، شکافته و پراکنده می گردد. از برخی از آیات به طور اشاره وجود چنین آگاهی استفاده می شود. آن جا که می فرماید: ۸. (وَإِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبال).(۳) «نزدیک است که از حیله آنان، کوه ها از جای خود کنده شوند». ۹.(تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الأَرْضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً).(۴) «نزدیک است که آسمان ها از هول آن فرو ریزد و زمین بشکافد و کوه ها درهم کوبیده شود».

۱- [۱] لفظ «امثال» در این آیه و آیات مشابه آن، مانند (أُنظر کیف ضربُوا لَکَ الأَمثال) (سوره اسراء آیه ۴۸) به معنای توصیف و بیان است و هرگز مقصود «مثل» مصطلح نیست.

۲- [۲] حشر (۵۹) آیه ۲۱.

۳- [۳] ابراهیم(۱۴) آیه ۴۶.

۴- [۴] مریم (۱۹) آیه ۹۰.

اگر به راستی در کوه ها، شایستگی آگاهی از اوضاع خارج از خود نبود، چنین توصیفی از آن ها، دور از بلاغت بود. آن گاه ناچار خواهیم بود که برای آیه معنای مجازی از قبیل مبالغه و تمثیل فرض کنیم، هم چنان که برخی از مفسران در این مورد مرتکب چنین کاری شده اند. آیات مربوط به روز رستاخیز، پرده از روی چنین آگاهی بر می دارد، زیرا در چنین روزی دست ها و پاها و پوست ها بر جرایم انسان شهادت خواهند داد و به فرمان خدا، بشرِ مجرم را از خصوصیات زندگی او و کارهایی که انجام داده است، مطلع خواهند نمود. اینک آیات این قسمت: ۱۰.(یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلسِنَتُهُمْ وَأَیْدِیهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ).(۱) «روزی فرا می رسد که زبان ها و دست ها و پاهای آنان بر ضرر آنان گواهی می دهد». ۱۱. (اَلْیَومَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَتُکَلِّمُنا أَیْدِیهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ).(۲) «روزی فرا می رسد که بر زبان آنان مهر می زنیم و دست های آنان را به سخن گفتن وادار می کنیم و پاهای آنان بر کردار بد آنان گواهی می دهد». ۱۲.(وَقالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْء...).(۳) «به پوست های خود می گویند: چرا بر ضرر ما گواهی دادید؟

۱- [۱] نور(۲۴) آیه ۲۴.

۲- [۲] یس (۳۶) آیه ۶۶.

۳- [۳] فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

می گوینـد خـدایی کـه همـه را نـاطق کرده است، مـا را به سـخن گفتن واداشت». قرآن، به روشـنی گـواهی می دهـد که روز رسـتاخیز، زمین، اخبار خود را بازگو می کنـد و از طرف خـدا به آن وحی می رسـد. چنان که می فرمایـد: ۱۳. (یَومَئِذ تُحَدِّثُ أَخبارهـا)*(بِأَنَّ رَبَّکَ أَوحی لَها).(۱) «در آن روز، زمیـن اخبـار خـود را بـازگو می کنـد، زیرا پروردگـار او بـه او وحی کرده است». قرآن، به روشـنی از اطاعت و سـرسپردگی آسمان و زمین گزارش می دهد و می فرماید: ۱۴. (...فَقالَ لَها وَلِلأَرضِ ائتِیا طَوعاً أَوْ کَرهاً قالَتا أَتَینا طائِعینَ).(۲) «به آسمان و زمین گفت:از روی رغبت یا کراهت تحت فرمان در آیند، گفتند: ما از روی اطـاعت زیر فرمـان درآمـدیم». این آیـات و نظـایر آن ها در نظر گروهی که بخواهنـد بر قرآن شاگردی کننـد و در فهم معانی قرآن هر نوع پیش داوری را کنار بگذارند، به روشنی از وجود درک و شعور در سراسر جهان، خبر می دهد، حالا حقیقت این شعور وآگاهی چگونه است و در چه پایه است، برای ما روشن نیست. در ادعیه اسلامی، به این مطلب اشاره هایی هست که از باب نمونه، دو مورد را نقل می کنیم: «تسبح لک الدواب فی مراعیها و السباع فی فلواتها و الطیر فی وکورها وتسبح لک البحار بأمواجها والحیتان فی میاهها;

۱- [۱] زلزال(۹۹) آیه ۴_۵.

۲- [۲] فصلت (۴۱) آیه ۱۱.

چهار پایان در چراگاه ها، درندگان در بیابان ها، پرندگان در آشیانه ها تو را تسبیح می گویند، دریا با امواج متلاطم خود، ماهیان در میان آن ها، تو را تنزیه می نمایند». در صحیفه سجادیه چنین می خوانیم: امام سجاد (علیه السلام) موقع رؤیت هلال، آن را با جمله های زیر مخاطب می ساخت. «أیّها الخلق المطیع الدائب السریع المتردد فی منازل التقدیر(۱)؛ ای آفریده فرمان بردار تندرو که پیوسته در منازلی که بر تو اندازه گیری شده است، تردد می کنید». با وجود این آیات و روایات که شعور و ادراک را در سراسر موجودات جهان حاکم می داند، باید در تفسیر تسبیح موجودات، نظریه مرحوم صدر المتألهین را برگزید و گفت: این تسبیح، تسبیح واقعی است و موجودات جهان به زبان ویژه خود، خدا را تسبیح می گویند، نه با زبان حال، به گونه ای که در نظریه های پیشین وجود داشت. دلیل عقلی بر این نظر این نظر را می توان با دلیل عقلی و اصول «حکمت متعالی»(۲) نیز ثابت نمود و خلاصه آن این است: وجود و هستی، در هر مرتبه ای با علم و شعور و درک و آگاهی ملازم است و هر چیزی که سهمی از وجود و هستی دارد به همان اندازه از علم و شعور سهمی خواهد داشت، و دلایل فلسفی این نظر را کاملاً تأیید می کند و پایه برهان فلسفی آن را دو چیز تشکیل می دهد. ۱. در جهان هستی، آن چه اصیل و سرچشمه آثار و کمالات است

۱- [۱] صحیفه سجادیه، دعای ۴۳.

۲- [۲] حکمت متعالی همان فلسفه صدر المتألهین است که برای خود در فلسفه اسلامی، مکتب ویژه ای دارد.

«وجود» است و هر نوع فیض معنوی و مادی از آن او است. اگر در جهان، علم و ادراکی، قدرت و نیرویی، زندگی و حیاتی هست، همگی در پرتو وجود و هستی اشیا است و اگر وجود از میان برود، همه این جنب و جوش ها، تلاش ها و حرکت ها به خاموشی می گراید. ۲. برای وجود، در تمام مراحل هستی، از واجب و ممکن، از مجرد و مادی، از عرض و جوهر، یک حقیقت بیش نیست و حقیقتِ وجود اگر چه برای ما روشن نیست، ولی ما به آن حقیقت با یک رشته مفاهیم ذهنی اشاره می کنیم و می گوییم: وجود، چیزی است که عدم و نیستی را طرد می کند و به هر چیزی حقیقت و عینیت می بخشد. بنابر این، هر کجا از وجود سراغی داشته باشیم، این دو صفت (طرد عدم تشکیل دهنده حقیقت خارجی عینی) را در آن جا می یابیم. از این جهت می گوییم: وجود، در تمام مراحل، یک حقیقت بیش ندارد و آن این که دو اثر یاد شده را که حقیقت آن ها نیز یکی است، دارا می باشد. روی این بیان که وجود را منبع تمام کمالات بدانیم و برای آن یک

حقیقت بیش قائل نشویم، بایـد چنین نتیجه بگیریم: هرگاه وجود در مرتبه ای از مراتب هستی،ماننـد موجودات جاندار، دارای اثری (علم و ادراک) گردید، حتماً باید این اثر در تمام مراحل وجود نسبت به سهمی که از وجود دارد، محقق باشد و در غیر این صورت یا بایـد وجود، سرچشـمه کمالات نباشد یا این که برای وجود، حقایق متباین تصور کنیم و حقیقت آن را در مرتبه جان دار، با آن چه که در مراتب گیاه و معـدن است، مغایر و مباین بـدانیم، زیرا معنا ندارد که یک حقیقت در مرتبه ای دارای اثری باشـد و در مرتبه دیگر فاقـد آن باشـد; به عبارت دیگر هرگاه وجود دارای حقایق مختلف و متباین بود، جا داشت که در نقطـه ای واجـد اثری باشـد و در نقطـه دیگر نشـانه ای از آن نباشـد، ولی هرگـاه برای آن یـک حقیقت بیش نباشـد و تفـاوت مصادیق آن روی شدت و ضعف مراتب باشد، در این صورت معنا ندارد که یک حقیقت در مرحله ای دارای اثری باشد و در مرتبه دیگر دارا نباشد. این خلاصه برهان فلسـفی است که مرحوم صدر المتألهین در اسـفار(۱)، در موارد مختلفی، پیرامون آن بحث و گفتوگو نموده است ومی گویـد: ظواهر آیات قرآن، این حقیقت را تأییـد می کنـد. آن جا که می فرماید: (...وَ إِنْ مِنْ شَیْء إِلاّیُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبیحَهُمْ...)(اسراء/۴۴). «همه موجودات با ستایش خود خدا را تنزیه می کنند، ولی شما از نحوه تسبیح آن ها آگاه نیستید». مرحوم صدر المتألهین، این حقیقت فلسـفی و قرآنی را از طریق شـهود و مکاشفه نیز درک کرده و در رساله سـیر و سـلوک خود اشـعاری در این مضـمون دارد: بر عارف همه ذرات عالم *** ملک وارند در تسبیح هر دم کف خالی که در روی زمین است *** بر عارف کتاب مستبین است بهر جا، دانه ای در باغ و راغی است *** درون مغز او روشن چراغی است به فعل آیـد ز قوه هر نهانی *** ز هر خاکی یکی عقلی و جامی بود نامحرمان را چشم دل کور *** و گرنه هیـچ ذره نیست بی نور بخوان تو آیه نور السـماوات *** که چون خورشـید یابی، جمله ذرات که تا دانی که در هر ذره ای خاک *** یکی نوریست تابان گشت زان پاک

۱- [۱] اسفار، ج۱، ص ۱۱۸ و ج ۶، ص ۱۳۹_ ۱۴۰.

گسترش شعور و دانش های امروز

خوشبختانه دانش های امروز، بر اثر زحمات پژوهش گران، وجود علم و ادراک را در جهان نبات ثابت نموده است، تا آن جا که دانشـمندان روسی معتقدند که گیاهان اعصاب دارند و فریاد هم می کشند. لابراتوار علایم کشاورزی «مسکو» فریاد و گریه هـای ریشه گیـاهی را که در آب گرم قرار گرفته بـود ضبط کرد. خبرگزاری هـای جهـان از رادیو مسـکو نقـل می کننـد که گیاهـان اعصاب دارنـد، فریاد می کشـند. رادیو مسـکو، دیشب گوشه ای از نتایـج تحقیقات دانشـمندان روسـی را در نباتات و گیاهان فاش ساخت و گفت: دانشـمندان به این نتیجه رسیده اند که گیاهان نیز دارای دستگاهی شبیه شبکه اعصاب حیواناتند. این، نـتیجه آزمـایش یـک دانشـمند است که در سـاقه کـدو و به دسـتگاه هـای الیـافی آن فرسـتنده هـایی نصب کرد و سـپس مطالعـات را با تعقیب ریشه و گیاه دنبال کرد و انجام بریـدگی در ریشه گیاه، با عکس العمل گیاه مواجه شـد. هم زمان با این آزمایش، آزمایش مشابهی در آزمایش گاه «فیزیو لوژی نباتات فرهنگستان علوم کشاورزی» نتیجه مشابهی به بار آورد. در این آزمایش، ریشه گیاهی را در آب گرم قرار دادنـد و متوجه شدنـد که صدای فریاد گیاه بلند شد؛ البته فریاد گیاه آن چنان نبود که به گوش برسـد، ولی گریه ها و فریادهای نامرئی این گیاه را دسـتگاه های دقیق الکترونیکی، روی نوار پهنی ضـبط کردند. (۱)

ص : ۱۱۶

۱- [۱] روزنامه اطلاعات، ۱۶ بهمن ۱۳۵۲.

گسترش شعور و آگاهی در تمام ذرّات جهان، از موضوعاتی است که برای اثبات آن، طرق وراههای گوناگونی وجود دارد، و هر گروهی از طریق ویژه خود به آن می رسند: ۱. عارفان و اصحاب سیر و سلوک از طریق ریاضت و تصفیه نفس از آلایش، ضمیر را آنچنان صاف و شفاف می سازند که این حقیقت بر قلوب آنان منعکس می گردد، و «نطق آب و خاک و گِل» را به گونه ای احساس می کنند، هر چند دیگران از چنین حس و درکی محرومند. ۲. فلاسفه از طریق برهان فلسفی به آن پی برده و گسترش شعور را، نتیجه دو اصل «اصالت وجودی» و « اشتراک حقیقت آن» می دانند، همچنان که برهان آن را در آغاز بخش یادآور شدیم. ۳. پیروان وحی و شریعت مداران، با بررسی آیات قرآنی، به این حقیقت پی برده اند و آیاتی که بر این گواهی می دهد در آغاز بحث مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. ۴. پیروان مکتب تجربه و اینکه همه حقایق باید در بوته آزمایش قرار گیرد، از طریق آزمون، به آن راه یافته اند، همچنان که تجربه دانشمندان علوم طبیعی بر آن گواهی داد، وامید است که با گذشت زمان و در پرتو آزمون های گوناگون این حقیقت قرآنی تجلی بیشتری پیدا کند. اصولاً ـ ابتکار «صدر المتألهین» در ابداع سیستم جدید فلسفی در این خلاصه می شود که مرجع «مشارب سه گانه» عرفان، فلسفه، وحی را یکی قرار داد، و هر نوع اندیشه تضاد و اختلاف میان آنها را با افکار بلند خود، از میان برداشت خوشبختانه، در مسأله مورد بحث مرجع«مشارب چهارگانه» (به اضافه

علم و تجربه) یکی شـده است، وحقیقتی را که، موحدان به آن از طرق گوناگون پی برده بودند، لائیک ها از راه تجربه به آن رسـیده انـد. بحث مـا درباره تسبیـح ذرات جهان به پایان رسـید اکنون وقت آن رسـیده است که درباره براهین اثبات صانع در قرآن گفتگو کنیم. در این جـا ناچـاریم قبلاً، بـا اصول براهین«اثبـات صانع» در کتب فلسـفی و کلامی آشـنا گردیم، سـپس به تفسیر آیات در این مورد، بپردازیم.

بخش چهارم: براهین اثبات خدا در قرآن

آشنایی با براهین اثبات صانع در کتب فلسفی و کلامی

اشاره

ص : ۱۱۹

آشنایی با براهین اثبات وجود خدا

اشاره

دانشمندان علم کلام برای اثبات وجود خدا، براهین عقلی فراوانی یادآور شده اند که ما در این بخش، به جز راه فطرت(۱) که راه دل است، نه عقل، به اصول این براهین به گونه ای فشرده اشاره می کنیم، سپس آیاتی را که مربوط به این براهین است بررسی می کنیم. از سخنان معروف، میان دانشمندان این است که الطرق إلی اللّه بعدد أنفاس الخلائق; به شماره نفس های موجودات جان دار، بر شناخت خدا، دلیل وجود دارد. شاید این سخن برای کسانی که در علوم الهی غور و بررسی نکرده اند، مایه تعجب و شگفت گردد و با خود بگویند: چگونه به شماره نفس های جان داران، بر وجود خدا دلیل وجود دارد. ولی اگر تنها با اصول براهین خداشناسی، که در کتاب های کلامی و فلسفی هست آشنا گردیم، خواهیم دید که چنین سخنی، اغراق آمیز نیست و عین حقیقت است، زیرا برخی از این براهین که هم اکنون به اصول آن ها اشاره خواهیم کرد، آن چنان گسترده است که نظام هر ذره و اتمی را دلیل روشن بر وجود خدا می گیرد و خدا می داند که شماره اتم های جهان تا چه اندازه است. اینک اصول مجموع دلایل توحید با دلیل فطرت را در این جا یادآور می شویم،

ص : ۱۲۰

۱- [۱] راه فطرت در نخستین بخش این کتاب، به طور گسترده تشریح گردید.

هر چند در بخش نخست به طور گسترده پیرامون آن بحث کردیم.

۱. دلیل فطرت

دلیل فطرت، هم چنان که گفته شد، راه قلب و دل است، نه راه عقل واستدلال، و هر فردی خواه نا خواه در بخشی از عمر و یا تمام آن، به سوی خدا کشیده می شود و خدا خواه و خداجو می گردد و به عبارت دیگر یک نوع رابطه ای میان انسان و خدا هست که پیوسته انسان خود را مجذوب ذات حق و نیازمند به او می داند.

۲. برهان حدوث

برهان حدوث، جز این نیست که جهان به حکم دلایل علمی و فلسفی حادث است; یعنی آغازی دارد و مسبوق به عدم می باشد و چیزی که مسبوق به عدم و نیستی است، قطعاً پدید آرنده ای لازم دارد وغالباً متکلمان اسلامی، در اثبات صانع، برحدوث جهان تکیه می کنند.

۳. برهان امکان

غالباً فلاسفه اسلامی از تقسیم اشیا به واجب و ممکن و ممتنع، وجود خدا را ثابت می کنند، زیرا پدیده ای که در ذهن و اندیشه ما قرار می گیرد، از سه حالت خارج نیست: یا از درون ذات، تقاضای وجود می کند و وجود آن از درون آن می جوشد، و به اصطلاح واجب الوجود می باشد. یا از درون تقاضای عدم می نماید، و به اصطلاح ممتنع الوجود می باشد و یا نسبت آن به وجود و عدم یکسان است و از درون، نه تقاضای وجود می کند و نه تقاضای عدم، و به اصطلاح ممکن الوجود است. بخش نخست; یعنی چیزی که وجود آن از درونش می جوشد و هستی برای او به صورت یک امر ضروری می باشد، از هر نوع علت بی نیاز است، زیرا

مناط «نیاز به علت» نداشتن هستی است، چیزی که هستی بر او لازم است، نیازی به علت نخواهد داشت. برای تقریب ذهن «زوج بودن» عدد «چهار» را در نظر بگیرید، هیچ گاه عدد چهار در زوج بودن، نیازی به علت ندارد، زیرا چنین حالتی برای آن ضروری است و ممکن نیست که عدد چهار محقق بشود، ولی حالت زوج در آن نباشد. هرگاه در جهان موجودی پیدا شود که وجود وهستی برای او، همان حالت «زوج» بودن عدد «چهار» را داشته باشد، قهراً چنین موجودی از علت بی نیاز خواهد بود. هم چنین است هر چیزی که در مقام سنجش آن با وجود، پذیرای هستی نباشد و آن را طرد کند، و هستی برای آن حالت «تک» بودن عدد «چهار» را داشته باشد. برای چنین چیزی به خاطر «طرد هستی» مسئله «علت» مطرح نخواهد بود، زیرا چیزی که پذیرای هستی نیست بحث درباره علت هستی آن، بی معنا خواهد بود. سخن در قسم سوم از تقسیم یاد شده است، چیزی که از درون تقاضای وجود وعدم ندارد و هر دو برای آن مساوی است.چنین چیزیی در صورتی پذیرای هستی می گردد که عاملی از خارج، آن را از حالت تساوی بیرون بیاورد و به آن جامه هستی بپوشاند. و هستی چنین موجودی نشانه وجود «هستی بخشی» است که به آن هستی بخشیده است. و اتفاقاً جهان طبیعت وعالم ماده از قبیل قسم سوم است، زیرا وقتی اشیا و پدیده های جهان را در ذهن خود با وجود و عدم می سنجیم، نسبت آن ها را به وجود و عدم یکسان می بینیم؛ یعنی در درون آن ها، نه وجود نهفته است و نه عدم، زیرا اگر از درون ذات آن ها، وجود می جوشید باید پیوسته موجود باشند و هیچ گاه معدوم نگردند در صورتی که خلاف آن را مشاهده می کنیم، واگر از درون ذات آن ها، عدم

می جوشید، باید هیچ گاه موجود نباشند در صورتی که آنها را موجود می بینیم. اکنون که آن ها جامه وجود پوشیده اند، طبعاً باید نیرویی از خارج، آن ها را از حد وسط و حالت تساوی و بی طرفی نسبت به وجود وعدم بیرون آورد و در صف موجودات قرار دهد. این نیروی خارج از ذات، اگر بسان خود پدیده ها ممکن الوجود باشد، خود نیاز به عامل دیگری پیدا خواهد کرد که عدم و نیستی را از آن طرد کند و آن را موجود و محقق سازد و اگر آن عامل سوم، که به کمک عامل دوم شتافته است، نیز از نظر وجود بسان دومی باشد، قهراً تسلسل لازم خواهد آمد و از آن جا که تسلسل از نظر عقل، باطل است، باید همه حوادث به یک غنی بالذات، و موجود قائم به نفسی برسد که او در تحقق وجود، از همه جا و همه کس بی نیاز باشد و آن همان واجب الوجودِ دانا و توانا می باشد.

۴. برهان حرکت

در گذشته، دانشمندان علوم طبیعی; مانند ارسطو و پیروان مکتب او، از وجود حرکت در اجسام و اجرام نورانی آسمانی، بر وجود محرکی (خدا) استدلال می کردند; محرکی که حرکت بخش بوده و خود پیراسته از حرکت باشد. مرحوم صدر المتألهین، منطق ابراهیم را در ابطال ربوبیت ستاره و ماه و خورشید، ناظر به چنین برهان دانسته است.(۱)

۵. برهان نظم در جهان آفرینش

نظام بدیع و شگفت انگیز موجودات جهان، از اتم تا کهکشان،

۱- [۱] مبدأ و معاد، ص ۱۱، ۱۲ و ما در آینده نظر خود را در این مورد خواهیم گفت.

خردمندان و اندیشمندان و بیدار دلان(۱) را به سوی خدا رهبری می کند، زیرا چنین نظام و ترتیبی، بدون مداخله یک عقل کل و اندیشه بزرگ، امکان پذیر نیست. آیاتی که در قرآن بیان گر نشانه های او در جهان خلقت است، اگر ناظر به اثبات صانع باشد، متکی بر برهان نظام است، زیرا اگر هر نوعی از انواع جهان، و یا برگی از برگ های درختان، ویا ذره ای از ذرات جهان بیان گر علم و قدرت و اراده و حکمت اوست، قهراً گواه روشن بر اصل وجود او نیز می باشد. و مشروح این قسمت را در محل خود خواهید خواند. پیشوایان مذهبی، مخصوصاً امام صادق (علیه السلام)، در مناظرات خود با مادی های عصر خویش، روی برهان نظم تکیه می کردند. و مجموع گفتار امام ششم، پیرامون این برهان، در کتاب توحید مفضل، که املای امام و نگارش مفضل است، آمده و این کتاب مکرر چاپ شده است.(۲)

۶. برهان محاسبه احتمالات

این برهان، ابتکار دانشمندان مغرب زمین است و از میان آنان، دانشمند معروف آمریکایی آن را، در کتاب خود به نام «راز آفرینش» به روشنی پرورش داده است واین کتاب جز تحلیل برهان نظم و تبیین، که صورت علمی آن، چیز دیگری را تعقیب نمی کند. خلاصه آن این است: استقرار حیات در این کره خاکی، در گرو پیدایش عوامل بی شمار و

۱- [۱] این سه عبارت متخذ از قرآن است و این کتاب به هنگام بیان نشانه های قدرت و علم خدا، سخن خود را با جمله های (أُولوا الأَلْباب)، (قوم یتفکّرون) و (قوم یتذکَّرون) ختم می کند از این جهت ما نیز این سه تعبیر را در این جا آوردیم.

۲- [۲] مرحوم علامه مجلسی مجموع رساله توحید مفضل را در بحار الأنوار، ج۲، ص ۵۷_ ۱۵۱ نقل کرده است.

گونـاگونی است که احتمال جمع شـدن این شـرایط، از طریق تصادف، در نظر عقل، محال است؛ به عبارت دیگر شـرایطی که زنـدگی را در ایـن کره خـاکی ممکن می سـازد، به انـدازه ای است که، گمـان این که این شـرایط بـدون نقشه قبلی، از طریق تصـادف جور شـده باشـد، یک احتمال است در برابر میلیاردها احتمال، و هیـچ عاقلی در تفسـیر یک پدیـده، به چنین احتمالی تکیه نمی کنـد. اگر پیـدایش حیـات، در روی زمین، معلول انفجارهـای مـاده نخستین، از طریق تصـادف باشـد، این انفجار می توانست به میلیاردهـا صورت تحقق پـذیرد و از میان آن صورت ها، فقط یک صورت، حیات را در این کره ممکن می سازد و در شـکلهای دیگر، زنـدگی امکان پذیر نمی باشد، حالا چطور شد که از میان همه شـکل های مختلفِ انفجار ماده، فقط یکی از آن ها تحقق پذیرفت که حیات در آن امکان پذیر است؟ در این صورت باید برای آن، پاسـخی جز تصادف گفت و به قول خود آن دانشـمند، ممکن نیست تمام شرایط و لوازمی که برای ظهور حیات و ادامه آن ضروری است، صرفاً بر حسب تصادف فراهم شود.(۱)

۷. برهان موازنه و کنترل

برهـان موازنه، یکی از شـاخه های برهان «نظم» در جهان آفرینش است، و مقصود از آن، همان کنترلی است که در جان داران و گیاهـان دیـده می شود. برای نمونه مثـالی را یـادآور می شویم. از مطـالعه جان دار و گیاه معلوم می شود که هر یک مکمل دیگری است و اگر در صـفحه هستی تنها جان دار بود و گیاهی در کار نبود، همان نیز در معرض فنا واقع می شـد و بالعکس، اگر تنها گیاه بود، چیزی نمی گذشت که رو

۱- [۱] مشروح این برهان را می توانید در کتاب راه خداشناسی، ص ۱۹۳_۲۱۲ بخوانید.

به زوال می نهاد و نابود می گشت، زیرا نباتات به طور کلی «اسید کربنیک» تنفس می کنند و اکسیژن در هوا رها می سازند. و برگ نباتات به منزله ریه انسانی است که کار آن همین است و بس و در حالی که حیوانات «کربن» دفع می کنند و اکسیژن مصرف می نمایند. از این جهت عمل هر یک، مکمل دیگری است. و اگر تنها نبات در جهان بود، تمام مواد کربنی به پایان می رسید و اگر تنها جان دار در میان بود، در این صورت همه اکسیژن ها را مصرف می کردند و موازنه به هم می خورد و نسل هر دو به سرعت رو به انقراض می گذارد. این برهان، بیان لطیفی از برهان نظم و تقریر جدیدی از آن است.

۸. راه یابی در جان داران

راه یابی جان داران در زندگی، گواه بر این است که برای آن ها در فراسوی طبیعت راهنمایی وجود دارد که مسیر زندگی را برای آن ها روشن می سازد و تمام عملیات آن ها با وحی و الهام از جهان فراتر انجام می گیرد و چون این برهان ریشه قرآنی دارد، از این جهت در آینده پیرامون آن به طور گسترده سخن خواهیم گفت. واین برهان، به نحوی که تشریح خواهد شد، غیر از «برهان نظم» می باشد.

۹. هدف گرایی میان پدیده های جهان

برقراری هماهنگی میان پدیده های مختلف جهان؛ مانند تولد کودک از یک طرف و آماده شدن غذای مناسب برای او در پستان مادر، خود گواه بر دخالت فاعل دانا و توانا است که با برنامه خاصی جهان را اداره می کند. امروز بسیاری از مادی ها که در مقابل منطق خداپرستان عاجز و ناتوان می گردند و نمی توانند نظم بدیع جهان را از طریق تصادف توجیه کنند و آن را

یـک منطق مسـخره و غیر علمی می بیننـد، فوراً از منطق هگل(۱) بهره می گیرنـد و می گوینـد: مطـابق فرمول «تز و آنـتی تز و سنتز» هر نوع نظام بدیع، معلول خاصیت ماده است; مثلاً خاصیت سلول گیاهی و یا حیوانی این است که پس از طی مراحلی به صورت گیاه و جان دار در آیـد، ولی باید توجه نمود که خاصـیت گرایی مانند تصادف گرایی، از توجیه انسـجام و هماهنگی اجزای جهـانِ مـاده کاملاًـ نـاتوان است. ما هرگز منکر خواص ذاتی اشـیای مادی نیستیم و می دانیم که هر موجود مادی، برای خود اثر خاصـی دارد، ولی اگر جهـان ماننـد انبار عظیم کالاهای مختلف بود که هر جزئی برای خود اثری داشت و پیونـدی با دیگر موجودات نـداشت، در این صورت، توجیه جهـان از این طریق قابـل طرح بود; مثلاًـ در انبـار یـک عطـار، فلفل، کاکائو، زردچوبه، قنـد و شـکر، زعفران، هـل و نبـات، عنـاب، گل بنفشه و عرق بهار نارنـج وجود دارد، و هر یک از این اشـیای مادی برای خود اثر طبیعی دارند. اگر کسی بپرسد چرا فلفل تند و شکر شیرین و عرق بهار نارنج معطر است؟ پاسخ آن این است که این آثـار، خواص ذاتی این پدیـده هـا به شـمار می رونـد، ولی اگر در جهـان، علاوه بر اشـیا و خواص آن ها، نوعی ترکیب و تنظیم، نوعی ارتباط دقیق، نوعی پیوند و انسجام حساب شده میان اشیا دیده شود، و خواص مختلف آن ها، آن چنان هماهنگ و تلفیق گردنـد که از مجموع، هدف خاصـی به وجود آید، هرگز در این صورت نمی توان این هماهنگی و تأمین هدف معیّن را از طریق خواص اجزای مـاده، توجیه کرد، زیرا خاصـیت ذاتی هر جزئی، اثر تک تک اجزا را ایجاب می کنـد; نه انسـجام و تأمین هدف را، در حالی که ما در جهان، علاوه بر آثار ذاتی ماده، چیز دیگری به نام هماهنگی و تأمین هدفِ خاص مشاهده

۱- [۱] منطق هگل، همان منطق دیالکتیک است و معتقد است که جهان پیوسـته از نزاع «تز» و «آنتی تز» به «تز» کامل تر تبدیل می شود و«تز» دوم نیز راه «تز» نخست را پیش می گیرد، و جهان به حرکت خود ادامه می دهد.

می کنیم، که مربوط به اثر ذاتی مـاده نیست(از این جهت بایـد آن را از طریق دیگر توجیه کرد)، بلکه معلول فاعلی است که با شنـاخت خواص مـاده و طرح و تلفیق آن هـا بـا محاسـبه خـاص، به منظور خود تحقق بخشـیده است. از این جهت بایـد هـدف گرایی را از این راه توجیه کرد، نه از طریق خواص ذاتی ماده و به عبارت روشن تر هـدف معیّن و انسـجام و هماهنگی، از سـه حالت بیرون نیست: ۱. یا اثر، اشـیا مادی است. ۲. یا اثر، مجموع اشـیا مادی است، به هر صورتی که ترکیب گردنـد. ۳. یا اثر، مجموع اشـیا است، امّـا مشـروط بر این که فقـط به گونه خـاص و به شـکل معینی بـا هم ترکیب شونـد. هرگز نمی توان فرض نخست را پـذیرفت، زیرا بدیهی است که از یک شـیء مادی بدون ضـمیمه اشـیای دیگر، آن اثر خاص به دست نمی آید، هم چنـان کـه نمی تـوان بر روی فرض دوم صـحه گـذاشت، زیرا ترکیـب این اشـیای مـادی به هر صـورت و به هر شـکل، هـدف مشخصـی را تأمین نمی کند. در این موقع فقط یک صورت باقی می ماند و آن این که اجزا به شکل خاصی ترکیب بشوند که هـدف را تأمین کنند. اکنون سؤال می شود: چه شد این اشـیای مادی که هر کدام اثر خاصـی دارند، از میان میلیون ها صورت به شـکلی درآمدنـد که فقط می تواند مقصد معین را تأمین کند، در صورتی که تأمین هدف خاص و انسـجام اجزا، به صورت معین، اثر ذاتی ماده نیست. برای توضـیح دو مثال یاد شـده به نکات زیر دقت کنیـد. الف. می گوییم: سـقراط پزشک بود. این جمله از دوازده حرف بـدون تکرار، ترکیب یـافته است که عبارت است از:س، ق، ر،ا، ط، پ،ز، ش،ک، ب، و، د. هر یک از این حروف برای خود، صدای خاصی دارند که

به منزله اثر ذاتی آن شـمرده می شونـد. فقـط یک صورت از این مفردات، می توانـد مقصـد ما را تأمین کنـد و آن در صورتی است که به شـکل گذشـته ترکیب شوند و بس. در غیر این صورت هرگز هدف و انسجام مطلوب به دست نمی آید. حالا اگر کسـی بگویـد هر حرفی از این حروف برای خود، اثر خـاص و صـدای معینی دارد و تـا مجموع این حروف با صـداهای خاص خود گام به میدان ننهند، گفتار مزبور درست نمی شود، قطعاً سـخن درستی گفته است، ولی اگر از این شخص بپرسند، چرا از صـدها ترکیب ممکن، فقط یک صورت، به وجود آمـد، و دیگر ترکیب ها، که با پس و پیش کردن حروف می تواننـد پـدید آینـد به وجود نیامدند، او در پاسخ بگوید خاصـیت ذاتی هر حرفی ایجاب می کند که این حروف فقط به این شـکل در آیند، قطعاً پاسخ نارسایی گفته است، زیرا خاصـیت ذاتی هر حرفی، جز این ایجاب نمی کند که صدای هر حرفی از آن جدا نگردد، و اما این حروف (س، ق)، حتماً باید در کنار (ر، ق) قرار گیرند، هرگز خاصـیت ذاتی حروف، یک چنین ترکیب و انسجام را ایجاب نمی کنـد، باید این شـکل هدف داری وغایت گرایی را از راه دیگر غیر از خاصـیت حروف توجیه کرد و گفت: انسان خردمندی که دارای هدف خاصی بود و می خواست به مخاطب برساند که حکیم معروف یونان، سقراط، طبابت می کرد و از صـدای حروف و خواص ترکیب هر یـک در دیگری و از وضع مفردات و دلالـت جمله آگـاه بود، با برنامه و طرح خاصـی از میان صدها شکل، فقط یک ترکیب را برگزید و گفت: سقراط پزشک بود، نه این که خاصیت حروف چنین ترکیب را ایجاب می کرد. عین این منطق دربـاره اجزای وجود درخت و انسـان حکم فرمـاست و مجموع اجزای وجود آن دو پدیـده، آن چنـان ترکیب یافته اند، که اثرمطلوب از انسان و درخت را تأمین می کنند، و ترکیب هم آهنگ نمی تواند معلول خواص

ذاتی هر یک یا مجموع اجزای وجود آن دو پدیـده باشد، زیرا این اجزا به هزاران صورت دیگر می توانست ترکیب یابند و در هیـچ کـدام نمی توانست اثر مطلوب را تـأمین کننـد، در این صورت چه شـد، (بـا اعتراف به اثر ذاتی هر یک از این اجزا) فقط یـک صورت که مـا آن را انسـجام و هم آهنگی و هـدف داری وغایت گرایی می نامیم، به وجود آمـد، جز این است که باید تـأمین هـدف خـاص را از طریق عامـل دیگری به نـام فاعـل دانـا و توانا توجیه کنیم. این جاست که روشن می گردد خاصـیت گرایی مادی، بسان تصادف گرایی بی پایه و بی گواه است. ب. مثال دیگر: هم زمان با تولـد نوزاد، شـیر در پسـتان مادر پدید می آید. پیدایش شـیر در سـینه مادر، معلول سـلول ها و بافت ها، ترشح هورمون ها و خون موجود در بدن مادر است، و کسی در اسـتواری این مطلب، تردیـد نـدارد، سـخن این جـا است که این هم آهنگی (این بـافت هـا و رگ ها، و هورمون ها، با این کیفیت و کمیت به صـورت یـک حلقه زنجیری در کنـار هم قرار گرفته و دست به دست هم داده تـا در همـان موقـع که نوزاد متولد می شود، و فقط با شـیر می تواند زندگی کند، از همان اشـیای مادی، از طریق پستان مادر، شیری ترشح کند که کاملاً با دست وا غوش مادر، و دهان و گلوی کودک متناسب بوده و شدت و مقدار ترشح آن، با مجاری غذای کودک مناسب باشد) کـار کیست؟! آیـا می تـوان این انسـجام را بـا خاصـیت گرایی و این که هر اتمی و هر مولکـولی، برای خود اثر خاصـی دارد، تفسـیر کرد، به طور مسـلم نه، زیرا اثر ذاتی هر جزیی اثر خود را ایجـاب می کنـد، نه هم آهنگ شـدن اجزا را با یک دیگر، و هرگز نمی تواند پاسخ این پرسش را تأمین کند که چرا میلیاردها جزء جدا از هم، خواص خود را به صورت هم آهنگ با هم، در یک خط قرار دادند تا به مقصود معین و مفیدی منتهی گردد.

ص : ۱۳۰

این جـا است که منطق خاصـیت گرایی، بسـان منطق تصادف، به نتیجه ای نرسـیده و محکوم منطق خرد می باشـد. ما خواه این منطق را صورت کامل تر برهان نظم قرار بدهیم و یا آن را برهان مسـتقلی برای اثبات صانع بیندیشیم، در هر حال، خود گواه و دلیل دندان شـکنی بر ابطال منطق مادی های غافل از منطق الهی ها می باشد. این، اصول براهین رایج درباره خداشناسـی است و هر فردی مطـابق ذوق و درک خود از این براهین می توانـد اسـتفاده نمایـد و از این جهت قرآن می گویـد: (وَلِكُلّ وِجْهَةٌ هُوَ مولّيها...). «هر کسـی برای خـدا راهی دارد که از آن به سوی او راه پیـدا می کنـد». و از میان همه، برهان نظم از دیگر براهین، همگـانی تر است. و در این برهـان، اثبـات صـانع روی دریـافت هـای سـاده و روشن اسـتوار گردیـده است. در این جـا براهین دیگری است که از افق فهم عمومی بالاتر است و نیاز به دقت، و راهنمایی استاد الهی دارد.

۱۰. برهان صديقين

یکی از این براهین، «برهـان صـدیقین» است که از مطـالعه خودِ «وجود» می توان پی به خـدا برد و در حقیقت، در اثبات صانع، جز بررسـی خود وجود به چیزی نیـاز نـدارد. این برهان ریشه قرآنی دارد و شایـد آیه (...أَوَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلّ شَيْء شَهِيدٌ)اشاره به همین برهان باشد و در ادعیه پیشوایان معصوم، به این دلیل اشاراتی شده است. امیر مؤمنان در دعایی که آن را به کمیل تعلیم داد، این چنین می گوید:

«یا مَنْ دلَّ عَلی ذاتِهِ بِذاتِهِ وَتَنَزَّهَ عَنْ مُجانَسَهِ مَخْلُوقاتِهِ». وجلال الدین رومی در این باره چنین می گوید: آفت___اب آمد دلی___ل آفت______اب *** گر دلیلت باید از وی رو متاب فیلسوف اسلامی،ابن سینا، این برهان را به گونه ای پرورش داده است (۱) و مرحوم نصیر الدین طوسی آن را آورده و شارح آن، علاّمه حلی(۲) از وی پیروی نموده است. همان طور که گفته شد این برهان، ریشه قرآنی دارد و در محل خود در توضیح آن، که یک صورت آن به نام صورت سینایی است، خواهیم کوشید. براهین دیگری نیز هست; مانند: برهان وجوب، برهان ترتب و برهان اسد و اخصر که بحث و گفتوگو از آن ها از قلمرو بحث ما بیرون است، زیرا بحث ما، در این کتاب، درباره براهین قرآنی وجود خداست.(۳) ما هرگز قول نمی دهیم در صفحات این کتاب، در باره تمام اصول براهین ده گانه و یا براهین دیگر سخن بگوییم، زیرا چنین بحثی، از هدف کتاب بیرون است. آن چه ما قول می دهیم، این است که مجموع دلایلی را که در قرآن پیرامون اثبات صانع وارد شده است، بررسی کنیم; خواه با براهین گذشته تطبیق بکند و یا نکند، و از هر گونه موضع گیری های قبلی و پیش داوری ها خودداری نماییم; به عبارت دیگر ما می خواهیم شاگرد قرآن باشیم و آن را پیشوای خود قرار دهیم، نه سخنان حکیمان و دانشمندان بزرگ جهان را، حالا اگر گفته یکی از آنان، با گفتار قرآن تطبیق نمود، در خلال

۱- [۱] الاشارات، ج۳، ص ۱۸_۲۸.

۲- [۲] تجرید الاعتقاد، ص۱۷۲.

۳- [۳] مرحوم صدر المتألهین پیرامون براهین «وجوب» و برهان «اسد و اخصر» در کتاب اسفار، ص ۱۶۵_۱۶۶ بحث و گفت وگو نموده است و نگارنده نیز پیرامون برهان «وجوب» در کتاب راه خداشناسی، ص ۲۸۴_۳۸۱ بحث و بررسی به عمل آورده است.

بحث به آن اشاره خواهیم کرد; مثلاً خواهیم گفت: این آیه، ناظر به برهان نظم و یا برهان امکان است. و از خداوند بزرگ خواهانیم ما را در پیمودن این راه یاری کند و از هر نوع خلل و لغزش در فهمِ مفاد آیات، باز دارد. ولی قبلاً مقدمه ای را متذکر می شویم.

عقیده عرب در عصر نزول قرآن

پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله وسلم) در میان مردمی مبعوث به رسالت گردید که، اکثر(۱) آنان بت پرست بودند وبا وجود اعتقاد به خدا، چهره هایی را می پرستیدند که از نظر آنان مقربان درگاه الهی و میانجی های انسان، نزد خدا بودند. از این جهت فشار قرآن روی یکتا پرستی است، نه اثبات وجود صانع. آیاتی که بیان گر عقاید بت پرستان در عصر رسالت، درباره خدا است، بیش از آن است که در این جا منعکس گردند. از این جهت به طور خلاصه برخی را در متن می نگاریم و به محل آیات دیگر در پاورقی اشاره می کنیم: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالارْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزيزُ الْعَلِيمُ).(۲) «اگر از آنان بپرسی که آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است؟ می گویند: خداوند حکیم و دانا آن ها را آفریده است». ملاحظه مضمون این آیه و آیاتی که در پاورقی به آن اشاره شده است(۳)،

۱- [۱] البته نمی توان گفت همه اعراب بت پرست و یا همه گروه های بت پرست در جهان از چنین عقیده ای پیروی می کردند بلکه در میان آنان اعتقاد به ثنویت و تثلیث، یا اعتقاد به مدبرها و کارگردان های متعدد وجود داشت و مبسوط عقاید آنان را در بخش دوازدهم خواهید خواند.

۲- [۲] زخرف(۴۳)آیه ۹.

۳- [۳] مضمون این آیه در سوره های عنکبوت آیه های ۶۱و ۶۳ و لقمان آیه ۲۵ و زمر آیه ۳۸ نیز وارد شده است.

می رسانـد که آنان نه تنها به وجود خـدا معتقـد بودنـد، بلکه او را یکتا خالق جهان تلقی می کردند، و به اصـطلاح، توحید در خـالقیت آنـان کامـل بـوده اسـت. گـاهی گفتـه میشـود: آنـان بت هـا را نه خـالق آسـمان هـا و زمین می دانسـتند و نه رهـبر و کـارگردان جهـان آفرینش، بلکه آن ها را مقربان و شـفیعان درگاه الهی می دانسـتند. آیاتی بر عقیـده آنان گواهی می دهـد; ماننـد: (وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاءُنا عِنْدَ اللّهِ...).(۱) «جز خـدا، موجـوداتی را می پرستیدنـد که نه به آنـان ضـرر می زنـد و نه سود می رسانـد ومی گوینـد: آنان شـفیعان ما نزد خداینـد».(۲) ولی از ایـه دیگر اسـتفاده میشود : گفتار آنان درباره بتها به اینکه شفیعان آنان میباشند و بس، تظاهری بیش نبوده و با قلوب آنان موافق نمیباشد و لـذا پس از نقل این عقیـده (ما نَعْبُدُهُمْ اِلاّ لِیُقَرِّبُونا اِلیَ اللّهِ زُلْفی» میفرماید: «اِنَّ اللّهَ لا یَهْدِی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّار)(۳). «خدا هر انسـان دروغگو و کـافر را هـدایت نمیکنـد. بنـابراین اگر بتهـا را خـالق نمیدانسـتند ولی به نوعی ربوبیّت در آنهـا معتقـد بودند هرچند بهنحو «اختیاردار مقام شفاعت». در هر حال، هرگز نمی توان گفت: منکر خدا در عصر رسالت وجود نداشته است، و یا این که قرآن دربـاره اصـل هستی خـدا، سـخن نگفته است; بلکه (بر خلاـف این نظر) برخی از آیات به روشـنی ناظر به وجود ملحد، در

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۱۸.

۲- [۲] ر.ک: سوره های انعام، آیه ۹۴، زمر آیه های و ۴۳.

۳- [۳] زمر (۳۹) آیه ۳ .

عصر رسالت بوده، هم چنان که براهین علمی در قرآن، درباره اصل هستی خدا، وارد شده است که به ترتیب می نگاریم. اینک آیه ای که یادآور عقیده مادی گری درباره انسان و پدیده های جهان در عصر رسالت، می باشد. (وَقالُوا ما هِیَ إِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَنَحْیا وَما یُهْلِکُنا إِلاَّ الدَّهْر وَما لَهُمْ بِذلِکَ مِنْ عِلْم إِنْ هُمْ إِلاّ یَظُنُّونَ).(۱) «زندگی، جز همین زندگی دنیا، که در آن می میریم و زنده می شویم، چیزی نیست و جز مرور زمان، چیزی ما را نابود نمی کند». آیا منطق افرادی که می گفتند: نابود کننده ای جز مرور زمان نداریم، جز این بود که برای این جهان کارگردان، بلکه خالقی، به نام خدا، معتقد نبودند و حیات و موت را، به اصطلاح امروز، اثر فیزیکی و شیمیایی اجتماع اجزای ماده می دانستند که با گذشت زمان فرسوده گردیده و عدم می گردند؟ آیا امکان دارد که قرآن با طرح چنین نظریه ای از طرف داران آن در عهد رسالت، به نقد و رد آن نپردازد و برهانی برای ابطال آن اقامه نکند؟ استاد عالی قدر حضرت آیه اللّه طباطبایی، در مذاکرات علمی خود، اصرار داشتند که در قرآن، به خاطر بداهت و یا فطری بودن ذات خدا و یا بالاتر بودن ذات خدا از این که تحت برهانی قرار گیرد، برهانی برای اثبات ذات خدا وارد نشده است، ولی ما خیال می کنیم در قرآن براهینی درباره اثبات ذات خدا وارد شده که منعکس می کنیم.

۱- [۱] جاثیه(۴۵) آیه ۲۴.

بخش پنجم: براهین اثبات صانع در قرآن

اشاره

ص : ۱۳۷

آیات موضوع

۱. (...رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ)

(قصص/۲۴) . ۲. (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ) (فاطر/۱۵) . ۳. (...وَاللّهُ الْغنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَراءُ...) (محمد/۳۸). ۴. (وَانَّهُ هُوَ أَغْنی وَأَقنی)(نجم/۴۸).

ترجمه آیات

۱. «پروردگارا! من به آن چه که فرو فرستاده ای نیازمند هستم». ۲.«ای مردم !شما به خدا محتاج و نیازمندید وخدا بی نیاز و ستوده است». ۳. «خداست بی نیاز و شمایید نیازمندان». ۴. «و او است که با غنای ذاتی، ما را غنی کرده است(هستی بخشیده)و سرمایه داده است».

ص : ۱۳۹

برهان امکان

اشاره

برهان أول برهان امکان

فقر و نیاز در انسان و جهان نشانه وجود خدای غنی است

برهـان امکـان، از براهین روشن فلسـفی برای اثبـات «واجب الوجود» است و به طور مسلّم امکـان در مـاهیت، غیر از امکان در وجود است، امکان نخست به معنی، مساوات نسـبت وجود وعدم، به ماهیت است، در حالی که امکان در وجود، به معنی، تعلّق آن به واجب الوجود می باشـد. نیـاز یـک شـیء، نشـانه احتیاج آن به توانایی است که نیاز آن را برطرف سازد و غبار فقر را از چهره آن بزدایـد، و تـا دستی از خـارج به سوی آن دراز نشود، نیـاز آن برطرف نخواهـد گردیـد. پدیـده هـای جهان، از اتم تا کهکشان، با فقر ذاتی توأمنـد، به گواه این که همگی مسـبوق به عـدم می باشـند. از این جهت در تحقق خود باید به یک غنی تکیه زننـد و در پرتو آن، نیستی را از خود طرد کننـد.(۱) هر پدیـده ای را فرض کنیـد، پیش از آن که جامه هستی بپوشد، زیر پرده

ص : ۱۴۰

۱- [۱] فاطر (۳۵) آیه های ۱۵_۱۷.قرآن در نخستین آیه های مورد بحث، خدا را به صفت های«غنی» و «حمید» توصیف کرده از این جهت در آیه هـای بعـد نتیجه هر دو را یادآور می شود. از آن جاکه «غنی» است می توانـد شـما را نابود کنـد تا بـدانید نیازی به شـما نـدارد و اگر بخواهـد آفرینش نوی پدید می آورد (آیه ۱۶) از آن جا که «حمیـد» و سـتوده است: او بر این کار قادر و توانا است (آیه ۱۷) زیرا در صورت عجز، ستوده نخواهد بود.

عدم و ظلمت بوده است، سپس در سایه قدرت پر توان علت، توانسته پرده تاریکی و نیستی را بدرد و به صورت پدیده ای، در عرصه هستی، خودنمایی کند و اگر پای غنی ای به نام علت در میان نباشد، هرگز جلوه نخواهد داشت. هر چیزی را در جهان شما تصور کنید نسبت آن، به وجود و عدم یکسان است. نام این مساوات، در اصطلاح دانشمندان، امکان است که برای درک آن، بیانی لازم است تا ما را قانع سازد. فلاسفه در ترسیم این مساوات، بیانی دارند که به آن اشاره می کنیم. آنان دایره ای فرض می کنند و در وسط دایره، شیء مورد نظر خود را که فقط در اندیشه وجود دارد، قرار می دهند و در یک طرف دایره، هستی، و در طرف مقابل آن نیستی را فرض می کنند و می گویند: پدیده مورد نظر، از درون ذات، تقاضای هیچ کدام از دو تا (هستی و نیستی) را ندارد; نه بالذات خواهان نیستی خود می باشد، و گرنه ممتنع بالذات خواهد بود، و نه خواهان هستی خود می باشد، و گر نه واجب الوجود شمرده خواهد شد، و هرگز نیستی بر او راه پیدا نمی کرد، و درخواست هستی برای چنین شیئی، جز تحصیل حاصل و امر لغو چیز دیگری نخواهد بود. بنابر این، تمام پدیده هایی که روزی معدوم بوده اند، سپس در زمان های بعد لباس هستی بر تن کرده اند، در حقیقت یک رشته مفاهیم مجرد از وجود و عدم بوده اند که در وسط دایره قرار گرفته بودند و نسبت آن ها به وجود و عدم یکسان بوده است. و اگر زمانی از وسط دایره به یک طرف گام نهاده و به سوی یکی از دو نقطه (هستی و نیستی) گرایش پیدا کرده اند، به خاطر علتی بوده که آن ها را به یکی از دو طرف، سوق داده است.

ص : ۱۴۱

وجود علت، آن ها را به سمت هستی می کشد، هم چنان که نبود علت، آن ها را به سوی نیستی می راند. بنابر این، در خود شیء و ذات پدیده، منهای علت وجود و یا علت عدم، نه وجودی نهفته است و نه عدمی، بلکه این جاذبه و وضعِ خارج است که آن را به یکی از دو طرف سوق می دهد. اگر هستی بخشی در کار باشد و موجود غنی در کنار آن قرار گیرد، قهراً به سمت وجود کشیده می شود و اگر با نبود علت روبرو گردد، قطعاً به سمت عدم جذب خواهد شد. البته در مسئله بود و نبود پدیده، این تفاوت است که برای ظهورِ وجود یک پدیده، علتی لازم است که تحت شرایطی به آن هستی ببخشد، ولی برای نیستی پدیده، هیچ نوع فعل و انفعالی لازم نیست، بلکه نبودن علت، در فقدان پدیده کافی می باشد. پدیده های امروز که قرن ها در زیر پرده ظلمت قرار داشته اند نه به خاطر این بوده که بالذات خواهان چنین نیستی بودند، زیرا اگر چنین بودند هیچ گاه جامه وجود بر تن نمی کردند، بلکه به خاطر این بود که مقتضی برای وجود آن ها موجود نبود، و نبودن آن، کافی بود که پدیده به سوی عدم جذب گردد و در خارج جلوه ای نداشته باشد.این که می گوییم پدیده ها بر اثر وجود علت به سمت وجود کشیده می شوند، نه به این معنا است که موجود پس از انضمام علت، فقر ذاتی را از خود می زداید و به صورت یک موجود غنی در می آید، زیرا این مطلب سخن بی پایه ای است وچیزی که بالذات فقیر و نیازمند است، ممکن نیست بالذات غنی و بی نیاز گردد، بلکه مقصود این است که پدیده با داشتن فقر ذاتی، جامه هستی به خود می پوشد، بدون آن که فقر و نیاز ذاتی آن از بین برود.(۱)

۱- [۱] و به اصطلاح فلسفی، پدیده پس از انضمام علت «غنی» بالعرض گردیده و چنین غنایی با «فقر ذاتی» قابل جمع است.

به خـاطر همین فقر ذاتی است که نیـاز پدیـده به علت، یک نیاز پیوسـته و جاودانی است و هیـچ گاه برطرف نمی گردد و اگر لحظه ای ارتبـاط آن با علت قطع شود، اثری از هستی و پدیـده در میان نخواهـد مانـد. این حقیقت را با طرح دو مثال می توان روشن تر ساخت: ۱. کـاخ عظیمی با چراغ های مختلف، غرق روشـنی است. یک فرد غیر وارد، فکر می کنـد که نور آن ها از خودشان است، در حالی که این نور مربوط به دسـتگاه مولـد برق است، اگر یک لحظه ارتباط این نور افکن با آن قطع گردد، همه کاخ در تاریکی فرو می رود. از این جهت پیوسـته بایـد به آن نیرو برسد تا محوطه خویش را روشن سازد. ۲. مکان شوره زاری است که زیر اشعه سوزان آفتاب قرار گرفته است و ما می خواهیم پیوسته آن نقطه را مرطوب نگاه داریم، در این صورت لازم است که مـدام بر آن، قطره آبی بچکـد که تا اثر قطره نخست خنثی نشده، قطره دوم به کمک آن بشـتابد، و گرنه شوری خاک و اشـعه داغ خورشـید، اثر قطره نخست را از بین خواهـد برد. اگر طبیعت و پدیده ها پیوسـته در تکاپو و کوششـند; مثلاً آفتاب مدام می درخشد و ماه می فروزد و آتش می سوزد، و گل در چمن می خندد، همه به خاطر این است که جهانِ «فقر» با جهان «غنی» در حال ارتباط و پیونـد است و اگر پیونـد این دو از هم بریده شود، جز ظلمت و تاریکی چیزی باقی نمی ماند. از این بیـان، می توان امور زیر را نتیجه گرفت: ۱. نیاز پدیـده، به خاطر ذاتی بودن آن، لازم «لا ینفک» آن است که هیـچ گاه، نه در حال عـدم و نه در حال وجود، از آن جـدا نخواهـد شد. ۲. شـیء نیازمنـد تا از جانب غنی تأییـد نگردد و به آن نیرو نرسد، هرگز در

ص : ۱۴۳

وضع آن تغییری حاصل نخواهد شد. ۳. مردم و تمام پدیده های جهان، ذاتاً نیازمند بوده و در اثر جمع نبودن شرایط تحقق، مدت بی نهایتی زیر پرده نیستی بوده اند و اگر هستی جزو ذات آنان بود، باید لحظه ای هم معدوم نگردند. ۴. اگر غنی بالذاتی به کمک آن ها نمی شتافت و جامه هستی بر آن ها نمی پوشانید، هرگز گام به عرصه گیتی ننهاده و از خود تجلی ای نداشتند. ۵. چون فقر از لوازم و یا جزو ذات آن ها است، قهراً در تمام حالات حتی پس از وجود، باز محکوم به فقر بوده و پیوسته نیازمند، قلمداد خواهند گردید. بنابر این، با مطالعه وضع موجودات جهان، با در نظر گرفتن نیازمندی آن ها و با توجه به این که موجودات فقیر بدون یک تکیه گاه اصیل و غنی، نمی توانند وضع خود را دگرگون سازند، می توان بر وجود خدای غنی و اصیل، که هستی بخش کون، و پدید آرنده زمان و مکان است، استدلال نمود و وجود او را ثابت کرد و نیاز ممکن الوجود و فقیر بالذات به موجود غنی بالذات را، در تمام زمان ها (از نخستین لحظه وجود تا پایان عمر) ثابت و مبرهن ساخت. قرآن به این برهان استوار در یک ندای جهانی تصریح کرده و می فرماید: (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمیدُ). «ای مردم !شما به خدا محتاج و نیازمندید وخدا بی نیاز و ستوده است». در این آیه، روی دلیل نیاز انسان به علت (خدا) انگشت گذارده شده است و آن احتیاج ذاتی است. چنان که می فرماید: (أَنْتُمُ الفُقَراءُ إِلَی اللّهِ) و تنها موجودی که می تواند به انسان فقیر کمک کند، همان خدا است و جز خدا همگی، به حکم ممکن بودن، نیازمندند که نمی توانند به خود و یا موجود

دیگری کمک نمایند و این حقیقت با جمله (إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ) بیان گردیده است. از نظر قرآن، انسان نه تنها پیش از وجود، محتاج به خدا است، بلکه پس از پوشیدن لباس هستی نیز، به او نیازمند است. چنان که می فرماید: (أَنْتُم الفُقَراءُ إِلَی اللّهِ)؛ «هم اکنون نیز فقیر و نیازمند هستید». حکمای اسلامی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین حدیثی نقل کرده اند: «الفقر سواد الوجه فی الدارین؛ فقر روسیاهی در دو جهان است». آنان می گویند: مقصود پیامبر این است که نیاز انسان به خدا در هر دو جهان محفوظ و پیوسته است. عارف معروف، شیخ محمود شبستری، به این حقیقت اشاره می کند و می گوید: سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و اللّه اعلم آیات قرآن، که روی غنای خداوند تکیه می کند، می تواند اشاره ای به این برهان باشد. اینک برخی از این آیات را می آوریم: (وَانّهُ هُوَ أَغْنی وَأَقنی).(۱) «و او است که با غنای ذاتی، ما را غنی کرده است(هستی بخشیده)و سرمایه داده است». (...لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَلا یُبْصِر وَلا یُغْنی عَنْکَ شَیْئاً).(۲) «چرا موجودی را که نمی شنود و نمی بیند و تو را از چیزی بی نیاز نمی سازد، می پرستید؟».

۱- [۱] نجم(۵۳) آیه ۴۸.

۲- [۲] مریم(۱۹) آیه ۴۲.

حضرت موسی خود را نسبت به نعمت هایی که خدا بر او ارزانی داشته، و یکی از آن ها وجود او است، نیازمند می خواند و می گوید: (...رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ).(۱) «پروردگارا! من به آن چه که فرو فرستاده ای، نیازمند هستم». خداوند در هیجده مورد(۲) خود را غنی توصیف کرده و در آیه ای، بسان آیه مورد بحث ما، چنین می گوید: (...وَاللّهُ الْغَنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَراءُ...).(۳) «خداست بی نیاز و شمایید نیازمندان».

فقر اشیا یا برهان امکان

این آیه، می تواند ناظر به «برهان امکان» باشد(۴)، زیرا در این آیه روی فقر انسان ها تکیه می شود که حتی پس از وجود و پیدایش نیز نیازمند می باشند. فقر و نیازمندی، عین امکان و یا ملازم با آن است، زیرا یک پدیده

ص : ۱۴۶

۱- [۱] قصص (۲۸) آیه ۲۴.

۲- [۲] ر.ک: سوره های بقره آیه های ۲۶۳ و ۲۶۷; آل عمران آیه ۹۷; انعام آیه ۱۳۳; یونس آیه ۶۸; ابراهیم آیه ۸; حج آیه ۶۴ و نمل آیه ۴۰.

۳- [۳] محمد(۴۷) آیه ۲۸.

۴- [۴] مقصود از امکان در این بخش امکان «ماهوی» است که صفت ماهیت و مفاهیم ذهنی است نه امکان در وجود، که خود معنای دیگری دارد، و خلاصه آن تعلق و قیام موجودات جهان با خداوند قائم بالذات است. خلاصه: امکان در باب «ماهیت» غیر از امکان در باب «وجود» است امکان در اولی این است که مفهوم «انسان» به وجود و عدم نسبت یکسانی دارد، در حالی که امکان در وجود این است که وجود شیء قائم با خدا است و از خود استقلالی ندارد و هرگز نمی توان امکان در وجود را با امکان ماهوی تفسیر کرد، زیرا نسبت وجود به وجود و عدم نمی تواند یکسان باشد بلکه نسبت وجود، به خود، ضروری است ولی در عین ضرورت، قائم بالغیر است و غالباً افراد غیر وارد این دو نوع امکان را به هم مخلوط می کنند.

«ممکن» در برابر «واجب الوجود» و «ممتنع الوجود» ذاتاً فاقد وجود و عدم است و در اتصاف خود به هر یک، محتاج به علتی است که آن را، موجود و یا معدوم می سازد. اگر می گوییم انسان«ممکن الوجود» است; مثل این که می گوییم در حدّ ذات و در مقام تصور فاقد وجود و هستی است، و در وجود پذیری و اتصاف به هستی، به غنی و بی نیازی نیازمند است که او را، موجود و محقق سازد و به وی وجود بخشد. از این جهت می توان گفت: پایه استدلال در این آیه، برهان «امکان» است. ***

ص : ۱۴۷

برهان دوم

کاخ رفیع آفرینش گواه بر وجود آفریدگار است

آیات موضوع

۱. (...إِنّا كَفَرْنا بِما أُرسِلْتُمْ بِهِ وَإِنّا لَفی شَكٍّ مِمّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُريب)(ابراهيم/۹). ۲. (قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللّهِ شَكٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الأَرضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلی أَجَل مُسَمّیً قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمّا كانَ يَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتُونا بِسُلْطان مُبين)(ابراهيم/۱۰).

ترجمه آیات

۱. «ما به آن چه که برای ابلاغ آن اعزام شده اید، کفر میورزیم و در آن چه که دعوت می کنید، شک داریم». ۲.«پیامبران آنان، گفتند: آیا در وجود خدا شک دارید که پدید آورنده آسمان ها و زمین است، شما را دعوت می کند که گناهان شما را ببخشد و تا مدت معیّن به شما مهلت می دهد؟(اقوام آنان) در پاسخ دعوت پیامبران گفتند: شما بشرهایی ماننداما هستید، می خواهید ما را از آن چه که پدران ما آن ها را عبادت می کردند، باز دارید، پس دلیل روشن و چیره ای برای (حقانیت گفتار خود) بیاورید».

آفرینش آسمان وزمین گواه بر وجود آفریدگار است

(قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللّهِ شَکٌّ فاطِرِ السَّماواتِ وَ الأَرض یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَیُؤَخِّرکُمْ إِلی أَجَل مُسَمّیً قالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا تُریدُونَ أَنْ تَصُدُّونا عَمّا کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتُونا بِسُلْطان مُبین).(۱) «پیامبران آنان، گفتند: آیا در وجود خدا شک دارید که پدید آورنده آسمان ها و زمین است، شما را دعوت می کند که گناهان شما را ببخشد و تا مدت معیّن به شما مهلت می دهد؟(اقوام آنان) در پاسخ دعوت پیامبران گفتند: شما بشرهایی مانندما هستید، می خواهید ما را از آن چه که پدران ما آن ها را عبادت می کردند، باز دارید، پس دلیل روشن و چیره ای برای (حقانیت گفتار خود) بیاورید». نحوه استدلال به این آیه روشن است. رسولان، مسئله شک در وجود خدا را به صورت استفهام انکاری مطرح می کنند و می گویند: (أَفِی اللّه شکٌّ). برای رد تردید در وجود خدا، پدید آمدن آسمان و زمین را یادآور می شوند و می گویند: (فاطِرِ السَّماواتِ والأَرْض). «فطر» در لغت عرب به معنای شکافتن است و اگر به خلقت و آفرینش «فطرت» می گویند به این مناسبت است که گویا آفریدگار، دل عدم را شکافته و پدیده را از آن بیرون کشیده است. خلاصه، آفرینش آسمان ها و زمین، بهترین گواه بر وجود پدید آورنده است که آن ها را از دل عدم و نیستی به وجود آورده است. از این جهت نباید در

۱- [۱] ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰.

این مورد تردید به خود راه داد. این آیه از چگونگی رسیدن به صانع، از وجود مصنوع سخن می گوید که در اصطلاح به آن برهان «انّی» می گویند.

سؤالی درباره آیه

فرستادگان الهی برای هدایت اقوامی; مانند: نوح و عاد و ثمود برانگیخته شده بودند، در حالی که آنان خدا را به عنوان آفریدگار جهان پذیرفته بودند و برای تقرب به خدا و یا علل دیگر، بت ها را می پرستیدند. در این صورت به چه منظوری موضوع شک در وجود خدا به صورت استفهام انکاری مطرح گردیده است؟ و به عبارت دیگر آنان منکر وجود خدا نبودند، بلکه طرفدار عبادت بت های خود بودند. و پیامبران خدا که برای نهی آنان از عبادت غیر خدا آمده بودند، باید هنگام مذاکره درباره بی پایه بودن پرستش غیر او سخن بگویند، و بر پنداری بودن آن، دلیل اقامه نمایند، نه این که در باره اثبات وجود خدا، بحثی مطرح کنند. پاسخ این سؤال، با تدبر در ماقبل و ما بعد آیه مورد نظر، روشن می گردد، زیرا در آن هنگام که رسولان خدا آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت کردند و از عبادت بت ها باز داشتند، آنان در جواب گفتند: (...إِنّا كَفَرْنا بِما أُرسِلْتُمْ بِهِ وَإِنّا لَفی شَكٍّ مِمّا تَدْعُونَنا إِلَيْهِ مُريب).(۱) «ما به آن چه که برای ابلاغ آن اعزام شده اید، کفر میورزیم و در آن چه که دعوت می کنید، شک داریم». دعوت رسولان الهی، مرکب از دو مطلب بود: ۱. عبادت خدا. ۲. ترک پرستش بت ها. این گروه، به شهادت آیه ۹، هر دو یا لا اقل دومی را رد

ص : ۱۵۰

۱- [۱] ابراهیم (۱۴) آیه ۹.

می کردنـد و رسولان خدا با طرح مسـئله آفرید گاری خدا و خالقیتی که نسـبت به زمین و آسـمان دارد، هر دو دعوت خود را مـدلل ساخته انـد، زیرا به آنان گفتنـد: (أَفِی اللّه شکٌّ) ; «آیا در وجود خدا شک دارید». چگونه می توانید در وجود او تردید داشـته باشید، در حالی که نشانه های وجود او روشن است و بزرگ ترین نشانه وجود او (فاطر السَّماوات والأَرْض) می باشد و اگر او نبود، از این کـاخ رفیع، نـام و نشانی نبود.و با اخـذ اعتراف به این مطلب که مورد پـذیرش اقوام بود، هر دو مطلب ثابت می شود. ۱. اگر به چنین خـدایی اعتقاد داریـد که خالق جهان و مالک جسم ها و جان ها است، پس باید او را به حکم برتری و رفعت و به حکم این که مالـک جهان و انسان است پرسـتش کرد و در برابر او بسان بنـدگان، خضوع نمود. لـذا در ذیل آیه می گویـد:(یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ); «شـما را می خوانـد تا گناهان شـما را بر اثر ترک عبادت وی ببخشد». ۲. اگر به چنین خدایی عقیده مند هستید، چرا بت ها را که جزئی از این جهان هسـتند پرستش می کنید؟ باید خدای احسان گر و نعمت بخش را بپرستیـد نه مخلوق ناتوان او را.(۱) بنابر این، هـدف از طرح آفرید گاری خدا اثبات منحصـر بودن عبادت به او است و این که جز او را نبایـد پرسـتش نمود; به عبارت فشـرده تر در وجدان این اقوام، یک مقدمه ضـمنی وجود داشت و آن این که، آن کس کـه خـالق است مـدبر نیز است. و اگر به حکم (فـاطر السَّمـاوات وَ الأَرض) بـودن خـدا، خـالقیت او محرز است پس مـدبریت او نیز ثابت می شود. هر گاه مـدبری جز او وجود نـدارد، پس کلید تمام خیرات در دست اوست و او را باید پرسـتش نمود و

ص : ۱۵۱

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج۵، ص ۲۲۹.

از پرستش غیر او (به خاطر نداشتن سود) پرهیز نمود. این استدلال بسان این است که یک فرد در یک مؤسسه بزرگ، درد خود را به کسی می گوید که کاری از دست او ساخته نیست. شما برای بازداری آن طرف از مراجعه به او می گویید: آیا این مؤسسه صاحب و رئیسی ندارد؟ هدف از یادآوری این جمله، که مورد پذیرش طرف است، این است که او را از مراجعه به افراد دیگر باز دارید. در این صورت، طرح شک در و جود خدا به صورت انکار و اقامه برهان بر ذات، (که مورد پذیرش طرف خطاب بود) مقدمه ای است برای بازداری فرد از عبادت غیر خدا و منحصر ساختن عبادت در ذات وی.

برهان ۳، ۴و ۵

اشاره

برهان امکان، برهان امتناع «دور»، برهان نیاز مصنوع به صانع(۱)

آیات موضوع

۱. (أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَىء أَمْ هُمُ الْخالِقُونَ).(۲) ۲. (أَمْ خَلَقُوا السَّماواتِ وَالأَرضَ بَلْ لا يُوقِنُونَ).(۳) ۳. (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْرُ اللّهِ سُبحانَ اللّهِ عَمّا يُشْرِكُونَ).(۴)

ترجمه آیات

۱. «آیا آنان بدون هیچ علتی به وجود آمده اند یا خودشان آفریدگار خود می باشند؟». ۲. «یا این که آنان آسمان و زمین را آفریده اند، بلکه آنان به گفته خود یقین ندارند». ۳.«یا برای آنان خدایی جز خدا هست، پیراسته است خدا از آن چه بر او شرک میورزند».(۵)

۱- [۱] خلاصه این سه برهان عبارت است از: الف. معلول بلا علت محال است. ب. خود آفرینی که مستلزم (دور) است محال می باشد. ج. وجود آسمان ها و زمین نیز گواه بر وجود خالق توانا است.

۲- [۲] طور (۵۲)، آیه ۳۵.

۳- [۳] همان، آیه ۳۶.

۴- [۴] همان، آیه ۴۳.

۵- [۵] برای آگاهی بیش تر از هدف آیات بهتر است آیه های ۳۷ تا ۴۳ همگی مورد مطالعه قرار گیرند و ما برای اختصار تنها سه آیه ای را که بیانگر اصل استدلال است در متن آوردیم.

اصول دعوت پیامبر گرامی اسلام را سه مطلب تشکیل می دهد: ۱. معاد ۲. رسالت وی از جانب خدا ۳. توحید به معنای وسیع و جامع که یکی از شاخه های آن، اعتقاد به وجود صانع یکتا است. در این سوره هر سه موضوع به گونه ای بدیع مورد بحث قرار گرفته است. از آیه ۱تا ۲۸ مسئله معاد انسان و جهان مطرح گردیده و از آیه های ۲۹تا ۳۵ نبوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد بحث قرار گرفته است و در آیه های مورد بحث مسئله وجود خدا مطرح می باشد.(۱)قرآن با طرح احتمالات و پرسش ها، انسان جستجو گر را به خدای یکتا رهبری می کند. هرچند این احتمالات با توجه به متون آیات روشن است، ولی ما برای نتیجه گیری بار دیگر به مضمون و مفاد آن ها اشاره می کنیم. ۱. آنان بدون علت (اعم از علت مادی; مانند: پدر و مادر و سلول تناسلی و علت پیراسته از ماده; مانند: خدا)(۲) به وجود آمده باشند و معلول بلا علت گردند. این وجه با جمله (أَمْ خلقُوا مِنْ غَيْرِ شَيء) بیان شده است. ۲. خود آنان خویشتن را به وجود آورده باشند و خود، سازنده خود به شمار آیند. این احتمال با جمله (أَمْ هُمُ الخالِقُون) بیان گردیده است. ۳. بر فرض این که پذیرفته شد آنان خویشتن را به وجود آورده باشند، باز جای سؤال باقی است که چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده است. آیا

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج۲۸، ص ۲۵۹.

۲- [۲] با توجه به آن چه در میان پرانتز قرار گرفته است می توان بسیاری از احتمالات را که مفسران در باره لفظ «من غیر شیء» گفته اند، به یک معنای جامعی باز گردانید. در باره این احتمالات به تفسیر رازی، ج۲۸، ص ۲۱۰ و المیزان، ج۱۹، ص ۱۶ مراجعه شود.

می توان گفت همین افراد، آسمان ها و زمین را آفریده اند؟ و به این پرسش، با جمله (أَمْ خَلَقُوا السَّماوات والأرض)اشاره شده است. ۴. برای آنان خدایی جز اللّه هست که او را بپرستند. این احتمال با جمله (أَم لَهُمْ إِله غیر اللّه)بیان گردیده است. این ها احتمالاتی است که قرآن در مقام رهبری آنان به خدای یکتا، مطرح می کند، و همه احتمالات در برابر وجدان بیدار و هوشیار محکوم است. پس چاره ای نیست که به وجود خدای یکتا تن دهیم و لازمه عبودیت را درباره او رعایت کنیم. بی پایگی احتمال نخست، بسیار روشن است، زیرا قانون «هر پدیده ای، پدید آورنده ای دارد»، یک مسئله روشن است و سرشت آدمی و وجدان بیدار و تجربه و دلیل عقل بر آن گواهی می دهند، تا آن جا که اگر کسی مدعی معلول بلا علت و پدیده ای بدون پدید آورنده گردد، همه انسان ها بر گفتار او می خندند. و برهان امکان و این که هر ممکنی به علتی نیاز دارد پشتوانه آیه است. بی پایگی احتمال دوم، دست کم از احتمال اول ندارد، زیرا پدیده ای که خود پدید آورنده خود باشد، به یک معنا به همان احتمال نخست بازگشت می کند و آن این که پدیده ای بدون پدید آورنده، خارج از درون خود به وجود آید. احتمال سوم، بی پایه تر از هر دو احتمال پیشین است و هرگز احدی از آنان مدعی آن نیست که آسمان ها و زمین مصنوع آن ها باشد. در این صورت قهراً پدید آورنده ای دارند و آن همان خدایی است که با لفظ «اللّه» از او حکایت می کنیم، و نیاز مصنوع به صانع، مؤید این برهان است. از بی پایگی احتمالات سه گانه می توان چنین نتیجه گرفت: از آن جا که

آنان بدون علت نمی توانند پدید آیند و خود نیز نمی توانند علت وجود خویش شوند و از طرف سوم آنان در آفریدن زمین و آسمان ها، نمی توانند دخالتی داشته باشند، پس باید که برای انسان و آسمان ها و زمین خالقی باشد که به او با لفظ «اللّه» اشاره می کنیم و او همه را آفریده است; به عبارت دیگر و علمی تر اگر موجودی بالذات دارای وجود نیست و وجود آن از درون آن نمی جوشد، پس پدیده است و به حکم بی پایگی احتمال نخست، پدید آورنده ای لازم دارد. و اگر بالذات دارای هستی است و وجود از درون آن می جوشد، پس نباید پدیده باشد و وجود او ازلی و ابدی خواهد بود. در صورتی که آنان به تصدیق خود، پدیده ای بیش نبوده و وجودشان مسبوق به عدم می باشد. خود آفرینی همان «دور» است که بطلان آن روشن است، زیرا نتیجه خود آفرینی این است که شیئی قبلاً وجود داشته باشد و سپس خود را بیافرینند. و لازمه آن این است که وجود شیء، بر خودش مقدم باشد; یعنی از آن نظر که علت خویش است باید مقدم، و از آن نظر که معلول است باید مؤخر باشد.

خلاصه ای از مفهوم آیات

در آیه نخست، این سؤال مطرح شده است که: آیا انسان های منکر خدا خود به خود به وجود آمده اند؟ ولی به حکم این که آنان موجود ممکنی هستند و هر ممکنی در پیدایش خود نیاز به علت دارد، طبعاً جواب سؤال منفی است. و آیه ناظر به برهان «امکان» خواهد بود. آیه دوم که در آن سخن از «خودآفرینی» است برهان بطلان «دور» را تشکیل می دهد، زیرا به حکم این که خودشان علت خود هستند، باید

خودشان پیش از خود تحقق داشته باشند. و این همان است که می گویند «تقدم شیء بر خود» محال و عین دور است.

پاسخ دو سؤال

۱. ابطال این سه احتمال، بیش از این نمی رساند که انسان و جهان به پدید آورنده ای نیاز دارند و اما این که پدید آورنده همه، خدای یگانه است، هرگز از ابطال آن ها، این مطلب ثابت نمی شود و چه بسا ممکن است خدای انسان غیر از خدای زمین و آسمان باشد. و خدایان متعددی خالق و مدبر و کارگردان انسان و جهان باشند. پاسخ قرآن برای ابطال این احتمال، جمله چهارمی را در پایان آیه ها یادآور می شود و می گوید: (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَيْر اللّه سبحانَ اللّهِ عَمّا يُشْرِكُونَ) ; «مگر برای آنان خدایی جز خدا است، پیراسته است خدا از آن چه برای او شریک قایل می شوند». و به اصطلاح «توحید در خالقیت»، که خود به طور گسترده در بخش های آینده خواهد آمد، وجود این احتمال را بی پایه می سازد، زیرا به حکم توحیدِ در خالقیت، یک خالق بیش تر در صفحه هستی وجود ندارد. از این بیان روشن می گردد که مقصود از «اله» در آیه، همان خدا است و هرگز مطلق معبود به عنوان شفیع و مقرب، مقصود نیست. ۲. در آیه های مورد بحث، مشرکان مکه طرف خطاب می باشند که غالباً علاوه بر اعتقاد به وجود خدای یکتا، او را تنها خالق جهان و انسان می دانستند،در این صورت چه لزومی دارد که این احتمالات مطرح و ابطال گردد. تنها جرم آنان این بود که از پرستش خدای جهان روی گردانیده و بت های شفیع و مقرب را می پرستیدند، آیا مقتضای بلاغت این نبود که فشار

ص : ۱۵۷

بحث روی معتقـدات آنان قرار گیرد نه اثبات وجود خـدای یکتا. پاسـخ جواب این پرسـش نیز همان است که در آیه (أَفِی اللّه شکّ...) بیان گردیـد. خداونـد برای بیدارکردن وجدان آنان با طرح سؤال هایی از وجدان آن ها اعتراف می گیرد که انسان و جهان، یک خالق بیش نـدارد و غیر او در پرتو نور او به وجود آمـده اند و با این اعتراف ضـربه محکمی بر عقیده و عمل آنان وارد می سازد، زیرا اکنون که جهان و انسان یک خدا بیش ندارد، پس باید او را پرستید و از پرسـتش موجودات بیچاره پرهیز نمودو دکان شـرک و دوگانه پرستی را، تحت هر عنوانی که باشد، تخته کرد. در حقیقت، قرآن در عین آشنا کردن حهانیان با منطق یکتا پرستی، توحیـد در عبادت را که مورد نیاز مخاطبان آن روز قرآن بود، نیز ثابت کرده است و هرگز مانعی ندارد که یک مطلب علمی در عین ارزندگی مقدمه مسئله دیگر نیز باشد.

برهان ۶و۷

اشاره

برهان امکان و یا برهان نظم وجود اسرار آمیز سلول انسانی، پرورش گیاه، و ریزش ابر از آسمان، و آفرینش درختان، بر وجود آفریدگار آن ها گواهی می دهد.

آیات موضوع

۱. (هـذا نُزُلُهُمْ یَومَ الدِّینِ)(واقعه/۵۶). ۲.(نَحْنُ خَلَقْناكُمْ فَلَولا تُصَدِّقُونَ) (واقعه/۵۷). ۳.(أَفَرَأَیْتُمْ ما تُمْنُونَ)(واقعه/۵۸). ۴. (ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخـالِقُونَ) (واقعه /۵۹). ۵.(أَفَرَأَیْتُمْ ما تَحْرُثُونَ)(واقعه/۶۳). ۶.(ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ) (واقعه/۶۴). ۷.(لَوْ نَشـاءُ لَجَعَلْنـاهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ) (واقعه/۶۵) . ۸.(إِنّا لَمُغْرَمُونَ) (واقعه/۶۶) . ۹.(بَـلْ نَحْنُ مَحْرُومُـون) (واقعه /۶۷) . ۱۰.(أَفَرَأَیْتُمُ الْماءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ) (واقعه/۶۸). ۱۱.(ءَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ) (واقعه/۶۹). ۱۲.(لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَولا تَشْكُرُونَ) (واقعه/۷۰).

۱۳.(أَفَرَأَیْتُمُ النّارَ الّتی تُورُونَ)(واقعه/۷۱) . ۱۴.(ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ) (واقعه/۷۲) . ۱۵.(فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظیمِ)(واقعه/۷۴).(۱)

ترجمه آیات

۱. «این است آنچه در روز جزا برای آنان آماده شده است». ۲.«ما شما را آفریدیم چرا (معاد) را تصدیق نمی کنید؟ (و آن کس که قادر بر آفرینش نخستین است، توانا بر بازگردانیدن آن نیز می باشد)». ۳.«آیا دیدید نطفه ای را که می ریزید؟». ۴.«آیا شما آن را آفریده اید یا ما آفرینندگان آن هستیم؟». ۵.«آیا دیدید آنچه را که می کارید؟». ۶.«آیا شما آن را کشت کرده اید یا ما کشت کنندگانیم». ۷.«اگر بخواهیم آن را خشک می گردانیم در این صورت تعجب می کنید و می گویید». ۸.«ما زیانکارانیم». ۹.«بلکه محرومان هستیم». ۱۰.«آیا دیدید آنچه را می نوشید؟». ۱۱.«آیا شما آن را از ابر فرود آورده اید یا ما فرود آورندگانیم؟». ۱۲.«اگر می خواستیم آن را تلخ می کردیم چرا سپاس نمی گزارید». ۱۳.«آیا دیدید آتشی را که بر می افروزید؟». ۱۴.«آیا شما درختان آن را پدید آوردید یا ما پدید آورندگانیم؟». ۱۵.«پس بنام پروردگار بزرگ تسبیح بگو». پیش از آن که به مفاد آیات بپردازیم، از تذکر سه نکته ناگزیریم.

۱- [۱] سوره واقعه. ما فقط به نقل و ترجمه آیات مورد بحث اکتفا ورزیدیم ولی برای آگاهی بیشتر مجموع آیات ۵۹_۷۴ را از متن قرآن مطالعه بفرمایید.

۱. هـدف اصـلی آیات قرآن، دعوت به معاد و لزوم اعتقاد به رسـتاخیز جهان و انسان، و لزوم پرسـتش و سـتایش خـدا است. و مسـئله اثبات وجود خـدا به گونه ای که بیان خواهـد شـد، به طور ضـمنی است، بلکه بررسـی آیات سوره می رساند که هدف اصلی سوره، که با آیه (إِذا وَقَعَتِ الواقِعَه) آغاز می گردد و نیز آیه های مورد بحث که با آیه (هذا نُزُلُهُمْ یَوم الدِّین) شروع می شود، اثبات امکان معاد است، حتی مسـئله لزوم پرستش خدا نیز در درجه دوم قرار دارد و به این هدف (پرستش خدا) در آخر آیـات مورد بحث، با جمله (فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیم)اشاره شـده است. ولی با این حال می توان در آیات مورد بحث اشاراتی به براهین وجود صـانع یـافت. از آن جـا که آیات این سوره از نظر طرح سؤال، شبیه آیات سوره «طور» است، با دقت در آیات این سوره و آیات سوره «طور» روشن می گردد که قرآن روشـی معروف به «سـقراطی» انسان را در برابر پرسـش هایی قرار می دهد، تا وجدان او را بیدار سازد و از میان آن ها حق را از باطل تمیز دهد تا سـرانجام چاره ای جز تسـلیم حق نداشـته باشد. ۲. قرآن در این آیات، چهار موضوع را مطرح می کند. الف. آفرینش سلول انسان. ب. رشد و پرورش گیاهان و صیانت آن ها از آفـات. ج. فرود آمـدن آب از ابر و حفـاظت آن از تلخی. د. بیرون کشـیدن آتش از درون درخت. در حقیقت، موضـوع بحث انسان است که زندگی او بدون سه نعمت بزرگ; مواد غذایی، آب و آتش امکان پذیر نیست.(۱)

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج۲۹، ص ۱۸۰.

۳. شیوه استدلال در این آیات، استدلال از وجود مصنوع (آفرینش مبدأ انسان (نطفه)، پرورش گیاه، ریزش باران از ابر و آفرینش درختان) بر وجود صانع است. درست است که انسان در پیدایش برخی از این پدیده ها به طور جزئی (مانند لقاح در آفرینش انسان و ریختن دانه در دل خاک) دخالت دارد، ولی این دخالت و تأثیر جزئی، در پیدایش این پدیده ها کافی نیست و تا قدرت بزرگی در کار نباشد که این مقدمات را به ثمر برساند، پیدایش آن ها امکان پذیر نیست.

توضیح مطلب

۱. در آیه های(أَفَرَأَيْتُمْ ما تُمْنُونَ*ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الخالِقُونَ)درباره مبدأ وجود انسان (نطفه) سخن می گوید و در پیدایش انسان پدر و مادر را سهیم می داند، ولی سهم آنان را در حد یک عمل انتقالی و یک حرکت مکانیکی، معرفی می کند و آن عمل انتقالی این است که جزئی از وجود خود را (نطفه) به رحم مادر منتقل می کند و بس; امّا خود نطفه مخلوق کیست؟ هرگز نمی توان آن را آفریده پدر دانست. طبعاً باید برای آن، خالقی معین کرد; خالقی که با دانش و توانایی خود به نطفه، این قدرت و توان را بخشیده است که در رحم مادر به رشد و نمو بپردازد تا سرانجام با حرکت خود، انسان گردد. مسلماً آفرینش این ذره اسرار آمیز، حاکی از وجود قدرت بالاتر از انسان است که این مبدأ حیات را آفریده است. قرآن، در این آیه به روال دلالت مصنوع بر صانع و یا نظم موجود بر نظم دهنده، سخن می گوید. ۲. در آیه های (أَفَرَأَيْتُمْ ما تَحْرُثُونَ* ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّارِعُونَ) مسئله کشاورزی را مطرح می کند و در پیدایش کشت و زرع برای کشاورزان سهمی قائل است. و این سهم از حدود کشت دانه در دل خاک، تجاوز

نمی کند. از این جهت اجازه می دهد که به او زارع و حارث (کشت کننده) بگویند، ولی کار زارع از این تجاوز نمی کند که دانه ای را در دل خـاک پنهـان کنـد، در حالی که تنها این عمل در مسئله کشاورزی کافی نیست، زیرا نخست سؤال می شود: این دانه را چه کسـی آفریده; دانه ای پر قدرت که پس ازمدتی به صورت سـنبلی در می آید و پدید آورنده صدها دانه گندم می شود. قطعاً برای این دانه گنـدم، آفریننـده ای جز بشـر لازم است. سـپس سؤال می شود که کشت دانه در دل خاک برای پرورش آن، کافی نیست، بلکه باید علل خارجی دست به دست هم بدهند که از خشک شدن گیاه جلوگیری کنند. و این کار از اختیار بشـر خارج است. یا مسـتقیماً کار خداست و یا کار عواملی است که مخلوق او می باشـند و به این حقیقت، با آیه (لَوْ نَشاءُ لَجَعَلْناهُ حُطاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ) ; «اگر می خواستیم، آن را خشک قرار می دادیم در این صورت تعجب می کردیـد و خود را محکوم و زیان کار قلمداد می کردید» اشاره می کند. در این اسـتدلال، از وجود مصنوع; مانند: مزارع سبز و حفاظت آن از خشـکی، بر وجود صانع استدلال شده است. ۳. عین این اسـتدلال در قسـمت هـای سوم و چهارم نیز حکم فرماست و آن فرود آمـدن آب از ابر است، که مسـلماً پدیـده است و پدید آورنده ای لازم دارد، و اگر عوامل طبیعی; مانند بخار دریا در پیدایش آن دخالت داشـته باشد، سـر انجام باید به یک قادر توانایی متکی باشد که آن عوامل منظم را پدید آورد و همه را منظم سازد و پدیده را از هر نوع آلودگی و تلخ کامی چنان که می فرماید: (أَفَرَأَيْتُمُ الماءَ الَّذِی تَشْرَبُونَ* ءَ أَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ*لَوْ نَشاءُ جَعَلْناهُ أُجاجاً فَلَولا تَشْكُرُونَ).

در این مورد، از وجود پدیده، ریزش آب از ابر، صیانت آن از تلخی بر وجود پدید آورنده استدلال شده است. به همین گونه است آتش افروزی، زیرا کاری که انسان انجام می دهد جز جا به جایی و نزدیک کردن شعله کبریت به هیزمی که در اجاق قرار دارد، چیز دیگری نیست. از این جهت انسان سهمی در این پدیده دارد و لذا بر افروختن آتش را به خود انسان نسبت می دهد. (أَفَرَأَيْتُمُ النّارَ الّتى تُورُونَ). «آیا دیدید آتشی را که بر می افروزید؟». ولی به طور مسلم تنها انسان در پیدایش این پدیده کافی نیست، بلکه باید توانایی این مواد احتراقی را در درخت تر و خشک بیافریند و به گونه مرموزی ذخیره سازد تا در شرایط مخصوصی شعلهور گردند. آیا می توان دخالت یک قدرت مافوق را در پیدایش درختان، که مخازن مواد محترقه هستند، انکار کرد و لذا می فرماید: (ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَها أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ). «آیا شما درختان آن را پدید آورده اید یا ما آن را آفریدیم؟». در این چهار قسمت، وجود مصنوع مرموز، گواه، بر وجود صانع دانا و توانا گرفته شده است و در پایان، بار دیگر یادآور می شویم درست است که در این آیات به صورت برهان «انی»(1) بر وجود خدا استدلال شده است، ولی هدف آیات اثبات وجود خدای توانا نیست، بلکه هدف نهایی از این ره گذر، استدلال بر امکان معاد و رستاخیز انسان و جهان است، زیرا اکنون که می دانیم که فاعل و کار گردان واقعی در این پدیده ها، خدای قادر و تواناست، چرا امکان

۱- [۱] استدلال از وجود پدیده بر وجود پدید آورنده و استدلال از صفت و خصوصیت پدیده بر خصوصیات پدید آورنده را «برهان انّی» می گویند.

معـاد انسان را انکار کنیم و به تعبیر خود قرآن: (وَلَقَـدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الأولی فَلَولا تَـذَکَّرُونَ). (۱) «اکنون که آفرینش نخسـتین را دانستید، چرا آن را مایه تذکر قرار نمی دهید». حال که قدرت های او را مشاهده نمودید، چرا قدرت او را درباره اعاده و زنده کردن انسان ها انکار می کنیـد؟ در هر حال اگر مبـدأ برهان در آیات، این باشـد که این اشـیا فاقـد وجود بودنـد و در پیدایش خویش نیاز به علت دارنـد، آیات ناظر به برهان «امکان» خواهـد بود. و اگر مبـدأ، برهان «نظم» آن ها باشد، اساس برهان «نظام بدیع» خواهد بود. و لذا در عنوان بحث گفتیم: برهان امکان یا برهان نظم.

۱- [۱] واقعه (۵۶) آیه ۶۲.

برهان ۸

اشاره

تسخیر اجرام آسمانی، نشانه تسخیر گر است

آیات موضوع

۱.(وَکَذلِکَ نُرِی إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَلِیَکُونَ مِنَالْمُوقِنینَ

)(انعام/۷۵). ۲.(فَلَمّـا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَآی کَوکَباً قالَ هـذا ربِّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الآفِلینَ) (انعام/۷۶). ۳.(فَلَمّا رَأی القَمَرَ بازِغاً قـالَ هـذا رَبّی فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْـدِنِی رَبِّی لأَکُونَنَّ مِنَ القَومِ الضّالّینَ) (انعام/۷۷). ۴.(فَلَمّا رأی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هـذا رَبّی هـذا أَکْبَرُ فَلَمّـا أَفَلَتْ قالَ یا قَومِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْـرِکُونَ) (انعام/۷۸). ۵.(إِنِّی وَجَهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَالسَّمـاواتِ وَالأَرْض حَنِیفاً وَما أَنَا مِنَالْمُشْرِکِینَ)(انعام/۷۹).(۱)

ترجمه آیات

۱. «این چنین، ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین گردد».

ص : ۱۶۶

۱- [۱] سوره انعـام آیه های ۷۵_ ۷۹ و برای آگـاهی بیش تر از مفـاد آیه هـای مورد بحث، آیه هـای ۸۰_ ۸۳ را نیز در خـود قرآن مطالعه بفرمایید.

۲. «هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره ای را دید، گفت: این پروردگار من است. هنگامی که غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست نمی دارم». ۳. «هنگامی که ماه را دید، گفت: این پروردگار من است. هنگامی که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راه نمایی نکند، از جمعیت گمراهان خواهم بود». ۴.«هنگامی که خورشید را دید، گفت: این پروردگار من است؛ این از همه بزرگ تر است، امّا هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! از شریک هایی که شما برای خدا برگزیده اید بیزارم». ۵.«من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمان ها و زمین را آفریده است، در حالی که به او ایمان خالص دارم و از مشرکان نیستم». پیش از آن که هدف آیه را بیان کنیم، نکاتی را که به درک مفهوم آیه کمک می کند یادآور می شویم. ۱. ریشه لفظ «ملکوت» همان «ملک» است، جز این که برای تأکید و مبالغه «واو» و «تا» بر آن افزوده شده است؛ مانند جبروت که ریشه آن «جبر» و «طاغوت» که ریشه آن «طغیان» است. در این صورت معنای ملکوت، همان «ملک» خواهد بود به اضافه مبالغه و تأکید. در تشریح استدلال ابراهیم روشن خواهیم کرد که چگونه او، دخالت وحکومت ستاره و ماه و آفتاب را در تدبیر نظام آفرینش و حیات انسانی ابطال کرده و در نتیجه به یک کارگردانی اصیل که همه اجزای جهان زیر نظر او انجام وظیفه می کنند، معتقد گردیده است. ۲. برخی از مفسران از جمله های (رأی کوکباً)،(فَلَمّا رأی القَمر بازغاً و...) این چنین استفاده می کنند که وی این جمله ها را هنگامی گفت که برای نخستین بار چشمش به ستاره و ماه افتاده بود و پیش از آن اصلاً ستاره و ماه و

خورشیدی ندیـده بود. برخی از روایات این نظر را تأییـد می کند، و می گوید: وی از آغاز کودکی در غار بود و مادر وی از ترس جبـار زمـان (نمرود) او را در آن جـا پنهـان سـاخته بود و این نخستین بـار بود که وی غـار را ترک گفته بود و به اجتماع پیوسته و به تحقیق و جست و جو پرداخت. ولی در این جا احتمال دیگری نیز هست و آن این که وی قبلاً ستاره و ماه را دیده بـود، ولی نه بـا دیـده تحقیق و جست وجو گرانه و این نخسـتین بـار بودکه وی به عنوان یـک فرد محقّق چشم به سـتاره و مـاه دوخت و از آن نتیجه توحیدی گرفت. از این جهت قرآن این نظر را که با دیده های پیشـین فرق داشت، این گونه حکایت می کند:(فَلَمّا رَأی کوکباً...) ; «وقتی سـتاره ای را دیـد...» تو گویی قبلاً چنین رؤیتی تحقق نپذیرفته بود. ۳. جمله (یا قوم إِنّی بریءٌ مِمّـا تُشـرکُونَ) گـواهی می دهـد که وی تحقیق و جسـتو جوی خود را میـان قومی آغـاز کرد که به این اجرام نورانی به عنوان «رب» می نگریسـتند و آنان نیز در تمام مراحل سه گانه با ابراهیم همراه بودند و به تحقیق و جسـتو جوی او در تشـخیص «رب» می نگریسـتند و سـخنان او را می شنیدند، و اگر جریان غیر از این بود صحیح نبود که یک مرتبه قوم خود را مورد خطاب قرار دهـد و بگویـد: (یا قوم إِنّی بریءٌ) ; «من از دو گانه پرستی شـما بیزارم»، زیرا هدف از این خطاب این است که قوم او نیز به او بپیوندند و راه شـرک را نپویند و این تکلیف در صورتی صحیح است که آنان منطق محکم ابراهیم را شنیده باشند. ۴. هنگامی که دیده ابراهیم به سـتاره و ماه و خورشید می افتاد، می گفت: (هذا ربّی) ; «این پروردگار من است». این جمله، به دلایلی که بیان می شود، به معنای تصدیق قلبی به ربوبیت ستاره نیست، بلکه هدف طرح

فرضیه ای است تا صحت و بطلان آن روشن گردد. انسان جست وجو گر از علل حادثه ای، مجموع احتمالات را یکی پس از دیگری از نظر می گذراند و در وضع هر کدام را به گونه ای مطالعه می کند. لحظه ای آن را علت فرض می کند و تا روشن شدن نتیجه، دست از فرض خود بر نمی دارد. وقتی بی پایگی فرضیه نخست روشن گردید، فرضیه دومی را جای گزین فرضیه نخست می سازد و در تمام احوال، حالت جستوجوگرانه بر همه فروض حکم می کند،بی آن که تصدیقی در کار باشد. گذشته بر این، آیه (وَكَذلِكَ نُرى إِبْراهيم...) می رساند که ابراهیم در تمام مواقع از لطف خاص خداوند بهره مند بوده و از آن مدد می گرفت و از خدا می خواست که وی با طی این مراحل و ابطال فرضیه ای پس از فرضیه ای از ملکوت آسمان ها و زمین; یعنی از حاکمیت و مالکیت مطلقه خدا بر آن ها، کاملاً آگاه گردد و با برهانی شک زدا، مؤمن و مطمئن گردد که تدبیر انسان در دست خداست، نه در دست این اجرام نورانی که خود در چنگال قوانین طبیعت اسیر و محکوم هستند، و با این فرض، معنا ندارد که جمله (هذا ربّی) به معنای تصدیق قلبی و ربوبیت این اجرام باشد; به عبارت دیگر او می خواست با دیده یقین، ملکوت آسمان ها و زمین و وابستگی و تعلق آن ها را به قدرت خدا، مشاهده کند تا در جرگه «یقین داران» و به تعبیر قرآن جزو «موقنین» گردد. البته این سخن به آن معنا نیست که وی تا آن لحظه نسبت به موضوع فاقد یقین بوده است، نه، بلکه او از طریق فطری می دانست که کارگردان اصلی انسان و جهان، خدای آفریدگار است; ولی می خواست از طریق استدلال به آن چه که فطرت به آن دعوت می کرد، نیز برسد. این مطلب درباره ابراهیم تازگی ندارد و در معاد انسان و جهان نیز تکرار

شده است.(۱) گذشـته بر این، همان طور که گفته شد، تحقیق ابراهیم در حالی صورت گرفت که قوم مشـرک او، ستاره و ماه و خورشید را می پرستیدند و با او همراه بودند. در این صورت یکی از اهداف او در این جست و جو، هدایت آنان بوده است. و یکی از طرق راه نمایی این است که فرد راه نما، سـخن پوچ طرف را به طور موقت بپـذیرد، سـپس با دلیل اسـتوار بی پایگی آن را روشن سـازد و جریـان ابراهیم از این قانون کلی مسـتثنا نبوده است. ۵. ظـاهر آیه های مورد بحث می رسانـد که ابراهیم جسـتو جوی خود را دربـاره ربوبیت ماه و سـتاره و خورشـید، یک جا و پشت سـر هم انجام داده که با غروب سـتاره، ماه طلوع کرده و با افول ماه، آفتاب در آمـده بود.و یک چنین فرض که طلوع ماه، ملازم با غروب سـتاره گردد، بیش تر در زهره امکان پـذیر است، زیرا سـتاره زهره به خاطر مـدار خود، نمی تواند از خورشـید بیش از ۴۷ درجه دوری گزینند، از این جهت پیوسـته ملازم با خورشـید است. گاهی پیش از طلوع خورشـید در آسـمان نمایان می گردد و در زبان عامیانه به آن ستاره صبح گاهی می گوینـد، چیزی نمی گـذرد که پس از طلوع خورشـید، در افق پنهـان شـده و احیانـاً پس از غروب آفتاب، در سـمت مغرب نمایـان می شود، و چیزی نمی گـذرد که غروب می کنـد. بنـابر این در نیمه دوم ماه در شب های ۱۷، ۱۸و ۱۹ غروب زهره با طلوع مـاه تقریبـاً همراه است. در این صورت بعیـد نیست که سـتاره مورد نظر او، در جمله(وَلَمّا رأى كوكباً) همان سـتاره زهره باشد.(۲)

ص : ۱۷۰

۱- [۱] به تفسیر آیه (...وَإِذْ قالَ إِبْراهیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوتی...)(بقره/۲۶۰) مراجعه فرمایید.
۲- [۲] در روایات خاندان رسالت نیز تصریح شده است که این ستاره همان ستاره زهره بوده است.

گذشته بر این، گروهی که در عراق می زیستند و ابراهیم نیز در میان آنان بوده است، تدبیر پدیده های زمینی را به سیارات هفت گانه نسبت می دادند و از میان اجرام آسمانی، فقط این هفت ها را محترم می شمردند، بر عکس هندوها، که تدبیر موجودات زمینی را به ثوابت از ستارگان نسبت می دادند و فقط آن ها را محترم می شمردند. ۶. آیه (إِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ والأَرضَ) حاکی از آن است که مسئله خالقیت خداوند، مورد بحث و گفتو گو میان او و اقوام او نبود و قبیله اش نیز قبول داشتند که جز او آفریدگاری وجود ندارد و بحث او در اطراف مطلب دیگری دور می زد و آن این که مدبر و کارگردان موجودات زمینی کیست؟ آیا همان خدایی که آفریدگار است، همان نیز مدبر و کارگردان است، یا این که کارگردانی موجودات زمینی به برخی از مخلوقات او واگذار شده است. هم چنان که قوم او در عراق این چنین می اندیشیدند و تصور می کردند که تدبیر حوادث و کاینات زمینی به ستاره و ماه و آفتاب واگذار شده است. از این بیان، روشن می گردد که فشار بحث روی اثبات صانع و یا یکتایی ذات خدا، و یا توحید خالقیت و این که خالقی جز او نیست، نبود، بلکه فشار بحث روی تعیین مدبر حوادث زمینی بوده است تا روشن گردد که مدبر و کارگردان این پدیده ها کیست؟و به یک معنا فشار بحث روی توحید افعالی بود؛ یعنی تدبیر همه جهان و یا بخشی از آن، مانند تدبیر موجودات زمینی که بخشی از توحید در افعال است، و قوم وی در مسئله تدبیر مشرک بوده اند و ابراهیم می خواست آنان را در این مسئله به یکتا مدبر معتقد سازد. از این جهت در پایان آیه (إِنّی وجَّهْتُ ...) می گوید: (وَما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکین) ؛ «من از گروه مشرک نیستم» و خالق آسمان ها و زمین را تنها مدبر

و کارگردان می دانم. ۷.ابراهیم در هر سه مورد، افول و غروب این اجرام را گواه بر آن می گیرد که این اجرام شایستگی تدبیر و کارگردانی حوادث زمین و بالأخص پدیده ای به نام انسان را ندارند. اکنون سؤال می شود که چرا ناپدید گردیدن این اجرام، گواه بر مدبر نبودن آن هاست؟ این مطلب را می توان به صورت های مختلف بیان کرد و هر صورتی از آن، برای گروهی سودمند است. تفسیر منطق ابراهیم در ابطال مدبریت آسمانی به صورت های گوناگون، گواه بر آن است که قرآن دارای ابعاد مختلف است و هر بعدی از آن برای گروهی مطرح می گردد. اینک تفسیرهای گوناگون این استدلال: الف. هدف از اتخاذ رب، این است که موجود ضعیف و ناتوان در پرتو قدرت او، به مرحله کمال برسد و چنین مربی باید با موجودات مورد تربیت، پیوند نزدیک داشته باشد به گونه ای که پیوسته از حال او آگاه بوده و از او جدا نگردد و نزد او حاضر باشد. موجودی که ساعت ها از فرد مورد تربیت غایب می شود و به کلی از او بیگانه می گردد و نور و برکت را از سر او می چیند، چگونه می تواند مربی و پروردگار موجودات زمینی باشد؟ ازا ین جهت غروب ستاره که نشانه بیگانگی او از حوادث زمینی است، گواه بر این است که موجودات زمینی مربی و پروردگار دیگری دارند که از این نقیصه پیراسته می باشد. ب. طلوع و غروب اجرام آسمانی و حرکت منظم آن ها، گواه بر این است که آن ها همگی زیر فرمان می باشند و خود در چنگال قوانینی که بر آن ها حکومت می کند، قرار گرفته اند و پیروی از قوانین منظم، خود گواه بر ناتوانی آن ها است و چنین موجودات ضعیف، نمی توانند بر پهنه هستی و یا حوادث

زمینی حاکم باشند و اگر هم موجودات زمینی از نور آن ها بهره مند می شوند، دلیل بر ربوبیت آن ها نیست، بلکه گواه بر این است که این موجودات به فرمان مقام بالاتر، در برابر حوادث زمینی انجام وظیفه می کنند; به عبارت دیگر این مطلب، گواه بر انسجام موجودات جهان و هم بستگی آن ها با یکدیگر است. ج. هدف ازحرکت این موجودات چیست؟ آیا هدف این است که از نقص به سوی کمال بروند و یا بالعکس. دومی قابل تصور نیست، و بر فرض تصور معنا ندارد مربی وکارگردان موجودات، از مرحله کمال به سوی نقص و نیستی برود و فرض نخست، خود گواه بر وجود مربی دیگری است که این موجودات به ظاهر پر توان را از مرحله ای به مرحله کامل تر می رساند و در حقیقت او پروردگار است که این اجرام و آن چه در زیر آن ها قرار دارند، همه را به سوی کمال می رساند.

آیا هدف ابراهیم نفی خداوندی آنها است؟!

برخی از مفسران تصور کرده اند که هدف ابراهیم نفی الوهیت و خداوندی این اجرام است، نه کارگردانی و این مطلب را به صورت گوناگون مطرح کرده اند که ما نیز به آن ها اشاره می کنیم. ۱. افول، نشانه حرکت در اجرام است و حرکت، ملازم با تغییر در متحرک می باشد و تغییر، دلیل بر حدوث متحرک است، زیرا موجودات متحرک پس از حرکت به کمالی دست می یابند که قبلاً فاقد آن بوده اند، از این جهت حرکت ملازم با حدوث می باشد. و موجود حادث به دلیل این که ازلی و ابدی نیست، نمی تواند خدا باشد.(۱) اشکال این استدلال روشن است. اوّلاً: اگر غروب نشانه حدوث باشد، چگونه ابراهیم تنها آن را دلیل بر

۱- [۱] تفسیر فخر رازی، ج۴، ص ۸۰.

حدوث گرفته است، در حالی که غروب و طلوع از نظر دلالت برحدوث با هم یک سان می باشند. ثانیاً: اگر آنان اجرام سماوی را خدای واجب الوجود می اندیشیدند، که سلسله موجودات باید به او منتهی شود، قطعاً حدوث با ساحت قدس او سازگار نبوده است. او به حکم این که علت العلل می باشد، ازلی و ابدی است، ولی قوم ابراهیم این اجرام را مخلوق خدا دانسته و تصور می کردند که تربیت و پرورشِ حوادث ارضی و پدیده های زمینی به آن ها تفویض شده است. در چنین مربی نه حدوث مضر است و نه ابدی و ازلی بودن شرط است. بنابر این، طرح مسئله حدوث و نبودن ازلیت و ابدیت، ارتباطی به برهان ابراهیم در برابر قوم او ندارد. ۲. اگر حرکت دلیل حدوث است، دلیل امکان نیز می باشد، به گواه این که هر حادثی ممکن است و هر ممکن از نظر وجود می باید به موجودی منتهی گردد که او پیراسته از امکان بوده و وجود او مربوط به خود او و به اصطلاح «واجب الوجود» باشد. اشکال این استدلال نیز روشن است، زیرا هرگز قوم ابراهیم ستاره و ماه و خورشید را خدای بزرگ و خالق جهان نمی دانستند تا امکان او دلیل بر بطلان عقیده آنان باشد. ۳. مرحوم صدر المتألهین استدلال ابراهیم را مربوط به اثبات صانع دانسته است و بسان دانشمندان طبیعی(۱) که از طریق حرکت در جهان پی به

ص : ۱۷۴

۱- [۱] دانشمندان علوم طبیعی به تناسب علم خویش که در باب خواص اجسام بحث می کنند، از وجود حرکت بر وجود خدا استدلال می کنند و می گویند: حرکت در جهان محرکی لازم دارد که سرانجام باید به محرک غیر متحرکی منتهی گردد تا اشکال دور و تسلسل پیش نیاید. حکیم سبزواری می گوید: ثمّ الطبیعی طریق الحرکه یأخذ للحقّ سبیلاً سلکه (شرح منظومه، ص ۱۴۲).

محرک می برنـد، آیه را تفسـیر کرده است. او با مقدماتی ثابت کرده است که حرکت این اجرام نه طبیعی است و نه قسـری، بلکه ارادی و اختیاری و آگاهانهاست.و این حرکت آگاهانه عاملی می خواهد که واجب الوجود می باشد.

سخن صدر المتألهین

«حرکت این هـا نه طبیعی است که مربوط به طبع آن هـا بوده و منشأش طبع خود جسم متحرک باشـد و نه قسـری است; یعنی حرکـتی که در جهت مخـالف میـل طـبیعی جسم متحرک باشـد و منشـأش جسم دیگری گردد که روی آن اثر بگـذارد; بلکه حرکت آن ها آگاهانه و از روی شوق و اراده است و انگیزه آن، غضب و شـهوت نمی باشـد، زیرا (در نظر او) این موجودات، والاتر از آن هسـتند که غضب و شـهوت داشته باشند، بلکه حرکت آن ها آگاهانه و عامل آن یک امر پیراسته از ماده است. و این عامل قدسی اگر واجب الوجود باشد، همان خداست و در غیر این صورت باید به خاطر دفع تسلسل، باید به واجب الوجود منتهی گردد».(۱) این استدلال گذشته از آن که مقدمات آن باطل و بی پایه است و ثابت شده که حرکت آن ها آگاهانه نمی باشـد، هم چنین از ظـاهر کلاـم ابراهیم دور است، زیرا همـان طور که گفته شـد وی در مقـام اثبات صانع نیست، بلکه در مقام اثبات دوری و بیزاری از شرک در ربوبیت و کارگردانی موجودات زمینی است.

۱- [۱] مبدأو معاد، ص ۱۱.

سخن آخر درباره آیات

این آیات مستقیماً در باره مبارزه با شرک سخن می گویند، ولی به طور غیر مستقیم می توانند اثبات صانع را نیز برسانند; مثلًا بگوییم: غروب و افول آن ها نشانه مسخر بودن آن هاست و این که آفریننده ای دارند، در این صورت خدایی جهان، از آنِ این فرمان برها نیست، بلکه از آنِ فرماندهی است که حاکم بر اینان است. در این صورت افول و عدم پایداری این اجرام، در حالی که نشانه عدم ربوبیت این هاست، گواه بر ربوبیت موجودی می باشد که این ها را تسخیر نموده است.

ص : ۱۷۶

برهان ۹و ۱۰

اشاره

نشانه های خدا در جهان و انسان

آیات موضوع

۱. (قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كان مِنْ عِنْدِ اللّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقاق بَعِيد).(فصلت/۵۲) ۲.(سَنُرِيهِمْ آياتنا فِي الآفاقِ وَفی أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الحَقّ أَوَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْء شَهيدٌ).(فصلت/۵۳).

ترجمه آیات

۱. «بگو مرا خبر دهید اگر (قرآن از جانب خدا باشد و شما منکر آن شده اید، کیست گمراه تر از آن که با حق در ستیزه جویی عمیقی است». ۲.«به زودی نشانه های خود را در آفاق و در خودشان به آنان نشان می دهیم تا محقق گردد که آن (قرآن) حق است. مگر کافی نیست که خداوند بر همه چیز گواه (یا بر همه مشهود و روشن) است». در کتاب های کلامی و فلسفی (۱) با آیه دوم، بر مسایل توحیدی، اعم از اثبات وجود خدا و توحید و دیگر صفات او، استدلال می شود و نویسندگان و گویندگان نیز روی آن تکیه می کنند و در مواقعی که بحث آنان مربوط به توحید باشد، به مضمون آن استشهاد می نمایند.

۱- [۱] اشارات، ج۳، ص ۶۶; اسفار، ج۶، ص ۲۶.

اکنون باید دید هدف آیه چیست؟ کسانی که آیه دوم را مربوط به مسئله «توحید» می دانند، آیه را چنین تفسیر می کنند: نظام های بـدیع گیتی از ثابت و سـیار، از نباتات و جان داران در زمین، دلیل آفاقی بر وجود خـدا می باشـد، هم چنان که نظام های شگفت آور وجود انسان، از لحظه تکوین و پیدایش تا لحظه مرگ، دلیل انفسی بر وجود خدا و یکتایی او می باشد.

سخن ابن سینا

ابن سینا در کتاب «اشارات» که آخرین نوشته فلسفی اوست، مضمون آیه دوم را بر دو بخش تقسیم می کند: ۱. جمله (سَنُرِیهِمْ آیاتنا فی الآفاق وَفِی أَنْفُسِـهِمْ) و می گوید: از نشانه های خدا، در جهان و انسان، به وجود او پی می بریم و چون این استدلال، از معلـول بر علت است آن را برهـان «انّی» می نامنـد. مثـل این که از ریزش بـاران و صـدای رعـد و برق بر وجود ابرهـای تیره اسـتدلال کنیم. ۲. جمله (أَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْء شَهِیدٌ) ; «آیـا کـافی نیست که پروردگـار تـو بر همه چیز گواه است». در این قسـمت، وجود خـدا دلیل بر وجود همه موجودات، خواهد بود; یعنی از وجود علت، پی به وجود معلول خواهیم برد; مانند این که از مشاهده ابرهای تیره و فشـرده به ریزش باران پی می بریم. و در حقیقت از راه شـهود خدایی، به صفات او پی می بریم و از شناسایی صفات او، کم و بیش به افعال او پی می بریم.(۱)

ص : ۱۷۸

۱- [۱] این نوع اسـتدلال همـان اسـتدلال صـدیقین (متوغلان در راستی و درستی) است که بحث و بررسـی خود را در «هستی بینی» از خود خـدا شـروع می کننـد و در کائنـات ختم می نماینـد. و ما در فصل بعـد به برهان صـدیقین به دو شـیوه سـینایی و صـدرایی اشاره خواهیم کرد ولی تنها به نقل r R و توضـیح بیان سـینایی اکتفا خواهیم کرد، زیرا تنقیح و تفهیم بیان صدرایی نیاز به مقدماتی دارد که از هدف کتاب ما بیرون بوده و برای بسیاری از خوانندگان سنگین است.

توضیح مفاد آیه

هرگاه مجموع آیه دوم را مربوط به آیه اول و ما قبل آن بدانیم و سیاق و پیوستگی آیات را در نظر بگیریم، آیه دوم هدفی را تعقیب می کند که چندان مربوط به توحید نیست. توضیح این که محور سخن در آیه نخست «قرآن» است و ضمیر «کان» به قرآن بر می گردد. چنان که می فرماید: (قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ کان مِنْ عِنْدِ اللّهِ). «به من خبر دهید اگر قرآن از جانب خدا باشد». بنابر این، ضمیر (أَنَّهُ الحَقّ) در آیه دوم باید به قرآن بر گردد. روی این اساس، آیات آفاقی و انفسی، که خدا نشان خواهد داد، آیاتی خواهد بود که بر حقانیت قرآن و استواری محتویات آن گواهی می دهد، نه بر خصوص وجود خدا و نه بر خصوص یکتایی ذات وی. خلاصه، خداوند با ارائه آیات مربوط به محیط مشرکان و نفوس خود آن ها، حقانیت محتویات قرآن را به طور کلی ثابت خواهد کرد. گسترش تدریجی اسلام در شبه جزیره و سقوط پایگاه شرک به دست رجال توحید واستقرار حکومت یکتاپرستی در آن منطقه، سلسله آیات آفاقی و انفسی هستند که حقانیت قرآن را، که از مدت ها پیش از چنین گستردگی و پیش رفت خبر داده بود، ثابت می نمایند. آیات قرآنی، حامل نویدهایی است که تصریح می نماید به همین زودی حکومت خدا و افراد با ایمان در روی زمین مستقر می گردد. آن جا که

ص : ۱۷۹

می فرماید: (وَعَدَ اللّهُ الّذینَ آمَنُوا مِنْکَمْ وَعَمِلُوا الصّالِحات لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الأرْض...).(۱) «خداوند به افراد با ایمان و نیکوکاران از شما وعده داده است که آنان را خلیفه خود در روی زمین قرار دهد». گسترش اسلام در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و پس از وی، یکی از نشانه های آفاقی بر حقانیت خبرهای غیبی قرآن می باشد. کشته شدن سران قریش در بدر و اُحد و احزاب و برچیده شدن نظام کسرایی و قیصری، از نشانه های انفسی است که بر حقانیت گزارش های قرآن گواهی می دهد. و پس از تحقق این دو نوع نشانه، نباید در استواری و دعوت قرآن، تردید به خود راه داد. هرگاه بخش نخست از آیه دوم را چنین تفسیر کردیم، ناچاریم بخش دوم را به گونه ای تفسیر کنیم که با این معنا منطبق باشد; مثلاً بگوییم: خدا در ذیل آیه یکی از اساسی ترین دعوت های قرآن را یادآور می گردد و آن حضور خدا در همه جا می باشد و این که او بر همه چیز دلیل و گواه است و او همه چیز را مشاهده می کند، آن جا که می فرماید: (أَوَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنّهُ عَلی کُلّ شَیء شَهیدٌ).(۲) بنابر این، هیچ یک از دو بخش آیه ارتباطی به مسئله «توحید» ندارد. این برداشت در صورتی است که این دو آیه را به هم مربوط بدانیم و سیاق هر دو آیه را حفظ کنیم. اگر آیه دوم را بریده از آیه پیش، مورد مطالعه قرار دهیم یا احتمال دهیم

۱- [۱] نور(۲۴) آیه ۵۵.

۲- [۲] «با» در لفظ «بربّک» معنای خاصی ندارد.

که این آیه دوبار نازل شده است (یک بار به ضمیمه آیه نخست و بار دیگر به طور مستقل) در این صورت هر دو بخش آیه دوم، ناظر به دلایل وجود خدا در نظام گیتی و نفس انسانی خواهد بود و ضمیر (انّهُ الحَقّ) به خود خدا بازگشت خواهد کرد. و ذیل آیه(أَوَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنّهُ عَلی کُلّ شَیء شَهیدٌ) با این تفسیر مناسب تر است و توان آن را دارد که بر برهان «صدیقین»، که در آینده تشریح خواهیم کرد، منطبق گردد.

ص : ۱۸۱

برهان ۱۱

اشاره

خداشناسی و دفتر آفرینش

آیات موضوع

۱.(إِنَّ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَالأَرضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ وَالْفُلْکِ الّتی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ وَما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماء فَأَحْیا بِهِ الأَرْض بَعْدَمَوتِها وَبَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّه وَتَصْرِیفِ الرِّیاح وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَالأَرْض لآیات لِقَوم یَعْقِلُونَ)(بقره/۱۶۴). ۲. (وَهُوَ الَّذی مَدَّ الأَرْض وَجعَلَ فِیها رَواسِیَ وَأَنْهاراً وَمِنْ کُلِّ الثَّمراتِ جَعَلَ فیها زَوجَیْنِ اثْنَین یُغْشی اللَّیلَ النَّهارَإِنَّ فی ذلِکَ

ص : ۱۸۲

لآيات لِقَوم يَتَفَكّرُونَ)(رعد/۳). ۳.(وَفِي الأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَجَنّاتٌ مِنْ أَعْناب وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوانٌ وَغَيْرُ صِنْوان يُسقى بِماء واحد وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بعْض فِي الأُكُلِ إِنَّ فى ذلِكَ لآيات لِقَوم يَعْقِلُونَ) (رعد/۴). ۴. (وَمِنْ آياتِهِ أنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُراب ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ)(روم/۲۰). ۵.(وَمِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْواجاً لِتَسْكُنُوا إِلَيْها وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذلِكَ لآيات لِقَوم يَتَفَكَّرُونَ) (روم/۲۱). ۶.(وَمِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَاخْتِلاف أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوانِكُمْ إِنَّ فِي ذلك لآيات لِلْعالَمينَ) (روم/۲۲). ۷.(وَمِنْ آياتِهِ مَنامُكُمْ باللَّيْلِوالنَّهارِوَابْتِغاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لآيات لِقَوم يَسْمَعُونَ)(روم/۲۳). ۸.(وَمِنْ آياتِهِ يُريكُمُ البَرْقَ خَوفاً وَطَمَعاً وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِماءً فَيُحْيِي بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوتِها إِنَّ فِي ذلِكَ لآيات لِقَوم يَعْقِلُونَ)(روم/۲۴). ۹. (وَمِنْ آياتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَالأَرْض بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ) (روم/۲۵). ۱۰. (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَرات مُخْتَلِفاً أَلْوانها وَمِنَ الجِبالِ جُدَدٌ بيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَغَرابيبُ سُودٌ)(فاطر/۲۷). ۱۱.(وَمِنَ النّاسِ وَالدَّوابِّ وَ الأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ العُلماءُ إِنَّ اللّه عَزيزٌ غَفُورٌ)(فاطر/۲۸).

ترجمه آیات

۱. «در آفرینش آسمان و زمین و گردش شب و روز و حرکت کشتی ها در دریا به سود مردم و بارانی که خدا از آسمان فرو می فرستد و زمین های مرده را زنده می کند و انواع جنبدگان که در روی زمین پخش کرده است و چرخش بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان به کار گماشته شده اند،(در این امور) نشانه هایی برای خردمندان است». ۲. «اوست که به زمین کشش و گسترش بخشید و در آن کوه ها و جوی ها قرار داد و از همه میوه ها جفت آفرید. شب و روز یک دیگر را می پوشانند. در این امور برای گروه اندیشمند، آیات و نشانه هایی است». ۳.«در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن باغ هایی از انگور و زراعت و نخل هایی که از یک ریشه ویا دو ریشه روییده اند وجود دارد. همگی با یک آب سیراب می شوند و میوه برخی را بر

دیگری برتری داده ایم. در این موضوع برای گروه اندیش مند نشانه هایی است». ۴. «از نشانه های او (خدا) است که شما را از خاک آفرید، آن گاه شما انسان هایی هستید که در روی زمین پراکنده شده اید». ۵.«از آیه های او این است که برای شما از خودتان همسرانی آفریده تا بوسیله آن ها آرام گیرید میان شما دوستی و مهربانی پدید آورد. در این کار برای گروه اندیش مند نشانه هایی وجود دارد». ۶.«از آیه های او است آفرینش آسمان ها و زمین و اختلاف زبان ها و رنگ های شما. در این مطلب نشانه هایی است برای جهانیان». ۷.«از آیه های او خوابیدن شما در شب و روز، فعالیت و روزی طلبی شما از کرم او است. در این کار برای جهانیان آیت ها و نشانه ها است». ۸.«از آیه های او این است که برق را برای بیم و امید به شما نشان می دهد و از آسمان آبی نازل می کند و زمین را پس از مردن زنده می کند. در این کار برای گروه خردمند آیت ها و نشانه ها است». ۹.«از آیه های او این است که آسمان و زمین به فرمان او برپاست، آن گاه که شما را از زمین بخواند، شما از قبرها بیرون می آیید». ۱۰. «آیا ندیدی که خداوند از آسمان باران فرود آورد وبا آن انواع میوه های گوناگون پدید آورد و در زمین از کوه ها طرق و خطوطی به رنگ های سفید و سرخ وسیاه آفرید». ۱۱.«از انسان و جنبدگان وحیوانات به رنگ های گوناگون نیز آفرید. از خدا تنها بندگان دانای او می ترسند. خداوند قدرت مند و آمرزنده است».

خداشناسی و دفتر آفرینش

بخشـی از آیـات قرآن مـا را به تفکر و تـدبر دربـاره نشـانه هـای خـدا در کتاب خلقت دعوت می کنـد و آن را شـیوه شایسـته خردمنـدان و متفکران و بیـدار دلان می داند.(۱) آیـات در این زمینه به انـدازه ای است که نمی تـوان یـک دهم آن را در این صفحـات منعکس نمـود و مـا فقـط نمـونه هـایی را می آوریم، سـپس در اهـداف این قسم از آیـات به بحث و گفت وگو می پردازیم. (إِنَّ فی خَلْقِ السَّمـاواتِ وَالأَـرض وَاخْتِلاـفِ اللَّیْلِ وَالنَّهار وَالْفُلْکَ الّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاس وَما أَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّمـاءِ مِنْ مـاء فَأَحْیا بِهِ الأَرْض بَعْـدَمَوتِها وَبَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّه وَتَصْـرِیفِ الرِّیاح وَالسَّحابِ الْمُسَـخَّر بَیْنَ السَّماءِوَالأَرْض لآیات لِقَوم یَعْقِلُونَ).(۲) «در آفرینش آسـمان و زمین و گردش شب و روز و حرکت کشتی ها در دریا به سود مردم و بارانی که خدا از آسـمان فرو می فرسـتد و زمین های مرده را زنـده می کنـد و انواع جنبدگان که در روی زمین پخش کرده است و چرخش بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان به کار گماشته شده اند،(در این امور) نشانه هایی برای خردمندان است». این آیه ما را به تدبیر و شناخت اموری دعوت می کند. ۱. شناخت جهان از زمین و آسمان و گردش شب و روز.

۱- [۱] (لقوم یعقلون) سوره بقره آیه ۱۶۴، (لقوم یتفکّرون) سوره رعد آیه ۳، (لقوم یتذکّرون) سوره نحل آیه ۱۳.

۲- [۲] بقره(۲) آیه ۱۶۴.

۲. دقت در صنعت کشتی رانی در دریا همراه با منافع اقتصادی آن. ۳. شناخت کاینات جوی از قبیل باد و ابر و باران و علل پیدایش آن ها. ۴. شناخت جان داران پخش شده در روی زمین که اساس زیست شناسی را تشکیل می دهند. تدبیر در این مسائل، پیامدهایی دارد و می تواند مبدأ شناخت های دیگری گردد. آیا هدف از توجه دادن ما به این نظام بدیع این است که از این ره گذر، به صانع این جهان و نظام پی ببریم یا این که از این طریق، با صفات او از قبیل دانایی و توانایی آشنا شویم. و یا این که هدف، مطلب سومی است و آن این که پس از آشنایی با آفریدگار دانا و توانا و مدبر و کارگردان، معنا ندارد که موجودات زبون و مخلوقات ناتوان او را بپرستیم و از پرستش او سرباز زنیم و در واقع دعوت به توحید در عبادت و پرستش است. این سه احتمال نه تنها در این آیه مطرح است، بلکه در تمام آیاتی که بیان گر نظام آفرینش و قدرت خداوند بزرگ در صحنه طبیعت است حکم فرما می باشد. ۲.(وَهُوَ الَّذی مَدَّ الأَرْض وَجعَلَ فِیها رَواسِیَ وَأَنْهاراً وَمِنْ کُلِّ الثَّمراتِ جَعَلَ فیها زَوجَیْنِ اثْنَینِ یُغْشی اللَّیلَ النَّهارَإِنَّ فی ذلِکَ لآیات لِقَوم یَتَفَکَّرُونَ).(۱) ۲. «اوست که به زمین کشش و گسترش بخشید و در آن کوه ها و جوی ها قرار داد و از همه میوه ها جفت آفرید. شب و روز

ص : ۱۸۶

۱- [۱] رعد(۱۳) آیه ۳.

یک دیگر را می پوشانند. در این امور برای گروه اندیشمند، آیات و نشانه هایی است». این آیه ما را به تدبر و تفکر در اموری وا می دارد و این تـدبر پی آمـدهای مختلفی دارد. این امـور عبارتنـد از: ۱. چگونه زمین گسترش و توسـعه یـافته است؟ ۲. چه شـده است که کوه ها در پهنه زمین پدید آمده اند؟ ۳. چگونه میوه ها جفت آفریـده شده اند؟ ۴. چگونه شب و روز به دنبال یک دیگر می آینـد؟ تدبیر این امور در حالی که گواه بر وجود صانع است، گواه بر علم و قدرت، بلکه بر یگانگی مدبر جهان نیز می باشـد، زیرا وحـدت نظـام و پیوسـتگی اجزای آن به یـک دیگر، حـاکی از آن است که اراده واحـدی بر جهان آفرینش حکومت می کنـد و اگر در تـدبیر نظـام آفرینش، خـدایان متعـددی دخـالت داشت نظـام خلقت دچـار هرج و مرج و فساد می گردیـد. هم چنان که آگاهی از مرکز قـدرت و کانون تـدبیر، وجـدان ما را بیدار می کند که خالق جهان و مدبر اصـلی آن را بشناسیم و او را بپرستیم نه غیر او را. ۳.(وَفِی الأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَجَنّاتٌ مِنْ أَعْناب وَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوانٌ وَغَیْرُ صِنْوان یُسقی بِماء واحد وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بعْض فِی الأُکُلِ إِنَّ فی ذلِکَ لآیات لِقَوم یَعْقِلُونَ). «در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن بـاغ هـایی از انگور و زراعت و نخـل هایی که از یک ریشه ویا دو ریشه روییـده انـد وجود دارد. همگی با یک آب سیراب می شوند و میوه برخی را بر دیگری برتری داده ایم، در این موضوع برای گروه

انـدیش منـد نشانه هایی است». این آیه ما را به تدبر در اموری که هم اکنون بیان می گردد دعوت می کند. ۱. زمین در حالی کـه یـک پهنـه بـه هم پیوسـته است، ولی قسـمتی از آن قابـل کشت هست و قسـمت دیگر فاقـد چنین شایسـتگی است. این دو گانگی با کمال پیوستگی معلول چیست؟ ۲. در بسیاری از باغ ها، میوه های رنگارنگی وجود دارد. شاخه های انگور و خرما و ... از شاخ ساران آویزان است، در حالی که خاک همه یکی است و همگی با یک آب سـیراب می گردند و اشعه خورشید بر همه یک سان می تابـد.مع الوصف میوه های مختلفی در یک منطقه که از نظر شـرایط مساوی است، به دست می آیـد. ۳. چه بسا میوه های یک باغ از نظر مرغوبیت مختلف و گوناگون می باشـد. تدبر در این صـحنه ها سه نوع پی آمدهای مختلف دارد کـه عبارتنـد از: ۱. صـحنه هـای زیبـای باغسـتان هـا، که یـک نگارسـتان صـد در صـد طـبیعی است، حـاکی از وجود صـانع و آفریدگاری است که با خامه نامرئی خود، این نقش زیبا را در صفحه باغ پدید آورده است. ۲. این نگارستان ها، که حاکی از قلم نـامرئی نقـاش آفرینش است، حاکی از دانش و قـدرت و هنر او نیز می باشـد. ۳. اگر به راستی نقـاش واقعی این صـحنه ها خدا است و اوست که این صـحنه ها را به وجود آورده است، پس چرا او را نپرستیم؟ چرا موجودات دیگر را که هرگز مدبر و کارگردان این جهان نیسـتند بپرستیم؟ مضمون این آیه در سوره فاطر طی آیه های ۲۷_۲۸ به شرح زیر وارد شده است. آن جا که می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ ثَمَرات مُخْتَلفاً أَلْوانها وَمِنَ الجِبالِ جُدَدٌ بيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُها وَغَرابيبُ سُودٌ* وَمِنَ النّاسِ وَالدَّوابِّ وَ الأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ كَذلِكَ إِنَّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ العُلماءُ إِنَّ اللّه عَزيزٌ غَفُورٌ). «آیا ندیدی که خداوند از آسمان باران فرود آورد وبا آن انواع میوه های گوناگون پدید آورد و در زمین از کوه ها طرق و خطوطی به رنگ های سفید و سرخ وسیاه آفرید.از انسان و جنبدگان وحیوانات به رنگ های گوناگون نیز آفرید. از خدا تنها بندگان دانای او می ترسند. خداوند قدرت مند و آمرزنده است». در این دو آیه یاد شده، روی اختلاف رنگ های میوه ها و گوناگونی چهره زمین خصوصاً در قسمت کوه ها که به صورت های سفید و سرخ و سیاه (مانند سنگ های سوخته) جلوه می کنند، و اختلاف رنگ انسان ها و جنبدگان و حیوانات تکیه شده، در حالی که همگی با یک آب پرورش پیدا می کنند. آن گاه در ذیل آیه یادآور می شود که تنها بندگان دانای خدا از او می ترسند، زیرا بندگان دانا از نحوه ترکیب اشیا و ریشه این اختلاف، کاملاً آگاهی دارند. آیاتی که بیان گر نظام بدیع خلقت، قوانین لا یتغیر آفرینش و سنت های خدا در جهان آفرینش است به اندازه ای است که نمی توان آن ها را در این صفحات منعکس کرد، ولی برای این که خوانندگان گرامی با قسمتی از این آیات آشنا شوند لطفاً به المعجم المفهرس ماده «آیت» مراجعه کنند. قرآن در سوره روم نشانه های وجود خدا را در شش آیه متذکر می گردد و همه را با جمله (وَمِنْ آياتِهِ) آغاز می کند. اینک متن آیات با ترجمه آن ها. ۱. (وَمِنْ آياتِهِ أنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُراب ثُمَّ إِذا أَنْتُم بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ).

«از نشانه های او (خدا) است که شما را از خاک آفرید، آن گاه شما انسان هایی هستید که در روی زمین پراکنده شده اید». ۲.(وَمِنْ آیاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْواجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَجَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّهً وَرَحْمَهً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیات لِقَوم یَتَفَکَّرُونَ). «از آیه های او این است که برای شما از خودتان همسرانی آفریده تا بوسیله آنان آرام گیرید، میان شما دوستی و مهربانی پدید آورد. در این کار برای گروه اندیش مند نشانه هایی وجود دارد». ۳.(وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَاخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَأَلْوانِکُمْ إِنَّ فِی ذلکَ لآیات لِلْعالَمینَ). «از آیه های او است آفرینش آسمان ها و زمین و اختلاف زبان ها و رنگ های شما. در این مطلب نشانه هایی است برای جهانیان». ۴.(وَمِنْ آیاتِهِ مَنامُکُمْ باللَّیْلِوالنَّهارِوَابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِی ذلِکَ لآیات لِقَوم یَسْمَعُونَ). «از آیه های او خوابیدن شما در شب و روز، فعالیت و روزی طلبی شما از کرم او است. در این کار برای جهانیان آیت ها و نشانه ها است». ۵.(وَمِنْ آیاتِهِ یُریکُمُ البَرْقَ خَوفاً وَطَمَعاً وَیُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِماءً فَیُحْیی بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوتِها إِنَّ فِی ذلِکَ لآیات لِقَوم یَعْقِلُونَ). «از آیه های او این است که برق را برای بیم و امید به شما نشان می دهد و از آسمان آبی نازل می کند و زمین را پس از مردن زنده می کند در این کار برای گروه خردمند آیت ها و نشانه ها است». ۶.(وَمِنْ آیاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَالأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذا دَعاکُمْ دَعْوَهً

مِنَ الأَـرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ). «از آیه هـای او این است که آسـمان و زمین به فرمـان او برپـاست، آن گاه که شـما را از زمین بخوانـد، شـما از قبرها بیرون می آیید». شـکی نیست که این آیات، بیش تر در صدد بیدار کردن وجدان انسان و توجه دادن او به صـفات خداونـد است و این که خـدای جهان، یگانه، دانا و توانا مـدبر و کارگردان، رحیم و مهربان است. در ذیل برخی از آیات به این نتایـج اشاره شـده است. گاهی هـدف از یادآوری نظام بدیع خلقت، هموار کردن راه معاد و حیات مجدد است تا بشـر پس از آشـنایی با قـدرت خـدا به انکار معاد بر نخیزد.(۱) بنابراین، اسـتدلال با این آیات، بر وجود خداونـد، بایـد به طور ضمنی انجـام گیرد، نه به صـورت هـدف اصـلی، زیرا هرگـاه اجزای جهـان از کوچـک و بزرگ به صـفات و قـدرت وعلم او گواهی می دهنـد و ما را با صـفات جمال وجلال او آشـنا می سازنـد، قطعاً ما را با اصل وجود او نیز آشـنا خواهند ساخت. راه روشن برای خداشناسـی، که بـا انـدیشه تمـام طبقـات سازگار است، همان بحث و گفتوگو درباره نظامات دقیق و بـدیع خلقت است که با زبان حال می گوید: این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود *** هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

۱- [۱] مانند: (ثُمَّ إِذا دعاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الأَرْضِ إِذا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ) (روم/ ۲۵).

برهان ۱۲

اشاره

برهان صدیقین

آیات موضوع

۱.(شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَالْمَلائِکَهُ وَأُولُوا العِلْمِ قائِماً بِالقِسْطِ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ)(آل عمران/۱۸). ۲. (اَللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشکوه فِیها مِصْباحٌ المِصْباحُ فِی زُجاجَه الزُّجاجَهُ کَأَنَّها کَوکَبٌ دُرِیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَه مُبارَکَه زَیْتُونَه لا شَرْقِیَّه وَلا غرْبِیَّه یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُور یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ وَیَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثالَ لِلنّاسِ وَاللّهُ بِکُلِّ شَیْء عَلِیمٌ)(نور/۳۵). ۳. (...أَوَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ انَّهُ عَلی کُلِّ شَیء شَهِیدٌ) (فصلت/۵۳).

ترجمه آیات

۱. «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او خدایی نیست. اوست عادل و دادگر، خدایی جز او نیست. اوست مقتدر و کاردان». ۲. «خدا نور و روشنی آسمان و زمین است. روشنی او بسان چراغ دانی است که در آن چراغ هست، چراغ داخل شیشه است، شیشه گویی ستاره درخشانی است که روغن آن درخت زیتونی است پر برکت که نه از شرق است و نه از غرب، روغنش نزدیک به برافروختگی است هر چند آتش به آن نرسد. نوری است بر فراز نور. هر که را بخواهد او را

به سوی نور هـدایت می کنـد. خـدا این مثال ها را برای مردم می آورد. و خدا به همه چیز عالم است». ۳. «آیا کافی نیست که خداوند بر همه چیز دلیل و گواه است و یا بر همه چیز مشهود و نمایان است».

شناخت کامل خدا از راه شناخت وجود و هستی ـ یا برهان صدیقین

فلاسـفه اسـلامی بعضـی آیات را ناظر به برهان خاصـی می دانند که در اصطلاح آنان به نام برهان صدیقین معروف است. این برهـان را دو نفر از پی افکنـان دانش عقلی به دو نحو تقریر کرده انـد. این دو نفر عبارتنـد از: ۱. شـیخ الرئیس ابو علی سینا که مقدمات این برهان (ابطال دور و تسـلسل) و خود برهان را، ضمن چند فصل تشریح کرده است.(۱) خواجه نصیر الدین طوسی این برهان را به طور فشـرده آورده است و شارح این متن علامه حلی آن را به گونه ای شرح کرده است.(۲) ۲. صدر المتألهین این برهان را به گونه ای دیگر، که اصـلاً نیازی به مقـدماتی ماننـد ابطال دور و تسـلسل ندارد، بیان کرده است و آن را بهترین برهان برای مبدأ شناسـی دانسته است. او از این طریق نقطه عطفی در مسئله خداشناسی پدید آورده است.(۳) همان طور که در یکی از پاورقی های پیش یادآور شدیم ما به توضیـح این برهان به شـیوه سـینایی اکتفا می کنیم و تشریح این برهان را به شیوه صدرایی به وقت دیگر موکول می نماییم.

۱- [۱] الاشارات، ج۳، ص ۱۸ـ۲۸.

۲- [۲] تجرید الاعتقاد، ص ۱۸۲.

۳- [۳] اسفار، ج۶،ص ۱۶.

گروهی یـک سلسله از آیات قرآن را ناظر به این برهان می داننـد. اینک آیات مورد نظر آنان: ۱.(اَللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشکوه فِیها مِصْباحٌ المِصْباحُ فِی زُجاجَه الزُّجاجَهُ کَأَنَّها کَوکَبٌ دُرِیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَه مُبارَکَه زَیْتُونَه لا شَرْقِیَّه وَلا غرْبِیَّه یَکادُ زَیْتُها یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُور یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ وَیَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثالَ لِلنّاسِ وَاللّهُ بِکُلِّ شَیْء عَلِیمٌ).(۱) «خدا نور و روشـنی آسمان و زمین است. روشنی او بسان چراغ دانی است که در آن چراغ هست، چراغ داخل شیشه اسـت، شـیشه گـویی سـتاره درخشـانی اسـت کـه روغـن آن درخت زیتـونی است پر برکت که نه از شـرق است و نه از غرب، روغنش نزدیـک به برافروختگی است هر چنـد آتش به آن نرسـد. نوری است بر فراز نور. هر که را بخواهـد او را به سوی نور هـدایت می کنـد. خـدا این مثـال ها برای مردم می آورد. و خـدا به همه چیز عالم است». ۲. (أَوَ لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ أَنّهُ عَلی کُلّ شَیء شَهِیدٌ).(۲) «آیـا کـافی نیست که خداونـد بر همه چیز دلیل و گواه است و یا بر همه چیز مشـهود و نمایان است». ۳.(شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَالْمَلائِکَهُ وَأُولُوا العِلْمِ قائِماً بِالقِسْطِ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ).(۳) «خدا و فرشـتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او

۱- [۱] نور(۲۴) آیه ۳۵.

۲- [۲] فصلت (۴۱) آیه ۳۵.

۳- [۳] آل عمران(۳) آیه ۱۸.

خدایی نیست. اوست عادل و دادگر، خدایی جز او نیست. اوست مقتدر و کاردان». باز ممکن است آیات دیگری در این زمینه باشد. اکنون به بیان سینایی برهان می پردازیم: ۱. بر خلاف اندیشه سوفیست ها اصل هستی به طور اجمال قابل انکار نیست و در جهان خارج از اندیشه، وجود و هستی به صورت واقعیتِ غیر قابل انکاری وجود دارد. ۲. هر هستی ای از دو نوع خالی نیست: یا واجب است یا ممکن; به عبارت دیگر یا هستی از خود دارد یا هستی را از جای دیگر گرفته است. ۳. هر موجودی که وجود ندارد قطعاً در تحقق خود نیاز به علتی دارد. و این مطلب (نیاز به واجب) به قدری روشن است که جزء امور بدیهی شمرده می شود. ۴. هرگز رشته ممکنات از یک سلسله علل و معلول های بی نهایت تشکیل نمی یابد، زیرا لازمه آن، تسلسل و تسلسل باطل است و هم چنین نمی تواند دو ممکن بدون واسطه یا با واسطه در یک دیگر مؤثر باشند و به هم دیگر هستی ببخشند، زیرا نتیجه آن دور است که از نظر عقل جزء محالات است. ابن سینا برهان خود را روی این چهار پایه نهاده است. توضیح استدلال وی این است که هر فردی از ما، در هر چیزی شک کند، در این که بیرون از ذهن ما واقعیتی و جهانی وجود دارد تردید نمی کند. این موجودات و یا هر موجودی مانند وجود انسان و یا آسمان و زمین، یا هستی از خود دارد و در تحقق خود از دیگری بی نیاز است و به اصطلاح معلول دیگری نیست، بلکه خود منشأ و علت موجودات دیگر است یا بر خلاف این فرض است.

در صورت نخست، ناخود آگاه به وجود موجودی اعتراف کردیم که علت است و معلول نیست، غنی است و فقیر نیست، وجود آن از خود است و از جایی کسب نکرده است. چنین موجودی همان خدا است که مطلوب خداشناسان می باشد و در اصطلاح به آن واجب الوجود می گویند. در صورت دوم که وجودش از خودش نیست، به حکم مقدمات پیش که هر پدیده ممکن در تحقق خود نیاز به علتی دارد، باید علتی باشد که به آن هستی ببخشد. اکنون از آن موجود دوم (علت) سؤال می کنیم که آیا وجود آن از خودش است و به اصطلاح واجب الوجود است؟ در این صورت به موجودی اعتراف کردیم که در مکتب الهی به آن خدا می گویند و اگر موجود دوم بسان موجود اول باشد; یعنی وجود از خود نداشته باشد و لباس هستی را از دیگری گرفته باشد در این صورت سؤال را به دیگری (سومی) منتقل نموده و بسان موجود دوم درباره آن سؤال می کنیم و ... در این صورت یکی از دو راه را باید برگزید. ۱. یا این سلسله در نقطه ای متوقف می گردد و به موجودی می رسد که فقط علت است، معلول نیست و هستی از خود دارد نه از دیگری. در این صورت مطلوب خداشناسان ثابت می گردد. ۲. یا این که این سلسله از علل و معالیل در نقطه ای متوقف نمی گردد و به همین ترتیب پیش می رود و جهان را یک سلسله علت ها و معلول های بی نهایت که هر کدام هستی را از دیگری گرفته است، تشکیل می دهد و هرگز به موجودی که واجب الوجود است نمی رسد، در این صورت تسلسل لازم می آید که با براهین محکم، بی پایگی آن ثابت شده است و اگر این سلسله مثلاً تا ده درجه برود آن گاه موجود دهمی، هستی را از اولی گرفته باشد، این همان دور است که بطلان آن نیز نیاز به بیان ندارد.

ص : ۱۹۶

خلاصه با حذف صورت هایی که مستلزم دور و تسلسل است هر موجودی که به هستی آن اعتراف می کنیم، یا خود واجب الوجود است (در صورتی که وجود او از خود او باشد) و یا مستلزم آن است. (هرگاه وجود را از جای دیگر کسب کرده باشد). ابن سینا به وجود این برهان افتخار می کند و آن را عالی تر و استوارتر می خواند و می گوید: در این برهان هرگز جز بررسی وجود به چیز دیگری نیاز نداریم و مطالعه وجود، ما را به وجودی واجب رهبری می نماید. سپس آن را برهان صدیقین می نامد که در آن با ... خدا استدلال می شود نه بر خدا. برای تکمیل بحث، دو مطلب را یادآور می شویم: ۱. در این برهان دور و تسلسل، باطل معرفی شده است. برای کسانی که با این اصطلاحات آشنایی ندارند توضیح می دهیم: دور این است که دو پدیده ای را به نام الف و ب فرض کنیم و هر کدام را علت دیگری بدانیم. وقتی سراغ پدیده الف می رویم می بینیم وجود آن در گرو این است که پدیده دیگری به نام ب قبلاً محقق گردد و پدیده الف را موجود سازد. و هم چنین است عکس آن؛ یعنی وقتی سراغ ب می رویم می بینیم وجود آن در گرو این است که پدیده الف قبلاً محقق گردد تا آن را پذیرای هستی سازد. چنین فرضی به روشنی باطل است، زیرا وجود و تحقق هر کدام مشروط به دیگری است، چون هیچ کدام تحقق قبلی ندارند. نتیجه چنین اشتراط این می شود که هیچ کدام محقق نگردد. فرض کنید دو نفر می خواهند باری بردارند و هر کدام گرفتن گوشه بار و برداشتن آن را مشروط به این می کنند که آن دیگری پیش از او گوشه آن را بردارد، در این صورت هیچ گاه این بار برداشته نخواهد شد، زیرا شرطی را که هر یک از دو نفر برای حمل می کنند موجود نیست.

حقیقت دور جز این نیست که وجود هر یک از این دو حادثه مشروط به وجود دیگری باشد و چون هیچ کدام وجود قبلی ندارند، قهراً چنین فرضی محقق نمی گردد. تسلسل جز این نیست که سلسله علت و معلول بی نهایت باشد و حوادث به نقطه ای که او علت باشد نه معلول و غنی باشد نه فقیر منتهی نگردد.چنین فرضی با بیانی که درباره دور مطرح کردیم نیز ممتنع می باشد، زیرا در فرض تسلسل حادثه اخیر، معلول حادثه پیش از آن، و آن نیز معلول حادثه قبل از آن و هم چنین... می باشد و در حقیقت نخستین حادثه ای که با آن روبه رو هستیم، مشروط بر این است که حادثه دوم پیش از آن موجود باشد و حادثه دوم نیز مشروط بر این است که حادثه سوم پیش از آن موجود باشد و هر چه پیش برویم هرگز به موجودی نخواهیم رسید که تحقق و وجود آن مشروط به شرطی نباشد، بلکه این وضع تا بی نهایت پیش خواهد رفت. در این صورت نه تنها حادثه ای که با آن روبه رو هستیم محقق نمی گردد، بلکه هیچ یک از سلسله حوادث جامه هستی نخواهند پوشید، زیرا از هرکدام تحقیق می کنیم، با زبان حال خود می گوید: من در صورتی هستی دارم که موجود قبل از من هستی داشته باشد. از موجود قبلی سؤال می کنیم، آن نیز می گوید: من در صورتی تحقق می پذیرم که موجود قبل از من تحقق داشته باشد و چون هیچ حادثه ای از شرط خالی نیست و در میان این سلسله به موجودی نمی رسیم که تحقق او مشروط به شرطی نباشد، قهراً این سلسله هیچ گاه رنگ وجود به خود نمی بیند. اگر در میان آن ها موجودی پیدا شود که بگوید وجود من مشروط به شرطی و تحقق موجودی قبل از من نیست، در این صورت آن موجود، وجود مطلق و بی نیاز از علت و به اصطلاح واجب الوجود خواهد بود و در نتیجه

سلسـله قطع خواهد شد و تسـلسل از بین خواهد رفت. در همان مسـئله «برداشـتن بار» اگر شـخص، همکاری خود را مشروط به همکـاری فرد دوم کنـد، دومی همکـاری خود را مشـروط به همکاری فرد سوم کنـد و این همکاریِ مشـروط، بی نهایت پیش برود و در میـان آنـان کسـی پیـدا نشود که هم کـاری خود را مشـروط به شـرطی ننمایـد، قطعـاً کشف خواهیم کرد که در این حلقه،جوانمردی پیدا شد که مساعدت خود را مشـروط به هیچ شرطی نکرد و دست به زیر بار برده و دیگران به ملاحظه تحقق شرط، هم کاری خود را آغاز کردند و بار را برداشته اند; به عبارت کوتاه تر چون سلسله هستی و آخرین حادثه تحقق پذیرفته است، کشف می کنیم که این سلسـله به نقطه ای رسـیده که وجود و تحقق او مشـروط به شرطی نبوده است و آن همان واجب الوجود و هستی مطلق است. ۲. آیـاتی را که در آغـاز بحث آوردیم به گونه ای قابل انطباق بر این برهان هست، زیرا هرگاه از مطالعه و شـناخت بهتر وجود، به خدا می رسـیم می توانیم بگوییم: (إِنَّ اللّهَ عَلی کُلّ شَـیْء شَهید)(۱). « او دلیـل بر همه و یا بر همه مشـهود و معلوم است». و اگر شـهید را به معنـای شـهود بگیریم بـا این برهان سازگارتر است. هم چنان که می توان گفت شهادت خـدا بر یگانگی خود(۲)، بسـان شـهادت او بر وجـود خـود، جز این نیست که مسئله وجـود را مطـالعه کنیم تـا به این حقیقت برسـیم. مطـالعه وجود اگر بر وجود خـدا گواهی می دهـد بر وحـدانیت او نیز گواهی می دهـد. امّا این گواهی چگونه است، بیان آن را به بخش «یکتایی

۱- [۱] حج (۲۲) آیه ۱۷.

۲- [۲] (شَهِدَ اللّهُ أَنّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ...) آل عمران آیه ۱۸.

ذات»(۱) موکول می کنیم. چنان که آیه نور نیز بر این برهان قابل تطبیق است. مقصود از این که خداوند نور و روشنی آسمان ها و زمین است جز این نیست که وجود خدا، واقعیت این جهان و یا واقعیتبخش نظام امکانی است و مطالعه وجود، ما را به چنین واقعیتی می رساند. ولی باید انصاف داد که چنین معنایی بیش تر آهنگ تأویل و یا کشف بُعدی از ابعاد قرآن دارد، نه تفسیر ظاهر آیات و در هر حال خواه تطبیق مفاد آیات بر این برهان تطبیق صحیح و پا برجا باشد و یا به صورت تأویل و کشف بعدی ازابعاد معانی قرآن باشد، برهان صدیقین به شکل سینایی، برهان روشن و قابل اعتماد است.

۱- [۱] بخش پنجم، (بخش آینده).

بخش ششم: توحید ذاتی

اشاره

ص : ۲۰۱

توحید ذاتی یا یگانگی خدا

آیات موضوع

۱. (وَإِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحیمُ) (بقره/۱۶۳). ۲.(شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَالْمَلائِکَهُ وَأُولُوا العِلْم قائِماً بِالقِسْطِ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ)(آل عمران/۱۸). ۳. (...وَلا تَقُولُوا ثَلاثَهٌ انْتَهُوا خَیراً لَکُمْ...) (نساء/۱۷۱). (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ وَانَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ...) (حج/۶۲). ۴. (لَقَدْ کَفَرَ الّذِینَ قالُوا إِنّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابن مَرْیَمَ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ مِنَ اللّهِ شَیئاً إِنْ أَرادَ أَنْ یُهْلِکَ الْمَسیحَ ابنَ مَرْیَمَ وأُمَّهُ وَمَنْ فِی الأَرْضِ جَمیعاً وَللّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَما بَیْنَهُما یَخْلُقُ ما یَشاءُ) (مائده/۱۷).

۵.(لَقَدْ کَفَر الّذِینَ قالُوا إنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسیحُ ابنُ مَرْیَمَ وَقالَ الْمَسیحُ یا بَنی إِسرائیلَ اعْبُدُوا اللّه رَبِّی وَربّکَمْ إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْحَرَّمَ اللّهُ عَلَیْهِ الجَنّه...)(مائده/۷۲) . ۶.(لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالثُ ثَلاثَه وَما مِنْ إله إلّاإله واحدٌ...)(مائده/۷۳) . ۷. (ذَلِکَ بِأَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)(حج / ۶۲). ۸. (...إِلهُنا وَإلهُکُمْ واحِدٌ...)(عنکبوت/۴۶). ۹.(...وَما مِنْ إله إلّا اللّهُ الواحِدُ القَهّارُ) (ص/۶۵). ۱۰. (...سُبْحانَهُ هُوَ اللّهُ الْواحِدُ القَهّارُ) (زمر/۴). ۱۱.(فاطِرُ السَّماواتِ وَالأَرْض جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفسِکُمْ أَزْواجاً وَمِنَ الأَنْعامِ أَزواجاً یَذْرَؤُکُمْ فِیهِ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصیر) (شوری/۱۱). ۱۲. (قُلْ هُوَ اللّه أَحَدٌ* و... وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَد) (توحید/۱_۴).

ترجمه آیات

۱. «خدای شما یکی است، جز او خدایی نیست، او رحمان رحیم است». ۲. «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که خدایی جز او نیست، در حالی که حاکم به عدل است، خدایی جز او نیست، او است گران مایه و قدرتمند و کاردان». ۳. «مگویید سه تا هستند، بپرهیزید برای شما نیکو است». ۴. «آنان که می گویند مسیح، فرزند مریم، خداست کافر شده اند. بگو هرگاه خدا بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر وی و تمام انسان هایی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع این کار خدا شود؟». ۵.«آنان که می گویند: خدا همان مسیح فرزند مریم، است کافر شده اند.(در حالی که) مسیح می گفت: خدا را که پروردگار من و شماهاست بپرستید، هر کس برای خدا شرک ورزد، بهشت بر او حرام است». ۶.«آنان که می گویند: خداوند یکی از آن سه نفر است، کافر شده اند; خدایی جز خدای یگانه نیست». ۷. «خدا است حق و پایدار و استوار، و آن چه غیر او می خوانند باطل و پوچ است». ۸. «خدای ما و شما یکی است». ۹. «خدایی نیست جز خدای یکتا و غالب». ۱۰. «پیراسته است، او است خدایی یگانه و غالب». ۱۱.«خدا پدید آورنده آسمان ها و زمین است برای شما، از خودتان همسرانی آفرید و از چهارپایان جفت ها آفرید تا از این راه، شما را بیافریند و هیچ چیز مانند او نیست او است شنوا و بینا». ۱۲. «بگو او است خدایی یکتا و برای او همتایی نبوده است...».

ص : ۲۰۵

توحید ذاتی یا یگانگی خداوند

پیش از آن که آیـات و دلایـل عقلی مربوط به یگـانگی ذات خـدا را مطرح کنیم، لازم است نکـاتی را متـذکر گردیم. ۱. در گذشـته یـادآور شـدیم که محققـان اسـلامی درجـات توحیـد را در چهار مرتبه خلاصه کرده انـد: ۱. توحیـد ذاتی، ۲. توحید صفاتی، ۳. توحید افعالی،۴. توحیـد عبادی. مقصود از توحید ذاتی این است که او یگانه و بی همتا است و به عبارت روشن تر ذات او به گـونه ای است که تعـدد بردار نیست و نمی توان در عـالم خـارج و در ذهن برای او فرد دیگری تصور کرد. در این بخش، فقط بایـد آن رشـته از آیات و دلایل عقلی را مطرح کرد که ناظر به یگانگی و بی همتایی و تعدد ناپذیری او است، امّا آن رشـته از دلایـل و آیاتی که ناظر به بسـیط بودن ذات او، آفریـدگاری آسـمان و زمین و کارگردانی عالم آفرینش است، از موضوع بحث ما بیرون است. و شما این مطالب را در فصول آینده خواهید خواند. ۲. قرآن مجید در بحث های توحیدی، بیش تر روی توحیـد عبادی تکیه می کنـد و روی یگانگی ذات و توحید صـفات، کمتر بحث و گفتگو می کند.در عین حال هرگاه کسـی بـا ذهن روشن و کنجکاوی بیشتر در مفاهیم عالی قرآن دقت به عمل آورد، خواهـد یافت که این مسایل در قلمرو بحث های قرآن قرار

گرفته و کتاب الهی در سطحی بالاتر و برتر، به این امور اشاره نموده است. ۳. فلاسفه اسلامی وحدت را به چهار نوع قسمت کرده اند: ۱. وحدت عددی ۲. وحدت صنفی ۳. وحدت نوعی ۴. وحدت جنسی. برای این که روشن گردد توحید خدا و یگانگی ذات او از جنس هیچ کدام از این وحدت ها نیست، ناچاریم درباره این چهار نوع وحدت توضیحاتی بدهیم. ۱. واحد عددی یا شخصی; یک فرد از مفهوم کلی را می گویند که برای آن، امکان فرد دیگر نیز باشد; مانند زید نسبت به انسان و آفتاب جهان تاب نسبت به مفهوم خورشید. خلاصه، واحد شخصی مصداقی از یک مفهوم کلی است که می تواند مصداق های متعددی داشته باشد. ۲.واحد صنفی; دو فرد از یک مفهوم را می گویند که تحت عنوانی قرار بگیرند و این عنوان مربوط به ذات و حقیقت آن ها نباشد; مثلاً دو فرد ایرانی، دو فرد دانشجو، دو فرد بازرگان وحدت صنفی دارند و زیر عنوان های ایرانی، دانشجو و بازرگان قرار دارند که جزو ذات آن ها نیست. ۳. واحد نوعی; دو فرد یا دو صنف از یک نوع را واحد نوعی می گویند، زیرا هر دو تحت عنوان انسان که تشکیل دهنده ذات آن ها است، قرار دارند. ۴. واحد جنسی; دو فرد از دو نوع مانند انسان و اسب که تحت مفهوم حیوان که جنس این دو نوع است، قرار گرفته باشند. و تفاوت نوع و جنس برای گروهی که از مسایل علم منطق آگاهی دارند، آشکار است. ۴. روی این بیان هرگز نمی توان خدا را با «توحید عددی» توصیف کرد و گفت که یک فرد است از مفهوم کلی خدا، زیرا این تعبیر در موردی به کار می رود که بتوان برای آن، فرد دیگری در خارج و یا در ذهن فرض کرد هر چند

بیش از یک فرد، مصداق نداشته باشد. ولی اگر نحوه وجود یک شیء، به گونه ای باشد که امکان پذیرایی فردِ دیگر برای او متصور نباشد، چنان که درباره خدا این گونه است، در این صورت، توحید عددی تحقق نخواهد پذیرفت، بلکه این وحدت، وحدت حقه خواهد بود. دلایل عقلی که برخی را یادآور خواهیم شد، ما را به این نقطه، هدایت می کند که ذات خداوند عینیت خارجی است و به هیچ وجه تعدد و کثرت بر نمی دارد و اگر هم برای او دومی فرض کنید، عین اوّلی خواهد بود، نه غیر او.(۱) گذشته بر این، وحدت عددی در جایی صحیح است که فردی تحت عنوان کلی قرار گیرد؛ مانند فردی از انسان که تحت عنوان انسان قرار دارد، و این تعبیر درباره خدا صحیح نیست، زیرا به هیچ وجه خدا زیر عنوانی که مبیّن حقیقت او باشد، قرار نمی گیرد و به اصطلاح ذات او پیراسته از ماهیت است. ۵. در بخش دوازدهم این کتاب پیرامون لفظ «اله» و «اللّه» به طور گسترده بحث خواهیم کرد و خواهیم گفت که لفظ «اله» اسم عام و لفظ «اللّه» اسم خاص است و اولی به خاطر اسم عام بودن به صورت آلهه جمع بسته می شود، در حالی که لفظ «اللّه» به خاطر اسم خاص بودن؛ یعنی «عَلَم بودن» هرگز جمع بسته نمی شود. چیزی که هست، در زبان فارسی برای هر دو معنا، یک لفظ؛ یعنی «خدا» بیشتر نداریم و این لفظ گاهی در معنای عام و گاهی در معنای خاص به کار می رود. هرگاه از لفظ خدا معنای خاص که همان آفریدگار جهان باشد، اراده شود، هرگز جمع بسته نمی شود و اگر از آن معنای عام اراده گردد، به صورت خدایان به کار می رود. بنابر این، آیاتی که به صورت «لا اله الاّ اللّه» و مشابه آن

۱- [۱] این برهان را در آینده توضیح خواهیم داد.

در قرآن وارد شده است، ناظر به یکتایی ذات و بی مانندی او است و کسانی که لفظ اله را در این موارد به معنای معبود می گیرند و این آیات را ناظر به توحید عبادی می دانند، سخت در اشتباهند زیرا، همان طور که گفته شد لفظ اله به معنای معبود نیست، بلکه به معنای خدا به صورت عام است. اگر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از عرب بت پرست که غالباً شرک آنان در عبادت بود، در خالقیت و در ربوبیت، به گفتن «لا اله الاّ اللّه» اکتفا میورزید نه به خاطر این بود که اله به معنای معبود است و پیامبر می خواست که عرب بت پرست با گفتن آن، به یگانگی معبود اعتراف کند، بلکه علت اکتفای پیامبر این بود که تمام آنان با عقاید مختلفی که درباره بت ها داشتند،(از قبیل شرک در خالقیت، ربوبیت، عبادت و ...) بت های خود را اله به معنای خدا می دانستند، حتی آن عرب بت پرست که اللّه را فقط خالق و مربی جهان می دانست، مع الوصف بت های چوبین و آهنین را اله به معنای خدا می خواند; البته نه خدای بزرگ، بلکه خدای کوچک که قسمتی از امور خدای بزرگ به او محول شده است از قبیل مغفرت گناهان و شفاعت در نزد خدا و غیره. و شما تفصیل این مطلب را در بخش دوازدهم خواهید خواند. ۶. روشن ترین آیه ای که بر یکتایی ذات و بی مانندی خدا دلالت دارد، آیه زیر است: (شَهِدَ اللّهُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ وَالْمَلائِکَهُ وَأُولُوا العِلْمِ قائِماً بِالقِسْطِ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ).(۱) «خدا و فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که خدایی جز او نیست، در حالی که حاکم به عدل است، خدایی جز او نیست، او است گرانمایه و قدرتمند و کاردان».

۱- [۱] آل عمران (۳) آیه ۱۸.

آیاتی به همین مضمون با عبارات گوناگونی مانند (لا إِله اِلّا اللّه)، (لا إِله إِلّا هُو)، (لا إِله إِلّا أَنْت)، (لا إِلهَ إِلّا أَنَا) و... در قرآن وارد شده است که با مراجعه به المعجم المفهرس به روشنی به دست می آید. اینک آیات دیگر را در این جا منعکس می کنیم. ۱.(فاطِرُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفسِكُمْ أَزْواجاً وَمِنَ الأَنْعامِ أَزواجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصير).(۱) «خدا پدید آورنده آسمان ها و زمین است برای شما، از خودتان همسرانی آفرید و از چهارپایان جفت ها آفرید تا از این راه، شما را بیافریند و هیچ چیز مانند او نیست، او است شنوا و بینا». جمله(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْء) حاکی از این است که برای او مانندی نیست، یا برای مانند او نیز، مانندی نیست.(۲) ۲. (قُلْ هُوَ اللّه أَحَدٌ*اللّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَد* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ).(۳) «بگو او است خدایی یکتا،او است بی نیاز،نه زاییده و نه زاییده

ص : ۲۱۰

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۱۱.

۲- [۲] این دو تفسیر مبنی بر این است که آیا لفظ کاف زاید است یا نه. هرگاه بگوییم کاف زاید است باید آیه را چنین تفسیر کنیم که برای او مانندی نیست و در صورت عدم زیادی به صورت دوم تفسیر می گردد، البته اگر برای مانند او، مانندی نیست قطعاً برای خود او نیز مانندی نخواهد بود و به عبارت دیگر هدف از نفی مانند برای مثل او، نفی شریک و همتا برای خود خدا است. زیرا هرگاه، مثل شیئی، مثلی نداشته باشد، قطعاً خود او نیز مانند و مثلی نخواهد داشت و در محاورات عرفیه، وقتی بخواهند بگویند، فلانی بی نظیر است گاهی از این طریق استفاده می کنند.

۳- [۳] اخلاص (۱۱۳) آیه های ۱_۴.

شده وبرای او همتایی نبوده است».

توضیحاتی پیرامون آیه نخست

آیه نخست به روشنی شهادت خدا و فرشتگان و دانشمندان را بر وحدانیت او متذکر می گردد. اکنون باید دید که شهادت آنان بر این موضوع چگونه است؟ گواهی خدا را می توان به دو نوع بیان کرد: ۱. گواهی قولی; یعنی همان طور که ما با گفتن «لا اله الاّ اللّه» بروحدانیت خدا گواهی می دهیم، خدا نیز از طریق قرآن که کلام وحی الهی است، طی آیاتی بر یگانگی خود گواهی می دهد. و برخی از آیات را در این بخش نقل کردیم. جمله (قائماً بالقِسْط) اشاره به صفت عدل و دادگری خدا در قول و عمل است و پذیرش شهادتِ وارد در آغاز آیه، یک نوع گواهی دادن بر عدالت و راستگویی او می باشد. ۲. می توان این شهادت را، شهادت عملی تلقی کرد، زیرا خداوند با پدید آوردن جهان آفرینش که نظام واحدی بر آن حکومت می کند و همه اجزای آن به هم پیوسته و انسجام دارد، عملاً نشان داده است که بر مجموع جهان یک فکر و اندیشه، یک اراده و خواست حکومت می کند و اگر بر جهان دو خدا حکومت می کرد، این نظم و پیوستگی وجود نداشت. در این صورت جمله (قائماً بالقِسْط) اشاره به این است که نظام خلقت بر پایه نظم واعتدال آفریده شده است. از میان دو نظر، نظر نخست استوارتر است، زیرا شهادت دو گروه دیگر(فرشتگان و صاحبان علم) هم چنان که خواهیم گفت، شهادت قولی و

لفظی است.از این جهت به خاطر حفظِ وحدتِ همه شهادت ها، باید هر سه شهادت را یک نواخت تفسیر کرد. تنها این آیه نیست که شهادت قولی و لفظی خدا را نقل می کند، بلکه در برخی از آیات این نوع شهادت نیز آمده است و هرگز نمی توان آن ها را بر شهادت عملی حمل کرد; مانند: (لکِنِ اللّه یَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ إِلَیْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلائِکَةُ یَشْهَدُونَ وَکَفی بِاللّهِ شَهِیداً).(۱) «خداوند به آن چه که بر تو فرستاده است، گواهی می دهد که آن را با آگاهی خود فرستاده است. فرشتگان نیز گواهی می دهند، کافی است که خدا گواه باشد». در آیه دیگر می فرماید: (قُلْ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً بَیْنی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الکِتاب).(۲) «بگو کافی است که خدا میان من و شما گواه باشد و آن کسی که نزد او است علم کتاب». به خاطر ورود یک چنین گواهی در قرآن، شایسته است که شهادت در آیه مورد بحث را بر شهادت لفظی که وحی الهی حاکی از آن است، حمل کنیم.

پاسخ یک سؤال

هدف از شهادت این است که شنونده روی اعتقادی که به عدالت و راست گویی شاهد دارد، به حقیقت مطلب پی ببرد; مثلاً اگر مورد شهادت،

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۱۶۶.

۲- [۲] رعد (۱۳) آیه ۴۳.

امر عقیدتی است، بر آن معتقد گردد و اگر متضـمن وظیفه است، آن را انجام دهد. شکی نیست که شاهدی عادل و راستگوتر از خدا نیست و اگر او بر وحدانیت خود گواهی بدهد، هر نوع شک و تردید را می زداید، ولی از کجا معلوم که این قرآن که شهادت خـدا را حکایت می کنـد، کلام خـدا باشـد؟ پاسخ قرآن از طریق «تحدی» و دعوت جهانیان برای مقابله و این که اگر فکر می کنیـد که این کتاب ساخته فکر بشـری است برخیزیـد و مانند آن را بیاورید، انتساب خود را به مقام ربوبی ثابت کرده است و عجز و ناتوانی بشـر، در هر قرنی از مبارزه با قرآن، گواه روشـنی بر وحی و آسـمانی بودن آن است. در این هنگام باید تمام شـهادت ها را که در قرآن وارد شده است، به طور دربست پذیرفت; به عبارت دیگر از این که بشر در هیچ قرنی نتوانسته اسـت نظیر قرآن را بیـاورد بالأـخص کـه آورنـده قرآن دارای معجزاتی است که صـدق گفتـار او را تضـمین می کنـد، در این صورت انسان به انتساب قرآن به مقام ربوبی اذعان پیدا نموده و پذیرای هر نوع شـهادتی می باشد که در آن آمده است. گروه دیگر از شـهادت دهندگان، فرشتگان هستند. این گواه، پیوسته خدا را از هر عیب، بالأخص شرک پیراسته ساخته و او را تسبیح و تقـدیس می کننـد و قرآن در آیه ای شـهادت آنـان را به گونه ای نقل می کنـد: (...وَالْمَلائِکَهُ یُسَـبِّحُونَ بِحَمْـدِ رَبِّهِمْ...).(۱)

«فرشتگان با حمد و ثنای پروردگار خود تسبیح می گویند».(۲)

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۱۵.

۲- [۲] در بخش سوم پیرامون تسبیح فرشتگان سخن گفته شد.

گروه سومی که بر یگانگی خـدا گواهی می دهنـد، علما و دانشـمندان هسـتند. دانشـمندان به دلایل گوناگون بر یگانگی خدا گواهی می دهنـد; یکی از آن دلایل، فطرت انسان است، زیرا انسان در موقع بروز شداید، پیوسـته به خدای یگانه پناه می برد. گذشـته از این، بررسـی نشـانه هـای یگـانگی او در جهـان خلقت، آنان را به واحـد بودن خالق جهان دعوت می کنـد و ما این قســمت را در بخش توحیـد در خـالقیت خـواهیم آورد.(۱) از خواننـدگان درخـواست می کنیـم برای ایـن کـه بـا فرشـتگان و دانشـمندان در این مورد هم صـدا باشـند، یـک بـار دیگر آیه مورد بحث را تلاوت کننـد و پس از دقت در مفاد آن، در برابر عظمت آورنده آن، سر تسلیم فرود آورند. زبیر بن عوام می گوید: غروب عرفه که همه حجاج آماده حرکت به «مشعر» بودند، دیـدم که پیامبر خـدا در حال گفتن ذکر الهی است، خود را به او رسانـدم تا ذکر او را بشـنوم، دیـدم این آیه را می خواند.(۲) اکنون که بحث ما پیرامون آیه نخست به پایان رسید، لازم است درباره آیه های دوم وسوم توضیحات لازم را بدهیم.

توضیح دیگر آیات

در آیه ۱۱ سوره شوری چنین وارد شده است:

۱- [۱] اساس بحث در این بخش روی یگانگی ذات خدا است، خواه، جهانی را خلق کند یا نکند، در صورتی که اساس بحث در بخش توحید در خالقیت وحدت آفریدگار جهان است و این که جهان یک آفریدگار بیش ندارد.

۲- [۲] مجمع البیان، ج۲، ص ۵۲۱.

(لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْء). «برای او مانندی نیست». و در آیه چهارم سوره اخلاص چنین می خوانیم: (وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَد). «برای او همتایی نبوده است». چرا برای خدا نظیر و همتایی نیست؟ آیا امکان ندارد که برای او همتایی باشد یا امکان دارد، ولی از روی اتفاق برای او همتایی پیدا نشده است؟ دلایل عقلی و قرآنی ما را به امتناع چنین همتا، هدایت می کند. از این جهت لازم است در این جا کمی توقف کنیم و گواهی عقل را در این مورد بشنویم. فلاسفه اسلامی از دو راه بر یگانگی ذات او استدلال کرده اند: ۱. هستی بی نهایت، تعدد بردار نیست. ۲. هستی مطلق، تعدد بر نمی دارد. ما اکنون به توضیح برهان نخست می پردازیم، زیرا این برهان ریشه قرآنی دارد. و توضیح برهان دیگر را از کتاب های مربوط به «صفات شناسی» بطلبید.(۱) برهان نخست از دو مقدمه تشکیل یافته که هر دو را مطرح می کنیم:

۱. چرا او وجود بی نهایت است؟

محدود بودن موجود، ملازم با آمیختگی او با عدم و نیستی است; کتابی را در نظر بگیرید که به صورت جیبی یا قطع رقعی چاپ شده است، هر بعدی از ابعاد کتاب را در نظر بگیرید، سرانجام به نقطه ای می رسد که در آن جا وجود کتاب پایان پذیرفته و دیگر از کتاب خبری نیست.

۱- [۱] نگارنده در کتاب شناخت صفات خدا به توضیح هر دو برهان پرداخته است، لطفاً به صفحات ۸۸_۹۶ از آن کتاب مراجعه فرمایید.

معنی این که کوه البرز و یا سبلان با آن بزرگی، محدود است این است که در اندازه گیری خود به نقطه ای می رسیم که در آن جا اثری از این دو کوه نیست. هرگاه انسانی گستردگی عمر نوح و یا جسمی به اندازه بزرگترین سحابی ها را داشته باشد، از آن جا محدود است که با نوار زمان و مکان احاطه شده و در خارج از نوار، از وجود آن خبری نیست. از این بیان می توان نتیجه گرفت که معنای محدود بودن حادثه ای از نظر زمان و یا محدود بودن وجود جسمی از نظر مکان این است که وجود و هستی او، آمیخته با عدم و نیستی است و محدود بودن و آمیختگی با عدم، با هم متلازم و توأم می باشند و لذا تمام پدیده ها و اجسام که از نظر زمان و مکان محدود هستند، وجود و هستی آن ها با عدم و نیستی آمیخته است، و صحیح است که بگوییم فلان حادثه در فلان زمان تحقق نیافته است و یا فلان جسم در فلان مکان نیست. روی این لحاظ نمی توان خدا را محدود فرض کرد، زیرا لازمه محدود بودن، آمیختگی وجود او با نیستی هاست، موجودی که با عدم آمیخته باشد، موجود باطلی خواهد بود که شایستگی مقام حق مطلق را نخواهد داشت، و شعار عقل و قرآن در باره خدا این چنین است: (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ هُوَ الحَقُّ وَانَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ...).(1) «خدا است حق و پایدار و استوار، و آن چه غیر او می خوانند باطل و پوچ است». ما می توانیم نامحدود بودن خدا را با دلیل دیگر نیز ثابت کنیم و آن این که:

۱- [۱] حج(۲۲) آیه ۶۲.

موجبات محدودیت در ساحت خدا محکوم است. به جهت این که زمان و مکان، مایه محدود بودن پدیده ها در اجسام است; حادثه ای که در یک مقطع از زمان پدید آید از آن جا که وجود او با زمان آمیخته است، طبعاً چنین پدیده ای در زمان های دیگر نخواهد بود; یا جسمی که فضای معینی را اشغال می کند، قطعاً در مکان دیگر نخواهد بود. در این صورت خدای پیراسته از هر زمان و مکان، پیراسته از این قیود محدودیت آفرین، منزه خواهد بود. از این جهت نمی توان برای وجود خدا، زمان و مکانی تصور کرد و باید او را موجود نامحدود توصیف نمود; به عبارت دیگر چیزی که دارای کیف و کم خاصی است، قهراً محدود خواهد بود، زیرا هرگاه موجودی واجد کیف و کم خاصی باشد، قطعاً فاقد کیف و کم مقابل خود خواهد بود; هرگاه موجودی از هر نوع کیف و کم و رنگ و شرطی پیراسته بود و وجود آن در مرتبه ای بالاتر از این عناوین قرار گرفت، قطعاً نامتناهی و نامحدود خواهد بود.(۱)

۲. موجود نامحدود تعدد برنمی دارد

این مطلب با مختصر تأمل، خود به خود روشن می گردد، زیرا هرگاه موجود نامحدود را متعدد بدانیم، ناچاریم برای حفظ دوگانگی، هر یک را از جهتی یا جهاتی، نهایت پذیر بدانیم تا بتوانیم بگوییم این، غیر آن است زیرا، اگر دو چیز از هر جهت عین یک دیگر باشند، قطعاً دو تا نخواهند بود; به عبارت دیگر نتیجه جمله این غیر آن است، این است که وجود هر کدام، از

۱- [۱] زیرا پیوسته کیف ها و چگونگی ها و کم ها و اندازه ها و اضافات و انتسابات است که برای اشیا محدودیت می آفرینند، از این جهت موجود پیراسته از این عناوین هیچ نوع محدودیتی نخواهد داشت. البته، علل محدودیت منحصر به این ها نیست، بلکه اصولاً خود مخلوق بودن، مایه محدودیت است، زیرا خلقت با تقدیر و اندازه گیری که همان محدودیت می باشد ملازم است از این جهت «ما سوی اللّه» حتی مجردات از ماده به حکم مخلوق بودن محدود می باشد.

وجود دیگری خارج باشد; آن جا که اولی قرار دارد، از دومی خبری نیست و بالعکس و این همان نهایت پذیری و محدود بودن است که در اصل نخست محدودیت ناپذیری خدا ثابت شده است. از باب مثال دو خط متوازی را می توان نامتناهی فرض کرد، ولی هرگاه جسمی در همه ابعادش به طور بی نهایت بزرگ گردد، دیگر نمی توان جسم دیگری، که آن نیز در تمام ابعادش بی نهایت می باشد، فرض نمود، زیرا جسم نخست همه فضا را پر کرده و برای جسم دیگر مکان باقی نمانده است و با این فرض اگر جسم دومی را فرض کنید، آن جسم یا قطعاً عین اولی خواهد بود و یا این که جسم نخست از جهتی و یا جهاتی متناهی و محدود می باشد. از این دو بیان، روشن شد که چرا قرآن می فرماید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيء) ; «او مانندی ندارد» و یا می فرماید: (وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَد) ; «برای او نظیری نیست». هم چنان که روشن گردید وحدت خدا، وحدت عددی نیست، زیرا چنین وحدتی در صورتی متصور است که بتوان برای او، دو و یا چند تا فرض کرد، در حالی که برای موجود نامتناهی فرض دو و سه ممکن نیست، زیرا در فرض دو تا بودن، باید هر کدام غیر دیگری بوده و هر کدام نهایت دیگری شمرده شود و به این ترتیب هیچ کدام بی نهایت نخواهد بود، در صورتی که ما اولی را بی نهایت فرض کرده ایم. بنابر این، تصور بی نهایت بودن خدا، مستلزم تصور یگانگی او است.

پاسخ یک پرسش

در قرآن مجید پس از توصیف خدا به صفت «الواحد»، صفت «القهار» آمده است; مانند:

۱.(...وَما مِنْ إِله إِلّا اللّه الواحِد القَهّار).(۱) ۲. (سُبْحانَهُ هُوَ اللّه الواحِد القَهّار).(۲) ۳. (وَهُوَ الواحِدُ الْقَهّار).(۳) اکنون این پرسش مطرح می گردد که میان یگانگی و قاهریت چه رابطه ای وجود دارد. پاسخ قاهر و پیروز بودن خدا، گواه بر یگانگی او است، زیرا یک موجود محدود و نهایت پذیر، مقهور حدی است که بر آن حکم فرما است و نشانه مقهوریت او، همان یک رشته سلب هایی است که روی او انجام می گیرد و می گوییم: آن جسم آن جا نیست و آن پدیده در آن زمان نبوده است. بنابر این، مقهوریت است که مایه محدودیت می گردد و اگر موجودی از هر نظر غالب باشد و هیچ حدی بر او حکومت نکند، قطعاً نهایت ناپذیر می باشد و لازمه نهایت ناپذیری، همان تعدد بر نداری و یگانگی او است. و در حقیقت این گونه توصیف را می توان مشیر به همان دلیل عقلی دانست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی گذشت.

پاسخ به سؤال دیگر

اگر وجود خدا پیراسته از توحید عددی است، در این صورت معنای آیه هایی که او را «اله واحد» می خوانند چیست؟ چنان که می فرماید:

۱- [۱] سوره ص، آیه ۶۵: خدایی نیست جز خدای یکتا وغالب.

۲- [۲] سوره زمر، آیه ۴: پیراسته است، او است خدایی یگانه و غالب.

۳- [۳] سوره رعد، آیه ۱۶: و اوست یگانه و پیروز.

(وَإِلهُكَمْ إِلهٌ واحِدٌ لا ـ إِلهَ إِلاّ هُوَ الرَّحْمن الرَّحيم).(۱) «خدای شما یکی است، جز او خدایی نیست، او رحمان و رحیم است». (...إِلهُنا وَإِلهُكُمْ واحِدٌ...).(۲) «خدای ما و شما یکی است». (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالِثُ ثَلاثَه وَما مِنْ إِله إِلاّ ـ إِلهٌ واحِدٌ...).(۳) «آنان که می گویند: خدا یکی ازآن سه نفر است کافر شده اند، جز خدا خدایی نیست». (...وَلا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ...).(۴) «مگویید سه تا هستند، بپرهیزید برای شما نیکو است». بالأخص که این آیات در برابر اندیشه مشرکان وارد شده است که می گفتند: (أَجَعَلَ الآلِهَهَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْءٌ عُجابٌ).(۵) «آیا خدایان متعدد را خدای واحدی قرار داده است، این کار شگفت آور است». پاسخ هدف این آیات، کوبیدن اندیشه غلط مشرکان است که هر قوم و قبیله ای

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۱۶۳.

۲- [۲] عنکبوت(۲۹) آیه ۴۶.

۳- [۳] مائده(۵) آیه ۷۳.

۴- [۴] نساء (۴) آیه ۱۷۱.

۵- [۵] ص (۳۸) آیه ۵.

برای خود خدایی داشت و آن را می پرستید و به خدایان دیگر اعتنایی نداشت. مقصود این است که تمام این خدایان گوناگون، مخلوقی بیش نیستند و به جای توجه به این خدایان متعدد باید به یک خدا توجه نمود و امّا یگانگی این خدا چگونه است و وحدت آن از کدام وحدت هاست؟ آیه های یاد شده ناظر به این قسمت نیست، بلکه باید آن را از اشاراتی که در قرآن به این وحدت است استفاده نمود.

احادیث شیعه در یگانگی خدا

اشاره

در احادیثِ پیشوایان شیعه هر دو مطلب، که در برهان عقلی مطرح گردید، وارد شده است; یعنی هم تصریح شده است که برای وجود خدا، نهایتی نیست، از این جهت برای او نظیری نیست و هم وارد شده است که وحدت او، وحدت عددی نیست. اینک بیان هر دو مطلب.

خداوند موجود نامتناهی است

امام هشتم (علیه السلام) در خطبه ای که در حضور جمعی از بزرگان القا کرد، چنین فرمود: «لیس له حدّ ینتهی إلی حدّه ولا له مثل فیعرف بمثله».(۱) «برای او حدّی نیست که وجود او با آن پایان پذیرد، و برای او نظیر و مانندی نیست که از روی مقایسه به آن شناخته شود». جای دقت این جاست که پس از نفی حد از خدا، مسئله نفیِ مانند را مطرح می کند، زیرا نامحدود بودن، ملازم با نفیِ مانند می باشد.

ص : ۲۲۱

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۲۳.

وحدت خدا، وحدت عددی نیست

در نبرد جمل که برق شمشیرها دیده ها را خیره می کرد و ضربات طرفین دل و جان می ربود، یک سرباز عراقی در وسط میدان، رو به امام کرد و از نحوه یگانگی خدا پرسید. هواداران امام سائل را به خاطر سؤال بی موقع ملامت کردند و گفتند: اکنون وقت سؤال و پرسش نیست، امام فرمود: رها کنید این مرد همان را می خواهد که ما آن را از گروه مخالف می خواهیم، سپس امام طی سخنانی این چنین فرمود: قول القائل: «واحد یقصد به باب الاعداد، فهذا، ما لا یجوز لانّ ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد(1)؛ توصیف خدا به یگانگی، به طوری که از آن واحد عددی اراده گردد، صحیح نیست، زیرا چیزی که اصلاً دومی و مشابه ندارد، تحت عدد قرار نمی گیرد». سپس امام یگانگی خدا را این چنین تفسیر می کند:«هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه کذلک ربنا؛ او یگانه است و برای او نظیری نیست، چنین است خدای ما» یعنی مقصود از یگانگی خدا این است که دومی ندارد، نه این که او یک دانه است که در مظان امکان دو گانگی قرار گیرد.

خدایان سه گانه

اشاره

اکنون که آیات مربوط به یگانگی خدا مورد بررسی قرار گرفت، لازم است از نظر قرآن درباره تثلیث و سه گانگی خدا آگاه گردیم و آیاتی را که در این مورد وارد شده اند، به خوبی تجزیه و تحلیل کنیم. کمتر مذهبی در جهان، مانند مسیحیت دچار ابهام و تاریکی و پیچیدگی است و کمتر مسئله ای است که در این آیین مانند «تثلیث» مبهم و

۱- [۱] همان مدرک، ص ۸۳.

نـامفهوم و یـا به تعبیر صـحیح تر نـامعقول باشـد. گـذشت زمـان، تکامـل هـای فکری و کـاهش تعصب هـای ناروای مـذهبی، دگرگونی هـایی در افکـار گروهی از دانشـمندان مسـیحی پدیـد آورده و سـبب شـده که میان علم و منطق و معتقـدات آن ها فاصله ای عمیق به وجود آید; فاصله ای که به هیچ وجه نمی توان آن را پر کرد. آنان در برابر این خلأ دو نوع فکر می کنند و با یکی از این دو طریق خود را راضـی می سازنـد: ۱. گروهی می کوشـند با به هم بافتن آسـمان و ریسـمان، به تمام معتقدات دیرینه مسـیحیت، که منطق کنونی بشـر آن را به شـدت رد می کنـد، رنـگ منطقی دهنـد و آن هـا را به صورت روز پسـند در آورند چنان که این کار درباره تثلیث انجام شده است. ۲. گروهی دیگر خود را از چنگال یک رشته تأویل ها و توجیه ها رها ساخته و از اصل نامعقول تری پیروی می کنند و می گویند: راه علم و دین از هم جدا است و ممکن است دین اصلی را بپذیرد که علم آن را تصـدیق نکنـد و در نتیجه تضـاد علم و دین را پـذیرفته انـد. آنـان از یـک نکته غفلت ورزیـده انـد و آن این که پذیرفتن «تضاد علم و دین» سرانجامی جز ابطال دین ندارد، زیرا اعتقاد انسان به هر آیین و مسلکی از استدلالات عقلی و علمی سرچشـمه می گیرد. در این صـورت چگـونه می توان بـا اصول عقلی، حقـانیت آیینی را ثـابت نمود که برخی از تعـالیم آن بر خلاف عقل وعلم است.

تثلیث در آیین مسیح

فرید وجدی از دایره المعارف «لاروس» نقل می کند: مسلماً شاگردان

نخستین مسیح که از نزدیک او را شناخته بودند، از این عقیده (مسیح یکی از ارکان تشکیل دهنده ذات آفریدگار است) دور بودند; مثلاًـ پطرس حواری، مسیح را فقط مردی می دانست که به او وحی می شده است ولی پولس با عقیده شاگردان نخستین مسیح مخالفت کرد و گفت: مسیح از انسان بالاتر است; او نمونه ای از انسان تازه ای است که از خداوند متولد شده است.(۱) تاریخ نشان می دهد که پس از درگذشت پیامبران راستین یا در دوران غیبت آنان، گروهی از پیروان وی بر اثر اغوای ضلالت گران، به بت پرستی روی آورده و توحید و یگانه پرستی را که هدف اساسی برای اعزام پیامبران است، ترک می گفتند. گرایش بنی اسرائیل به پرستش گوساله و ترک آیین یکتا پرستی از نمونه های بارز این موضوع است که تاریخ و قرآن (۲) آن را برای آیندگان ضبط نموده است. بنابر این تعجب نخواهیم کرد که پس از رفتن حضرت مسیح از میان پیروان خویش، موضوع سه گانگی به محافل دینی مسیحیان راه یابد و با خون و گوشت آنان آمیخته شود. مرور زمان آن چنان موضوع تثلیث را در قلوب مسیحیان استوار نموده است که بزرگ ترین رفورمیست آنان «لوتر» که آیین مسیح را از بسیاری از خرافات وافسانه ها پاک ساخت و فرقه ای را به نام «پروتستان» پایه گذاری کرد، نتوانست آیین مسیح را از چنگال سه گانگی آزاد سازد.

نظر قرآن درباره تثلیث

قرآن مجید موضوع تثلیث را مربوط به ادیان پیشین می داند و معتقد است

ص : ۲۲۴

۱- [۱] دایره المعارف فرید وجدی ماده (ثالوث).

۲- [۲] طه (۲۰) آیات ۸۵_ ۹۹.

که مسیح به خدای یکتا دعوت می کرده است. چنان که می فرماید: (لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیح ابنُ مَرْیَم وَقالَ الْمَسیحُ یا بَنی إِسرائِیلَ اعْبُدُوا اللّه رَبّی وَرَبّکُمْ إِنَّهُ مَنْ یُشْرِکْ بِاللّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللّه عَلَیْهِ الجَنّهَ...).(۱) «آنان که می گویند:خدا همان مسیح، فرزند مریم، است کافر شده اند.(در حالی که) مسیح می گفت: خدا را که پروردگار من و شماها است بپرستید، هرکس برای خدا شرک ورزد، بهشت بر او حرام است». این مسیحیان هستند که به تقلید از ادیان دیگر، آن را به آیین مسیح وارد ساختند. چنان که می فرماید: (وَقالَتِ النَّصاری المَسِیحُ ابنُ اللّه ذلِکَ قَولُهُمْ بِأَفواهِهِمْ یُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ اللّهُ أَنّی یُؤفَکُونَ).(۲) «مسیحیان می گویند: مسیح فرزند خداست، این سخنی است که آن را در زبان می گویند (ودر باطن به آن ایمان ندارند) آنان تظاهر به گفتار کسانی می کنند که پیش از آنان (با داشتن چنین عقیده ای) کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند چگونه با دیدن دلایل یگانگی خدا، از راه حق منحرف می شوند». بررسی های اخیر دانشمندان، نظریه قرآن را به روشنی ثابت کرده است، زیرا در سده ششم پیش از میلاد مسیح، اصلاحاتی در آیین برهمن ها پدید آمد و در نتیجه آیینی به نام «هندو» به وجود آمد; در این آیین خدای ازلی و ابدی در سه مظهر و سه خدا تجلی نمود; به نام های:

۱- [۱] مائده(۵) آیه ۷۲.

۲- [۲] توبه (۹) آیه ۳۰.

۱. برهما (پدید آورنده) ۲. ویشتو(نگه دارنده) ۳. سیفا (کشنده) هم اکنون ثالوث مقدس (هندوها) به صورت سه جمجمه به هم چسبیده در نمایش گاه هند موجود است. آنان در کتب مذهبی این سه اصل را چنین توضیح می دهند: «برهمن» پدید آورنده و آغازگر پیدایش است و همیشه آفریدگار لاهوتی است و آن را پدر می گویند. «ویشتو» نگه دارنده ای است که آن را پسر خدا می دانند که از سوی خدایِ پدر آمده است. «سیفا» پدید آورنده و نابود کننده و برگرداننده جهان است. مؤلف کتاب «العقائد الوثنیه فی الدیانه النصرانیه»(۱) با بررسی همه جانبه در دیگر خرافات مسیحیت، ثابت کرده است که ثالوث مقدس صدها سال پیش از میلاد مسیح در آیین برهمن ها و هندوها و دیگر آیین های خرافی وجود داشته است و در این باره به کتاب های ارزنده و تصاویر زنده ای استناد جسته که هم اکنون در پرستش گاهها و معبدها و موزه ها موجود است و این خود سند زنده ای بر گفتار قرآن می باشد. گستاولبون می نویسد: مسیحیت در پنج قرن اول، با جذب عوامل فلسفی و مذهبی و یونانی و شرقی به حیات خود ادامه داد و به همین ترتیب مخلوطی گردید از معتقدات شرقی مخصوصاً معتقدات مصری و ایرانی که در اوایل قرن اول میلادی در سرزمین های اروپایی انتشار یافته بود و در نتیجه مردم

۱- [۱] نگارش محمد طاهر تنیر لبنانی. و به فارسی نیز برگردانیده شده است.

تثلیث تازه ای را به نام پدر، پسر و روح القدس به جای تثلیث قدیمی «نروپی تر»، «ژنون» و «نرو» پذیرفتند.

بی پایگی الوهیت مسیح و تثلیث از نظر قرآن

اشاره

قرآن با منطقی استوار و برهانی محکم، مسئله الوهیت مسیح را ابطال می کند و در این باره این چنین می فرماید: (لَقَدْ کَفَرَ الّذِینَ قالُوا انّ اللّهَ هُوَ الْمَسِیحُ ابن مَرْیَمَ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ مِنَ اللّهِ شَیئاً إِنْ أَرادَ أَنْ یُهْلِکَ الْمَسیحَ ابن مَرْیَمَ وأُمَّهُ وَمَنْ فِی الأَرْضِ جَمیعاً...).(۱) «آنان که می گویند مسیح، فرزند مریم، خداست کافر شده اند. بگو هرگاه خدا بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر وی و تمام انسان هایی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع این کار خدا شود؟». درست است که در این آیه از سه گانگی خدا سخن به میان نیامده است و فشار بحث متوجه اندیشه خدا بودن مسیح می باشد، ولی در آیات دیگر، اندیشه الوهیت مسیح به صورت تثلیث مطرح شده است. از این طرح معلوم می شود که الوهیت مسیح به صورت «سه گانه» بودن خدا مطرح می باشد. چنان که می فرماید: (لَقَدْ کَفَرَ الَّذِینَ قالُوا إِنَّ اللّهَ ثالثُ ثَلاثَه وَما مِنْ إِله إِلاّ إِلهٌ واحدٌ...).(۲) «آنان که می گویند خداوند یکی از سه نفر است، کافر شده اند؛

ص : ۲۲۷

۱- [۱] مائده (۵) آیه ۱۷.

۲- [۲] همان، آیه ۷۳.

خدایی جز خدای یگانه نیست». اکنون ببینیم چگونه قرآن الوهیت مسیح و در نتیجه مسئله تثلیث را باطل می کند. قرآن در این باره دو برهان روشن و همگانی دارد که ما به توضیح آن ها می پردازیم: ۱. خدا می تواند مسیح را نابود کند. ۲. مسیح مانند دیگر انسان ها غذا می خورد و ....

برهان نخست

درباره برهان نخست این چنین می گوید: (... فَمَنْ یَمْلِکُ مِنَ اللّهِ شَیئاً إِنْ أَرادَ أَنْ یُهْلِکَ المَسِیحَ ابن مَرْیَمَ وأُمَّهُ وَمَنْ فِی الأَرْضِ جَمیعاً وَللّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَما بَیْنَهُما یَخْلُقُ ما یَشاءُ...).(۱) «خدا اگر بخواهد مسیح، فرزند مریم، و مادر او و همه افرادی را که در روی زمین هستند نابود کند، چه کسی می تواند مانع او از این کار گردد، برای خدا است مالکیت آسمان ها و زمین و آن چه که در میان آن ها قرار دارد، آن چه را بخواهد خلق می کند». شکی نیست که همه مسیحیان عیسی را فرزند مریم می دانند و پیوسته می گویند:«مسیح فرزند مریم». اگر او فرزند مریم است، قطعاً بشری بسان بشرهای دیگر خواهد بود که موت و حیات همگی در قبضه قدرت خدا است. او بخواهد به همگی حیات می بخشد و یا به حیات همگی خاتمه می دهد. با این وضع چگونه او را خدا می دانند، در حالی که او مالک موت و حیات خود نیست؟

۱- [۱] همان، آیه ۱۷.

در این آیه، قرآن عنایت کاملی به بشر بودن مسیح دارد و لذا او را به فرزند مریم بودن توصیف می کند وانگهی، سخن از مادر او و تمام مردم روی زمین به میان می آورد و می گوید:(وَ أُمَّهُ وَمَنْ فِی الأَرْض) تا ثابت کند که او در تمام احکام با مردم دیگر یکسان است و در نتیجه او بشری بیش نیست. به عبارت روشن تر در فلسفه اسلامی قانونی است به نام قانون «حکم الأمثال» واین قانون را چنین بیان می کنند. «حکم الأمثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد». «همه نظیرها و همانندها در تمام احکام از نظر جواز و امتناع یکسانند». اگر نابود کردن دیگر انسان ها ممکن است، پس نابود کردن او نیز امکان پذیر می باشد. با این وضع چگونه او را خدا می دانید؟ برای تکمیل مطلب، آیه را با جمله (وَلِلّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَما بَیْنَهُما) به پایان می رساند و در حقیقت، این جمله علت حکم پیشین است و آن این که خدا می تواند مسیح و مادر او و تمام افراد را نابود سازد، زیرا همه مملوک او و در قبضه قدرت او می باشند.

برهان دوم (غذا خوردن مسیح)

قرآن درباره برهان دوم می گوید که مسیح و مادر او بسان دیگر پیامبران غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند: (مَا الْمَسیحُ ابنُ مَرْیَمَ إِلّارَسُولٌ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدّیقَةٌ کانا یَأْکُلانِ الطَّعامَ...).(۱)

۱- [۱] همان، آیه ۷۵.

«مسیح، فرزند مریم، پیام آوری بسان پیام آوران پیشین بود و مادر او راستگو و یا تصدیق کننده پیامبران گذشته است. هر دو غذا می خوردند...». یعنی مسیح و مادر او با دیگر پیامبران تفاوتی نداشتند. آنان به هنگام گرسنگی غذا می خوردند و رفع نیاز می کردند و نیاز نشانه امکان است و ساحت خدایی از هر نیاز و امکانی پیراسته می باشد. مسیح انسانی است ممکن که از انسانِ ممکنی پدید آمده است و هر دو خدا را می پرستیدند و در مقام سد جوع از غذا استفاده می کردند. با این صفات چگونه او را خدا می دانند. این آیه نه تنها الوهیت مسیح را ابطال می کند، بلکه الوهیت مادر او را نیز باطل می سازد. از برخی آیات استفاده می شود که در باره مادر وی نیز چنین اندیشه باطلی بوده است. چنان که می فرماید: (ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَأُمّیَ إِلهَینِ مِنْ دُونِ اللّه...).(۱) «آیا تو به مردم گفتی که تو و مادرت را جز خداوند، خدا اتخاذ کنند».

اندیشه فرزند بودن مسیح

مسئله فرزند بودن مسیح یکی از مظاهر شرک در ذات است که واقعیت خدای یگانه را به صورت خدایان سه گانه جلوه می دهد و در حقیقت «تثلیث» مسیحیت روی این استوار است. قرآن به دو طریق این نظر را باطل کرده و پنداری بودن آن را به روشنی نمایان ساخته است.

ص : ۲۳۰

۱- [۱] همان، آیه ۱۱۶.

الف. از طریق دلایل علمی شش گانه، اندیشه فرزند دار بودن خدا را مطلقاً محال دانسته است، خواه این فرزند مسیح باشد یا غیر او.(۱) ب. با تشریح تولد مسیح از مادر و زندگی بشری او، فرزند بودن خصوصِ مسیح را باطل کرده است. این نه تنها مسیحیان هستند که مسیح را فرزند خدا قرار داده اند، بلکه مشرکان عرب نیز فرشتگان را دختران خدا می اندیشیدند. چنان که می فرماید: (وَيَجْعَلُونَ للّهِ البَناتِ سُبْحانَه...).(۲) «برای خدا دخترانی قرار می دادند، منزه است خدا...». اینک دلایل قرآن در نفی اتخاذ هر نوع فرزند، اعم از مسیح و غیر آن ۱. او همسری ندارد. ۲. او خالق ما سوا است. ۱. (بَدِيعُ السَّماواتِ وَالأَرْض أَنّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلّ شىء وَهُوَ بِكُلّ شَىء عَليمٌ).(۳) «آفریننده آسمان ها و زمین است. چگونه برای او فرزندی است، در حالی که او همسر ندارد و همه چیز را آفریده و او به همه چیز عالم و داناست».

ص : ۲۳۱

۱- [۱] در طریق نخست در ضمن چهار آیه، شش دلیل بر نفی ولد وارد شده است و ما برای سهولت، آیات و عناوین دلایل را شماره گذاری کردیم.

۲- [۲] ر.ک: سوره های اسراء آیه۴۰، صافات آیه های ۱۴۹_ ۱۵۳، زخرف، آیه ۱۹و طور آیه ۳۹. و به نقل قرآن گروهی از یهود معاصر پیامبر، عزیر را فرزند خدا می دانستند چنان که می فرماید:(وَقالَتِ اليَهُودُ عُزَيرٌ ابْن اللّه):« یهود گفتند که عزیر فرزند خدا است» (توبه آیه۳۰).

۳- [۳] انعام (۶) آیه ۱۰۱.

در این آیه بـا دو برهـان بر امتناع اتخاذ ولـد اسـتدلال شـده است: ۱. معنـای «داشـتن فرزنـد» این است که جزئی از پـدر به نام «اسپرماتوزئیـد» جـدا گردد و در رحم مادر قرار گیرد و به مرور زمان به تکامل خود ادامه دهـد. یک چنین عملی نیاز به وجود همسـر دارد، در حـالی کـه برای او به اعـتراف همگـان همسـری نیست. چنـان که می فرمایـد:(وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صـاحِبَه) ; «برای او همسـری نیست». ۲. هر گـاه معنـای اتخـاذ فرزنـد این باشـد که گفته شـد یک چنین موجود مخلوق و مصـنوع خـدا نبوده، بلکه معادل و شـریک او خواهد بود، زیرا پدر، خالق پسـر نیست، بلکه جزئی از اوست که در خارج از ذات او، رشد و نمو می کند. در صورتی که خداونـد آفریننـده همه چیز است. چنان که می فرماید: (وَخَلَقَ کُلّ شـیء) ; «همه چیز را او آفریده است». و در آغـاز آیه می فرمایـد: (بَدِیعُ السَّمـاوات وَالأَرض) ;«او است آفریننـده آسـمان ها و زمین(و آن چه در میان آن هاست)». ۳. او مالـک همه چیز است ۲. (الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّمـاواتِ وَالأَرْض وَلَمْ یَتَّخِذ وَلَـداً وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَـرِیکٌ فِی المُلْکِ وَخَلَقَ کُلّ شَـیء فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً).(۱) «خدایی که برای او است مالکیت آسـمان ها و زمین و هرگز برای خود فرزندی انتخاب نکرده است و برای او در فرمان روایی بر جهان شـریکی نیست. همه چیز را آفریده و آن ها را اندازه گیری کرده است». در این آیه، با یک برهان بر نفی ولد استدلال شده است و آن مسئله

۱- [۱] فرقان (۲۵) آیه ۲.

مالکیت تکوینی مطلق خدا به ما سوا است، زیرا مالکیت انسان نسبت به اموال خویش یک قرار داد اجتماعی است که به منظور گردش چرخ های زندگی به آن تن داده است. در حالی که مالکیت خدا به آسمان ها و زمین و آن چه که در میان آن ها قرار دارد، مالکیت تکوینی و از خالقیت و آفرینندگی او سرچشمه می گیرد. اگر او مالك همه چیز است دیگر نمی توان برای او فرزندی اندیشید، زیرا فرزند انسان به حکم این که مخلوق او نیست، مملوك او نیز نمی باشد. در صورتی که او مالك همه چیز است و به این برهان در آیه مورد بحث چنین اشاره شده است. (الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَالأَرْض وَلَمْ یَتَّخِذ وَلَداً...). «برای اوست مالکیت (تکوینی) آسمان ها و زمین و فرزندی اتخاذ نکرده است». و در ذیل آیه، به ریشه این مالکیت که همان خالقیت است اشاره شده و می فرماید: (وَخَلَقَ کُلِّ شَیء). «همه چیز را آفرید». ۴. او از احکام ماده پیراسته است. ۵. همه موجودات با او قائم هستند. ۶. او غنی و بی نیاز است. ۳. (وَقالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ لَهُ ما فِی السَّماواتِوَالأَرْضِ کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ* بَدِیعُ السَّماواتِ وَالأَرْضِ وَإِذا قَضی أَمْراً فَإِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ).(۱)

۱- [۱] بقره(۲) آیه ۱۱۶_ ۱۱۷.

«می گوینـد خـدا فرزنـدی گرفتـه است! پیراسـته است او، بلکه برای او است آن چه در آسـمان هـا و زمین و همه فرمـان بردار اوینـد. پدیـد آورنده آسـمان ها و زمین است. اگر وجود چیزی را اراده کند به او می گوید باش او نیز وجود می یابد». در این آیه با سه برهان، بر نبود ولد و فرزند اسـتدلال شده است. ۱. معنای فرزنـد این است که جزئی از پدر منفصل گردد و در رحم مادر قرار گیرد. و لازمه این سـخن این است که خداوند جسم بوده و آثاری جسمانی از زمان و مکان و تجزیه داشته باشد، در حالی که او از این امور پیراسته است. به این برهان با جمله: (سُبحانَهُ)؛ «منزه است خدا از این که جسم و جسمانی باشد»، اشاره شـده است. ۲. خـدایی و پروردگـاری او مطلـق و گسـترده است. همه موجـودات قـائم به او و نیازمنـد او هسـتند. اگر او دارای فرزندی باشد، قطعاً مماثل و همانند او خواهد بود و بسان خداوند مسـتقل بوده و تمام اوصاف و احکام خدا، از جمله اسـتقلال و بی نیازی را دارا خواهد بود در صورتی که تمام آن چه که در آسمان ها و زمین است مملوک او بوده و قائم به وی و فرمان بر اوینـد. و به این برهـان بـا این جمله اشـاره می کنـد: (لَهُ مـا فِی السَّمـاوات وَالأَـرْض کُـلٌّ لَهُ قـانِتُونَ). «برای اوست آن چه در آسـمان هـا و زمین است و همه فرمان بر او هسـتند». ۳. ساحت خـدا از انگیزه فرزنـد خواهی پیراسـته است. فرزند خواهی یا به خـاطر ادامه نسـل است، یا برای رفع احتیاج و نیاز در دوران پیری و هیـچ یک در مقام الوهیت، که قادر و تواناست و آفریننـده آسمان ها و زمین است، متصور

نمی باشـد. چنان که می فرمایـد:(بَدِیعُ السَّماوات وَالأرض)؛«آفریننده آسـمان ها و زمین است». و یک چنین آفریدگار توانایی از هر احتیاج و نیازی پیراسته است.(۱) در آیه دیگر نیز بر بی نیازی خدا از فرزند به طور روشن اشاره شده است. چنان که می فرمایـد: (قالُوا اتَّخَذَ اللّهُ وَلَداً سُبْحانَهُ هُوَ الغَنِیُّ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَما فِی الأَرْض...).(۲) «گفتند:خدا برای خود فرزندی اختیار کرده است، پیراسته است او. او بی نیـاز است و هرچه در آسـمان هـا و زمین است از آن اوست». قرآن به این طریق اعتقـاد هر نوع فرزنـد داری را اعم از مسـیح و غیر مسـیح که در میان یهود، مسـیحیان، زرتشتیان، هنـدوان و مشـرکان وجود دارد محکوم کرده است. دلیل دیگری که بر بی پایگی خصوص فرزنـد بودن حضـرت مسـیح اتخاذ شـده است این است که زندگی بشـری مسـیح به گونه روشن در سوره های مختلف، خصوصاً سوره «مریم» تشریح شده و برای فرد با انصاف جای تردید در بشر بودن او باقی نگذاشـته است. و در برخی از آیات گذشته نمونه هایی نیز از زندگی او وارد شده است.(۳) قرآن به طور کلی ساحت مقدس خدا را از این که چنین رسولانی بفرستد

۱- [۱] در تفسیر المیزان این برهان به گونه دیگر تفسیر شده است. «ج۳، ص ۳۱۶».

۲- [۲] یونس(۱۰) آیه ۶۸.

۳- [۳] ر.ک سوره های مائـده، آیه های ۱۷و ۷۵; توبه، آیه ۳۰.و در همین بحث آیه:(إِنَّما المَسـیحُ عیسـی ابن مَرْیَم...) سوره نساء، آیه ۱۷۱ خواهد آمد.

که مردم را به جای دعوت به بنـد گی خـدا، به عبودیت خویش فرا خواننـد، منزه می دانـد و می فرماید: (ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ اللّهُ الْکِتابَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّهَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنّاسِ کُونُوا عِباداً لی مِنْ دُونِ اللّهِ وَلکِنْ کُونُوا رَبّانِیِّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَبِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ).(۱) «برای هیچ بشری شایسته نیست که خدا به او کتاب و فرمانروایی و پیامبری دهد، آن گاه به مردم بگوید به جای بنـده خـدا، بنده من باشـید، بلکه سـزاوار مقام او این است که بگوید: مردمی الهی باشـید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته ایـد و درس خوانـده ایـد». (وَلا یَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِکَهَ وَالنَّبِیِّینَ أَرْباباً أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِبَعْدَ إِذْأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).(۲) «نه سزاوار است که دسـتور دهـد فرشـتگان و پیـامبران را پروردگار خود انتخاب کنیـد. آیا شـما را به کفر دعوت می کنـد پس از آن که مسـلمان شدید!». در آیات دیگر مسئله پرستش حضرت مسیح مطرح شده و از طریق این که مسیح، مالک سود و زیان پرستش گران خود نیست، پرسـتش او را باطل و بی فایده قلمداد می کند و می فرماید: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَمْلِکُ لَکُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَاللّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ).(۳) « آیا غیر خدا را می پرستید که مالک زیان و سود شما نیست، و او

۱- [۱] آل عمران(۳) آیه ۷۹.

۲- [۲] همان، آیه ۸۰.

۳- [۳] مائده(۵) آیه ۷۶.

است شنوا و دانا». از آن جا که بحث پیرامون توحید در ذات است و در باره توحید در عبادت در بخش دوازدهم بحث خواهیم کرد، بررسی آیات مربوط به این قسمت را به فصل یاد شده واگذار می کنیم. ولی تدبر در این آیه و آیات مشابه نکته ای را روشن می سازد و آن این که: انگیزه عبادت در نوع مردم این است که معبود، مالك سود و زیان فرد پرستش گر است و هر نوع تعظیم و کرنش که از این نقطه سرچشمه بگیرد می تواند مصداق شرك در عبادت باشد، ولی اگر انسان بدون این انگیزه در برابر انسانی خضوع کند، عمل او جز احترام چیز دیگری نخواهد بود.و مشروح این قسمت را در بخش دوازدهم خواهید دید. سرانجام قرآن نظریه خود را درباره مسیح، که نظریه راستین و دور از هرگونه گزافه گویی و یا حق ناشناسی است، چنین بیان می کند: (يا أَهْلَ الكِتابِ لا تَغلُوا فِي دِينِكُمْ وَلا تَقُولُوا عَلى اللّهِ إلاَّ الحَقّ إِنّما المَسيحُ عيسَى ابن مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلقاها إِلى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَلا تَقُولُوا ثَلاثَةٌ انْتَهُوا خَيراً لَكُمْ...).(۱) «ای اهل کتاب در دین خود گزافه گویی نکنید، در باره خدا جز حق نگویید، مسیح، عیسی فرزند مریم فقط فرستاده خدا و کلمه او بود که به (رحم) مریم القا نمود و روحی از او بود، به خدا و پیامبران او ایمان بیاورید، نگویید سه چیز است. بپرهیزید که مایه خیر شماست». این آیه حضرت مسیح را به بهترین وجه که بیان گر واقعیت یک انسان والا

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۱۷۱.

مقام است، معرفی می کند و به قدری مؤثر و نافذ است که وقتی فرمان روای حبشه از جعفر بن ابی طالب، نظر اسلام را درباره مسیح خواست، وی مضمون این آیه را برای او خواند. وقتی «نجاشی» این سخن را از جعفر شنید، عودی را که برای او آتش زده بودند، برداشت و گفت: حضرت مسیح به اندازه این عود از آن چه گفتی بالاتر نیست.(۱) اوصافی که در این آیه برای مسیح آمده است به قرار زیر است: ۱. (إِنَّما المَسیح) لفظ مسیح به معنای مبارک است. و در آیه دیگر او را به این نحو معرفی می کند. (وَجِیهاً فی الدُّنیا وَالآخِرَه وَمِنَ المُقَرَّبین).(۲) «در دنیا و آخرت آبرومند و از نزدیکان به خداست». ۲. (عیسی ابن مَریم).فرزند مریم است و با این وصف چگونه می تواند خدا یا فرزند خدا باشد. ۳. (رَسُول اللّه) «پیام آور خداست». ۴. (کَلِمَه اللّه) درست است که تمام موجودات جهان کلمه و سراسر جهان کلام و سخن خدا است و نظام بدیع از علم و قدرت خدا سخن می گوید، ولی چون این کلمه بدون اسباب عادی آفریده شده است از این جهت به خصوص به او لفظ «کلمه» گفته می شود. ۵. (روحٌ مِنْهُ) «روحی است از جانب خدا». و این اضافه و انتساب، یک نوع جنبه تشریفی دارد; مانند خانه خدا.(۳)

۱- [۱] سیره ابن هشام، ج۱، ص ۳۳۷.

۲- [۲] آل عمران (۳) آیه ۴۵.

۳- [۳] ر.ک: المیزان، ج۵، ص ۱۵۷.

بررسی سه گانگی خدا

اشاره

اکنون که بحث ما درباره «تثلیث» به پایان رسید برای تکمیل بحث، موضوع سه گانگی را با موازین عقلی می سنجیم. سخنان مسیحیان در کتب کلامی خود حاکی است که اعتقاد به تثلیث از مسائل تعبدی است که نمی توان بر صحت آن استدلال کرد، زیرا آنان می گویند: «تصورات بشر به فهم این مطلب نمی تواند کمک کند و مقایسه هایی که از عالم ماده می شود مانع درک حقیقت می باشد و ما را در درک این حقیقت یاری نمی کند». باز می گویند: «از نامحدود تجربه ای نداریم، وقتی خدا می گوید که طبیعت نامحدود او به طور کلی در دست سه شخص است هیچ زمینه ای برای بحث باقی نمی ماند اگر چه هیچ مقیاسی پیدا نشود که معنای آن را درک کنیم». «همین اندازه کافی است، وحی شده است که سه شخص معین به طور جمعی مالک طبیعت نامحدود خدا می باشند و این سه شخص، متعین و مشخص هستند، ولی جدا نیستند و شرکت در الوهیت ندارند، بلکه هر کدام مالک کل «الوهیت» هست. پدر دارای تمام الوهیت، پسر دارای تمام الوهیت، روح القدس دارای تمام الوهیت». این جمله ها و مشابه آن ها همگی می رساند که آنان موضوع تثلیث را مافوق استدلال می دانند و معتقدند که نمی شود برای آن، دلیل صحیح آورد. تنها مدرک وحی است و نقل. در این صورت باید در مرحله نخست دلایل نقلی آنان را بررسی کرد، ولی

تثلیث مـدرک صـحیح نقلی ندارد و اناجیل کنونی مدرک معتبری نیست، بلکه سـبک نویسـندگی آن ها حاکی است که باقی مانـده ای از ادبیـات قرن اول و دوم میلادی می باشـد. درست است که عالم مجرد و ماورای طبیعت را نمی توان با امور مادی مقایسه کرد و هر کدام برای خود سنجش خاصی دارد، امّا یک رشته مسائل عقلی داریم که به هیچ وجه قابل اختلاف و تزلزل نیست و بر جهان ماده و عالم ماورای طبیعت یکسان حکومت می کند; مثلاً مسئله اجتماع نقیضین از رشته مسائلی است که در هیچ زمان و مکانی و به هیچ شکل و صورت نمی تواند صحیح باشد یا مسائل دیگری که در ردیف این نوع مسائل قرار گرفته اند. بنابراین هرگاه دلایل روشن عقلی موضوع تثلیث را باطل دانست، نمی توان در این مورد به نقل استناد جست، بلکه باید به برکت عقل چنین نقلی را تخطئه کرد و گفت: تثلیث سـخن خـدا نیست. هم اکنون ما حقیقت تثلیث را از دیدگاه عقل بررسی می کنیم.

هم یکی است و هم سه تا!!!

اکنـون بایـد دیـد که مقصود از «تثلیث» که گـاهی آن را «ثـالوث اقـدس» می گوینـد چیست. روشن ترین معرف برای حقیقت تثلیث همـان است که مؤلف کتاب مقـدس، مستر هاکس آمریکایی بیان داشـته است. وی می گویـد: «طبیعت خـدایی» از سـه اقنوم« متساوی الجوهر» می باشد; یعنی خدای پدر و خدای پسـر و خدای روح القدس. خدای پدر خالق جمیع کاینات است به واسطه پسر، و پسر فادی، و روح القدس پاک کننده می باشد، و لکن باید دانست که این هر سه اقنوم را یک رتبه و عمل

است.(۱) اقنوم در لغت به معنای «اصله» و شخص است و همان طور که تصریح می کنند آنان برای هر یک از این سه خدا، یک رتبه و یک درجه و یک عمل معتقد هستند. اکنون باید از پیروان تثلیث پرسید: مقصود از خدایان سه گانه چیست؟ در این جا می توان تثلیث را به دو صورت زیر که هیچ کدام مناسب مقام ربوبی نیست تصور کرد.

۱.خدایان سه گانه مستقل

هر کدام از خدایان سه گانه وجود مستقل دارند و هر کدام با وجود و تشخص خاصی خودنمایی می کند؛ مثلاً همان طور که هر یک از افراد انسان در خارج برای خود وجود مستقل دارد و هر کدام دارای شخصیتی است، هم چنین است «اقانیم» و هر «اقنومی» برای خود اصلی و شخصیتی و وجود جداگانه ای دارد و به عبارت دیگر: یک طبیعت است، امّا سه فرد دارد و هر فردی خدای تام و مستقلی است. یک چنین تثلیث همان شرک جاهلی است که در مسیحیت به صورت خدایان سه گانه تجلی کرده است. در صورتی که دلایل توحید و یگانگی، هر نوع شرک و دو بینی را برای خدا ابطال کرده است و به حکم دلایل پیشین ممکن نیست که برای خدا نظیر و شریکی تصور کرد. خنده آور این که بدعت گذاران محافل کلیسا اصرار دارند که تثلیث را با توحید هم آهنگ سازند و بگویند او در حالی که سه تا است، یکی است و در عین این که یکی است، سه تا است. آیا این توجیه جز تناقض گویی و به

۱- [۱] قاموس کتاب مقدس، ص ۳۴۴.

اصطلاح کوسه و ریش پهن، چیز دیگری هست؟ آیا در جهان، فردی پیدا می شود که بگوید سه مساوی است با یک؟ آیا چنین تأویل علتی جز این دارد که آنان در بن بست عجیبی قرار گرفته اند. از یک طرف دلایل قطعی یکتاپرستان را در نظر می گیرند و می بینند که دلایل عقلی هر نوع نظیر و همتا را برای خدا محکوم می سازد. از طرف دیگر عقیده موروثی (تثلیث) را در نظر می گیرند که در دل جامعه مسیحی رسوخ کرده است. در این صورت چاره ای جز این نمی بینند که به چنین تناقض گویی پناه ببرند و بگویند که، یک و سه با هم مساویند.

۲. شرکت سهامی خدایان

تفسیر دیگر «تثلیث» این است که اقانیم سه گانه بدون این که هر کدام دارای تشخص و استقلال باشد، بر اثر ترکیب و به هم پیوستگی، ذات خدای جهان را تشکیل دهند و در حقیقت هیچ یک از این اجزای سه گانه خدا نیست، بلکه خدای جهان همان نتیجه است که از ترکیب سه گانه تولید می گردد. اشکال این نوع تفسیر این است که خدا در نتیجه مرکب می شود و در تشخص و تحقق خود نیاز به اجزای ذات خویش پیدا می کند. و تا این اجزا دست به دست هم ندهند و به هم آمیخته نشوند، خدای جهان تحقق نمی پذیرد. در این صورت مسیحیت با بن بست های بدتری روبه رو می شود. الف. خداوند جهان در تحقق خود به غیر (هر یک از اجزای سه گانه غیر از خدا هستند، بلکه با تحقق هر سه جزء، خدا تحقق می پذیرد) نیاز خواهد داشت، در حالی که موجود نیازمند هیچ گاه خدا نخواهد بود; بلکه ممکن و

ص : ۲۴۲

مخلوقی می باشد که باید نیاز او را بسان ممکنات دیگر، شخص دیگری برطرف کند. ب. هرگاه هر یک از اجزای سه گانه از نظر هستی واجب الوجود و ضروری باشند در این صورت به جای خدای یگانه به سه واجب الوجود معتقد شده اند. و اگر هر کدام از نظر وجود، ممکن الوجود بوده و در تحقق خود به علتی نیاز داشته باشند در این صورت برای هستی این اجزا، خدایی لازم است که به آن ها تحقق بخشد و نتیجه آن، جز این نیست که هر یک از اجزا و خدایی که از ترکیب این سه به وجود آمده است، معلول و مخلوق آن خدایی باشند که به همه آن ها وجود بخشیده است و طبعاً باید آن خدا بسیط و هیچ جزء و ترکیبی نداشته باشد، زیرا در غیر این صورت به سرنوشت خدای مرکب دچار می شوند. ج. آنان می گویند: در طبیعت خدا، سه شخص وجود دارد و هر یک از این سه شخص مالک تمام الوهیت می باشند. معنای سه شخص این است که هر فردی به طور مستقل و جدا از هم وجود دارد، در حالی که آقایان می گویند: طبیعت تثلیث تجزیه بردار نیست. به عبارت دیگر میان این دو کلام، تناقض روشن تر است، زیرا اگر در واقع سه شخصیت داریم پس چرا تثلیث تجزیه برداشته است؟ و اگر قابل تجزیه نیست، در این صورت چگونه سه شخص وجود دارد، بلکه مرکبی از سه چیز خواهد بود. د. هرگاه شخصیت پسر، خداست، پس چرا پسر، شخصیت پدر را عبادت می کند و خدایان مساوی که نباید یکی به دیگری دست نیاز دراز کرده و هم دیگر را بپرستند.

ه‍ـ. مسیحیان، هر یک از سه خدا را مالک تمام الوهیت می دانند و می گویند که: الوهیت در عیسی متجسد و مجسم گردید و برای پاک کردن بشر از گناه موروثی، مصلوب و به دار آویخته گردید و پس از چند روزی زنده شد. در این صورت سؤال می شود چگونه خدای نامحدود، به صورت جسم که از هر نظر محدود است، در آمد و خدای نامحدود و محیط بر همه عوامل، در فلسطین، محاط و به دست یهودیان مصلوب و مقتول گردید. تکلیف این جهان و تکلیف تمام ممکن الوجود تا زنده شدن وی چگونه بود که هیچ اختلالی در دستگاه آفرینش پدید نیامد. این ها و دهها سؤال دیگر در مورد تثلیث کلیسا وجود دارد که آیین پاک مسیح را با افسانه بت پرستی آلوده ساخته است. انسان پس از بررسی این نوع ادیان خرافی و افسانه ای به ارزش واقعی آیاتی که پیرامون توحید وارد شده است پی می برد.

ص : ۲۴۴

بخش هفتم: توحید صفات

اشاره

ص : ۲۴۵

آیات موضوع

۱. (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الغَنِیُّ الحَمیدُ)

(فاطر/۱۵). ۲. (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ)

(توحید/۱). ۳.(وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ)

(توحید/۴).

ترجمه آیات

۱. «ای مردم! همه شما نیازمند به خدا هستید، او است بی نیاز و ستوده». ۲. «بگو او است خدای یکتا». ۳.«وبرای او همتایی نبوده است».

ص : ۲۴۷

ذات خداوند از هرگونه ترکیب پیراسته است

در گذشته یادآور شدیم که توحید ذاتی دو معنا دارد: ۱. توحیـد ذاتی; یعنی برای خدا نظیر و مانندی وجود ندارد. در بخش گذشـته، دلایل عقلی و قرآنی آن را خواندیم. ۲. توحیـد ذاتی; یعنی ذات او بسـیط است و از هر نوع ترکیب خارجی و عقلی پیراسـته می باشد. اکنون وقت آن رسیده است که توحید ذاتی به معنای دوم را بررسی کنیم. از آن جا که مسئله توحید صفات و این که صفات خدا عین ذات او است و میان ذات و صفات مرزی نیست، با مسئله «بساطت» و «نفی ترکیب»، براهین مشترکی دارنـد، از این جهت هر دو مسـئله را در یک بخش قرار داده و توحیـد ذاتی را در توحید صـفاتی ادغام می کنیم، در حالی که مسـئله بساطت ذات شاخه ای از توحیـد ذاتی است و مسـئله اتحاد ذات و صـفات، مربوط به توحید صـفاتی است. اکنون بحث «بساطت ذات» را شروع می کنیم.

توحید ذاتی و بساطت ذات

اشاره

توحید ذاتی به دو گونه تفسیر می شود: ۱. خداوند واحد و یگانه است و برای او نظیر و همتایی متصور نیست. ۲. ذات او بسیط است و از هر نوع ترکیب و کثرت خارجی و عقلی

ص : ۲۴۸

پیراسته می باشد. برخی از دانشمندان، توحید ذاتی به معنای نخست را «واحدیت» و توحید ذاتی به معنای دوم را «احدیت» می گویند. شاید این اصطلاح روی این اساس است که واحد در لغت عرب به معنای یکتا، در مقابل «ثانی» است. و اگر می گوییم خداوند واحد است; یعنی برای او ثانی و نظیری وجود ندارد، ولی «احد» به معنای وحدت ذات، در مقابل ترکیب است. و اگر قرآن خداوند را به لفظ «احد» توصیف می کند و می فرماید:(هُوَ اللّه أَحَد)

در مقابل تثلیث ترکیبی است که مسیحیان مدعی آن هستند و مقام الوهیت را مرکب از سه اقنوم می دانند. اگر مقصود از احد، در این آیه این بود که او یگانه است و ثانی ندارد، دیگر لازم نبود در پایان سوره همین مضمون را تکرار کند و بفرماید:(وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَد)

. این مطلب در صورتی روشن می شود که بدانیم آیات این سوره در ردّ عقاید مسیحیان است هر چند نامی از آنان برده نشده است. و آنان به یک نوع واحد مرکب معتقد می باشند. در هر حال خواه این اصطلاح با معنای لغوی «واحد»و «احد» مطابق باشد یا نباشد(1)، اصطلاح یاد شده به دو نوع توحید ذاتی اشاره می کند: ۱. توحید ذاتی به معنای این که ثانی ندارد; ۲. توحید ذاتی به معنای این که بسیط است و جزء ندارد. در نظرهای نخستین، انسان تصور می کند که در قرآن، آیه و یا آیاتی ناظر به این بخش از توحید وارد نشده است، تو گویی قرآن این گونه بحث ها را

۱- [۱] در بحث قرآنی این بخش به روشنی، ثابت خواهد شد، که معنای لغوی «واحد» و «احد» همین است که در این اصطلاح آمده است.

به عقل و خرد بشر واگذار کرده است، ولی هرگاه پس از آگاهی از بررسی های فلسفی، که به بینش انسان مایه می بخشد، بار دیگر به قرآن مراجعه کنیم، خواهیم دید که این کتاب، خداوند را با یک رشته صفاتی توصیف کرده که هرگز با ترکیب ذات، سازگار نیست. در گذشته یادآور شدیم که آیات قرآن از نظر معنا، دارای ابعاد مختلفی است، ممکن است یک بعد از مفاد آیه در نظر اول به ذهن خطور کند، در حالی که استخراج بعد دوم یا سوم از معانی آیه، به بینش های عمیق و ژرف نیازمند باشد. امام سجاد (علیه السلام) می فرماید:«خداوند می دانست که در آخر الزمان اقوام و گروه های ژرف نگری پدید می آیند (ومی خواهند مسائل مربوط به توحید خدا را، با مقیاس های دقیق علمی دریابند) از این جهت سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد) و شش آیه از سوره حدید را فرو فرستاد و هرکس غیر از این را بخواهد هلاک می شود.(۱) بنابر این در استخراج معارف مربوط به مبدأ و معاد از آیات قرآن، ما نباید به نظرهای نخست اکتفا کنیم، بلکه باید با تقویت بینش و تلاش فکری خود در اقیانوس معارف قرآن غور کنیم، آن گاه خواهیم دید که در این غواصی چه گوهرهای گران بهایی نصیب ما خواهد شد. از این جهت در این بخش به خاطر تقویت بینش خود، نخست مسئله بساطت و یا ترکیب ذات و هم چنین مسئله توحید صفات را از دیدگاه عقل بررسی می کنیم، آن گاه آیات مربوط به این بخش را با یک رشته احادیث راستین اسلامی مطرح می نماییم.

۱- [۱] توحید صدوق ۲۸۳_ ۲۸۴: انّ اللّه عزّوجلّ علم انّه یکون فی آخر الزمان أقوام متعمقون فأنزل اللّه عزّوجلّ (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد) و الآیات من سوره الحدید إلی قوله: (وَهُوَ علیم بذات الصدور) فمن رام ما وراء هنالک، هلک.

۱. ذات خداوند از ترکیب خارجی پیراسته است

مقصود از ترکیب خـارجی این است که ذات خداونـد بسـان پدیـده های دیگر، دارای اجزای خارجی باشـد;ماننـد فلزات و یا محلول های شـیمیایی که از به هم پیوسـتن یک رشـته عناصـر مختلف پدید آمده است. یک چنین ترکیب به ذات خداوند راه نـدارد، زیرا هرگـاه فرض شود که ذات خـدا از یک رشـته اجزایی ترکیب یافته است در این صورت در هستی خویش که کلّ است، به آن ها نیازمند خواهد بود و موجود نیازمند، معلول دیگری است و صلاحیت الوهیت را نخواهد داشت. گذشته بر این، اجزای نام برده، که تشـکیل دهنده ذات خدا است، یا ضرورت و هستی و وجوب وجود دارند یا ندارند، در صورت نخست در پرت گاه اعتقاد به تعدد(واجب الوجود) قرار خواهیم گرفت و در صورت دوم اجزاء، ممکن الوجود بوده و طبعاً معلول موجود دیگری خواهنـد بود که او شایسـتگی خـدایی را دارد. و در نتیجه، موجود مرکب از این اجزاء، که خدا فرض کرده بودیم، نیز معلول این موجود برتر خواهد بود.

۲. ذات او از اجزای عقلی پیراسته است

برای روشن شدن این نوع از بساطت ناچاریم اموری را یادآور شویم. الف. هر چیزی که معرف و بیان گر حدّ وجودی موجود است، همان ذات و ماهیت شـیء است و ماهیت هر موجودی نقشی جز این ندارد که وجود اشیا را اندازه گیری کرده و مقام و موقعیت آن را بیـان می کنـد. ب. اگر می گوییم که انسان از دو جزء به نام ماهیت و وجود ترکیب یافته است، مقصود دو جزء خارجی نیست که با هم ترکیب یافته باشند; مانند

ص : ۲۵۱

عناصری که با هم ترکیب پیدا می کنند، بلکه مقصود این است که ذهن نقاد در لابراتور خاص خویش، شیء واحد خارجی را به دو چیز که یکی معرف درجه وجود و دیگری حاکی از هستی آن است، تجزیه و تحلیل می کند. یک چنین ترکیب به ذات خداوند راه ندارد، زیرا اگر ذات خداوند از دو چیز یکی به نام ذات و ماهیت و دومی به نام وجود و هستی ترکیب یافته باشد، در این صورت عقل با کاوش گری خاص خود سؤال می کند: خداوند که در مقام ذات خود فاقد وجود و هستی بود، چگونه عدم را از ذات خود طرد کرد و جامه هستی پوشید؟ در این موقع برای حفظ قانون علیت و معلولیت، ناچاریم علتی را فرض کنیم که به ذات وی هستی بخشیده است و موجود نیازمند به علت خارج از خود مخلوقی بسان مخلوق های دیگر خواهد بود. از این جهت دانشمندان می گویند: ذات خداوند از ماهیت پیراسته است و او عین هستی مطلق است.

۳. صفات خداوند عین ذات او است

۳. صفات خداوند(۱) عین ذات او است

شکی نیست که خداوند صفاتی مانند «عالم»، «قادر» و «حی» دارد، اکنون باید دید آیا این صفات از ازل با خداوند بوده یا این که بعداً به وجود آمده اند؟ و بر فرض ازلی بودن، آیا صفات او زاید بر ذات او است و به اصطلاح میان ذات و صفات مرزی وجود دارد یا این که صفات او عین ذات او می باشد؟ در باره ازلی و یا حادث بودن صفات تنها یک گروه از متکلمان اسلامی به

۱- [۱] باید توجه نمود که محل بحث در این بخش، صفات ذات خداست، مانند علم نه صفات فعل او مانند رازقیت.

نام «کرامیه» پیروان محمد بن کرام سیستانی، به حدوث صفات معتقد می باشند و می گویند که ذات خدا در آغاز فاقد این صفات بوده و بعداً حادث شده است.(۱) اگر از این گروه بگذریم همه فلاسفه و متکلمان اسلامی، قدمت و ازلیت صفات را پذیرفته اند. ناگفته پیداست که گروه هایی به نام کرامیه و... همگی ساخته سیاست های وقت عباسی بوده که دانشمندان متفکر اسلامی را به این نوع مباحث مشغول سازند تا آنان به راحتی بتوانند بر ملت اسلام حکم برانند و بسیاری از این گروهها که مخلوق سیاست های زمان بوده اند منقرض شده و اثری و نام و نشانی از آن ها جز در لا به لای کتاب های کلامی و ملل و نحل، باقی نمانده است.

بی پایگی عقیده کرامیه

اگر ذات خداوند از ازل فاقد این صفات باشد، قطعاً یک چنین صفات ممکن و حادث خواهند بود و هر ممکنی به علتی نیازمند است. اکنون باید دید پدید آورنده این صفات کیست. در این جا احتمالاتی است که همگی در نظر عقل و خرد محکوم است. ۱. خود به خود به وجود آمده باشند. ۲. خدا به وجود آورده است. ۳. فرد دیگری پدید آورده است. هر سه احتمال باطل است. اینک بیان بی پایگی هر سه: هرگز ممکن نیست چیزی خود به خود به وجود آید. و قانون «علیت و

۱- [۱] الأسفار الأربعه، ج۶، ص ۱۲۳.

معلولیت» که با ارزش ترین و استوارترین قوانین عقلی است، این احتمال را محکوم می کند. احتمال دوم بسان احتمال نخستین است، زیرا چگونه ذات فاقد علم و قدرت و حیات، بر خود، این صفات را بخشید و پدید آورد. احتمال سوم نیز باطل و بی پایه است، زیرا به حکم توحید ذات و این که خدایی جز او نیست، دیگر کسی نیست که آفریننده صفات خدا باشد. از این جهت، فلاسفه و متکلمان اسلامی پذیرفته اند که صفات خدا جدا از ذات او نبوده و بسان ذات، قدیم و ازلی می باشند. اکنون که قدمت و ازلیت صفات ذات ثابت گردید، بحث دیگری در این جا باقی می ماند و آن این که: آیا این صفات قدیم و ازلی، لازم و زاید بر آن می باشند آن چنان که گروهی از متکلمان اسلامی; مانند «اشاعره» می گویند(۱) یا این که این صفات عین ذات و تشکیل دهنده آن می باشند و ذات و صفات یک مصداق بیش ندارند. برای تحقیق، باید در این جا کمی توقف کنیم تا تفاوت دو قول روشن شود سپس با چراغ عقل، راه را از چاه تمیز دهیم.

تفاوت دو قول

نخست باید دید تفاوت دو قول در کجا است؟ برای روشن شدن مطلب اموری را یادآور می شویم: ۱. هنگامی که می گوییم: خدا دانا است، لفظ «خدا»حاکی از ذات او است چنان که لفظ «دانا» وصفی از اوصاف وی را حکایت می کند، در این صورت مقصود کسانی که می گویند صفات او با ذات وی متحد است، اتحاد

۱- [۱] کشف المراد، ص ۱۸۱; اسفار، ج۶، ص ۱۲۳.

در مقام تحلیل ذهنی مفهوم خدا و مفهوم دانا نیست; یعنی نمی خواهند بگویند که مفهوم «خدا» با مفهوم «دانا» یکی است. و هم چنین است صفات دیگر او، زیرا شکی نیست که مفهوم خدا غیر از مفهوم دانا است.(۱) ۲. وقتی می گوییم: «افلاطون دانا است» سپس در خارج می نگریم می بینیم علم و دانایی افلاطون از وجود او جدا نیست; یعنی نمی توانیم به خود او، جدا از علم وی، و به علم او جدا از وجود او، اشاره نماییم و بگوییم این افلاطون است، این هم علم و دانش او است، بلکه ذات و صفات او در خارج با هم اتحاد دارند. اکنون این سؤال پیش می آید: مقصود کسانی که می گویند صفات خدا با ذات او متحد است چیست؟ زیرا با توضیحی که داده شد از نظر تحلیل مفهومی در هیچ موردی میان آنان اتحادی وجود ندارد. و از نظر خارج و عینیت، اتحاد صفات با ذات، به خدا اختصاص ندارد، بلکه اتحاد صفت با موصوف، در همه موجودات حکم فرما است تا چه رسد به خدا. مثلاً می گوییم: صدف سفید است، عسل شیرین است و هم چنین...، در این مثال ها سفیدی صدف با خود او اتحاد و یگانگی دارند و هرگز نمی توان به شیرینی جدا از عسل اشاره کرد. و هم چنین است سفیدی صدف. پاسخ این سؤال این است که: مقصود از اتحاد ذات خدا با اوصاف خویش، غیر از اتحاد صدف با سفیدی و یا افلاطون با علم و دانش او است، بلکه اتحاد خاصی است که در غیر او وجود ندارد. و توضیح این مطلب را اکنون می خوانید.

۱- [۱] لذا در فلسفه اسلامی می گویند: موضوع و محمول از نظر مفهوم مغایرت دارند و از این جهت وحدتی میان آن ها نیست.

۳. درست است که علم افلاطون با خود او یک نوع اتحاد دارد، امّا هرگز با ذات او در همه مراحل ذات، اتحاد ندارد، بلکه این اتحاد درمراحل سطحی و ظاهری ذات است، به گواه این که روزگاری افلاطون در دل اجتماع بود ولی حایز این علم نبود، سپس علم و دانش را پیدا کرد. درست است که او پس از تحصیل صفت علم و دانش با این صفت، یک نوع اتحاد و یگانگی پیدا کرد، امّا این اتحاد آن چنان نیست که به ذات و حقیقت او نفوذ کرده و تشکیل دهنده ذات او باشد. و به عبارت دیگر: ملاک انسانیت افلاطون و عناصر تشکیل دهنده ذات او همان است که در دیگران است و آن همان حیوان ناطق بودن است، امّا علم و دانش وی زیوری است بر چهره انسانیت او که به وی برتری بخشیده است. فرض کنید ساختمانی کار بنایی آن به پایان رسیده است و فقط نقاشی لازم دارد تا بر جمال و زیبایی آن بیافزاید. در این موقع درست است که رنگ، جدا از در و دیوار نیست، امّا در عین حال تشکیل دهنده حقیقت خانه و یا در و دیوار هم نیست، زیرا عناصر سازنده خانه، همان آهن و سیمان و گچ و آجر است نه رنگ. بنابر این، اتحاد در و دیوار با رنگ، آن جا که می گوییم درهای خانه آبی است نه به آن معنا است که رنگ، در واقعیت در و دیوار نفوذ کرده و تشکیل دهنده واقعیت آن است، بلکه رنگ با قشری از در و ... و پوسته ای از دیوار، اتحاد و یگانگی پیدا کرده است نه با ذات و حقیقت آن. و به همین قیاس است سفیدی صدف. سرخی سیب و زردی گلابی. خلاصه، اتحاد در این موارد نه به آن معنا است که عارض جزو ذات معروض می گردد، بلکه با برخی از مراحل وجود معروض، متحد می شود. با او یکی است امّا در ذات و حقیقت آن داخل نیست.

بنابر این مقصود از اتحاد صفات خدا با ذات او نه تنها این است که صفات از ذات جدا نیست و در برخی از مراحل با ذات اتحاد دارد، بلکه مقصود این است که صفات خدا تشکیل دهنده ذات و متن آن است نه عارض بر آن، و آن چنان نیست که خداوند ذاتی داشته باشد و اوصافی، بلکه اوصاف وی همان ذات و واقعیت او است. اگر ما علم به خارج از ذات داریم به وسیله علم زایدی است که از خارج به دست می آوریم; مثلاً انسان دیدنی ها و شنیدنی ها را به وسیله صورت های ذهنی که از طریق حواس پنج گانه به روح او مخابره می شود، درک می کند و اگر صورت ذهنی از دست او گرفته شود، ذات او قادر به درک خارج از ذات خویش نخواهد بود، ولی در عین حال ذات او محفوظ خواهد بود. ولی از آن جا که ذات خدا عین علم است وعلم او زاید بر ذات وی نیست، او با همان ذات بر تمام دیدنی ها و شنیدنی ها و... واقف و آگاه می گردد و فرض سلب علم و قدرت از خدا، فرض عدم ذات و نفی آن است. بنابر این مقصود از اتحاد صفات با ذات، همان عینیت ذات با صفات است. در این صورت ذات وی عین علم است، عین قدرت است، عین حیات است و... نه این که ذات برای خود مقامی دارد و این صفات عارض بر ذات و بسان پوشش بر ذات می باشند.

انتقاد از نظریه اشاعره

روشن ترین انتقاد از نظریه این گروه که میان ذات و صفات او به حدّ و مرزی معتقدند و صفات او را زاید بر ذات او تصور می کنند، این است که بنابر این نظر، باید گفته شود که قدیم و واجب بالذات، به ذات خدا منحصر نیست، بلکه به جای یک قدیم ازلی، هشت قدیم وجود دارد. گروهی مانند

اشاعره که از سه گانگی مسیحیان فرار می کند، ناخود آگاه به هشت گانگی (قدمای ثمانیه)دچار شده اند، در حالی که توحید ذات ما به یک قدیم راهنمایی کرد.

دلیل وحدت صفات با خدا

۱. هرگاه بگوییم ذات خدا عین علم و قدرت اوست، در این صورت خدا در آگاهی خویش و ایجاد چیزی به غیر خود نیاز نخواهد داشت، ولی هرگاه صفات او زاید بر ذات باشد او در آگاهی و توانایی به غیر خود محتاج خواهد بود و احتیاج و نیاز، شایسته مقام خدا نیست. درست است که اشاعره می گویند صفات خدا پیوسته ازلی و ملازم با خدا بوده است، ولی ملازم بودن غیر از عین ذات او بودن است. نتیجه این می شود که خدا در تحصیل آگاهی از ذات خود و خارج از آن، از علم جدا از ذات، کمک بگیرد و در ایجاد چیزی در خارج، از قدرتی خارج از ذات استمداد کند. دلایل وحدت صفات با ذات منحصر به همین دلیل نیست، ما فقط به همین مقدار اکتفا می کنیم.

چگونگی سازگاری تعدد صفات با بساطت ذات

دلایل پیشین ما را به بساطت و پیراستگی آن از هر نوع ترکیب خارجی و عقلی راهنمایی کرد. اکنون این سؤال پیش می آید که تعدد صفات خدا چگونه با بساطت ذات سازگار است، زیرا نتیجه تعدد صفات، ترکیب ذات از صفات متعدد است. پاسخ: هرگاه هر یک از این صفات، بخشی از ذات خدا را تشکیل می دادند، در این صورت جا داشت ترکیب به ذات خدا راه یابد، ولی اگر هر یک از این صفات، سراسر وجود او را تشکیل دهد، در این صورت برای

انـدیشه ترکیب، علتی باقی نمی مانـد، زیرا هیـچ مانعی نـدارد که شـیء بر اثر کمال بی پایانی که دارد در حدی قرار گیرد که سراسـر وجود او، علم و قـدرت و حیات باشـد بـدون آن که کثرتی در ذات پدید آید. اگر کثرتی هست در مقام مفاهیم ذهنی است نه در خارج و مقام عینیت، بلکه در خارج مصـداق علم خـدا، همان مصـداق قـدرت، و هر دو مصداق حیات می باشـند. نظیر آن در عـالم ممکنـات این است که سراسـر وجـود مـا هم مخلوق خـدا و هم معلوم او است، نه این که جزئی از مـا معلوم، وجزء دیگر مخلوق او است. برای تقریب ذهن نور را در نظر بگیرید. درخشندگی و روشنایی و حرارت و گرمی از خواص نور است. آیا کاشـفیت و روشن گری مربوط به گوشه ای از وجود آن است یا این که سراپای نور، کاشفیت و درخشندگی است. هم چنان که سراپای آن، حرارت و گرمی می باشد.

گواهی آیات بر صفات خدا

تا این جا هر سه مسئله از نظر تحلیل عقلی به روشنی ثابت گردید و معلوم شد که: ۱.ذات خدا از ترکیب خارجی پیراسته است. ۲. ذات او از ترکیـب عقلی پیراسـته اسـت. ۳. صـفات خـدا عین ذات او است. در تشـریح هر سه مطلب یـادآور شـدیم که اگر حقیقت غیر این باشـد، در این صورت به ساحت قـدس الهی احتیاج و نیاز راه پیـدا می کند، و ساحت خدای واجب الوجود از هر نوع نیاز پیراسته است. اکنون موقع آن رسیده که دلایل قرآنی هر سه مطلب را مورد مطالعه قرار دهیم.

۱. او غنی مطلق است

... باید ببینیم که قرآن خدا را چگونه توصیف می کند; قرآن خدا را در هفده مورد به غنا و بی نیازی توصیف می کند و می گوید:۱. (وَاللّهُ غَنِیٌّ حَلِیم) ۲. (إِنَّ اللّهَ غَنِیٌّ حَمید) ۳. (غَنِیٌّ عَنِ العالَمین)۴. (وَرَبُّکَ الغَنِیّ) ۵. (سُبحانَهُ هُوَ الْغَنِیّ)۶. (فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِیم) و....(۱) و در آیه ای همه مردم را فقیر و خدا را تنها غنی و بی نیاز خوانده است. آن جا که می گوید: (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الغَنِیُّ الحَمید).(۲) «ای مردم! همه شما نیازمند به خدا هستید، او است بی نیاز و ستوده». آیا یکی از لوازم غنای خدا، جز این است که بگوییم که در وجود و هستی خود، در علم و قدرت خود، به غیر ذات خویش نیاز ندارد. و نیاز در این مراحل، شدیدترین نیاز می باشد. و در گذشته روشن ساختیم که ترکیب ذات از اجزای خارجی و عقلی، ملازم با نیاز ذات به اجزا است، هم چنان که عدم عینیت صفات خدا با ذات او، نشانه نیاز او به علم و قدرت خارج از ذات خویش می باشد. و به حکم این که او تنها غنی و بی نیاز مطلق در صفحه هستی است، باید از چنین اندیشه ها پیراسته باشد.

۲. او «احد» است

لغت شناسان اسلامی می گویند:

۱- [۱] ر.ک: سوره های بقره، آیه های ۲۶۳، ۲۶۷; آل عمران، آیه ۹۷; انعام، آیه ۱۳۳; یونس، آیه ۶۸; نمل، آیه ۴۰.

۲- [۲] فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

«احـد» در اصل «وحد» بوده.(۱) این لفـظ به خـاطر داشـتن معنـای خاص، جز خـدا کسـی را نمی توان با آن تو(۲)صیف کرد. هرگاه این لفظ در سیاق نفی قرار گرفت، بر غیر خـدا اطلاق می گردد; مانند:«ماجائنی من أحد» ولی اگر در قلمرو اثبات قرار گرفت، فقط به صورت مضاف استعمال می شود;مانند: أحدهم، أحد عشر. و به صورت غیر مضاف تنها درباره خدا اطلاق می شود; مانـند: (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد).(۳)ازهری، لغت شـناس معروف می گوید:«انّ الأحد صـفه من صـفات اللّه استأثر بها فلا یشرکه فیهـا شـیء من الکائنـات و یأتی فی کلام العرب بمعنی الأوّل کیوم الأحـد; احـد از صـفات مخصوص خـداست، آن را به خود اختصاص داده است. هیـچ موجودی در این صـفت با او شـریک نیست و گاهی در زبان عرب به معنای «اول» به کار می رود; مثلاً به روز یکشـنبه «یوم الأحد» می گویند». مفسران اسلامی برای لفظ احد در آیه (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد) یک رشته تفسیرهایی یاد کرده انـد; یکی از آنها این است که «الاحد: الذی لا یتجزأ ولا ینقسم فی ذاته ولا فی صـفاته;(۴) احد به کسی گفته می شود که در ذات و صـفات خود تجزیه و تقسیم بر ندارد». جزایری در کتاب «فروق اللغات» در توضیح فرق میان «واحد» و«احد» این چنین می فرمایـد:«واحـد، به موجودی می گویند که نظیر و مانندی نداشـته باشد، در حالی که احد موجودی است که تجزیه و تقسیم بر ندارد».(۵)

۱- [۱] المقاییس، ج۱، ص ۶۷.

۲- [۲] قاموس، ج۱، ص ۲۷۳.

۳- [۳] مفردات راغب، ماده احد.

۴- [۴] مجمع البیان، ج۵، ص ۵۶۴.

۵- [۵] انّ الواحـد الفرد الـذی لم یزل وحـده ولم یکن معه آخر، و الأحـد الفرد الذی لا یتجزأ ولا یقبل الانقسام. فروق اللغات، ص ۳۸.

مرحوم شیخ حبیب اللّه ساوجی کاشانی در تفسیر سوره اخلاص قریب به مضمون فوق را دارد.(۱) استاد عالی قدر حضرت علامه طباطبایی ـ دام ظله ـ در این مورد چنین می فرماید: «موجودی با صفت احد توصیف می گردد که هیچ نوع کثرت نه در خارج و نه در ذهن نپذیرد، تحت عدد و شماره ای واقع نگردد، ولی هرگز در لفظ واحد این خصوصیات وجود ندارد. واحد به چیزی گفته می شود که برای او دومی و سومی باشد».(۲) این حقیقت از بررسی استعمال لفظ های «احد» و «واحد» در سیاق نفی به روشنی استفاده می شود. اگر گوینده ای بگوید: «ما جائنی من القوم أحد» مفهوم این جمله این است که هیچ کسی نیامد; نه یک نفر و نه دو نفر و نه سه نفر. و به اصطلاح نفی جنس را می رساند، ولی اگر بگوید: «ما جائنی واحد منهم» از این جمله به دست می آید که یک نفر نیامد، ولی هرگز آمدن دو نفر یا سه نفر را نفی نمی کند. از آن جا که لفظ احد دارای یک چنین خصوصیت است، از این جهت، صفتِ منحصر خدا شمرده شده است و هیچ کس را جز خدا نمی توان با آن توصیف کرد. به خاطر همین نکته است که امام می فرماید: «مصداق وحدت جز خدا بسیار کم است».(۳)

۱- [۱] تفسیر سوره اخلاص، ص ۲۹.

۲- [۲] از آن جا که معنای واحد یک دانه ای است که دوم و سوم نیز داشته باشد، در گذشته یادآور شدیم که مقصود از توحید، توحید عددی نیست بلکه وحدت در آن جا به این معنا است که وی یگانه است و نمی تواند نظیر و مانندی داشته باشد، او یکی است یعنی دومی ندارد.

۳- [۳] المیزان، ج ۲۰، ص ۵۴۳ـ ۵۴۴، متن کلام امام چنین است: کل مسمی بالوحده غیره قلیل.

مؤیـد گفتـار ایشـان این است که در سوره اخلاـص پس از توصـیف خـدا به صـفت «احـد»، جمله (وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَـد) را آورده است و همگی می دانیم مفاد این جمله «نفی نظیر و همانند» برای خدا در ذات و فعل است; یعنی نه موجودی مانند خدا هست و نه خالق و نه مدّبریماننـد او. هرگاه نفی هر نوع ماننـد برای خـدا به وسـیله این جمله انجام گردد، دیگر شایسـته نیسـت جمله (هُوَ اللّهُ أَحَـد) را به همین نحو تفسـیر کنیم و بگوییم او یکی است و نظیر نـدارد، زیرا نتیجه آن، تکرار یک مضـمون در یـک سوره آن هم در فاصـله بسـیار کوتـاه است. از این جهت بایـد گفت جمله نخست، به معنای نفی تجزیه و هر نوع ترکیب است و جمله دوم به معنای نفی نظیر و مانند می باشد. با توجه به این تفسـیر، دو مسـئله از مسائل سه گانه ای که در آغاز بحث مطرح کرده بودیم از این آیه استفاده می شود، زیرا لازمه وحدت ذات این است که از هر نوع ترکیب خارجی و ذهنی پیراسته باشـد، امّـا مسـئله سوم، که همـان عینیت صـفات بـا ذات است، راه اثبات آن همان صـفت غنای مطلق است که قرآن در آیات زیـادی برای خـدا اثبـات می کنـد، و در سـوره توحیـد او را به «صـمد» بودن که یکی از معـانی آن کعبه مقصود هر محتـاج و نیازمنـد است، توصـیف می کنـد. اگر او کعبه مقصود هر سائل و نیازمنـد است و کعبه مقصودی جز او نیست، بایـد صـفات او عین ذات او باشـد و گرنه در تحصـیل آگـاهی و انجـام اموری به علمی خـارج از ذات و قـدرتی بیرون از وجود خود نیـازمند خواهـد بـود و در این صورت از غنـای علی الاطلاـق و کعبه آمـال بودن خـارج خواهـد بود، بلکه خود مقصـد دیگری خواهد داشت. تا این جا توانستیم به گونه ای روشن، از آیات قرآن بساطت و وحدت ذات را ثابت کنیم. اکنون برای تکمیل مطلب از احادیث خاندان رسالت در این

ص : ۲۶۳

موضوع کمک می گیریم.احادیث در این مورد بیش از آن است که در این جا مطرح گردد، فقط نمونه هایی را منعکس می کنیم. امیر مؤمنان می فرماید: برای پروردگار ما، دو نوع وحدت است: ۱. «هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه؛ خدا یکی است یعنی برای او نظیری نیست». ۲. «انّه احدی المعنی یعنی به انّه لا ـ ینقسم فی وجود و لا ـ عقل ولا وهم(۱)؛ خداوند احد است؛ یعنی وجود او نه در خارج و نه در عقل و نه در پندار قسمت بر نمی دارد». جمله اخیر، بساطت خدا را به روشنی ثابت می کند و هر نوع ترکیب خارجی و ترکیب عقلی و وهمی(مانند داشتن حد و ماهیت) را نفی می کند. امام صادق (علیه السلام) در حدیثی خداوند را چنین توصیف می کند: «وصانع الأشیاء غیر موصوف بحد مسمی؛(۲) پدید آرنده اشیا، هرگز حد و اندازه معینی ندارد». این حدیث ممکن است ناظر به نفی حد و ماهیت باشد، هم چنان که ممکن است مقصود از آن، نفی نهایت پذیری خداوند باشد. امام هشتم (علیه السلام) می فرماید: «بتجهیره الجواهر عرف ان لا جوهر له؛(۳) آفریدگار جواهر، خود فاقد هر نوع جواهر وحدّی به نام جوهر است». از این احادیث دو مسئله نتیجه گیری می شود:

۱- [۱] توحید صدوق، ص ۸۳_۸۴.

۲- [۲] همان، ص ۱۹۲.

۳- [۳] همان، ص ۳۷.

۱. نفی جزء خارجی. ۲. نفی جز عقلی. امّا احادیث مسئله سوم (صفات خدا عین ذات اوست): امیر مؤمنان ضمن خطبه گسترده ای می فرماید: «وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهاده کلّ صفه انّها غیر الموصوف و شهاده کلّ موصوف انّه غیر الصفه فمن وصف اللّه سبحانه فقد قرنه، ومن قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزأه، ومن جزأه فقد جهله؛ توحید خالص این است که صفات زاید بر ذات را که شیوه مخلوق است از او سلب کنیم، زیرا هر نوع وصفی گواهی می دهد که با موصوف خود مغایرت دارد و هر موصوفی نیز گواهی می دهد که وجود او غیر از وجود موصوف است. هرگاه خدا را بسان مخلوق توصیف کنیم و صفات او را زاید بر ذات وی بدانیم، او را با چیز دیگری همراه ساخته ایم و نتیجه آن این است که او را دوگانه دانسته ایم و هر کسی که او را دوگانه بداند و بگوید ذات او غیر از صفت او است، برای او جزئی قائل شده و او را مرکب دانسته است و شخصی که خدا را این گونه بداند به طور مسلم خدا را نشناخته است». امام (علیه السلام) در این گفتار حکیمانه خود به برهان خاصی اشاره کرده که خود از عالی ترین براهین فلسفی در این موضوع است و خلاصه آن این است: هرگاه ذات و صفت را یکی بدانیم، ذات خدا را از نوع تجزیه و ترکیب که منتهی به احتیاج و نیاز می گردد پیراسته ساخته ایم، ولی اگر ذات او غیر از وصف وی باشد، بلکه عارض و معروض یک دیگر باشند طبعاً موضوع سر از دوئیت و ترکیب بیرون خواهد آورد. و خدای مرکب از ذات و صفت، به اجزای خویش نیاز خواهد داشت در صورتی که او از هر احتیاج و نیازی پیراسته است.

ص : ۲۶۵

روی این بیان آیه ای که بر بساطت خدا گواهی داد; مانند: (قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَد) می تواند بر عینیت صفات با ذات نیز گواه باشد، زیرا در هر نوع فرض زیادی، یک نوع ترکیبی میان عارض و معروض وجود دارد و فرض این است که مصداق «اللّه» مجموع ذات وعلم و قدرت اوست. گذشته بر این، به عقیده «اشاعره» که صفات خدا را زاید بر ذات می دانند لازم است غیر خدا، هشت قدیم ازلی نیز داشته باشیم، در این صورت آیاتی که بر وحدت و یگانگی قدیم ازلی گواهی می دهد، می تواند نافی این نظر نیز باشد. امام صادق (علیه السلام) به ابی بصیر فرمود: «لم یزل اللّه جلّو عزّ ربّنا والعلم ذاته ولا معلوم، والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر و القدره ذاته ولا مقدور».(۱) پیوسته خدای ما عالم و علم وی عین ذات وی بود با این که معلومی (جهان) نبود، و شنوایی و بینایی و توانایی او عین ذات او بود هر چند از شنیدنی ها و دیدنی ها خبری نبود.

ص : ۲۶۶

۱- [۱] همان، ص ۱۳۹.

بخش هشتم: توحید در خالقیت

اشاره

ص : ۲۶۷

آیات موضوع

۱. (...أَنّی یَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَهٌ وَخَلَقَ کُلّ شَیْء ...)(انعام/۱۰۱). ۲.(ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ خالِقُ کُلّ شَیْء فَاعْبُدُوهُ...) (انعام/۱۰۲). ۳.(...أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العالَمینَ) (اعراف/۵۴). ۴.(...قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلّ شَیء وَهُوَ الواحِدُ القَهّارُ) (رعد/۱۶). ۵. (...اَلَّذِی أَعْطی کُلّ شَیْء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی) (طه/۵۰). ۶. (...وَما کانَ مَعَهُ مِنْ إِله إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِله بِما خَلَقَوَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض...)(مؤمنون/۹۱). ۷. (وَخَلَقَ کُلّ شَیء فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً) (فرقان/۲). ۸. (هذا خَلْقُ اللّهِ فَأَرونی ماذا خَلَقَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظّالِمُونَ فی ضَلال مُبین)(لقمان/۱۱). ۹. (الَّذِی أَحْسَنَ کُلّ شَیْء خَلَقَهُ...) (سجده/۷).

ص : ۲۶۹

۱۰. (یا أَیُّهَا النّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکَمْ هَلْ مِنْ خالِق غَیْرُاللّهِ...)(فاطر/۳). ۱۱.(اللّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْء وَهُوَ عَلی کُلّ شَیْء وَکِیلٌ) (زمر/۶۲). ۱۲.(ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکَمْ خالِقُ کُلِّ شَیء لاإِلهَ إِلاّ هُوَ...) (غافر/۶۲). ۱۳. (هُوَ اللّهُ الْخالِقُ البارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الأَسْماءُ الْحُسْنی...)(حشر/۲۴).

ترجمه آیات

۱. «چگونه می تواند برای او فرزندی باشد، در حالی که برای او همسری نیست و همه چیز را آفریده است». ۲.«این است خدا، پروردگار شما، خدایی جز او نیست، او است آفریننده همه چیز، او را بپرستید». ۳.«برای اوست خلقت و فرمان، بزرگ است خدا که پروردگار جهانیان است». ۴.«بگو خدا، اوست آفریننده همه چیز، اوست یگانه و غالب». ۵. «سپاس خدا را که فرزندی برای خود برنگزید، و در جهان داری برای او شریکی و برای او کمکی به خاطر ناتوانی در تدبیر جهان نیست، او را بزرگ و برتر بدان». ۶. «خدایی که آفرینش همه چیز را او بخشیده سپس آن را هدایت نمود». ۷.«با او خدایی نیست، زیرا در این صورت هر خدایی به دنبال تدبیر

مخلوق خود می رفت، برخی بر برخی دیگر برتری می جستند». ۸. «همه چیز را آفرید، و آن را اندازه گیری کرد». ۹. «این است آفرینش خدا،(خلقت آسمان ها و زمین) حال به من نشان دهید دیگران چه آفریده اند ولی ستم گران گرفتار گمراهی دور و دراز هستند». ۱۰. «آن خدایی که هر چیز را به وجه نیکو آفریده است». ۱۱. «ای مردم! نعمت های خدا را بیاد آورید، آیا آفریدگاری جز خدا هست». ۱۲. «این است خداوند شما، آفریننده همه چیز. خدایی جز او نیست». ۱۳. «اوست آفریدگار، پدید آرنده وصورتگر، برای اوست نامهای نیک».

ص : ۲۷۱

توحیـد در خالقیت پیش از آن که درباره حقیقت توحیـد افعالی، که توحید در خالقیت و توحید در ربوبیت شاخه هایی از آن هسـتند، بحث کنیم ناگزیریم چنـد نکته را که در مجموع مباحث توحیدی مفید است متذکر شویم: ۱. توحید ذاتی به این معنا که ذات پروردگار یگانه است و مثل و ماننـد نـدارد، و هم چنین توحیـد در عبادت و این که جز خـدا کسـی شایسته عبادت و پرستش نیست، و پرستش غیر او با شرک و خروج از دایره توحید اسلامی مساوی است، مورد اتفاق تمام مسلمانان جهان است و این دو نوع توحیـد جزء اصول اولیه اعتقادی اسـلامی به شـمار می رود و احـدی از مسـلمانان در این دو نوع توحیـد شک و تردیـد نکرده است. ۲. «ابـن تیمیه» و پیروان مکتب او ماننـد «وهـابیه» درخـواست شـفاعت از اولیـای خـدا و هم چنین توسـل و اسـتمداد از آن ها را با اصل توحید در عبادت منافی می دانند، در حالی که دیگر فرقه های اسلامی یک چنین درخواست ها و توسـلات را با اصل توحید منافی نمی دانند. بنابر این، اختلاف ابن تیمیه و وهابی ها با دیگر فرقه های اسـلامی در اصل توحید در عبادت نیست؛ یعنی همگی این اصل را پذیرفته اند که نباید غیر خدا را پرسـتش کرد، و پرسـتش غیر او شـرک و خروج از توحیـد اسـلامی اسـت، بلکه اختلاـف آنـان در مصـادیق عبـادت و پرسـتش است؛ ابن تیمیه طلب شـفاعت از اولیـا و توسـل و استمداد از ارواح

مقدسه را عبادت آن ها تصور می کند، در صورتی که غیر این گروه این نوع کارها را عبادت آنان نمی دانند. و به اصطلاح علمی، اختلاف آنان با سایر مسلمانان در مصادیق عبادت است نه در اصل کلی (عبادت غیر خدا شرک است). ۳. درباره توحید صفاتی و توحید افعالی دو گروه اهل سنت به نام های معتزله و اشاعره هر کدام یکی از این دو را گرفته و دیگری را انکار کرده است; معتزله، طرفدار توحید صفات می باشند و می گویند: صفات خداوند از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده و ادراک، حقایقی غیر از ذات خداوند نیستند، بلکه عین ذات او می باشند، در حالی که اشاعره صفات خدا را غیر ذات او و زاید بر آن می دانند، در صورتی که در مسئله توحید افعالی، جریان بر خلاف گذشته است; اشاعره خود را طرفدار توحید افعالی می دانند، و معتزله منکر آن می باشند و اشاعره توحید افعالی را به گونه ای تفسیر می کنند که سر از «جبر» در آورده و موجب الغای «علیت ما سوی اللّه» می گردد و در حالی که توحید افعالی در مکتب «امامیه» به گونه ای است که هرگز با حریت و آزادی و انتخاب گری انسان مخالف نیست.و حقیقت این مطلب در بحث توحید در خالقیت که شاخه ای از توحید افعالی است روشن می گردد. اگر معتزله خود را اهل توحید می خواند، نه به خاطر اعتقاد به توحید ذاتی به معنای یکتایی خدا، و نه به خاطر توحید در عبادت، و نه به جهت توحید افعالی است،زیرا دو توحید نخست مورد اختلاف میان مسلمانان نیست. و معتزله منکر توحید در افعال می باشند نه مثبِت آن، بلکه علت این توصیف، همان طرفداری از توحید صفاتی است که صفات خدا را در مقابل اشاعره، عین ذات خدا می دانند.

چرا معتزله منکر توحید افعالی هستند؟

در حالی که معتزله خود را اهل توحید می دانند، ولی منکر توحید افعالی

ص : ۲۷۳

می باشند و انکار آنان از اعتقادشان به اصل «عدل» سرچشمه می گیرد. معتزله می گویند: پاره ای از کارها بالذات عدل و پاره دیگر از کارها بالذات ظلم است; مثلاً- پاداش دادن به مطیع و کیفر دادن به گنه کار عدل است، هم چنان که کیفر دادن به مطیع و پاداش دادن به گنه کار ظلم می باشد. و خدا عادل است و ظالم نیست. از این جهت معتزله راه نخست را در پیش می گیرد نه دوم را. مجبور ساختن بنده به گناه و یا ناتوان آفریدن او و خلق گناه به دست او و آن گاه کیفر دادن او، ظلم است و هرگز خدا چنین عملی را مرتکب نمی شود، زیرا ظلم قبیح است. او هرگز گرد قبیح، که بر خلاف شئون خدایی اوست، نمی گردد. روی این اصل معتزله منکر توحید افعالی می باشند، زیرا تصور می کنند که لازمه توحید افعالی این است که انسان، خالق افعال خود نباشد، بلکه خدا خالق افعال او باشد در این صورت چگونه بشر کاری را که انجام نداده مورد بازخواست، ویا پاداش قرار می گیرد. از آن جا که اشاعره مشکل آنان را در این مورد حل نکرده اند و خود، توحید افعالی را به گونه ای تفسیر کرده اند که مستلزم جبر گردیده، از این جهت گروه معتزله بر انکار خود باقی مانده اند، ولی اگر توحید افعالی به گونه ای توضیح داده شود که در اخبار خاندان رسالت و مکتب فلسفی صدر المتألهین وارد شده است، هرگز سر از جبری گری در نیاورده و با اختیار و آزادگی انسان منافاتی نخواهد داشت و هم اکنون این حقیقت روشن می گردد. از نظر بینش علمی و فلسفی،نظام آفرینش بر اساس یک رشته اسباب و مسببات استوار است و هر پدیده ای در جهان مولود علتی است که آن را به دنبال خود می آورد.

از آن جا که نظام جهان، نظام امکانی است به گونه ای که امکان و نیاز با ذات او خمیره شده است، از این جهت، فقر و نیاز هیچ گاه از او قطع نمی گردد. و در نتیجه این نظام امکانی که از یک رشته علل و معالیل ترکیب یافته است، از نظر ذات اشیا وآثار آن ها قائم به خدا بوده و هیچ گونه استقلال نخواهد داشت. در این صورت معنای «توحید افعالی» همان درک و شناخت نحوه کار و وابستگی این نظامات و اسباب و مسببات به خدای جهان است و این که کار این علل، کار خدا و ناشی از قدرت واراده او است. به عبارت دیگر، موجودات جهان هم چنان که در ذات واصل هستی استقلال ندارند و همگی با خدا قائم، و وابسته به او هستند، هم چنین در مقام علیت و تأثیر، استقلالی از خود نداشته و به «حول» و قوه و اراده و خواست او کار می کنند. در نتیجه، خدا نه شریک در ذات دارد و نه شریک در فاعلیت و علیت، بلکه در مجموع هستی یک فاعل مستقل و یک علت قائم به نفس وجود دارد و آن خداست، و اسباب و فاعل های دیگر هم ذات و وجود، وهم تأثیر و فاعلیت آن ها، قائم به او می باشند و شعارِبیان گر عقیده یک موحد، جمله: لا حول ولا قوه إلّا باللّه است.

عقیده گروه معتزله

مسئله «توحید افعالی» در برابر گروه «معتزله» است که تصور کرده اند کلیه اشیا بالأخص انسان در ذات و وجود خود قائم به خدا بوده و هستی او از وی سرچشمه می گیرد، در حالی که در فعل و تأثیر، از خود استقلال دارد.و فعل و کار او مربوط به خود او است و ارتباطی به خدا ندارد. از نظر این گروه فعل و تأثیر فاعل ها و سبب ها به خود آن ها واگذار شده

است و موجودات امکانی در مقام تأثیر «به خود وانهاده» می باشند و در این قسمت میان انسان و غیر انسان، فرقی نیست. علت این که این گروه، بر خلاف دلایل روشن توحید افعالی، یک چنین عقیده را انتخاب کرده اند این است که می خواهند ساحت خدا را از کارهای زشت بندگان؛ مانند ظلم و ستم، قتل و کشتن و زنا و هر کار ناشایست پیراسته سازند و از این قبیل کارها را مربوط به خود بندگان بدانند و پیوند آن ها را از خدا قطع کنند و سرانجام تعذیب و کیفر آن ها مطابق عدل و داد الهی باشد. آنان چنین می اندیشند که اگر تأثیر و سببیت سببی به اراده خدا و ناشی از او باشد، در این صورت کیفر دادن افراد گنه کار بر خلاف اصل «عدل الهی» خواهد بود. در حقیقت برای حفظ یک اصل به نام «عدل الهی» چنین عقیده ای را که بر خلاف دلایل علمی و بینش فلسفی و آیات و احادیث اسلامی است، برگزیده اند و انسان ها و تمام عامل ها را به صورت یک فاعل مفوض و به خود وانهاده معرفی کرده اند و به جای یک فاعل مستقل، میلیون ها فاعل مستقل و به جای یک شریک، شریک هایی برای خدا در فعل اندیشیده اند و برای حفظ اصل عدالت خدا، به «شرک خفی» پناه برده اند.(۱)

انتقاد از عقیده معتزله

انتقاد از این عقیده برای کسانی که بینش علمی و آگاهی قرآنی و حدیثی

ص : ۲۷۶

۱- [۱] عقیده معتزله به استقلال علل و اسباب در تأثیرو سببیت یک نوع شرک خفی و پنهان است که فقط دانشمندان و محققان از بازگشت آن، به شرک آگاه می شوند، نه توده مردم. از این جهت چنین اعتقادی مایه خروج از توحید اسلام نمی شود مگر این که صاحب عقیده از مفاسد روشن آن که همان استقلال علل، در اصل هستی و ذات است آگاه باشد، مع الوصف در عقیده خود پافشاری کند.

دارنـد، بسـیار روشن است. مـا پیش از آن که درباره آیات مربوط به «توحیـد در خالقیت»،که بخشـی از توحیـد در فعل است، بحث کنیم، به گونه ای فشرده از آن انتقاد می کنیم: ۱. آیا امکان دارد موجودی در ذات و هستی خود غیر مستقل و وابسته به خـدا باشد، امّا در تأثیر و سـببیت برای خود اسـتقلال داشـته باشد؟ در صورتی که وابسـتگی در ذات، مایه وابسـتگی در فعل و سببیت است. در صورتی که اگر فاعل، در فعل و تأثیر خود کاملاً مستقل باشد، باید در ذات و اصل هستی نیز مستقل گردد. و اعتقـاد به اسـتقلال اشـیا در اصـل ذات و هستی، مـایه اعتقـاد به وجوب وجود آن هـاست و چنین اعتقادی با اصل توحیـد ذاتی منافات دارد. همان طور که یادآور شـدیم آنان به خاطر پیراسـته ساختن خـدا از افعال ناشایست بنـدگان به چنین عقیده ای پناه برده انـد و بر اثر یک نوع پیش داوری به ورطه شـرک خفی افتاده اند. ۲. شایسـته است این گروه در مفاد این آیه دقت کنند: (اَلْحَمْـدُ للّهِ الّذی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَـرِیکٌ فِی المُلْکِ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَکَبِّرْهُ تَکْبِیراً).(۱) «سپاس خدا را که فرزنـدی برای خود برنگزیـد، و در جهان داری برای او شـریکی و برای او کمکی به خاطر ناتوانی در تـدبیر جهان نیست، او را بزرگ و برتر بدان». جمله (وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ) ;«برای او در تدبیر و جهان داری کمکی نیست». روشن ترین گواه بر این است که هیچ فاعل و سببی در جهان

۱- [۱] اسراء (۱۷) آیه ۱۱۱.

آفرینش در هر مرتبه و موقعیتی که باشـد، نمی توانـد فعل و کار خود را به طور مسـتقل انجام دهـد، زیرا در این صورت همان فاعل برای خـدا شـریکی در تـدبیر و جهان داری خواهد بود. قرآن در تدبیر جهان هستی از یک رشـته مدبرها و کارگردان ها گزارش می دهد و می فرماید: (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً).(۱) «سوگند به موجوداتی که امر آفرینش را می گردانند». حال این مدبرها و کارگردان ها چیست؟ آیا همان علل طبیعی و اسـباب مادی جهان خلقت است یا فرشتگان اند که به امر خداوند به تدبیر جهان اشتغال دارند؟ در هر حال این مدبرها و کارگردان ها به تصریح قرآن به تدبیر مشغول اند. هرگاه آنان در تدبیر جهان استقلال داشته باشـند و کار آن ها مربوط به خـدا و برخاسـته از مشـیت او نباشـد، در این صورت چگونه می توان گفت: (وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ). «در جهان داری شـریکی نـدارد». زیرا چه شـریکی بالاتر از مـدبرانی که بـدون تکیه به او به کارگردانی جهان اشتغال دارند؟ ۳. در این جا نکته لطیفی است که حضرت امام موسی بن جعفر (علیهما السلام) در انتقاد از عقیده معتزله دارد: «القدریه أرادوا أن یصفوا اللّه عزّ وجلّ بعدله، فأخرجوه من قدرته وسلطانه».(۲)

ص : ۲۷۸

۱- [۱] نازعات(۷۹) آیه ۵.

۲- [۲] بحار الأنوار، ج۵، ص ۵۴.

«قائلان به تفویض خواستند که خداوند را به عدل و دادگری توصیف کنند، ولی سرانجام از شعاع قدرت او کاستند». امام در همان آغاز شکل گیری مکتب اعتزال، از انگیزه گزینش چنین عقیده ای پرده برداشته و فساد و بی پایگی آن را، که همان محدود کردن قدرت و سلطه الهی است، روشن ساخته است. اگر پیروان این مکتب از علوم خاندان رسالت بهره می گرفتند و در همان زمان که مکتب کلامی اعتزال پایه گذاری می شد به پیشوایان معصوم مراجعه می کردند، آنان با حفظ اصل «توحید افعالی» نحوه صدور فعل از انسان و فاعلیت او را روشن می کردند و ثابت می کردند که هر فعل و کاری از انسان در حالی که فعل خدا است، فعل انسان نیز هست، در حالی که مخلوق خدا است مخلوق خود انسان نیز می باشد، منتها فاعلیت خدا، فاعلیت تسبیبی است، در حالی که فاعلیت انسان، فاعلیت مباشری است. امام هشتم (علیه السلام) در نامه ای به یکی از یاران خود چنین می نویسد: «قال اللّه یابن آدم بمشیتی کنت أنت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بقوتی أدیت إلی فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً بصیراً قویاً».(1) «ای فرزند آدم! با مشیت و خواست من، برای خود خواستی آن چه را که خواستی و با قدرت من واجبات مرا انجام دادی و با نعمت من بر گناه توان پیدا کردی، تو را شنوا و بینا و نیرومند قرار دادم». در این حدیث در حالی که انسان را مرید و انجام دهنده فرایض و مرتکب گناه معرفی می کند، ولی می گوید او با اراده خدا و با قدرت و نعمت

۱- [۱] همان، ج۵، ص ۵۷.

خدا از یک طرف، و با کمال بینایی و شنوایی و حریت و آزادی خویش از طرف دیگر، این کارها را انجام می دهد. مشیت و قدرت و نعمت از خدا است، ولی به کار انداختن مشیت و بهره گیری از قدرت و نعمت در مجاری واجبات و محرمات از جانب خود بشر است. او با کمال بینایی و شنوایی و حریت و آزادی از مشیت و قدرت خدا و نعمت های او حسن و یا سوء استفاده می کند. در این صورت قطعاً مسئول اعمال او، خود او خواهد بود. اگر پیروان مکتب «اعتزال» از «توحید افعالی» به خاطر حفظ عدل خدا می گریزند و تصور می کنند که اگر بگوییم در جهان یک خالق مستقل بیش نیست در این صورت تنبیه بدکاران و کیفر بزه کاران بر خلاف عدل خواهد بود، از یک نکته غفلت دارند. و آن این که تنبیه بزه کاران در صورتی بر خلاف عدل الهی خواهد بود که حریت و آزادی انسان را از بهره برداری از مواهب الهی منکر شویم و او را مجبور و مسخر بیندیشیم و علیت و فاعلیت رده های پایین و میانه را منکر شویم و بسان مکتب افراطی دیگر(مکتب اشعری)، که هم اکنون اشاره خواهیم کرد، عقیده مند شویم که همه پدیده ها به طور مستقیم از خداوند صادر می گردند (و او جانشین تمام علت های طبیعی و غیر طبیعی است) و در اصل هستی یک علت بیش نداریم وآن خدا است وغیر او سهمی مطلقا در علیت و سببیت اعم از مستقل و غیر مستقل ندارد. هرگاه تصور ما از خدا چنین باشد، در این صورت حق با مکتب اعتزال است، زیرا در حالی که انسان در انجام کارهای خود کوچک ترین دخالت ندارد چرا باید مسئول اعمال خود شود. اگر در جهان یک علت، اعم از مستقل وغیر مستقل بیش نداریم، چرا دیگری مؤاخذه گردد. ولی همین طور که در آینده یادآور می شویم، توحید افعالی غیر از انکار علیت رده های دیگر و عوامل و علل طبیعی و غیر طبیعی است، بلکه در این

مکتب، علیت و سببیت تمام عوامل و علل محفوظ بوده و شرط تحقق یک پدیده در گرو تحقق نظام علت و معلولی است که بر جهان حکومت می کند. ولی با این اعتراف، اعتقاد داریم که سبب مستقل و مؤثر بالذات که باقی علل در پرتو وجود او و اراده و خواست او انجام وظیفه می کنند، یکی بیش نیست و او خداست که از هر نوع شرک در ذات و شرک در فعل پیراسته است.

مکتب اشعری

در برابر مکتب اعتزال، مکتب افراطی دیگری وجود دارد به نام مکتب اشعری. این مکتب وجود هر نوع علتی را جز خدا انکار می کند. به عقیده او خورشید و آتش در ایجاد روشنایی وحرارت کوچک ترین تأثیری ندارد، بلکه اراده الهی بر این تعلق گرفته است که پس از خورشید، روشنایی و بعد از آتش، حرارتی پدید آید. این نظریه افراطی با براهین علمی و فلسفی و صریح آیات قرآن در باره تأثیر عوامل طبیعی مردود است. و بحث در بی پایگی این اندیشه را از نظر براهین فلسفی به وقت دیگر موکول می کنیم. اکنون فقط در بطلان این نظریه از نظر آیات قرآنی بحث می کنیم. در آیات زیر به روشنی به تأثیر علل طبیعی تصریح شده است: ۱. (وَفِی الأَرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَجَنّاتٌ مِنْ أَعْنابوَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوانٌ وَغَیْرُ صِنْوان یُسْقی بِماء واحد وَنُفَضِّلُ بَعْضَها عَلی بَعْض فِی الأُکُلِ إِنَّ فی ذلِکَ لآیات لِقَوم یَعْقِلُونَ).(۱) «در زمین قطعاتی پیوسته و مختلف وجود دارد و در آن باغ هایی از

۱- [۱] رعد(۱۳) آیه ۴.

انگور و زراعت ها و نخل هایی که از یک ریشه و یا دو ریشه روییده اند وجود دارد و همگی با یک آب سیراب می شوند. و میوه برخی را بر برخی دیگر برتری دادیم و در این موضوع برای گروه اندیشمند نشانه هایی است». جمله (يُسْقى بِماء واحد)می رساند که آب در پرورش درختان مؤثر است، ولی با این همه میوه برخی بر برخی برتری دارد. روشن تر از آیه بالا دو آیه زیر است: ۲. (...وَأَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمراتِ رِزْقاً لَكُمْ...).(۱) «از آسمان آب فرو فرستادیم، به وسیله آن میوه هایی را پرورش دادیم که روزی شما باشد». ۳.(أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنّا نَسُوقُ الماء إِلَى الأَرْضِ الجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرعاً تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعامهم وَأَنْفُسهُمْ أَفَلا يُبْصِرُونَ).(۲) «آیا نمی بینند که ما آب را به سرزمین خشک سوق می دهیم و به وسیله آن، گیاهانی پدیدمی آوریم که از آن، دام ها و خودشان می خورند. چرا دقت نمی کنند!». این دو آیه به روشنی، به تأثیر آب در کشت و باغ تصریح می کند و «با» در لفظ «ربه» به معنای سببیت است. ۴. (أَلَمْ تَرَأَنَّ اللّهَ يُزْجي سَحاباً ثُمَّ يُؤلّف بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلهُ رُكاماً فَتَرى الوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّماءِمِنْ جبال فيها مِنْ بَرَد فَيُصيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ وَيَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشاءُيَكادُ سَنا بَرْقِهِ يَذْهَبُ

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۲۲.

۲- [۲] سجده (۳۲) آیه ۲۷.

بالأبْصارِ).(۱) «آیا نمی بینی که ابری را می راند، سپس میان آن ها پیوستگی می دهد، سپس آن را متراکم می سازد.و باران را می بینی که از خلال آن بیرون می ریزد و از آسمان و از کوه ها که در آن هست، تگرگی نازل می کند، آن را به هر که بخواهد می رساند و از هر که بخواهد باز می داردو نزدیک است که شعاع برق آن دیدگان را خیره سازد». در این آیه اگر دقت شود، مقدمات فرود آمدن باران و تگرگ از آسمان به نحو روشن بیان گردیده است به گونه ای که علم امروز با تمام ابزار و لوازمی که درباره کشف علل پدیده های جوی به کار برده است، به بیش از آن چه که این آیه بیان کرده است دست نیافته است. اینک لازم است در جمله های آن دقت گردد. ۱. (یزجی سحاباً) ; «ابری را می راند». ۲. (ثُمَّ یُؤلّف بینه) ;«قطعات ابر را با هم ترکیب می کند». ۳. (ثُمَّ یَجعلهُ رُکاماً) ; «روی هم انباشته می سازد». ۴. (فَتَری الوَدْق یَخْرج مِنْ خلاله) ;«پس از تراکم(و به حد اشباع رسیدن) می بینی که باران از خلال آن فرو می ریزد». ۵. (یَکادُ سَنابَرْقِهِ یَذْهَب بِالأَبْصار) ;«شعاع برق، دیدگان را خیره می کند». در تمام این جمله ها به تأثیر علل طبیعی تصریح شده است. چیزی که هست تأثیر همه این علل به فرمان خدا و اراده و مشیت او است و اگر او

ص : ۲۸۳

۱- [۱] نور (۲۴) آیه ۴۳.

نخواهـد، همه این علـل بی اثر می گردنـد. ۵. (اللّهُ الَّذی یُرسِلُ الرِّیاحَ فَتُثِیرُ سَحاباً فَیَبْسُطُهُ فی السَّماءِ کَیْفَ یشاءُ وَیَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَری الوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ...).(۱) «خـدایی که بادها را می فرسـتد، و باد ابرها را بر می انگیزد، سـپس ابرها را به هر کیفیتی که می خواهد در آسـمان می گستراند، و بعد به صورت قطعات تیره در می آورد، پس از آن دانه های باران را می بینی که از خلال ابرها خارج می گردد». چه جمله ای روشن تر از این که می گویـد: (فَتُثِیرُ سَحاباً) ; «باد، ابرها را به حرکت و جنبش در می آورد». دقت در جمله های این آیه ما را به نظریه قرآن در تأثیر علل طبیعی به اذن الهی راهنمایی می کند. علل یاد شده در این آیه عبارت است از: ۱. تأثیر باد در نزول باران; ۲. تأثیر باد در حرکت دادن ابرها; ۳. ابرها در آسمان پهن می گردند; ۴. ابرها بعـداً به صورت قطعات تیره در می آیند; ۵. پس از این مقـدمات، بـاران فرود می آیـد. اگر قرآن در این آیه ها در فرود آمـدن بـاران و تگرگ، نـامی از خـدا می برد، (خـدا ابرهـا را پهن می کنـد و آن ها را به صورت ابرهای تیره در می آورد) به خاطر همان «توحید تدبیری» است که در آینده درباره آن از نظر قرآن بحث خواهیم کرد.

۱- [۱] روم (۳۰) آیه ۴۸.

آیـاتی که بر تـأثیر علـل طبیعی صـحه می گـذارد، و جهـان آفرینش را توده ای از علل و معالیل می دانـد که همگی به اراده و مشـیت او کـار می کننـد، و تـأثیر و فـاعلیت همگی فرع فـاعلیت خـدا و در طـول علیت اوست، بیش از آن است که در این جا مطرح و منعکس گردند، ولی همین اندازه که یادآور شدیم برای افراد واقع بین کافی است. اکنون که بی پایگی هر دو مکتب روشن گردیـد لازم است پرده از روی حقیقت برداریم و حق را که میان این دو مکتب تفریطی و افراطی نهفته است بازگوییم. توحید افعالی را می توان در دو بخش خلاصه کرد: ۱. در جهان هستی، یک خالق اصیل و مستقل بیش نداریم و خالقیت علل دیگر در طول خالقیت او و به اذن و فرمان او صورت می پـذیرد; ۲. مـدبر و کارگردان جهان آفرینش، یکی بیش نیست و آن خدا است. و هر نوع تدبیری در جهان صورت بپذیرد، به فرمان و به اراده و مشـیت اوست. بخش اول، همان توحید در خالقیت و بخش دوم، همـان توحیـد در ربـوبیت است. و «رب» همـان طور که در آینـده خواهیم گفت به معنـای خـالق نیست، بلکه به معنای مدیر و مدبر است که اصـلاح امور فرد و یا گروه و یا چیزی به او واگذار شده باشد.(۱) در این بخش درباره «توحید در خالقیت» سخن می گوییم و در بخش آینده(بخش هشتم) پیرامون توحید در «ربوبیت» سخن خواهیم گفت.

۱- [۱] نویسـندگان وهابی. «توحیـد در ربوبیت» را به معنای توحیـد در خالقیت گرفته اند در صورتی که «رب» به معنای خالق نیست، بلکه به معنای مـدبر و مدیر است و توضـیح این قسـمت را در آینده خواهید خواند. هم چنان که «توحید در الوهیت» را به معنای توحیـد در عبادت گرفته انـد، در صورتی که الوهیت به معنای «خـدایی» است نه معبودیت و در گذشـته این مطلب را نیز متذکر شدیم.

توحید در خالقیت

از مراجعه به قرآن روشن می گردد که کتاب آسمانی خالقی جز خدا و آفریننده ای جز او نمی شناسد و هر چیزی که سهمی از وجود و نصیبی از هستی دارد، خالق آن خداست. اینک قسمتی از آیاتی که بر این مطلب گواهی می دهند: ۱.(قُلِ اللّهُ خالِقُ کُلّ شَیء وَهُوَ الواحِدُ القَهّارُ).(۱) «بگو خدا، اوست آفریننده همه چیز، اوست یگانه و غالب». ۲.(اللّهُ خالِقُ کُلّ شَیْء وَهُوَ عَلی کُلّ شَیْء وَکِیلٌ).(۲) «اوست آفریننده همه چیز، اوست اختیار دار همه چیز». ۳. (ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ خالِقُ کُلّ شَیء لاإِلهَ إِلاّ هُوَ).(۳) «این است خداوند شما، آفریننده همه چیز. خدایی جز او نیست». ۴. (ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ خالِقُ کُلّ شَیْء فَاعْبُدُوهُ...).(۴) « این است خدا، پروردگار شما، خدایی جز او نیست، او است آفریننده همه چیز. او را بپرستید». ۵. (هُوَ اللّهُ الْخالِقُ البارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الأَسْماءُ الْحُسْنی...).(۵) «اوست آفریدگار، پدید آرنده و صورت گر، برای اوست نام های نیک».

۱- [۱] رعد(۱۳) آیه ۱۶.

۲- [۲] زمر (۳۹) آیه ۶۲.

۳- [۳] غافر (۴۰) آیه ۶۲.

۴- [۴] انعام (۶) آیه ۱۰۲.

۵- [۵] حشر (۵۹) آیه ۲۴.

۶.(...أَنّی یَکونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَهٌ وَخَلَقَ کُلّ شَیْء ...). (۱) « چگونه می تواند برای او فرزندی باشد، در حالی که برای او همسری نیست و همه چیز را آفریده است». ۷.(یا أَیُّهَا النّاس اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِق غَیْرُاللّهِ...).(۲) «ای مردم! نعمت های خدا را به یاد آورید، آیا آفریدگاری جز خدا هست». ۸. (...أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبّ العالَمین).(۳) «برای اوست خلقت و فرمان، بزرگ است خدا که پروردگار جهانیان است». هیچ جمله ای و عبارتی نمی تواند روشن تر و گویاتر از این آیات باشد که تمام هستی و اشیا را با آثار و خواص ویژه ای که دارند، معلول خدا و مخلوق او می داند. اوست که آفتاب و ماه و آتش را آفریده و به آن ها روشنایی و درخشندگی و فروزندگی داده و پیوندی روشن میان ذات و آثار آن ها برقرار کرده است. قرآن با واقع بینی خاص معتقد است که در جهان آفرینش، آسمان و ستاره و زمین و کوه و بیابان و دریا، عناصر و معادن، ابر و رعد و صاعقه و باران و تگرگ و گیاه و درخت، حیوان و انسان و... بخشی از هستی را تشکیل می دهند و هرکدام مبدأ یک سلسله آثار و خواص ویژه ای می باشند که نسبت این موجودات به این آثار از قبیل نسبت فاعل به فعل و شبیه علت به معلول

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۱۰۱.

۲- [۲] فاطر (۳۵) آیه ۳.

۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۵۴.

است. ولی همه این مؤثرهـا و اثرهـا، فاعـل هـا و فعل ها با اعتراف به پیونـد علیت و معلولیت میان آنان، همگی مخلوق خـدا و آفریده اوست.و رشـته علیت به آن جا منتهی می گردد. شـکی نیست که انسان دارای افعالی; مانندخوردن و آشامیدن، رفتن و نشسـتن هست و این افعـال، مربوط به خود انسان و فعل اوست. و اگر فعل او نبود، هرگز صـحیح نبود که مورد امر و نهی خـدا قرار گیرد، ولی در عین حال مجموع علت و معلول (انسان و کارهای او) مخلوق خدا نیز هست، زیرا انسان به وسیله هستی، که خدا به او داده و قدرت و نیرویی که به او بخشـیده است، مبدأ این رشته از افعال است، در این صورت چگونه می تواند فعل او مربوط به انسان باشـد، ولی مربوط به خـدا نباشـد. هم چنان که حالات خارج از قلمرو انسان;ماننـد تندرستی، بیماری، رشد و نمو، فرح و شادمـانی به گونه ای مربوط به خـدا است، هم چنین کارهـای اختیـاری و ارادی او نیز مخلوق خـدا بوده و با ایجاد سبب (ذات انسـان)، خـالق مسـبب (فعل انسان) نیز خواهـد بود. بخشـی از آیات قرآن این حقیقت را به گونه ای دیگر بیان می کننـد و آن این که نه تنها خداوند خالق اشـیا است، بلکه او همه چیز را با تقدیر و اندازه گیری خاص و تعیین اهداف و غایات زنـدگی آن ها آفریده است. چنان که می فرماید: ۹. (...وَخَلَقَ کُلّ شَیء فَقَدَّرَهُ تَقْدیراً).(۱) «همه چیز را آفرید، و آن را اندازه گیری کرد».

ص : ۲۸۸

۱- [۱] فرقان (۲۵) آیه ۲.

۱۰. (اَلَّذِی أَعْطی کُلّ شَیْء خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی).(۱) «خدایی که آفرینش همه چیز را او بخشیده، سپس آن را هدایت کرد». ۱۱. (الَّذِی خَلَقَ فَسَوّی* وَالَّذِی قَدَّرَ فَهَدی).(۲) « خدایی که همه چیز را آفرید و به آن پرداخت، خدایی که هستی هر چیزی را اندازه گیری کرد و هدایت نمود». این آیات، توحید در خلقت را به روشنی بیان می کند.

پاسخ به بعضی از سؤال ها

پرسش اول

اشاره

اگر جامعه بت پرست در موضوع «توحید در خالقیت» شک و تردیدی نداشت، پس چرا قرآن به نکوهش آنان برخاسته و یادآور می شود که معبودهای آنان چیزی را نیافریده اند؟ مانند: (هذا خَلْقُ اللّهِ فَأَرونی ماذا خَلَقَ الَّذینَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظّالِمُونَ فی ضَلال مُبین).(۳) «این است آفرینش خدا،(خلقت آسمان ها و زمین) حال به من نشان دهید دیگران چه آفریده اند ولی ستم گران گرفتار گمراهی دور و دراز هستند». وبه همین مضمون است آیه ۳ سوره فرقان، آیه ۱۶ سوره رعد، آیه ۷۳ سوره حج، آیه ۴۰ سوره روم و آیه ۴۰ سوره فاطر.

۱- [۱] طه (۲۰) آیه ۵۰.

۲- [۲] اعلی (۸۷) آیه ۳_۴.

۳- [۳] لقمان (۳۱) آیه ۱۱.

پاسخ

هـدف از یـادآوری خالقیت خداونـد و سـلب خالقیت از دیگران، نه برای این است که آنان بت ها را خالق می دانسـتند، بلکه هدف از طرح انحصار خالقیت در خدا و سـلب خالقیت از بت ها این است که آنان را از عبادت غیر خدا باز دارد، زیرا عبادت و پرسـتش از آن کسـی است که آراسـته به کمال و پیراسـته از نقص باشد. چه کمالی بالاتر از صفت خالقیت است که دارنده آن بـا قـدرت خـود به همه اشـیا، لبـاس هسـتی پوشانیـده است. به عبـارت دیگر: عبـادت از شـئون مـالکیت و مملوکیت است; مالکیتی که اساس آن را آفرینش تشـکیل دهـد. اکنون که به اعتراف مشـرکان فقط خدا خالق است و غیر او خالق نیست، پس باید او را پرستش کرد و از پرستش غیر او پرهیز نمود. بنابر این، اصرار قرآن بر این که خدا خالق است و معبودهای آنان خالق نیست، نه به خـاطر این است که آنان در توحیـد در خالقیت تردیـد داشـتند و یا از آن غافل بودنـد، بلکه به خاطر این است که آنـان از لوازم توحیـد خلقی که همان توحیـد در عبادت است، غفلت داشـتند و خداونـد با یادآوری آن، آنان را به لزوم چنین توحیـد (توحیـد در عبـادت) متوجه می سـازد. از این بیان روشن می گردد که چرا قرآن اصـرار دارد خالقی جز خـدا نیست. و برخی از این آیات را در گذشـته یادآور شدیم.(۱) و در برخی از آیات او را به «خلاق علیم» توصـیف می کنـد.(۲) و در آیه دیگر با کمال روشنی می گوید:

۱- [۱] ر.ک: سوره هـای انعـام، آیه های ۱۰۱ و ۱۰۲; رعـد آیه ۱۶; فاطر آیه ۳; زمر آیه ۶۲; غافر آیه ۶۲; حشر آیه ۲۴ و اعراف آیه ۵۴. متون این آیات را قبلاً منعکس کردیم.

۲- [۲] حجر (۱۵) آیه ۸۶، یس(۳۶) آیه ۸۱.

(...أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العالَمینَ).(۱) «برای اوست خلقت و فرمان. بزرگ است خدا که کردگار جهانیان است». خلاصه یکی از علل طرح انحصار خلقت به خدا، و هم چنین نکوهش از بتان مورد پرستش که قدرت بر آفرینش کسی را ندارند(۲) و دیگر نکوهش ها، همگی به خاطر بیدار کردن وجدان ها است، زیرا اکنون که به اعتراف مشرکان خالقی جز او نیست و معبودهای دیگر، قدرت بر آفرینش ندارند در این صورت باید او را پرستش کرد که همه موجودات را از نیستی به دایره هستی آورده است، نه بت های عاجز و ناتوان را که حتی قدرت بر آفریدن مگسی ندارند.

پرسش دوم

اشاره

هرگاه در جهان آفرینش خالقی جز او نیست، چگونه قرآن در آیه یاد شده در زیر، مسیح را آفریننده مرغ معرفی می کند. (...إِنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِفَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونَ طَیراً بِإِذْنِ اللّهِ...).(۳) «من از گِل شکل پرنده ای می آفرینم، سپس در آن می دمم و آن به اذن خداوند پرنده می گردد». خداوند پس از بیان مراتب آفرینش انسان در رحم مادر، خود را «احسن الخالقین»توصیف می کند و می فرماید: (فَتَبارَکَ اللّهُ أَحْسَن الخالِقین).

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۵۴.

۲- [۲] حج(۲۲) آیه ۷۳.

۳- [۳] آل عمران(۳) آیه ۴۹.

«بزرگ است خداوند که بهترین آفریدگارها است». توصیف خدا که او بهترین آفریدگاران است، اعتراف ضمنی به آفریدگاری غیر خود نیز می باشد.

پاسخ

پاسخ این پرسش، پس از توجه به استقلال خدا در فعل و غیر مستقل و وابسته بودن غیر او در مقام ذات و فعل و تأثیر، کاملاً روشن می گردد، زیرا خالقیتی که منحصر به خداست، هرگز قابل اثبات برای دیگری نیست; آفریدگاری که در آفرینش خود، اصیل و مستقل بوده و به هیچ کس و مقامی متکی نباشد، جز خدا کسی نیست. و قرآن چنین صفتی را به کسی نسبت نداده است. امّا آفرینشی که آفریننده در فعل خود متکی به خدا باشد و به کمک و اراده او کار خود را انجام دهد، از آن موجودات دیگر است که هر کدام در مقام و موقعیت خود، خلاقیت و آفرینندگی دارند. و اثبات این نوع خلقت ها برای غیر او با توحید در خالقیت به گونه ای که بیان گردید منافاتی ندارد.

پرسش سوم

اشاره

اعتقاد به توحید در خالقیت (و این که در پهنه هستی خالقی جز خدا نیست و او است خالق همه موجودات با آثار ویژه اش حتی انسان و اعمالش)، سر ازجبر در می آورد و هم چنین است اعتقاد به این که تمام آن چه که در جهان انجام می گیرد، به مشیت و خواست اوست وچیزی از حوادث از حوزه اراده او خارج نیست، زیرا در این صورت مسئول اعمال انسان، خود خدا است که خالق و مرید آن است، نه انسان که پیوندی با آن ندارد.

پاسخ

این اشکال در صورتی متوجه می گردد که ما یکی از دو اصل را بپذیریم. ۱. علیت و تأثیر رده های پایین را انکار کنیم و خداوند را جانشین تمام علل مجرد و طبیعی بدانیم و بگوییم هیچ موجودی مبدأ هیچ نوع اثری نیست، نه اصالتاً و نه از روی مشیت و خواست خدا؛ خلاصه نظریه اشعری را در باره جهان بپذیریم. ۲. علیت موجودات دیگر را درباره آثار و افعال خود بپذیریم، ولی در انسان به یک نوع علیت و آن علیت اضطراری بیش قائل نشویم. با پذیرش یکی از این دو اصل، اشکال یاد شده وارد است، ولی اگر هر دو اصل را انکار کنیم. پاسخ اشکال روشن خواهد شد. درباره اصل نخست، در گذشته بحث کردیم و روشن شد که دلایل فلسفی و بالأخص قرآنی، رابطه علیت و معلولیت را میان موجودات و فعل و اثر آن ها پذیرفته و خدا را«عله العلل» معرفی می کند، نه جانشین تمام علل، و بی کاره بودن دیگر علل. اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون اصل دوم و آن تقسیم علت به اضطراری و اختیاری گفتو گو نماییم. در نظام آفرینش دو نوع علت داریم: ۱. علتی که دارای شعور و درک واختیار واراده است؛ به عبارت دیگر فاعل مختار، علتی است که بر سر دو راهی ها با کمال آزادی واختیار یکی را بر دیگری ترجیح می دهد. نوع دیگر از علل درست نقطه مقابل آن است؛ یا اصلاً فاقد علم و شعور عادی به خودو افعال خویش است و یا ادراک و احساس دارد، ولی دارای

اختیـار و اراده نیست و این دسـته از علـل خواه فاقـد شـعور باشـند یـا تنهـا فاقـد اختیار، «فاعل مضـطر» نامیـده می شونـد. تابش خورشـید، رشـد و نمو گیـاه، از آن عللی است که از فعل و کار خود آگاهی ندارنـد و طبعاً در انجام آن مضـطر خواهنـد بود. جـانوران و زنبور و مورچه و سـایر جنبـدگان اگر چه از کار خود آگاه هسـتند، امّا عمل آن ها صـد در صـد یک عمل غریزی است که از روی انتخـاب و تصـویب عقـل و خرد صـورت نمی گیرد، بلکه تمـام کارهـای آنـان جلوه غریزه است و اختیـاری نیست. با توجه به این تقسـیم، پاسخ اشکال روشن می گردد، زیرا درست است که افعال بشر مخلوق خدا و با اراده خداوند نیز می باشـد، وخداونـد از ازل خواسـته است که چنین حـوادثی در پهنه هسـتی پدیـد آیـد، ولی چگونگی خـالق بودن خـدا را از چگونگی تعلق اراده او می توان به دست آورد. و ما وقتی از نحوه تعلق اراده او آگاه شدیم، از نحوه خالقیت او و نسبت به افعال خـویش آگـاه خواهیم بود و ــ لـذا ــ بحث خود را روی نحوه تعلق اراده او متمرکز می سـازیم. اراده خـدا چگونه تعلق گرفته است؟ اراده وی در ازل بر این تعلق گرفته که هر معلولی از علت خود به نحو متناسب با آن، سـر بزنـد و هر پدیـده ای از علت ویژه خود، به شکل خاصی صادر گردد؛ یعنی اراده او بر این تعلق گرفته که آفتاب بدون شعور و درک، اشعه خود را بر دشت و دمن بتاباند، و زنبور ومورچه از روی غریزه و با حس و شـعور، امّا بدون اختیار و آزادی، شـیره درختان را بمکد و لانه شش گوشه ای بسازد. و هم چنین او خواسـته است که انسان از روی اراده و با کمال اختیار و آزادی کارهای خود را انجام دهـد. و به عبـارت روشن تر همـان طور که اصل وجود انسان و فعل او مورد خواست خـدا است، هم چنین صـفت و قیـد فعل او نیز که همان «اختیاری بودن» آن است، مورد خواست او می باشد. یک چنین اراده ازلی نه تنها

مخـالف آزادی انسان ها نیست، بلکه به وضع روشـنی آزاد بودن را تحکیم و تثبیت می کنـد. زیرا همان طور که روشن است، اراده خداوند نافذ و قاطع و تخلف ناپذیر است و هر چیزی را به هر شکلی بخواهد به طور قطع به همان نحو انجام می گیرد. از آن جـا که خداونـد خواسـته است هر فعلی از علت ویژه خود صـادر گردد، و از آن جـا که انسـان نسـبت به افعـال خود، فاعل مختار و آزاد است، ناچار خـدا خواسـته است که او عمل خود را از روی اختیار انجام دهد. در این موقع است که خواسـته خدا تحقق می پـذیرد; ولی اگر فرض کنیم او کار خود را از روی اجبار و بـدون اختیار انجام دهد، در این هنگام کار انسان بر طبق خواسته خدا نبوده و خواسته او جامه هستی نپذیرفته است. در صورتی که گفته شد اراده خدا تخلف ناپذیر است. درست است که تمـام پدیـده هـای جهـان مورد تعلق اراده خـدا است، و اراده تکوینی خـدا بر این تعلق گرفته است که انسـان مبـدأ اعمالی گردد، ولی باید دید اراده خدا به چه صورت تعلق گرفته است. آیا اراده خداوند بر این تعلق گرفته که انسان ها کار خود را به هر صورت که شـد انجـام دهنـد، خواه از روی اختیـار باشـد و خواه از روی جبر واضـطرار، بـا این که اراده ازلی او براین تعلق گرفته است که هر معلولی از علت خاص ویژه خود به نحو متناسب با آن صادر گردد؟ خداونـد درباره انسان، که فاعل و مرید و مختـار است، اراده کرده است که او فعـل خود را اعم از خوب و بـد از روی اراده و اختیـار و با کمال حریت و آزادی انجام دهد، یک چنین اراده ازلی نه تنها موجب جبر و سلب کننده اختیار نیست، بلکه مؤکد اختیار و آزادی است، زیرا اراده خداوند نافذ است و تخلف پذیر نیست و هر چیزی را به هر نحو و شکل بخواهد به همان نحو، انجام

می گیرد و چون دربـاره انسـان مختـار، اراده او بر این تعلق گرفته که وی از روی اراده و اختیـار علت فعل خود گردد، در این صورت صـدور فعـل جز به طریقی که مورد خواست خـدا است محـال و ممتنع خواهـد بود. و میـان یک چنین خواست (انسان عمل خود را از روی اختیار انجام دهـد) و جبر فرسـنگ ها فاصـله است. خلاصه، اصل وجود علم و اراده ازلی مایه جبر و رافع اختیـار نمی گردد، بلکه بایـد در نحوه علم و چگونگی تعلق اراده او دقت کـافی به عمـل آورد سـپس قضـاوت و داوری کرد. درست است که تمام پدیـده های جهان از آن جمله فعل انسان، از حوزه اراده خدا خارج نیست و در قلمرو حکومت او کاری بـدون اراده و خـواست او انجـام نمی گیرد و اراده او از ازل بر تحقـق پدیـده تعلق گرفته است، ولی آن چه را که خـدا دربـاره اراده او کرده است این است که او از روی اختیـار و آزادی، عملی انجـام دهـد نه از روی جـبر و اضـطرار. و آن چه که از ازل اراده او به آن تعلق گرفته است این است که هر فعلی از مبـادی و علـل خاص خود صادر گردد; اگر فاعل مضـطر است از ازل خواسـته که از روی اضـطرار کـار خود را انجـام دهـد، اگر فاعـل آگـاه و آزاد است از روز نخست خواسـته است که بـا کمال آزادی و اختیـار علت فعـل خود شود. و یـک چنین اراده ازلی نه تنهـا موجب جبر نیست، بلکه درست نقطه مقابل جبر قرار می گیرد. اراده ازلی خداونـد، در یک صورت مسـتلزم جبر است و در یک صورت مؤیـد اختیار; هرگاه بگوییم اراده خـدا بر این تعلق گرفته است که هر پدیـده ای از علت خود بـدون اراده و اختیـار سـر بزنـد، در این صورت وجود چنین اراده ازلی موجب جبر است; ولی هر گاه جهان را جهان اسـباب و مسببات بدانیم و برای هر پدیده ای یک علت خاص در نظر بگیریم و در میان علل، انسان را فاعل مختار بدانیم و بگوییم که خواسته خدا از ازل این بود که هر معلولی از

علت ویژه خود به شکل متناسب با علت خود صادر گردد و فعل هر انسانی با کمال آزادی و نهایت اختیار سر زند، در این صورت میان یک چنین اراده ازلی مسئله جبری گری صدها فرسنگ فاصله وجود دارد.

پرسش چهارم

اشاره

معمولاً ـ در کتاب های عقاید و تفسیر با آیه یاد شده در زیر بر یکتایی خالق جهان استدلال می شود. آیا این آیه ناظر بر این بخش از توحید است؟ اینک آیه: (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاّ اللّهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ).(۱) «اگر در آسمان ها و زمین، خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار تباهی می گشت، پیراسته است خدای صاحب عرش از آن چه که توصیف می کنند».

پاسخ

هدف اصلی این آیه ابطال اندیشه دو تدبیری است نه دو خالقی ــ و مشروح این قسمت را در بخش آینده خواهید خواند ــ و فشار بحث در این آیه روی دو تدبیری است، خواه خالق آن ها یکی باشد، یا دو تا و ــ لذا ــ می گوید: اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود و نمی گوید اگر آن ها دو خالق داشتند، و دو خدا داشتن اعم از دو خالق داشتن است. زیرا کار خدا هم خلقت است و هم تدبیر. و در حقیقت هدف این آیه انتقاد از نظریه افرادی است که برای جهان مدبرهای دیگری می اندیشند خواه به یک خالق معتقد

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

باشند یا به دو خالق. آری، آیه ای که هدف اصلی آن ابطال دو خالقی است، آیه ای است که اینک مطرح می کنیم. فرضیه دو آفریدگاری قرآن فرضیه دو آفریدگاری را با دقیق ترین برهان ابطال می کند آن جا که می فرماید: (...وَما کانَ مَعَهُ مِنْ إِله إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِله بِما خَلَقَ وَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض...).(۱) «با او خدایی نیست، زیرا در این صورت هر خدایی به دنبال تدبیر مخلوق خود می رفت، برخی بر برخی دیگر برتری می جستند». این آیه از سه جمله ترکیب یافته است: جمله نخست مدعا را بازگو می کند، آن جا که می فرماید: (وَما کانَ مَعَهُ مِنْ إِله). «با او خدای دیگری نیست». جمله (إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِله بِما خَلَقَ) بیان گر یک شق از برهان است، هم چنان که جمله (وَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض) بیان گر شق دوم از برهان می باشد. اکنون توجه شما را به هر دو شق برهان جلب می کنیم. اگر جهان دارای دو آفریدگار باشد، تدبیر این جهان می تواند به یکی از صورت های زیر باشد: ۱. هر کدام بخشی را که آفریده است اداره کند و در این صورت باید هر بخشی نظام مستقل داشته باشد و هیچ گونه وابستگی میان این دو بخش وجود

۱- [۱] مؤمنون(۲۳) آیه ۹۱.

نداشته باشد، در صورتی که ما مشاهده می کنیم که سراسر جهان در قلمرو یک نظام است; نظامی یگانه و به هم پیوسته. این همان است که خداوند فرموده:(إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِله بِما خَلَقَ) «هر خدایی، به تدبیر آفریده خود می پرداخت». و در نتیجه نظام از هم می گسست. ۲. در میان این آفریدگارها و فرمان رواهای مختلف یکی از همه برتر و بر دیگران حاکم باشد و به کار آن ها وحدت و هم آهنگی بخشد، در این صورت همین یکی است که واقعاً خالق و فرمان روای کل جهان است. و این همان است که در جمله دوم وارد شده است: (وَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض)«برخی بر برخی دیگر پیروز می شدند». ۳.هر کدام از این خدایان به تنهایی بر سراسر جهان، خواه آن بخشی که مخلوق اوست و یا مخلوق او نیست، فرمان روایی داشته باشند و در هر مورد هر طوری بخواهند فرمان دهند و عمل کنند. این شق هر چند در این آیه وارد نشده است، ولی چون در این صورت تعدد خالق با تعدد تدبیر ملازم خواهد بود، می توان از آیه ای که در مورد ابطال خصوص «تعدد تدبیر» با قطع نظر از تعدد خالق و یا وحدت آن وارد شده است، بر ابطال این صورت نیز کمک گرفت و آن آیه عبارت است از آیه: (لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلاّ اللّهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللّهِ رَبّ الْعَرْشِ عَمّا يَصِفُونَ).(۱) «اگر در آسمان ها و زمین، خدایانی جز خدا باشند، دستگاه خلقت دچار تباهی می گشت، پیراسته است خدای صاحب عرش از آن چه که توصیف می کنند».

۱- [۱] انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

خلاصه هدف اصلی آیه: (وَما کانَ مَعَهُ مِنْ إِله إِذاً لَذَهَبَ کُلُّ إِله بِما خَلَقَ وَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض).(۱) ابطال تعدد دو خالقی است، هر چند از طریق دو تدبیری به بیانی که گذشت. در حالی که هدف اصلی آیه: (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاّ اللّه لَفَسَدَتا)(۲) ابطال اندیشه دو تدبیری است، خواه به صورت دو خالقی یا به صورت یک خالقی. ازاین جهت نباید در تفسیر آیه ها از اهداف اصلی دو آیه غفلت کرد. آری، می توان به وسیله آیه دوم (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَه) بر بطلان یکی از سه صورت دو خالقی، استدلال کرد. همان طور که بیان گردید. بسیاری از مفسران در تفسیر آیه، از تشخیص اهداف اصلی دو آیه غفلت ورزیده اند و بعضی مضمون آیه و شیوه استدلال را به شکلی یادآور شده اند که ارزش استدلال را پایین آورده اند. استاد عالی قدر حضرت علامه طباطبایی در تفسیر المیزان هر دو فراز را دو برهان مستقل دانسته اند و در این باره قریب به این مضمون دارند.

توضیح برهان نخست

هرگاه فرض کنیم که جهان مخلوق دو خدا است، به حکم دو تا بودن باید بگوییم که این دو خدا از جهاتی با هم اختلاف دارند و گرنه دلیل ندارد که دو تا باشند، ولی هیچ نوع اختلافی با هم نداشته باشند و تباین و اختلاف دو خالق سبب می شود که شیوه تدبیر هر یک، مخالف دیگری باشد; مثلاً ـ هرگاه تدبیر جهان بالا مربوط به خالق آن و تدبیر زمین و حوادث آن مربوط به خالق خودش باشد، قطعاً پیوند این دو نظام از هم گسسته و هم آهنگی از میان

۱- [۱] مؤمنون(۲۳) آیه ۹۱.

۲- [۲] انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

خواهـد رفت، زیرا محـال است در میـان اجزای یـک جهان که با دو تـدبیر متنافی و متضاد اداره می شود، التیام و ارتباط و هم آهنگی برقرار گردد. و در نتیجه نظـام گیتی و ارتباط دو جزء جهان به هم می خورد، زیرا طبق پژوهش های علمی هم آهنگی اجزای جهان، معلول ارتباطی است که مثلًا بر اجزای منظومه شمسـی حکومت می کنـد واگر این ارتباط بر اثر اختلاف تـدبیر، قطع گردد؛ مثلاًـ نیروی جـذب و دفع دچـار اختلاـل شود، قطعاً گیتی دست خوش اختلال شـده و اثری از جهان باقی نخواهد مانـد. قرآن مجیـد به این برهان با جمله زیر اشاره کرده و می فرمایـد: (إِذاً لَـذَهَبَ کُلُّ إِله بِما خَلَقَ). «هر خدایی به سوی تدبیر مخلـوق خود می رفت». یعنی هر یـک از خـدایان مخلوق خود را به شـیوه خـاص خویش تـدبیر می کرد و بر اثر تعـدد تـدبیر، سرانجام ارتباطی که میان اجزای جهان که مایه بقای آن است برقرار نمی گشت و شیرازه نظام از هم می پاشید.

توضیح برهان دوم

در جهان آفرینش یک رشته نظامات کلی و عمومی داریم که میان آن ها، یک رشته نظامات جزئی قرار گرفته و در ضمن آن هـا اداره می شونـد. انسـان و یـا حیوان و گیـاه در روی زمین، نظـامی کوچک و جزئی از نظام کلی کره زمین است، و در عین حال نظام کره زمین نسـبت به جهان وسیع و گسترده، دارای نظامی کوچک، و جزئی از نظام کلی جهان محسوب می گردد. و به همین نسـبت است نظام شمسـی نسبت به کهکشان، که جزئی از آن به شمار می رود. هرگاه نظام عالی و کلی جهان مربوط به یکی از دو خدا و تدبیر نظامات جزئی مربوط به خدای دیگر باشد، در این صورت مدبر نظام عالی و کلی بر

مـدبر نظـام دیگر برتری پیـدا کرده به طوری که اگر نظام نخست از میان برود، اثری از نظام جزئی که پیرو نظام بالا است باقی نمی مانـد; مثلاًـ اگر نظـام خود کره زمین به هم بخورد، قطعـاً نظام انسان و جان داران و گیاه نیز به همین سـرنوشت دچار می گردد. هرگاه نظام شمسـی دچار اختلال گردد، قطعاً نظام جزئی منظومه مانند کره زمین به دنبال آن نیز مختل خواهد شد، ولی عکس آن صـحیح نیست. در این موقع بر اثر برتری نظام عالی و کلی بر نظام جزئی، صـحیح است که گفته شود که مدبر نظام عـالی وکلی بر مـدبر نظـام پایین وجزئی برتری دارد. و نتیجه این فرض این است که پدیـد آورنـده نظام کلی و عالی، از پـدید آورنـده نظام جزئی بی نیاز باشـد، ولی بر عکس، مدبر نظام پایین، در تدبیر و اراده نظام مخلوق خود، به خدای دیگر محتاج و نیازمنـد باشـد، زیرا فرض این است که نظـام پایین به نظام بالا کاملًا بسـتگی داردو پیوسـته از نظام بالا کمک می گیرد. نتیجه چنین کمـک گیری این است که پدیـد آرنـده نظـام جزئی در تـأثیر و تدبیرمسـتقل نباشـد و پیوسـته متکی به غیر خود گردد و موجودی که در ایجاد و تـدبیر خود، به دیگری نیاز دارد نمی توانـد خـدای غنی باشـد. قرآن مجید به این شـیوه از اسـتدلال با جمله زیر اشاره کرده و می گوید: (وَلَعلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْض); «برخی از خدایان بر برخی دیگر برتری پیدا می کند».وعلت این برتری این است که تدبیر واقعی و همه جانبه، مربوط به دیگری است به طوری که اگر تدبیر کلی و عالی از میان برود، اثری از تـدبیر دیگری باقی نمی مانـد. و برتری تدبیر، مایه برتری خود مدبر نیز می باشد. اکنون ما وجدان شـما را گواه می گیریم، آیا یـک چنیـن منطق محکم و اسـتوار که اندیشـمندان بزرگ در برابر عظمت آن انگشت حیرت به دنـدان می گیرنـد، می تـواند محصول فکر یک فرد درس نخوانده باشد که هرگز منطقه و قوم او با این مسائل کوچک ترین آشنایی نداشتند؟ هرگز نه.

ص : ۳۰۲

پاسخ یک سؤال

هرگاه جهان ممکنات با تمام آثار و ویژگی های خود، مخلوق خدا، و از اراده و خواست او سرچشمه می گیرد و شعاع قدرت او بر همه موجودات کشیده شده است، در این صورت کارهای زشت را که از بندگان خدا سر می زند، چگونه می توان به خدا نسبت داد؟ آیا می توان ستم ها و کلیه کارهای ناشایست را به خدا منسوب دانست و آن ها را مخلوق خدا خواند؟ خدایی که می گوید: «خدا به کار زشت امر نمی کند».(۱) «خداوند به بندگان خود ستم نمی کند».(۲) صحیح است که خود خالق و آفریننده امور زشت و ناروا گردد؟ این پرسش را می توان به صورت دیگر نیز مطرح کرد و آن این که: آیه (لا إِلهَ إِلاّ هُوَ خالِقُ کُلّ شَیْء)

می رساند که شعاع خلقت او فراگیر است و هر چیزی که مصداق شیء باشد، او خالق آن است و به عبارت دیگر از آیه (اَلَّذِی أَحْسَنَ کُلّ شَیْء خَلَقَهُ)

استفاده می شود تمام مخلوق های خداوند، به حُسن و زیبایی و دور از ناشایستی و ناروایی موصوف هستند به طوری که می توان گفت «خلقت»و «زیبایی» در دستگاه آفریدگار با هم ملازم و توأم می باشند و هرگز از یک دیگر جدا نمی گردند. هرگاه خدا آفریدگار همه چیز است، چگونه می توان به ظلم ها و ستم ها، ناشایست ها و نارواها لباس حُسن و زیبایی پوشانید، در حالی که همگی محکوم به زشتی و نازیبایی می باشند؟ علاوه بر این، مشکل منحصر به مسئله افعال زشت و نماروای بندگان نیست، بلکه در این مورد وجود آفات و بلاها خود مشکل دیگری است، زیرا چگونه از خداوند یک چنین حوادث، که برای انسان «بلا» شمرده می شوند، سر می زند؟ بگذارید اشکال را به صورت روشن تر بگوییم:

ص : ۳۰۳

۱- [۱] (قُل إِنَّ اللّهَ لا یَأْمُرُ بِالفَحْشاء)(اعراف، آیه ۲۸).

۲- [۲] (وَما رَبُّکَ بِظَلاّم لِلْعَبِیدِ)(فصلت، آیه ۴۶).

اشکال در دو مورد یاد شده در زیر است: ۱. کارهای زشت بندگان چگونه می تواند مخلوق خدا باشد؟ اصولاً همین فکر سبب شده است که گروهی از متکلمان، افعال بشر را مطلقاً، چه خوب و چه بد، مخلوق خود بشر دانسته و هر نوع ارتباط و پیوند آن را با مقام ربوبی مقطوع بدانند و انگیزه آنان این است که اگر کارهای بشر مخلوق خدا باشد، چگونه می توان ظلم ها و ستم ها را مخلوق خدا دانست؟ ۲.در جهان آفرینش اموری به نام شرور و آفات و بلاها به چشم می خورد، چگونه می توان خدای حکیم و دادگر را خالق شرور و آفات دانست؟ و همین کار سبب شده است که گروهی به نام مجوس برای جهان دو خالق بیندیشند. ۱. خدای خالق کارهای خیرو نیک به نام «یزدان»; ۲. خدای خالق آفات و بلاها و شرور به نام «اهریمن». اکنون که قرآن یک خالق بیشتر معرفی نمی کند، پاسخ او در برابر این دو گروه چیست؟ چگونه انتساب کارهای ناشایست را به خدا توجیه می کند؟ و چگونه شرور و آفات را مخلوق خدا می داند؟ پاسخ کارهای زشت و ناشایست دو جنبه دارد و به عبارت دیگر، آن ها را می توان از دو راه مورد مطالعه قرار داد: ۱. جنبه های وجودی و ثبوتی; ۲. جنبه های عدمی و سلبی. هر کار ناشایستی را که شما در نظر بگیرید، از نظر وجودو هستی، قبیح

ص : ۳۰۴

و نازیبا نیست; اگر زشت و نازیبا است، از نظر دیگری است; یعنی از نظر جنبه های عدمی و سلبی است. مثلاً آمیزش زن و مردی را در نظر بگیرید که به صورت نامشروع و غیر قانونی صورت می گیرد، یک چنین آمیزش از نظر جنبه های وجودی با آمیزش مشروع و قانونی یکسان است; هر دو عمل، نتیجه فعالیت غریزه جنسی است. تنها تفاوتی که میان این دو عمل وجود دارد این است که عمل نخست مورد امضای خدا و یا قوه مقننه کشور نیست، در حالی که عمل دوم، موافق قانون و مورد تأیید قوه مقننه است. بنابر این عامل زشتی در «زنا» صفت نامشروع بودن عمل است که صد در صدد یک امر عدمی است. و آن چه متعلق قدرت خدا است، جنبه وجودی شیء است نه جنبه عدمی و منفی آن. اصولاً امور عدمی و جنبه های منفی پست تر ازا ن هستند که مورد تعلق قدرت و خلقت قرار گیرند. شما با دقت در این مثال می توانید، دیگر موارد را از قبیل ظلم و ستم، خدعه و حیله، جنایت و خیانت را به روشنی تجزیه و تحلیل نمایید; مثلاً ظلم از آن نظر بد و زشت شمرده می شود که حق مظلومی را از بین می برد و اجتماع را از رشد باز می دارد. عین این پرسش درباره بلاهاوا فات; مانند زلزله و سیل و... مطرح است. برای توضیح این جواب، به تحلیلی پیرامون شرور می پردازیم.

تحلیلی از بلاها و شرور

تحلیلی از بلاها و شرور(۱)

در هر مکانی شرو یا موجود نامطلوبی به چشم می خورد; با یک بررسی

۱- [۱] نگارنده پیرامون بلاها و شرور، از نظر ناسازگاری آن ها با حکمت و عدل الهی، در کتاب «شناخت صفات خدا» ص ۲۲۷_ ۲۸۰ به طور گسترده بحث کرده است، علاقه مندان می توانند به این کتاب مراجعه کنند.

کوتاه معلوم می گردد که این موجودات چون با عـدمی همراهند، نامطلوب هسـتند; مثلاً مرض و بیماری ازآن جهت نامطلوب به شـمار می رود که سـبب می شود شـخص بیمار فاقد صـحت و عافیت باشد. شـخص نابینا و ناشـنوا از این نظر که یک انسان متفکر و آراسـته به فضایـل است، بینایی و شـنوایی برای او کمال مطلوب است، ولی نابینایی و ناشـنوایی و اقعیتی نیست که در چشم نابینا و گوش ناشـنوا وجود داشـته باشـد، بلکه واقعیت آن ها همان فقـدان بینایی و شـنوایی است و واقعیتی جز همین امر عـدمی، نـدارد. از مقـایسه موارد دیگر بـا این دو مورد، خواهیم دیـد که هر کجا سـخن از بـدی هست، پای یک نوع فقـدان و نیستی که از هر فاعل و آفریننـده ای بی نیاز است، در میان می باشـد. و تمام بـدی ها و زشتی ها از آن نظر بد و زشت شـمرده می شوند که فاقد هستی و یا مسـتلزم نیستی می باشـند. هر کدام از درندگان و گزندگان و بلاها و آفات، از آن نظر بد هستند که منجر به فقدان موجودات و یا از بین بردن آنان می شوند، زیرا این عوامل یا موجب مرگ می شوند و یا مایه از دست دادن عضو و نیرویی می گردند و یا مانع از رشد و پرورش اسـتعدادهایی می شوند واگر همین شرور چنین نتایجی را در بر نداشتند، هیـچ گـاه زلزله و آفتهـای نباتی و حیوانی بـد و زشت و یا شـر شـمرده نمی شدنـد. هرگاه جهل و نادانی، موت و مرگ، فقر و بیچارگی، بـد و زشت شـمرده می شونـد روی کمبودهایی است که در این موارد احساس می شود، زیرا علم و کمال، واقعیتی است که انسـان جاهل فاقـد آن است وحیات و زنـدگی حقیقتی است که فرد مرده آن را دارا نیست، و مرد فقیر فاقـد دارایی و ثروتی است که با آن زندگی کند. خلاصه «در جهان یک نوع موجود بیش نیست و آن خوبی ها است»

ص : ۳۰۶

بـدی هـا همه از نوع نیسـتی هسـتند و نیسـتی مخلوق نیست، بلکه از خلق نکردن است نه از خلق کردن. از این جهت نمی توان گفت جهـان دو خالق دارد; یکی خالق هستی ها و دیگری خالق نیستی ها. مَثَل هستی و نیستی، مَثَل آفتاب و سایه است; وقتی شاخص را در آفتاب نصب می کنیم، قسـمتی را که به خاطر شاخص تاریک مانـده و از نور آفتاب روشن نشده است سایه می نامیم.سـایه ظلمت است و ظلمت چیزی جز نبودن نور نیست. وقتی می گوییم نور از کانون جهان افروز خورشـید تشـعشع یافته است، نبایـد پرسـید که سایه و ظلمت از چه به وجود آمده است، بلکه این دو از چیزی تشـعشع نکرده و از خود، مبدأ و کانون مسـتقلی ندارنـد. برای صدور شـرور و آفات از خداوند جهان توجیه دیگری نیز هست که هم اکنون از نظر خوانندگان گرامی می گذرد.

تحلیلی دیگر در باره شرور

در تحلیل گذشته که از شرور به عمل آمد، نخستین پاسخی که دانشمندان به استدلال «ثنوی»ها داده بودند به طور مبسوط بیان گردیـد و روشن شـد که بدی ها و زشتی ها امر عدمی است و امور عدمی که یک نوع فقدان است نیازی به خالق و آفریدگار ندارند. اکنون به توضیح دومین پاسخ آنان می پردازیم:

شرّ، امر نسبی است

واژه های «حقیقی» و «نسبی» در اصطلاح دانشمندان رایج است و در بسیاری از علوم انسانی و تجربی به کار می رود. به عنوان توضیح می گوییم: هر موجودی را که با وصفی توصیف می کنیم، از دو حال خارج نیست: یا آن

موجود، صفت را در هر حال با قطع نظر از هر چیزی دارا است که در این صورت آن صفت را صفت «حقیقی» می نامیم. مثلاً یک موجود زنده مطلقاً زنده است و صفت حیات برای آن حقیقتاً ثابت است و در توصیف آن به صفت «حیات» نیازی به هیچ نوع مقایسه و ملاحظه ای نداریم، از این جهت باید گفت: حیات برای یک موجود زنده، یک وصف حقیقی و واقعی است. هر متر، صد سانتی متر است؛ این واقعیت برای هر متری در تمام حالات ثابت می باشد و در توصیف «متر» با این کمیت به هیچ نوع ملاحظه و مقایسه ای نیاز نداریم. در برابر صفت حقیقی «اوصاف نسبی» است؛ بدین معنا که تا شیء را با چیز دیگری مقایسه نکنیم و پای موجود دیگری را به میان نیاوریم، هیچ گاه نمی توان آن را به چنین صفتی توصیف کرد. مثلاً کوچکی و بزرگی از اوصاف نسبی است، نه حقیقی، و یک شیء با دو نظر می تواند هم کوچک و هم بزرگ قلمداد گردد؛ مثلاًـ کره زمین از کره ماه بزرگ تر و از کره خورشید کوچک تر است. کوچکی و بزرگی کره زمین یک صفت حقیقی و واقعی نیست که داخل در حقیقت این کره باشد و الاّ امکان نداشت با دو صفت متضاد توصیف گردد، بلکه این دو وصف حالتی است برای کره زمین که در موقع مقایسه آن با دو کره دیگر بر آن، عارض می گردد و می توانیم آن را با این دو صفت توصیف کنیم. یک درخت سفیدار نسبت به یک درخت کهن سال چنار کوچک تر است، ولی نسبت به درخت انار بزرگ تر است. به طور مسلّم بزرگی و کوچکی، واقعیت ثابتی ندارد و گرنه تغییر و دگرگونی نمی پذیرفت، بلکه یک مفهوم نسبی است که ذهن ما از مقایسه با چیزی آن را می سازد.

از این مقایسه می توان یک نتیجه فلسفی گرفت و آن این که آن چه واقعیت دارد و بر اثر داشتن واقعیت به فاعل و آفریدگار نیازمند است، همان «صفات حقیقی» اشیا است که بسان وجود خود شیء از واقعیتی برخوردارند نه صفات سلبی که از یک واقعیت خارجی برخوردار نیستند، بلکه ساخته ذهن و مخلوق فکر ما در لحظه مقایسه می باشند. و از این جهت نیاز به خالق و آفریدگاری ندارند، زیرا واقعیت ندارند. حیات یک سلول، یا «صد سانتی متر بودن» یک متر، از یک واقعیت خارجی برخوردار است و تا واقعیت دیگری (علت) پشت سر آن دو نباشد که لباس هستی بر اندام آن ها بپوشاند، هرگز سهمی از واقعیت و رنگی از هستی پیدا نمی کنند. ولی در برابر آن، بزرگی و کوچکی کره زمین و درخت سفیدار، یک واقعیت ثابت و مسلّمی در خارج نیست که برای خود، خالق و آفریدگاری لازم داشته باشد. آن چه که خالق و آفریدگار می خواهد، هستی خود کره زمین و یا درخت سفیدار است و امّا کوچکی و بزرگی آن ها ساخته ذهن و یک امر انتزاعی است که از مقایسه دو جسم در فکر ما به وجود می آید. از این بیان می توان به حقیقت شرور و آفات پی برد و فهمید که شر و بدی از کدام یک از دو نوع صفت می باشد، آیا بدی یک صفت حقیقی است یا یک صفت نسبی؟ با یک بررسی کوتاه خواهیم دید که بدی ها و شرور یک نوع امر نسبی است نه حقیقی و هرگز هیچ موجودی در حد ذات خود بد نیست. و بدی یک نوع حالتی است که در موقع برقراری و مقایسه میان دو شیء پدید می آید. مثلاً سم مار، زهر عقرب، و درندگی گرگ برای خود آن ها بد نیست و با وجود آن ها کمال سازگاری را دارد و مایه تکامل و بقای زندگی آن ها است،

ص : ۳۰۹

بلکه تنها از آن نظر بد است که مایه فنای انسان و آسیب پذیری او است. باران سیل آسایی که می بارد، هرگز ذاتاً بد نیست، بلکه موقع مقایسه به یکی از این دو صفت، بدی آن آشکار می گردد; مثلاً از آن جهت که در فصل مناسبی بباردو در سایه آن دشت و باغ و بستان سبز گردد، خوب و خیر خواهد بود، ولی از آن نظر که مایه خرابی و ویرانی می گردد، شر و بدی نامیده می شود. بنابر این هرگاه بدی و زشتی، از اوصاف حقیقی بود و بخشی از هستی داشت، در این صورت جا داشت که فردی به دنبال خالق و فاعل آن ها باشد و بگوید: مبدئی که خیر مطلق است، رابطه ای با این شرور ندارد، پس ناچار مبدأ دیگری لازم است که بر اثر رابطه ای که با این شرور دارد، آن ها را بیافریند، ولی هرگاه آن چه واقعیت دارد خود سم عقرب باشد و از این جهت که سهمی از واقعیت دارد، از وجود آفریدگار بی نیاز نخواهد بود، ولی بدی و شر بودن آن واقعیت دیگری نیست که به وجود سم عقرب ضمیمه گردد و درنظام وجود و ردیف هستی قرار گیرد. در این صورت بحث از آفریدگار آن بی معنا خواهد بود، زیرا شر به این معنا واقعیتی نیست تا به دنبال فاعل و آفریننده آن باشیم. و به عبارت دیگر: خدای بزرگی که عقرب زهر دار آفریده، دو کار مستقل انجام نداده است: یکی این که عقرب را با نیش و سم آفریده، دیگر آن که آن را شر و بد خلق کرده باشد، بلکه او یک کار بیش انجام نداده است و آن این که به چنین موجودی جامه هستی پوشانیده است و این ما هستیم که موجودی رابا دیگری مقایسه می کنیم، سپس آن را به بدی و زشتی توصیف می نماییم. از این جا می توان به حقیقت جمله ای که فلاسفه اسلامی در بیان نسبت

شرور به آفریدگار گفته اند پی برد. آنان می گویند: تمام موجودات جهان، از آن نظر که دارای وجود وهستی هستند، مخلوق خدا و معلول بالذات او می باشند، ولی از آن نظر که به بدی و زشتی توصیف می گردند، مورد تعلق آفرینش نبوده، بلکه یک نسبت عرضی و مجازی با مبدأ آفرینش دارند.

ص : ۳۱۱

بخش نهم: توحید در ربوبیّت

اشاره

ص : ۳۱۳

آیات موضوع

۱.(یا أَیُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ...) (بقره/۲۱). ۲. (وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَیُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً...) (انعام/۶۱). ۳.(قُلْ أَغَیْرَ اللّهِ أَبْغِی رَبّاً وَهُوَ رَبُّ کُلِّ شَیء...) (انعام/۱۶۴). ۴. (...أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العالَمینَ) (اعراف/۵۴). ۵(...أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوم القِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلِینَ)(اعراف/۱۷۲). ۶. (إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَق السَّماواتِ وَالأَرْض فِی سِتَّهِ أَیّام ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الأَمْرَ ما مِنْ شَفِیع إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلا تَذَکَّرُونَ) (یونس/۳). ۷.(قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأَرْضِ أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالأَبْصارَ وَمَنْ یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَیُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الحَیّ وَمَنْ یُدَبِّرُ الأَمْرَ فَسَیَقُولُونَ اللّهُ فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُونَ)(یونس/۳۱). ۸. (اللّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَد تَرَوْنَها ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْش وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْرِی لأَجَل مُسَمّیً یُدَبِّرُ الأَمْرَ یُفَصِّلُ الآیاتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ) (رعد/۲). ۹. (وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ...) (اسراء/۸۲).

ص : ۳۱۵

۱۰. (...فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَالأرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إلهاً...)(کهف/۱۴). ۱۱. (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إلاّ اللّهُ لَفَسَدَتا فَسُبحانَ اللّهِ رَبِّ العَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ) (انبیاء/۲۲) . ۱۲.(قالَ بَلْ رَبُّکُمْ رَبّ السَّماواتِ وَالأَرْض الَّذِی فَطَرَهُنَّ...)(انبیاء/۵۶). ۱۳. (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ فَأَنّی یُؤْفَکُونَ)(عنکبوت/۶۱). ۱۴.(...أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللّهُ وَقَدْ جاءَکُمْ بِالْبَیِّناتِ مِنْ رَبِّکُمْ...) (غافر/۲۸). ۱۵. (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفّاراً* یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدراراً). ۱۶.(وَیُمْدِدْکُمْ بِأَمْوال وَبَنینَ وَیَجْعَلْ لَکُمْ جَنّات وَیَجْعَلْ لَکُمْ أَنهاراً)(نوح/۱۰_۱۲). ۱۸. (فَالمُدَبِّراتِ أَمْراً)(نازعات/۵).

ترجمه آیات

۱. «ای مردم پروردگار خود را بپرستید که شما را آفریده است». ۲. «او است مقتدر وبرتر از بندگان خود و برای شما نگهبانانی می گمارد». ۳.«بگو: کردگاری جز خدا بطلبم، و او پروردگار همه چیز است». ۴.«برای اواست آفریدن و فرمان دادن، بزرگ است خدایی که پروردگار جهانیان است». ۵.«آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. ما اقرار گرفتیم که مبادا روز رستاخیز بگویند ما از این غافل بودیم».

۶. «پروردگار شما، خدایی است که آسمان و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید، امور آفرینش را تدبیر می کند، هیچ شفیعی (هر واسطه و علتی) در جهان نیست مگر با اذن او انجام وظیفه می کند. این است پروردگار شما، او را بپرستید چرا یادآور نمی شوید». ۷.«بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ کیست که مالك گوش ها و دیدگان است؟ کیست که زنده را از مرده ومرده را از زنده بیرون می کند؟کیست که امر آفرینش را تدبیر و اداره می کند؟ می گویند: خدا. بگو: چرا متقی وپرهیزکار نیستید». ۸. «خدایی که آسمانها را بدون ستونی که ببینید برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید و آفتاب و ماه را رام ساخت، هر کدام تا وقت معیّنی در گردشند، امر خلقت را تدبیر می کند تا شما به لقای پروردگار خود یقین پیدا کنید». ۹.« خداوند وضع روهی را دگرگون نمی کند مگر این که آنان قبلاً وضع خود را دگرگون سازند». ۱۰. «ما آنچه از قرآن فرستیم، شفای دل و رحمت الهی برای اهل ایمان است». ۱۱. «اگر در جهان خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار فساد وتباهی می شد. پیراسته است خدایی که صاحب عرش است از آنچه وصف می کنند». ۱۲. «خداوند شماها را بر غیب مسلط نمی کند ولی از پیامبران خود برخی را بر این امر برمی گزیند». ۱۳. «بگذارید من موسی را بکشم، و خدای خود را بخواند، من از این می ترسم که دین شما را دگرگون سازد». ۱۴.«آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگارتان« خدا» است و با دلایلی از جانب او به سوی شما آمده است». ۱۶.«آیا شما از خاك آن تخم را رویانیدید یا ما رویانیدیم». ۱۷. «گفتم ازخدا طلب آمرزش کنید، او آمرزنده گناهان است، آسمان را به باران فراوان می گمارد و شما را با مال و فرزند کمك می کند وباغها و جوی ها برای شما قرار می دهد». ۱۸. «قسم به فرشتگانی که به فرمان حق به تدبیر نظام خلق می کوشند».

ص : ۳۱۷

توحید در ربوبیّت

جهان یک مدبّر و یک کارگردان اصیل و مستقل بیش ندارد و کارگردانی دیگر علل بر پرتو قدرت اوست. از بررسی آیات قرآن و مطالعه عقاید بت برستان، در کتاب های ملل و نحل به روشنی استفاده می شود که موضوع توحید در خالقیت یک مسئله مورد اتفاق آنان بوده است، واشتباه و لغزش آنان در مراحل دیگر، مانند توحید در تدبیر و توحید در عبادت بوده است; به عبارت روشن تر، همگی یا اغلب اتفاق نظر داشتند که جهان یک خالق و یک آفریدگار بیش ندارد و خلقت وآفرینش اشیاء، مربوط به او و از آن او است و در خلقت جهان برای او شریک و انبازی نیست. و این حقیقت، به طور مکرر در قرآن وارد شده است که به نقل یکی اکتفا می کنیم: (وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَالأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللّهُ فَأَنّی يُؤْفَكُونَ).(۱) آری، در آیین زردشت، اعتقاد به وجود دو مبدأ برای جهان به نام های «یزدان» و «اهریمن» مشهور است.(۲) هرچند عقیده وی در این مسائل، با ابهام زیادی آمیخته است.

ص : ۳۱۸

۱- [۱] عنکبوت(۲۹)آیه ۶۱.

۲- [۲] ملل و نحل(ط مصر) ج۱، ص ۲۱۷.

نه تنها عقیـده این گروه در هاله ای از ابهام فرو رفته است، بلکه عقاید برهمن ها وبودایی ها وهندی ها در مسئله وحدت خالق و یا تعدد آن نیز، چندان روشن نیست(۱) و چون تحقیق در عقایـد آنان از قلمرو بحث ما بیرون است، از این جهت بحث خود را دنبال می کنیم. با مراجعه به آیات گذشته روشن می گردد که بت پرستان شبه جزیره، در مسئله «توحید در خالقیت» دچار اشکال و لغزش نبودند، هر چند توحید در خالقیت را به گونه ای که قرآن تشریح می کند(۲) درک نکرده بودند، ولی اجمالاً معتقد بودند که جهان یک خالق بیش ندارد و او خالق آسمان و زمین است، ولی در مسئله تدبیر در خلقت، به پیروی از برخی مکتب های فلسفی، بعضـی از آنان مشـرک بودنـد، آنان معتقـد بودند که خداوند پس از آفرینش جهان، تدبیر برخی از امور خلقت را به یکی از مخلوق هـای برتر خود سپرده و خود کنـار رفته است. این مخلوق هـای برتر در نظر آنـان عبارت بودنـد از فرشتگان، جنیان، ارواح مقدسه، ستارگان و... که هر کدام در نظر آنان مدبرِ گوشه ای از این جهان بودند. برای این که ادعای خود را بـا دلیل و برهان همراه سازیم، نظر خواننـدگان را به دلایل وجود چنین شـرک در عصـر نزول قرآن جلب می کنیم و با توجه به این دلایل اذعان خواهیـد کرد که وجود شـرک در تدبیر، در عصـر رسالت و پیش از آن جای تردید نیست. و این که گاهی تصور می شود که عرب جاهلی و یا اقوام پیشـین، بت ها را فقط شـفیعان درگاه الهی می دانسـتند وبس، کلی و عمومی نیست، بلکه این مطلب، عقیده گروه زیادی از آنان بوده است(۳).

۱- [۱] مؤلف کتاب«العقائد الوثنیه فی الدیانه النصرانیه» در این قسمت تحقیق شایان توجهی انجام داده است.

۲- [۲] در آخر بحث خـواهیم گفت: از نظر قرآن شـرک در تـدبیر، به شـرک در خلقت بـازگشت می کنـد هر چنـد مردم آن زمان از آن غافل بودند و میان این، دو نوع شرک، فرق قائل بودند.

۳- [۳] ص / ۳.

دلایل وجود شرک در تدبیر

۱.روشن ترین گواه بر اعتقاد به وجود مدبرهای مختلف و گوناگون در عصر ابراهیم (علیه السلام)، داستان احتجاج ابراهیم با ستاره پرستان است که همه آنان ستاره و ماه و خورشید را به عنوان «ربّ» و پروردگار (نه آفریدگار) می پرستیدند و تصور می کردند که نظام پایین، در اختیار نظام بالا قرار گرفته و کارگردانی آن به آن ها تفویض شده است. به خاطر همین عقیده بود که حضرت ابراهیم از طریق اُفول وغروب، ربوبیت آن ها را باطل کرد. اکنون قدری در استدلال ابراهیم بیندیشیم و ببینیم که او با پیش کشیدن افول ستاره، می خواهد چه چیز را ثابت کند و چه چیز را نفی کند. هرگاه از نظر قوم ابراهیم این ستارگان مدبر و کارگردان موجودات زمینی از آن جمله انسان باشند، مدبر وکارگردان (به حکم این که نظام زندگی فرد مورد تربیت، در اختیار او است و در پرتو توجه او زندگی می کند و به سمت کمال پیش می رود) باید پیوسته با مورد تربیت در تماس و ارتباط باشد تا در پوشش تدبیر آن قرار گیرد و یک چنین ارتباط با افول و غروب وبی خبری مدبر، سازگار نیست. از این جهت، افول وغروب اجرام گواه روشن بر این است که هرگز مدبر و کارگردان های موجودات، زمینی نیستند. ولی اگر قوم ابراهیم این اجرام را به این خاطر می پرستیدند که آن ها موجودات مقدس هستند که پرستش شان مایه قرب الهی است وبس، در این صورت غروب و افول آن ها از صفحه آسمان، آن هم در غیر وقت عبادت، نمی تواند دلیل بر بطلان نظریه قوم ابراهیم گردد، بلکه تنها حضور آن ها در وقت عبادت کافی است که مورد پرستش قرار گیرند، دیگر لازم نیست که در تمام اوقات در برابر پرستش گران حاضر و بر آن ها ناظر باشند.

ص : ۳۲۰

از این جهت ابراهیم در تمام مراحل لفظ رب را به کار می برد و می گوید:(هذا ربِّی). ربّ در لغت عرب همان متصرف وکارگردانی است که تدبیر و اداره چیزی را بر عهده دارد. این سرگذشت با تمام خصوصیاتش گواه بر وجود شرک ربوبی در عصر ابراهیم است. شرک در ربوبیت، بی شباهت به این نیست که کسی می خواهد دارای خانه ای بشود، مقدار زیادی مصالح ساختمانی در اختیار بنّا و کارگر می گذارد و از آنان درخواست می کند که برای او خانه ای بسازند، در این صورت مصالح از صاحب کار است، ولی سر و سامان بخشیدن و به کار انداختن آن ها مربوط به معمار وبنّا و کارگر است که هرکدام به گونه ای طرح خانه را پیاده می کنند. به عقیده این گروه هر یک از موجودات جهان از ماه واختر، از حیوان و انسان، از درخت و سنگ، ... بسان مصالح ساختمان جهان خلقت است و خداوند با آفریدن آن ها مواد جهان را در اختیار «ارباب» و «آلهه» می گذارد، سپس آن ها با کمال استقلال و آزادی به تدبیر جهان و کارگردانی آن ها می پردازند. این گروه معتقد بودند که مقام خلقت، غیر از مقام تدبیر و کارگردانی است. چیزی که مربوط به خدا است همان خلقت و آفرینش است، ولی چون تدبیر، جدا از خلقت است، از این جهت تدبیر مربوط به موجودات دیگر است که اختیار دار این جهان اند، و تدبیر و کارگردانی جهان آفرینش به آن ها تفویض و واگذار شده است و خدا در تدبیر بخشی از جهان خلقت و یا در همه آن کاره ای نیست. ۲. بت پرستی درمکه و اطراف آن، به صورت شرک در ربوبیت وارد شد. سرگذشت عمرو بن لحی، گواه روشن است که مردم شام بت ها را مدبر و کارگردان قسمتی از امور جهان می دانستند.

ص : ۳۲۱

ابن هشـام می نویسـد: نخستین کسـی که بت پرستی را به مکه و اطراف آن وارد کرد، عمرو بن لحی بود. وی در سـفر خود به «بلقاء» (یکی از نقاط شام) گروهی را دید که بت ها را می پرستیدند، وی از جهت پرستش آن ها پرسید، در پاسخ پرسش وی گفتنـد: این ها بت هایی هسـتند که ما می پرستیم و از آن ها یاری می طلبیم و برای ما باران می فرسـتند، کمک می خواهیم و ما را کمک می کننـد. عمرو به آنان گفت: آیا یکی از بت ها را به من نمی دهید تا من آن را بهسـرزمین عرب ببرم تا آنان نیز آن را بپرسـتند؟ آنـان بـتی را به نـام هبـل به وی دادنـدواو آن را همراه خود آورد و بر بـام کعبه نهـاد و مردم را به پرسـتش او دعوت کرد.(۱) باران طلبیدن و کمک خواسـتن، روشن گر این است که آنان بت ها را در کارگردانیِ جهان و زندگی انسان، دخیـل دانسـته و برای آنان شـئونی از این نوع قائل بودنـد. تصور نشود که آنان همین بت های چوبی را متصـرف و کارگردان جهـان طـبیعت می دانسـتند، تـا گفته شـود که هیـچ بی خردی بت چوبی و فلزی را مبـدأ یـک چنین حوادث و رویـدادها نمی اندیشـد، بلکه این بت های چوبی در نظر آنان نمایان گر صورت واقعی خـدایان متصـرف بودند که کارگردانی جهان به آنان واگذار شده است و چون پرسـتش موجود دور از حس و لمس برای آنان مشـکل و پیچیده بود، از این جهت صورت آن ها را در قالب بت های چوبی و فلزی ریخته و به جای پرسـتش خود معبود، صورت های ملموس آن ها را می پرستیدند.(۲) مفسران اسلامی می نویسند: «ود» و«سواع» و «یغوث» و «یعوق» و

۱- [۱] سیره ابن هشام، ج۱، ص ۷۹.

۲- [۲] مشروح این بحث در بخشِ دوازدهم خواهد آمد.

«نسر»از بنـدگان صالح خدا بودند و گروهی از آنان پیروی می کردند.وقتی درگذشـتند، گروهی به فکر این که اگر به تصویر آنان بنگرند بهتر می توانند خدا را عبادت کنند، تصویر آنان را کشـیدند، سـپس به مرور زمان تصویر آنان را پرستیدند.(۱) ۳. متتبع معاصـر، آقای جواد علی درباره نحوه عقایـد عرب ها نسبت به معبودهای دروغین چنین می نویسد: «آگاهی ما از اساطیر دینی عرب قبل ازاسلام بسیار کم است. از این جهت برخی از خاور شناسان تصور کرده اند که عرب، عقاید افسانه ای یونانیان و رومیـان و پارسـیان وآریـایی هـا و سـامی ها را درباره آلهه و خـدایان خود فاقـد بودنـد، مع الوصف می توان عقایـد آنان را دربـاره خـدایان از اسـمای آن هـا حـدس زد، زیرا برخی از خـدایان آنان به نام «ود» و «سـعد» ــ که به معنای خـدای محبت و خوشـبختی است ــ معروف بود».(۲) ۴. گروه روشن فکر جز خـدا، به مـدبر دیگری معتقـد نبوده، وبت هـا را شـفیعان درگـاه خدا(۳)وعبـادت آن ها را مایه تقرب(۴) می دانسـتند. آیـاتی بر این مطلب گواهی می دهـد که یکی را نقل می کنیم: (قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأَرض أَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالأَبْصار وَمَنْ یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخْرِجُ المَیِّت مِنَ الحَیّ وَمَنْ یُدبِّرُ الأَمْر فَسَیَقُولُونَ اللّهُ فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُون).(۵)

۱- [۱] مجمع البیان (ط صیدا) ج۱۰، ص ۳۶۴.

۲- [۲] المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج۶، ص ۹۱.

۳- [۳] وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاءنا عِنْدَ اللّهِ

۴- [۴] (ما نَعْبُدهُمْ إِلاّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی) (زمر، آیه ۳).

۵- [۵] یونس(۱۰)آیه ۳۱.

«بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد؟ کیست که مالک گوش ها و دیدگان است؟ کیست که زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می کند؟ کیست که امر آفرینش را تدبیر و اداره می کند؟ می گویند: خدا. بگو: پس چرا متقی و پرهیزکار نیستید». ولی با اعتراف به این مطلب باید با کمال صراحت گفت: مفاد آیه عقیده همگانی نبود، بلکه گروهی درباره خدایان دروغین خود به قدرت های غیبی وتصرف هایی در جهان آفرینش معتقد بودند، بالأخص آنان که خدایان خود را از میان فرشتگان، جنیان و ارواح مقدسه برمی گزیدند. درست است که بت پرستی عرب جاهلی، کاملاًـ غلط و جاهلانه بود و از نظام فکری برخوردار نبود و هرگز بسان یونانیان و رومیان و پارسیان نبودند که بت پرستی شان، بر اساس فلسفه ای استوار باشد، ولی در عین حال گروهی از آنان، به ربوبیت و کارگردانی اصنام و اوثان خود معتقد بودند. و این مطلب از آیاتی استفاده می شود که بعداً نقل می کنیم. پیش از آن که به نقل متون آیات، که گواهی بر وجود شرک در تدبیر می دهد، بپردازیم لازم است معنای لفظ «رب» را که «ربوبیت» نیز از آن مشتق است به دقت به دست آوریم. لغت شناس زبان عرب، ابن فارس می گوید: «لفظ رب درموارد، مالک، خالق، صاحب، و کسی که تربیت و اصلاح چیزی به او واگذار شده است به کار می رود».(۱) فیروز آبادی می نویسد: «رب» به معنای مالک، مستحق و صاحب است. سپس می گوید: گاهی به معنای مصلح به کار می رود; مانند رب

۱- [۱] مقاییس اللغه، ج۲، ص ۳۸۱.

الامر: اصلحه.(۱) در المنجد می نویسد: رب به معنای مالک، بزرگ و مصلح به کار می رود. درباره معنای ربّ، دیگر فرهنگ ها نیز قریب به این مضامین گفته اند.

آیا لفظ رب معانی متعددی دارد؟

کار فرهنگ نویسان ضبط مواردی است که لفظ در آن ها به کار می رود، امّا تحقیق این مطلب که آیا این لفظ از روز نخست برای این چند مورد وضع شده و یا این که این لفظ از روز نخست، یک معنا بیش نداشته است ولی به مرور زمان و به مناسبتهایی در مواردی که مصادیق و شاخه های آن، معنای واقعی شمرده می شوند استعمال شده است، هرگز بر عهده فرهنگ نویسان نبوده است. در زبان عرب این قضیه به خوبی به چشم می خورد که چه بسا فرهنگ نویسان برای یک لفظ، معانی متعددی یادآور می شوند و انسان در لحظه نخست تصور می کند که این لفظ واقعاً ده معنای متغایر و متمایز دارد وواضع الفاظ این لفظ را ده بار برای ده معنا وضع کرده است، ولی پس از تحقیق، روشن می گردد که لفظ یاد شده یک معنا بیش ندارد و معانی دیگر از مشتقات همان معنای اصیل و شاخه های آن و در حقیقت، صورت گسترده همان معنای اصیل اند. اتّفاقاً لفظ «رب» دچار چنین سرنوشت شده است تا آن جا که نویسنده ای مانند «مودودی» تصور کرده است که لفظ «رب» پنج معنا دارد و برای هر یک شواهدی از قرآن یادآور شده است.(۲)

۱- [۱] قاموس اللغه(ط مصر)، ص ۷۰.

۲- [۲] المصطلحات الأربعه، ص ۴۱.

شکی نیست که لفظ «رب» در قرآن و لغت در موارد زیر که همگی صورت گسترده یک معنا است به کار رفته است: ۱. تربیت و پرورش; مانند: ربّ الولد ربّاه; فرزند را پرورش داد. ۲. مراقبت و اصلاح وضع; مانند: رب ضیعته; به اصلاح مزرعه خود پرداخت. ۳. حکومت وسیاست; مانند: قد رب فلان قومه، ساسهم وجعلهم ینقادون له; بر قوم خود حکومت و ریاست کرد و آنان را مطیع خود ساخت. ۴. مالک: در حدیث وارد شده است که پیامبر فرمود: أرب غنم أم رب إبل; تو مالک گوسفند هستی یا شتر؟ ۵. صاحب: ربّ الدار; صاحب خانه. در قرآن می خوانیم:(فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هذا الْبَيْتِ)(۱); صاحب این خانه را بپرستید. شکی نیست که این لفظ در این موارد و مشابه آن ها به کار می رود، ولی آیا همه این ها معانی مختلف و متمایز این لفظ به شمار می روند و یا این که همگی به یک معنا بازگشت می کنند و صورت های مختلف یک معنا و مصادیق متعدد آن می باشند. لفظ «رب» یک معنا بیش ندارد و آن کسی است که تدبیر و اداره چیزی یا انسانی به او واگذار شده باشد. اگر به مربی کودک «رب» می گویند، برای این است که امور تربیتی و پرورش کودک به او واگذار شده است. اگر صاحب مزرعه را «رب» می نامند، به خاطر این است که اصلاح امور مزرعه مربوط به او است. اگر به رئیس گروهی «رب» می گویند، برای این است که امور اجتماعی و سیاسی آن گروه به او محول شده و او زمامدار و اختیاردار گروه خود است.

ص : ۳۲۶

۱- [۱] قریش(۱۰۶)آیه ۳.

اگر به مالک و یا صاحب خانه (هر چند عنوان مالک نداشته باشد) رب می گویند، برای این است که اختیار ملک و خانه و اداره و تصرف آن، با اوست. بنابر این، مربی، مصلح، رئیس، مالک و مشابه این ها صورت های گسترده یک معنای اصیل است که در همه این موارد موجود است و هرگز نباید این ها معانی گوناگون لفظ «رب» شمرده شود، بلکه اصل، همان مدبر، مدیر، متصرف وکارگردان است و این معنا در تمام این موارد تحقق دارد. اگر یوسف، عزیز مصر را «رب» می خواند و می گوید: (...إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَن مَثْوای...)(۱)، « او مربی من است که جایگاه مرا نیکو داشته است». به خاطر این است که یوسف در خانه او پرورش یافته و او سرپرست و متکفل تربیت وی بود. اگر یوسف، عزیز مصر را «رب» هم زندانی خود می داند ومی گوید: (أَمّا أَحَدکُما فَیَسقی ربَّهُ خَمْراً) (۲) «یکی از شما ساقی رب خود می شوید». به خاطر این است که عزیز مصر، رئیس و بزرگِ مردم مصر بود و رئیس قوم، مدیر امور سیاسی و اجتماعی ملت است. اگر قرآن می گوید: یهود و نصاری، دانشمندان و راهبان خود را «ارباب» خود اتخاذ کرده بودند،(۳) به خاطر این است که آنان زمام تشریع و قانونگذاری را به دست آنان داده و آنان را صاحبان سلطه و قدرت در امور الهی می دانستند. اگر خدا خود را (ربّ البیت)(۴) می داند، برای این است که امور معنوی و

۱- [۱] یوسف(۱۲) آیه ۲۳.

۲- [۲] همان، آیه ۴۱.

۳- [۳] (اتَّخذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ) (توبه، آیه ۳۱)« دانشمندان و راهبان خود را رب های خود اتخاذ کرده بودند».

۴- [۴] قریش(۱۰۶) آیه ۳.

مادی این خانه مربوط به خدا است و جز او کسی حق تصرف ندارد. اگر قرآن خدا را (ربّ السماوات والأرض) (۱) و (ربّ الشعری) (۲) و مانند آن ها می داند، برای این است که مدیریت و کارگردانی و تصرف اصلاح گرانه در آن ها از آن خدا است. با این بیان توانستیم پرده از چهره معنای «رب» برداریم و روشن سازیم که مقصود از این لفظ در موارد زیادی که در قرآن وارد شده است، چیست. اکنون لازم است به اشتباه فرقه وهابی در مسئله توحید در ربوبیت اشاره کنیم. آنان توحید را بر دو قسم تقسیم کرده اند: ۱. توحید در ربوبیت; ۲.توحید در الوهیت. توحید در ربوبیت این است که خدا را خالق جهان بدانیم و جز او خالقی نشناسیم. و مشرکان عهد رسالت، همگی در این مطلب اتفاق نظر داشتند. توحید در الوهیت، همان توحید در عبادت است که جز او را نپرستیم و مبارزه پیامبر گرامی روی این اصل بود.(۳) در این که همه مشرکان یا اغلب قریب به اتفاق آنان در مسئله توحید در خالقیت متّفق بودند، سخنی نیست، ولی نامیدن این گونه از توحید «به توحید ربوبی» اشتباه است(۴)، زیرا معنای ربوبیت، خالقیت نیست، بلکه به نحوی که

۱- [۱] عم(۷۸) آیه ۳۷.

۲- [۲] نجم(۵۳) آیه ۴۹.

۳- [۳] فتح المجید، ص ۱۲و۲۰.

۴- [۴] هم چنان که نام گذاری توحید در عبادت به توحید در الوهیت نیز اشتباه است، زیرا همان طور که در بخش دوازدهم خواهیم گفت «اله» به معنی خدا است نه معبود.

توضیح دادیم مفاد آن همان تدبیر وکارگردانی و اداره امور جهان و آسمان و زمین است و هرگز آنان در این مسئله اتّفاق نظر نداشتند. و اگر گروه روشن فکر جز خدا مدبری قائل نبودند، گروه های دیگر به مدبرها و تدبیرهای گوناگون معتقد بودند که علاوه بر مدارک گذشته از خود آیات قرآن نیز استفاده می شود. ما نظر این گروه را که به زحمت می توان با آنان تفاهم کرد، به آیات یاد شده در زیر جلب می کنیم تا روشن گردد دعوت خدا به توحید در ربوبیت، به معنای توحید در خالقیت نبوده است، بلکه توحید در مدیریت و کارگردانی است. و در میان مشرکان آن زمان گروهی بودند که در مسئله توحید در ربوبیت دچار لغزش بودند. و هرگز در این آیات نمی توان «رب» را به معنای خالق و آفریننده تفسیر کرد. ۱. (قالَ بَلْ رَبّکُمْ رَبّ السَّماواتِ وَالأَرْض الَّذِی فَطَرهُنَّ...).(۱) «پروردگار شما، پروردگار آسمان ها و زمین است که آن ها را آفریده است». اگر مقصود از «رب» در این آیه، خالق و آفریننده باشد، جمله (الّذی فَطَرهُنَّ) کاملاً زاید خواهد بود، به گواه این که اگر به جای لفظ رب، لفظ خالق بگذارید خواهید دید که دیگر نیازی به جمله یاد شده نیست، به خلاف این که مقصود از رب، مدیر و متصرف و کارگردان باشد؛ در این صورت جمله یاد شده، مفاد خوبی خواهد داشت و به منزله تعلیل جمله قبل خواهد بود و می رساند که آن کس که آن ها را آفریده، همان نیز متصرف و مدبر آن ها است. ۲. (یا أَیُّهَا النّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ...).(۲)

۱- [۱] انبیاء(۲۱)آیه ۵۶.

۲- [۲] بقره(۲) آیه ۲۱.

«ای مردم! پروردگار خود را بپرستید که شما را آفریده است». نحوه دلالت این آیه بر این که لفظ رب به معنای آفریدگار نیست، با آیه پیش یکسان است، زیرا اگر لفظ «رب» به معنای خالق باشد، جمله (الَّذِی خَلَقَکُمْ)بی مورد خواهد بود، به خلاف این که رب به معنای مدیر باشد; در این صورت جمله (الَّذِی خَلَقَکُمْ) علت توحید در ربوبیت خواهد بود; یعنی آن کس که شما را آفریده است، رب و مدبر امور شما نیز هست. ۳.(قُلْ أَغَیْرَ اللّهِ أَبْغی رَبّاً وَهُوَ رَبُّ کُلّ شَیء...).(۱) «بگو: کردگاری جز خدا بطلبم؟ و او پروردگار همه چیز است». این آیه حاکی است که مشرکان عصر رسالت، با پیامبر گرامی به گونه ای در مسئله ربوبیت اختلاف داشتند. و پیامبر مأموریت یافت که آنان را تخطئه کند تا «ربی» جز خدا اتخاذ نکنند. به طور مسلّم اختلاف پیامبر با مشرکان در مسئله توحید در خالقیت نبود، زیرا به گواه آیات گذشته آنان خالقی جز خدا، قائل نبودند، ناچار اختلاف آنان در غیر مسئله خالقیت بود وا ن همان مسئله اداره امور آفرینش است. حالا یا اداره همه جهان و یا گوشه ای از آن. ۴.(...أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوم القِیامَهِ إِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلینَ).(۲) «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا. ما اقرار گرفتیم که مبادا روز رستاخیز بگویند ما از این غافل بودیم». در این آیه خداوند از تمام افراد، به توحید در ربوبیت اعتراف گرفته است

۱- [۱] انعام (۶) آیه ۱۶۴.

۲- [۲] اعراف(۷) آیه ۱۷۲.

وعلت اخذ، همان است که متذکر می گردد که روز رستاخیز با این پیمان بر بندگان خود احتجاج کند و در آیه بعد چنین می گوید: پیمان گرفتیم که مبادا بگویید پدران ما شـرک ورزیده اند و ما فرزندان آنان هستیم. آیا ما را به خاطر کار باطل گرایان نابود می کنی؟(۱) نزول این آیه در محیـط شـرک، گواه بر آن است که در آن محیط گروه قابل ملاحظه ای بودنـد که با این بیان مخالفت می کردند. هرگاه ربوبیت به معنای خالقیت است، فرض این است که مشـرکان عهد رسالت هرگز در این مسـئله اختلاف نداشتند تا مخالف پیمان محسوب گردند. ناچار پیمان شکنی آنان در مسئله تدبیر جهان خلقت و کارگردانی آن بوده است. ۵. (...أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّى اللّهُ وَقَدْ جاءَكُمْ بِالبَيِّنـاتِ مِنْ رَبِّكُمْ...).(۲) «آیـا مردی را می کشـید که می گویـد: پروردگارتـان «خـدا» است وبا دلایلی از جانب او به سوی شـما آمـده است». این آیه مربوط به «مؤمن آل فرعون» است که در قیافه دوستی با خاندان فرعون از موسی دفاع می کند و می خواهد او را از مرگ قطعی نجات دهد. و دلالت این آیه بر این که «رب» به معنای خالق نیست روشن است، زیرا هرگز فرعون ادعای خالقیت زمین و آسمان را نمی کرد و یا خود را شریک خدا در آفرینش نمی دانست، و تاریـخ فراعنه نیز بر این مطلب گـواهی می دهـد. در این صورت بایـد دعوت موسـی که می گفت: (ربّی اللّه) مربوط به تدبیر و

۱- [۱] (أَو تَقُولُوا إِنّما أَشركَ آباؤُنا مِنْ قَبْل وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَل المُبْطِلُونَ) (اعراف/۱۷۳).

۲- [۲] غافر(۴۰) آیه ۲۸.

کارگردانی باشـد نه به خلقت و آفرینش. و اگر دعوت موسـی متمرکز در خالقیت خـدا بود، در این صورت با فرعون اختلافی نـداشت. گذشـته بر این در آیه ماقبـل چنین می گویـد: ۶.(ذَرُونِی أَقْتُلْ مُوسی وَلْیَدْعُ رَبَّهُ إِنّی أَخافُ أَنْ یُبَدِّلَ دِینَکُمْ...).(۱) «بگذاریـد مـن موسـی را بکشـم، و خـدای خـود را بخوانـد، من از این می ترسم که دین شـما را دگرگـون سـازد». توحیـد در خالقیت، مسئله ای نبود که مورد اختلاف باشد تا دعوت موسی در میان آنان مایه دگرگونی دین گردد. از این بیان روشن می گردد که مقصود فرعون از گفتـار خود (أَنَا رَبّکُمُ الأَعلی) (۲) چیست. ۷. (...فَقالُوا رَبُّنا رَبّ السَّماوات وَالأَرْض لَنْ نَـدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً...).(۳) «پروردگار ما، پروردگار آسمان ها و زمین است. جز او کسی را به عنوان خدایی نمی خوانیم». جوانانی که از محیط خفقان دسـتگاه جبار آن روز، دار و دیار خود را ترک گفتنـد و به غاری پناه بردنـد، گروهی بودنـد که در میان مردمی می زیسـتند که به الوهیت غیر خـدا معتقـد بودنـد. الوهیت غیر خـدا در میـان آنان به صورت تعـدد خالق نبود بالأخص که این جریـان، پس از میلاـد مسیح(علیه السـلام) رخ داده و افکار جهان، ترقی قابل ملاحظه ای در مسائل توحیـدی کرده بود و طبعاً شرک آنان به

۱- [۱] همان، آیه ۲۶.

۲- [۲] نازعات (۷۹) آیه ۲۴.

۳- [۳] کهف(۱۸) آیه ۱۴.

صورت دیگر (تعدد مدبر و پروردگاری) بوده است. ۸. گواه روشن بر این که مقام ربوبیت، همان مقام اداره امورو تدبیر جهان آفرینش است این است که آیه (فَبِأَیّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ) سی و یک بار وارد شده است و لفظ «رب» با لفظ «آلاء» که به معنای نعمت ها است کنار هم آمده اند. و طرح موضوع نعمت ها با مقام تدبیری خدا نسبت به زندگی بشر و صیانت او و از نابودی، مناسب و سازگارتر است. ۹. در قرآن در پنج مورد(۱) مسئله شکرگزاری با لفظ «رب» همراه هم آمده است. و شکر در مقابل نعمت است که مایه بقای حیات انسان و ادامه زندگی و صیانت او از فساد و نابودی است وحقیقت تدبیر انسان جز این چیزی نیست. ۱۰. در مواردی، قرآن درباره ربوبیت خدا سخن می گوید، سپس بلافاصله سخنی از فرستادن باران و دادن اموال و اولاد و باغ و جوی ها به میان آمده است. واین مسائل با مقام تدبیر و کارگردانی جهان آفرینش سازگارتر است. چنان که می فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفّاراً* یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً*وَیُمْدِدْکُمْ بِأَمْوال وَبَنِینَ وَیَجْعَلْ لَکُمْ جَنّات وَیَجْعَلْ لَکُمْ أَنهاراً).(۲) «گفتم: از خدا طلب آمرزش کنید، او آمرزنده گناهان است، آسمان را به باران فراوان می گمارد و شما را با مال و فرزند کمک می کند وباغ ها و جوی ها برای شما قرار می دهد».(۳)

۱- [۱] ر.ك: سوره های ابراهیم، آیه ۷; نمل، آیه های ۱۹و۴۰; سبأ، آیه ۱۵; احقاف، آیه ۱۵.

۲- [۲] نوح(۷۱) آیه ۱۰ـ۱۲.

۳- [۳] ر.ك: سوره هود آیه ۵۲.

نتیجه بحث

از این بحث گسترده می توان دو نتیجه گرفت: ۱. ربوبیت خدا همان مقام تدبیر و کارگردانی او است، نه مقام خالقیت و آفریدگاری. ۲. برخی از این آیات، گواه بر این است که مسئله توحید در تدبیر، به خلاف مسئله توحید در خالقیت، مورد اتفاق نظر نبود و گروهی کارگردانی جهان و یا بخشی از آن را به دست غیر خدا سپرده و در برابر آن به عنوان «رب» خضوع می کردند. البته ربوبیت خدا را می توان به بخش های مختلفی تقسیم کرده ممکن است گروهی در بخشی موحد بوده و در بخش دیگر مشرک باشند; مثلاً یهود و نصاری از شرک در مقام ربوبیت تنها، زمام امور تشریع را به دست احبار و رهبان داده و آنان را از این نظر ارباب می خواندند،(۱) در حالی که شرک گروه دیگر در امر ربوبیت منحصر به این دایره نبود، بلکه پاره ای از کارهای جهان خلقت رابه فرشتگان، جنیان و ارواح مقدسه یا اجرام آسمانی استناد می دادند، هر چند تاکنون به گروهی که کارگردانی آسمان ها و زمین با تمام انواع جان دار وغیر جان دارش را به غیر خدا نسبت دهد، بر نخوردیم وغالباً مسئله شرک در ربوبیت به صورت تجزیه و سپردن بخشی از حوادث جهان به برخی از موجودات برتر بوده است. آیاتی که بر این دو نتیجه گواهی می دهد، بیش از آن است که در این جا

ص : ۳۳۴

۱- [۱] (اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ) (توبه، آیه ۳۱)، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در نامه های تاریخی به سران مسیحیت این آیه را می نوشت:(...ولا یَتَّخِذ بَعْضُنا بَعضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ) (آل عمران، آیه ۶۴) برخی، برخی دیگر را «رب» خود اتخاذ نکنند به طور مسلم مسیحیان دانشمندان خود را، متصرفان در امور تشریعی می دانستند.

منعکس گردد، از این جهت به این ده آیه اکتفا می شود. اکنون وقت آن رسیده است که به قاطعیت قرآن در انحصار مسئله تدبیر در خدا و دلایل آن به دقت گوش فرا دهیم. قرآن، خدا را تنها مدبر جهان معرفی می کند قرآن، با قاطعیت هرچه تمام تر، خدا را یکتا مدبر جهان می داند، و در این مورد هر نوع تدبیرهای مغایر و مستقل را که مظهر ربوبیت غیر خدایی باشد محکوم می سازد. اینک برخی از آیاتی که براین مطلب گواهی می دهند. قرآن در مواردی خدا را مدبر جهان آفرینش شمرده و می فرماید: ۱. (إِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَق السَّماواتِ وَالأَرْض فِی سِتَّهِ أَیّام ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الأَمْرَ ما مِنْ شَفِیع إِلاّ مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِکُمُ اللّهُ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلا تَذَکَّرُونَ).(۱) «پروردگار شما، خدایی است که آسمان و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر

ص : ۳۳۵

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۳.

عرش (قدرت) مستولی گردید، امور آفرینش را تدبیر می کند، هیچ شفیعی (هر واسطه و علتی) در جهان نیست مگر با اذن او انجام وظیفه می کند. این است پروردگار شما، او را بپرستید چرا یادآور نمی شوید». ۲. (اللّهُ الَّذِی رَفَعَ السَّماواتِ بِغَیْرِ عَمَد تَرَونَها ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْش وَسَخَّرَ الشَّمْس وَالْقَمَرَ کُلٌّ یَجْری لأَجَل مُسَمّیً یُدَبِّرُ الأَمْرَ یُفَصِّلُ الآیاتِ لَعَلَّکُمْ بِلِقاءِ رَبِّکُمْ تُوقِنُونَ).(۱) «خدایی که آسمانها را بدون ستونی که ببینید برافراشت، سپس بر عرش (قدرت) مستولی گردید و آفتاب و ماه را رام ساخت، هر کدام تا وقت معیّنی در گردشند، امر خلقت را تدبیر می کند تا شما به لقای پروردگار خود یقین پیدا کنید». در این آیه ها جمله های یاد شده در زیر بیش از همه جلب توجه می کند: ۱. (ثُمَّ اسْتَوی عَلَی العَرْش) ; بر عرش قدرت مستولی گردید. ۲. (یُدَبِّرُ الأَمْر) ; امور خلقت را تدبیر می کند. ۳. (ما مِنْ شَفِیع إِلاّ بِإِذْنِهِ) ; هیچ شفیعی نیست مگر پس از اذن او(انجام وظیفه می کند). اینک به توضیح جمله های یاد شده می پردازیم: خداوند در این دو آیه و آیه های مشابه این دو(۲) پس از بیان آفرینش آسمان و زمین، مسئله استیلای بر عرش را مطرح می کند و هدف از طرح آن این است که برساند که زمام جهان خلقت، پس از آفرینش به دست او است و هرگز از دست او خارج نشده و به دیگری تفویض نگردیده است. استیلای بر عرش قدرت، کنایه از تسلط بر تمام پهنه هستی و نظام امکانی است. نکته این که جمله (یُدَبِّرُ الأَمْر)پس از استیلای بر عرش آمده است. این است که فرمان روایان جهان روی تخت می نشستند و از آن جا به تدبیر امور کشور می پرداختند; تو گویی فرمان روای جهان خلقت از روی عرش قدرت برپهنه هستی حکومت می کند و نظام گیتی را مراقبت می نماید. در آیه نخست، پس از مسئله تدبیر، موضوع شفیعان پیش آمده است واین می رساند که کار هر شفیعی مربوط به اذن خدا است. مقصود از شفیع در

۱- [۱] رعد (۱۳) آیه ۲.

۲- [۲] اعراف، آیه ۵۴; فرقان آیه ۵۹; سجده، آیه ۴۲ و حدید، آیه ۴.

این آیه شفیعان روز رستاخیز نیست، بلکه همان نظام علت و معلول جهان خلقت است که تأثیر هر علتی در نظام بالا و پایین، منوط به اذن خدا است. و همان طور که در گذشته یادآور شدیم تأثیر و فعالیت تمام موجودات منوط به اراده و خواست خدا می باشد. از این جهت قرآن پس از بیان مدبرات، مسئله نظام علت و معلول جهان خلقت را مطرح می کند تا برساند که مدبریت مطلقه خدا مانع از اعتقاد به نظام علت و معلول در پهنه هستی نیست، زیرا وجود این نظام، مظهر تدبیر او وبرخاسته از اراده او است و مدبر اصیل و مستقل، او است و تدبیر و کارگردانی مدبرهای دیگر به اذن او صورت می گیرد. اگر قرآن علت پدیده ها را شفیع می نامد، برای این است که لفظ شفیع به معنای زوج و جفت است; تو گویی نظام علل به ضمیمه اراده و خواست خدا اثراتی از خود نشان می دهند. شاید برخی تصور کنند که قرآن موضوع توحید در تدبیر را به صورت یک مسئله عقیدتی مطرح کرده است بی آن که برای آن دلیل اقامه نماید، در صورتی که قرآن با دلایل روشن موضوع یاد شده را ثابت کرده است. اینک به برخی از این دلایل اشاره می کنیم.

۱. تدبیر; شاخه ای از آفرینش

نقطه اساسی اشتباه مشرکان در این جا بود که تدبیر جهان خلقت را باتدبیر امور یک خانواده، یک اداره و مؤسسه یکسان می گرفتند و با هم مقایسه می کردند. بزرگ خانواده در اداره امور زندگی آنان کاری جز دستور و ارشاد و راهنمایی نداردو هم چنین است فرمان روایی یک حاکم بر پهنه یک کشور. در صورتی که تدبیر الهی همان ادامه خلقت و استمرار آفرینش است و ادامه خلقت، خود نوعی آفرینش است. گروهی که خدا را یکتا خالق و آفریننده

می دانند باید او را نیز یکتا مدبر بدانند. نظام امکانی به حکم این که «بالذات» فاقد وجود و هستی است واین فقر پیوسته با آن همراه است، از این جهت باید فیض خلقت مستمر و پیوسته باشد. نه تنها اصل خلقت ادامه پیدا کند، بلکه روابط موجودات با یکدیگر و تأثیر آن ها در همه نیز مشمول این استمرار گردد. در این صورت حقیقت تدبیر جهان و گیتی جز استمرار وجود جهان با روابط و خصوصیاتی که دارد، بیش نیست و یک چنین استمرار همان خلقت جدید و آفرینش مجدد و به عبارت دیگر ادامه آن خلقت است. هرگاه خالقی جز خدا نیست، قطعاً مدبری نیز جز او نیست، زیرا تدبیر، شاخه ای از آفرینش است. این مطلب را می توان به صورت دیگر نیز تقریر کرد و آن این که: تدبیر از ماده «دبر» ــ که« آمدن چیزی به دنبال چیزی » است ــ گرفته شده است و در زبان فارسی به آن «کارگردانی» می گویند و حقیقت آن این است که خالق جهان علت ها و اسباب را آن چنان قرار دهد که معالیل و مسببات پشت سر آن قرار گیرد، و اجزای جهان آفرینش را آن چنان به هم پیوند دهد که هر یک در دیگری اثر گذارد و هر موجودی به هدف و کمال مناسب خود برسد. اگر مقصود از تدبیر این باشد، یک چنین کار، جدا از خلقت نیست، بلکه در دل آفرینش جهان نهفته است. و با این وضع چگونه می توان «تدبیر» را از خلقت جدا اندیشید. و برای آن مقامی جداگانه از آفرینش تصور کرد. از این جهت در قرآن، پس از بیان آفرینش آسمان و زمین، مسئله تسخیر خورشید و ماه را که(1) عین تدبیر است، مطرح می کند و از این طریق ما را به حقیقت تدبیر که نوعی از آفرینش است آگاه می سازد.

۱- [۱] اعراف(۷)، آیه ۵۴ و رعد(۱۳) آیه ۲.

۲. وحدت نظام؛ گواه بر یگانگی مدبر

در بخش گذشته درباره یک پارچگی وحدت نظام هستی به گونه ای سخن گفتیم و به روشنی ثابت گردید که مطالعه هر برگی از برگ های کتاب آفرینش ما را به یک نظام به هم پیوسته و یک پارچه رهبری می کند؛ تو گویی جهان خلقت بسان کتاب تدوینی است که دست صحاف چیره دستی برگ های بی شمار آن را به هم دوخته و همه را به یک صورت درآورده است. یکی از نشانه های به هم پیوستگی و یک پارچگی نظام خلقت، بررسی نیروی جذب و دفع است که به منظومه شمسی ما و کهکشان، وحدت و یگانگی بخشیده است. قوانینی که بر موجودات طبیعی حکومت می کند، کلی و عمومی است تا آن جا که نتیجه آزمایش های علمی که در نقطه خاصی از جهان صورت می گیرد سبب کشف قوانین کلی و جهانی می گردد. پیوستگی نظام و کلی بودن قوانین ما را به دو مطلب راهنمایی می کند: ۱. جهان، یک آفریدگار بیش ندارد. وتوضیح این قسمت را در بخش گذشته خواندید. ۲. جهان، یک مدبر بیش ندارد. به عبارت دیگر، یک پارچگی نظام و وحدت قوانین خلقت، دلیل روشنی بر صحت گفتار قرآن است که می فرماید: (...أَلا لَهُ الخَلْقُ وَالأَمْر تَبارَكَ اللّه رَبُّ العالَمین).(۱) «برای او است آفریدن و فرمان دادن، بزرگ است خدایی که پروردگار جهانیان است».

ص : ۳۳۹

۱- [۱] اعراف(۷) آیه ۵۴.

جمله(لَهُ الخَلْق) اشاره به توحید در خالقیت و جمله (وَالأمْر)اشاره به توحید در تدبیر، که یک نوع فرمان روایی بر پهنه هستی است دارد. اکنون سؤال می شود که چگونه یک پارچگی و عمومی بودن قوانین، گواه بر وحدت مدبر و فرمان روای جهان است؟ پاسخ آن روشن است: اگر بر جهان دو رأی و دو فکر حکومت می کرد، قطعاً از نظام وتدبیر یگانه خبری نبود و نتیجه آن نفوذ فساد در دستگاه خلقت و نظام هستی بود. وحدت نظام در صورتی حکم فرما می گردد که مجموع گیتی زیر نظر یک فرمان روا قرار گیرد. و اگر جهان در قلمرو دو مدبر قرار گیرد، از این نظام استوار خبری نخواهد بود، زیرا این دو مدبر از این که در تمام جهات و یا برخی از جهات با هم یکسان نیستند قهراً از نظر تدبیر نیز فرق خواهند داشت و لازم دو تدبیر نابود شدن نظام استوار است; به عبارت دیگر، اگر این دو مدبر از هر نظر با هم یکسان باشند، قهراً دوتا نخواهند بود; از این که دو مدبر فرض کردیم، ناچار باید از جهاتی با هم اختلاف داشته باشند. یک چنین اختلاف و ناهمسانی در تدبیر واراده و خواست و فرمان ولو در یک مورد، اثر خواهد گذارد.

این برهان را می توان به دو صورت بیان کرد:

۱. در بیان برهان به جنبه های مثبت توجه کنیم و بگوییم: پیوستگی و ارتباط اجزای جهان با یکدیگر و تأثیر هر کدام در دیگری گواه بر این است که حکیم واحدی بر جهان حکومت می کند که همه را طبق نقشه واحدی اداره می کند. در احادیث خاندان رسالت گاهی روی این نقطه تکیه شده است. آن جا

که می فرماید: «وقتی جهان آفرینش را منظم دیدم و حرکت کشتی و جانشینی شب و روز و حرکت آفتاب و ماه را مشاهده کردم، استوار فرمان روایی و تدبیر و به هم پیوستگی امور خلقت، گواهی داد که مدبر یکی است».(۱) و گاهی می توان روی جنبه های منفی این برهان تکیه کرد و گفت: تعدد تدبیر، مایه فساد نظام خلقت است. قرآن روی این بیان تکیه می کند و می فرماید: (لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاّ اللّه لَفَسَدَتا فَسُبحانَ اللّهِ رَبّ العَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ).(۲) «اگر در جهان خدایانی جز خدا بود، دستگاه آفرینش دچار فساد وتباهی می شد. پیراسته است خدایی که صاحب عرش است از آنچه وصف می کنند». در برخی از روایاتِ خاندان رسالت، هر دو بیان وارد شده است. امام صادق (علیه السلام) در پاسخ هشام بن حکم که از یگانگی آفریدگار سؤال می کند می فرماید: «اتصال التدبیر و تمام الصنع کما قال اللّه عزّوجلّ:(لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلاّ اللّه لَفَسَدَتا)؛ پیوستگی نظام (۳)واستواری خلقت، دلیل بر یگانگی خدا است. آن چنان که خود خدا می فرماید: اگر در آسمان ها و زمین خدایانی

۱- [۱] فلما رأیت الخلق منتظماً والفلک جاریاً و اختلاف اللیل و النهار والشمس و القمر دلّ صحّه الأمر و التدبیر وائتلاف الأمر علی انّ المدبر واحد.(توحید صدوق، ص ۲۴۴).

۲- [۲] انبیاء(۲۱) آیه ۲۲.

۳- [۳] توحید صدوق، ص ۲۵۰.

جز خدا بود جهان به تباهی می گرایید».

نتیجه

۱. پیوستگی نظام ویک پارچگی جهان و گسترش قوانین او می توانـد گواه بر وحـدت خالق و نیز گواه بر وحدت مدبر باشد.
۲. این برهان را می توان به دو صورت بیان کرد و هر دو، صورت واقعی یک برهان است که در قرآن وارد شده است.

تکلیف دیگر مدبرها چیست؟

آیـات گذشـته، خـدا را یگـانه «مـدبر» جهـان معرفی کرد و دلایل عقلی نیز به تأییـد آن برخاست، ولی از طرف دیگر، سازمان هستی بر اساس نظام علت و معلول و سـبب و مسـبب اسـتوار است و به تعبیر امروز، یک جهان سازمان یافته و سیسـتماتیک می باشـد. و هیـچ پدیـده ای بـدون علل طبیعی به وجود نمی آید. در این صورت، این سؤال مطرح می شود پس تکلیف این گونه علل و اسـباب که مایه وجود پدیده ها و به نوعی مدبر و پرورنده آن ها است، چیست؟ اگر معنای مدبر این است که موجودی متکفـل و مراقب پدیـده دیگر گردد، هر علتی در این نظـام مراقب معلول و متکفـل وجود و حافظ ارتبـاط آن بـا دیگر اجزای جهان و مایه ادامه هستی آن است. گذشـته بر این، قرآن به یک رشـته مدبرها و علت ها تصریح می کند. چنان که می فرماید: (فَالمُدَبِّراتِ أَمْراً).(۱) «آنهایی که امور خلقت را اداره می کنند».

ص : ۳۴۲

۱- [۱] نازعات(۷۹) آیه ۵.

(وَهُوَ القـاهِرُ فَوقَ عِبادِهِ وَيُرْسُلُ عَلَيْكَمْ حَفَظَةً...).(۱) «او است مقتـدر و برتر از بندگان خود و برای شـما نگهبانانی می گمارد». هرگاه این نگهبانان مراقب و حافظ بشر از بدی ها و بلاها باشند، قطعاً به گونه ای مدبر نیز خواهند بود.

پاسخ

از بحث هایی که در بخش «توحیـد در خالقیت» انجام گرفت پاسخ این سؤال روشن می گردد. معنای «توحید در ربوبیت» این نیست که تمام اسباب و علل از کار بیفتد و خداوند جایگزین همه علل گردد، زیرا این سخن همان نظریه گروه «اشاعره» است که در بخش توحیـد در خـالقیت از نظر قرآن مردود شـمرده شـد; بلکه حقیقت «توحیـد در ربـوبیت» این است که در مجمـوع هستی تنهـا یـک مـدبر اصیـل و مسـتقل وجود دارد و تـدبیر عوامل دیگر فاقـد اصالت و اسـتقلال است، بلکه همگی به مشـیت خداونـد و اراده و خـواست او انجـام وظیفـه می کننـد. در ایـن صـورت، اعـتراف به یـک چنین مـدبرهای تبعی و ظلی مـانع از انحصـار تـدبیر اسـتقلالی به خـدا نیست. گروهی که از الفبای معارف قرآن آگاهی ندارنـد در میان یک رشـته از آیات، دچار حیرت و بهت می گردند که چگونه موضوعاتی از قبیل شـفاعت، مالکیت، رازقیت، علم غیب، گرفتن جان ها و... در بخشی از آیات، از امور مخصوص به خدا شـمرده شده است، در حالی که در آیات دیگر همین امور به بندگان خدا نیز نسبت داده شده اند، آن انحصار با این انتساب چگونه سازگار می باشد؟

۱- [۱] انعام(۷) آیه ۶۱.

اینک نمونه هایی از این قبیل: ۱. قرآن قبض روح را فعل خدا می داند و این که خدا است که جان ها را به موقع مرگ می گیرد،(۱) در حالی که در آیه دیگر می فرماید: هنگامی که مرگ شما فرا رسید فرستادگان ما جان های شما را می گیرد.(۲) ۲. قرآن در سوره حمد دستور می دهد که بگوییم: خدایا! تنها از تو کمک می طلبیم،(۳) در حالی که در آیه دیگر دستور می دهد از بردباری و گزاردن نماز نیز کمک بگیریم.(۴) ۳. قرآن شفاعت را حق مختص خدا می داند و بس و این که در قلمرو شفاعت احدی حق مداخله ندارد.(۵) و در آیه دیگر شفیعانی از قبیل فرشته معرفی می کند.(۶) ۴. قرآن آگاهی از غیب را از صفات مختص خدا می داند و می گوید که در آسمان ها و زمین جز او کسی از غیب آگاه نیست،(۷) در حالی که در آیه دیگر می فرماید: خداوند شماها را بر غیب مسلط نمی کند ولی از پیامبران خود برخی را بر این امر برمی گزیند.(۸) ۵. قرآن از حضرت ابراهیم نقل می کند: هر وقت بیمار شوم او (خدا) شفا می دهد.(۹) و ظاهر آیه این است که تنها شافی خدا است، در صورتی که

۱- [۱] (اللّهُ يَتَوفَّى الأَنْفس حين مَوتِها) (زمر، آیه ۴۲).

۲- [۲] (حَتّى إِذا جاءَ أَحدكُمُ المَوت تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) (انعام، آیه ۶۱).

۳- [۳] (وَإِيّاكَ نَسْتَعِينُ) (حمد، آیه ۵).

۴- [۴] (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاه) (بقره، آیه ۴۵).

۵- [۵] (قُلْلّهِ الشَّفاعَةُ جَمِيعاً) (زمر، آیه۴۴).

۶- [۶] (وَكَمْ مِنْ ملك فِى السَّماواتِ لا تُغْنى شَفاعَتهُمْ شَيئاً إِلاّ مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللّه) (نجم، آیه ۲۶).

۷- [۷] (قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِى السَّماواتِ وَالأَرْضِ الغَيْبَ إِلاّ اللّهُ) (نمل، آیه ۶۵).

۸- [۸] (وَما كانَ اللّهُ لِيطلعكُمْ عَلَى الغَيْبِ وَلكِنَّ اللّه يَجْتَبى مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشاء) (آل عمران،آیه۱۷۹).

۹- [۹] (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُو يَشْفِين) (شعراء، آیه ۸۰).

خدا عسل و خودِ قرآن را شفابخش معرفی می کند.(۱) ۶. در حالی که از نظر قرآن خدا یگانه رزاق و روزی رسان و روزی ده است،(۲) مع الوصف در آیه دیگر دستور می دهد که افراد متمکن به زیردستان روزی دهند و به آنان لباس بپوشانند.(۳) ۷. از نظر قرآن زارع واقعی خدا است، (۴) در حالی که در آیه دیگر فلاحت پیشگان را نیز زارع خوانده است.(۵) ۸. در آیه ای وارد شده است که خداوند بندگان اعمال بندگان خود را می نویسد، (۶) در حالی که در آیه دیگری فرشتگان را مأمور نوشتن اعمال معرفی می کند.(۷) ۹. از نظر قرآن، تنها مالك جهان خدا است و هیچ کس مالك چیزی جز او نیست،(۸) در حالی که در آیه دیگر به مالکیت انسان ها اعتراف می کند.(۹) ۱۰. در همین بحث (توحید در تدبیر) آیاتی را خواندیم که خدا را یگانه مدبر معرفی می کرد، حتی اگر از مشرکان سؤال شود که مدبر کیست؟ می گویند: خدا است،(۱۰) ولی در آیه دیگر به وجود دیگر مدبرها اعتراف

۱- [۱] (فِیهِ شفاءٌ لِلنّاسِ) (نمل، آیه۶۹) (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شفاءٌ) (اسراء، آیه ۸۲).

۲- [۲] (إِنَّ اللّهَ هُوَ الرَزّاقُ ذُو القُوَّهِ الْمَتین) (ذاریات، آیه ۵۸).

۳- [۳] (وَارْزُقُوهُمْ فِیها وَاكْسُوهُمْ) (نساء، آیه ۵).

۴- [۴] (ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزّارِعُون) (واقعه، آیه ۶۴).

۵- [۵] (یُعْجِبُ الزُّرّاعُ لِیَغِیظَ بِهِمُ الكُفّار) (فتح، آیه ۲۹).

۶- [۶] (وَاللّهُ یَكْتُبُ ما یُبَیِّتُون) (نساء، آیه ۸۱).

۷- [۷] (بَلی وَرُسُلنا لَدَیْهِمْ یَكْتُبُونَ) (زخرف، آیه ۸۰).

۸- [۸] (وَللّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَالأَرْض) (آل عمران، آیه ۱۸۹).

۹- [۹] (أَوْ ما مَلَكَتْ ایمانُكُمْ) (نساء، آیه ۳).

۱۰- [۱۰] (وَمَنْ یُدبرّ الأَمْر فَسَیَقُولُونَ اللّه) (یونس، آیه ۳۱).

می نماید.(۱)

تحلیل آیات

از این نمونه های ده گانه در قرآن فراوان است. آن کس که با کتاب آسمانی انس دارد و با الفبای معارف آن آشنا است می داند که قیام این امور با خدا، به گونه ای است که هیچکس در آن با او شریک نیست. او همه این کارها را به طور اصیل و مستقل بی آن که از کسی مدد و کمک بگیرد انجام می دهد، در حالی که غیر او در ذات و هستی در فعل و کار در انجام همین امور ده گانه به او نیازمند می باشد و در پرتو قدرت و اراده و خواست او انجام می دهد. و این نوع توصیف و نسبت یکسان نیست تا در میان آن ها منافات و مخالفتی وجود داشته باشد.اگر خدا این کارها را به غیر خود نسبت می دهد می خواهد برساند که این جهان، جهان اسباب و مسببات و نظام علت و معلول است و هر پدیده ای از مجرای ویژه خود صادر می گردد. خالق ومدبر بودن خدا، مانع از آن نیست که موجوداتی به فرمان او کارهایی را صورت دهند. بنابر این کار این موجودات، کار خود خدا نیز هست; چیزی که هست این است که نسبت اعمال آن ها به خود آن ها جنبه مباشری دارد و به خود خدا جنبه تسبیبی; به عبارت دیگر، فاعل اصیل و مستقل خدا است و فاعل مأذون و وابسته به او، بندگان و مخلوقات او می باشد. قرآن در آیه ای به هر دو نسبت اشاره کرده می گوید: (وَما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْت وَلكِنَّ اللّهَ رَمى). (۲) «تو تیر نینداختی هنگامی که تیر انداختی، بلکه خداوند

۱- [۱] (فَالمُدَبِّراتِ أَمْراً) (نازعات، آیه ۵).

۲- [۲] انفال(۸) آیه ۱۷.

انـداخت». در این آیه در حالی که پیامبر را تیر انـداز معرفی می کند و به صـراحت می گوید: (إِذْ رَمَیْت)، ولی بعداً خدا را تیر انـداز حقیقی معرفی می کنـد. و نکته آن این است که پیامبر گرامی کار خود را با نیروی خدادادی انجام داده است، قطعاً فعل او فعل خـدا نیز هست و از نظر واقع بینی نسـبت فعل به خدا که ذات و هستی و قوه و قدرت بنده از اوست به مراتب قوی تر از نسـبت آن به بنـده او است; ولی هرگز شدت نسبت سـبب نمی گردد که خدا مسـئول اعمال بندگان خود گردد، زیرا درسـت است مقدمات قبلی پدیده، مربوط به خدا است، ولی چون آخرین جزء از علت تحقق پذیری «پدیده»، اراده انسان است که وی با کمال آزادی آن را پدید آورد از این جهت وی مسئول اعمال خود می باشد و تا این جزء اخیر به علل پدیده ضمیمه نگردد، پدیـده تحقق پیـدا نمی کند. مولوی می گوید: دست پنهان و قلم بین خط گذار *** اسب در جولان و ناپیدا سوار گه بلندش می کنـد گـاهیش پست *** گه درسـتش می کنـد گـاهی شـکست گه یمینش می برد گـاهی یسـار *** گه گلسـتانش کند گاهیش خار تیر پران بین و ناپیـدا کمان *** جان ها پیـدا و پنهان جان جان تیر را مشـکن که این تیر شـهی است *** نیسـت پرتابی ز شصت آگهی است ما رمیت از رمیت گفت حق *** کار حق، بر کارها دارد سبق(۱)

پیروزی و شکست از جانب خدا است

خداوند جهان منافقان را که پیروزی ها را در نبردها به خدا و شکست ها را

۱- [۱] مثنوی، دفتر دوم، ص ۱۳۳.

به خود پیامبر نسبت می دادند تخطئه می کند و می گوید: هر دو از جانب خدا است. اینک متن آیه: (...وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ فَمالِ هؤلاءِ القَوم لا يَكادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً).(۱) «اگر به منافقان پیروزی برسد، می گویند: از ناحیه خدا است و اگر به آن ها شکستی برسد می گویند از جانب تو است بگو همهاین ها از ناحیه خدا است، چرا این گروه چیزی را درک نمی کنند». مقصود از (حسنه) در آیه اموری است که با مزاج و مصالح انسان منطبق باشد و مقصود از سیّئه، نقطه مقابل آن می باشد; مثلاً «پیروزی در جنگ» نسبت به گروهی که غالب شده است حسنه و نسبت به گروهی که شکست خورده اند «سیّئه» نا میده می شوند. منافقان بر اثر عدم آگاهی از معارف بلند قرآن، پیروزی ها و کامیابی ها را در نبرد مسلمین با مشرکان از ناحیه خدا دانسته و شکست در جنگ ها را مانند جنگ «احد» مربوط به پیامبر می دانستند. این تفسیر، سابقه دیرینه دارد. منطق دشمنان موسی بدتر از این بود; هر موقع نعمتی به فرعونیان می رسید، آن را به جای نسبت به خدا،معلول شایستگی های خود می دانستند و هر موقع با بلا و نقمت روبرو می شدند، وجود موسی را به فال بد گرفته و آن را نتیجه وجود موسی و افرادی که دور او بودند معرفی می کردند.(۲)

ص : ۳۴۸

۱- [۱] نساء(۴) آیه ۷۸.

۲- [۲] (فَإِذا جائَتْهُمُ الحَسَنه قالُوا لَنا هذِهِ وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يطَّيَّرُوا بِمُوسى وَمَنْ مَعَهُ...) (اعراف، آیه ۱۳۱).

قرآن در برابر منطق نارسای منافقان که نیکی ها را به خدا و بدی ها را به پیامبر نسبت می دادند ــ تو گویی در جهان دو مؤثر مستقل وجود دارد و هر کدام در مقابل یکدیگر برای خود خلق و آفرینش دارند ــ این چنین می گوید: (قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ): «هر دو از ناحیه خداست». زیرا به حکم «توحید در خالقیت» و «توحید در تدبیر» در جهان یک آفریننده بیش نیست و آن چه لباس وجود بر تن می کند از پیروزی ها و شکست ها، از نعمت ها و بلاها از آن نظر که در خارج وجود دارد، همگی از ناحیه خدا است و هرگز صحیح نیست که خالق یکی خدا و آفریننده دیگری پیامبر و یا شخص دیگر باشد. از این جهت منطق قرآن این است: (قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ).

پاسخ یک سؤال

در این جا جای یک سؤال باقی است و آن این که: هرگاه «حسنه» و «سیئه» و به عبارت دیگر، خوبی ها و بدی ها هر دو از جانب خدا است، پس چرا در آیه بعد به گونه دیگر می گوید: هر نوع نیکی که به پیامبر می رسد از ناحیه خدا است و هر نوع بدی که به او می رسد از ناحیه خود است. هرگاه نیکی ها و بدی ها که به منافقان می رسد، هر دو از ناحیه خدا است، باید نیکی ها و بدی هایی که به پیامبر می رسد، نیز از جانب خدا باشد. در این خصوص چه تفاوتی میان پیامبر و منافقان است؟ اینک متن آیه: (ما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَه فَمِنَ اللّهِ وَما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَه فَمِنْ نَفْسِکَ...).(۱)

۱- [۱] نساء(۴) آیه ۷۹.

«هر نیکی که به تو می رسد، از جانب خدا است و هر بدی که به تو رسد، از جانب خودتان می باشد». پاسخ این سؤال با توجه به نسبی بودن «بلا» و «شر» بسیار روشن است، زیرا هر نوع «شر» و «بلا» حتی مار و عقرب از این نظر که وجودی از خدا گرفته اند و به صورت پدیده های جهان درآمده اند، سراسر خوب و زیبا هستند. این موجودات در صورتی عنوان «سیئه»، و رنگ«بدی» به خود می گیرند که آن ها را با انسان مقایسه کنیم و به ناسازگاری آن ها حکم نماییم. در این موقع است که می گوییم مار و عقرب بلای جان انسان است. اگر در آیه نخست همه پیروزی ها و شکست ها، کامیابی ها و ناکامی ها، باران ها و سیل ها را از آن خدا می داند از این نظر است که هر موجودی که سهمی از حسن و زیبایی دارد، قهراً از جانب خدا است و دیگر در این ظرف نمی توان آن را سیئه و بدنامید. اگر هم قرآن در آیه نخست آن را «سیئه» خوانده است، می خواهد با زبان مخاطب سخن گوید، زیرا مادامی که مقایسه ای در کار نباشد موجودی به بدی توصیف نمی گردد; بلکه سراسر حسن خواهد بود. از این جهت در آیه نخست، همگی را از آن خدا می داند. در صورتی می توان نام آن را «سیئه» گذارد که یک نوع نسبتی میان آن و زندگی انسان ها به میان آید; مثلاً قدرت دشمن به ضرر طرف دیگر تمام گردد، باران مایه خرابی خانه ای شود. در این ظرف است که باید نام آن را «سیئه» نهاد، در این موقع است که مردم می گویند بلایی نازل گردید. در چنین صورتی خدا سیئه را به خود انسان نسبت می دهد و می گوید:(وَما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَه فَمِنْ نَفْسِکَ) چرا؟ چون در این ظرف نمی توان اعمال بدو گذشته و دیرینه انسان وکوتاهی های او را در این گرفتاری بی تأثیر

دانست و یـا نادیـده گرفت، زیرا شـکست هـا و ناکـامی هـا و بلاهـا و گرفتاری ها معلول کوتاهی های فردی و اجتماعی انسان است. جوان الکلی یا معتاد در انتظار یک رشـته مصایب است. ملتی که در مسـیر سیل ها، سد نمی سازد و در نقاط زلزله خیز، خـانه هـای ضـد زلزله بنـا نمی کنـد، یـک چنین جامعه مقصـر، در کمین بلاهای خانمان برانـداز است. از این رو خداونـد می فرماید: (وَما أَصابَکَ مِنْ حَسَنَه فَمِنَ اللّهِ وَما أَصابَکَ مِنْ سَیِّئَه فَمِنْ نَفْسِکَ).(۱) «آنچه از نیکی ها به تو می رسد، از ناحیه خدا است و آن چه از بـدی به تو می رسـد، از ناحیه خود تو است». پیامبران خـدا پیوسـته گروهی را که وجود پیامبران را به فال بد می گرفتنـد و بـدی هـا و ناکـامی هـا را از نـاحیه آنان می دانسـتند، مـذمت می کردنـد و می گفتنـد: (قالُوا طائِرُکُمْ مَعَکُمْ ءَإِنْ ذُکِّرْتُمْ...). [۲] «سـرنوشت شما که نتیجه اعمالتان می باشد با شما است اگر متذکر گردید». اگر در آیه دیگر می گوید: (...أَلا طائِرُهُمْ عِنْدَ اللّهِ وَلکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لا یَعْلَمُون).[۳] «سـرنوشت آنان نزد خـداست و بیشترشان نمی دانند».(۲) مقصـود این است که خداوند بزرگ در پرتو علم و آگاهی وسیعی که دارد از سرنوشت شما مطلع است.

۱- [۱] همان. . یس(۳۶) آیه ۱۹. [۳] اعراف (۷) آیه ۱۳۱.

۲- [۴] آیه ۴۷ سوره نمل نیز به همین مضمون است.

نکته قابل ملاحظه این است که در آیه نخست می گوید: سرنوشت شما با شما است (طائِرُکُمْ مَعَکُم)، زیرا اعمال انسان، سازنده سرنوشت خویش است، ولی آن جا که از علم محیط خدا نسبت به سرنوشت انسان سخن به میان می آورد، می گوید: سرنوشت شما نزد خدا است.(إِنّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللّهِ). قرآن در آیات دیگر حالات و اعمال پیشین انسان را علت گرفتاری ها و دگرگونی ها می داند: (وَما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَه فَبِما کَسَبَتْ أَیدِیکُمْ وَیَعْفُوا عَنْ کَثِیر).(۱) «هر مصیبتی به شما برسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده اید، و از بسیاری عفو می کند». و در آیه دیگر می فرماید: (إِنَّ اللّهَ لایُغَیّرُ ما بِقَوم حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ).(۲) «خداوند وضع گروهی را دگرگون نمی کند مگر این که آنان قبلاً وضع خود را دگرگون سازند».(۳) در پایان بحث نکاتی را یادآور می شویم: ۱. آیات قرآنی و دلایل عقلی به روشنی ثابت کرد که توحید در «خالقیت» مانع از آن نیست که نظام آفرینش بر اساس علت و معلول استوار گردد و هر پدیده ای به دنبال سبب خاصی پدید آید، زیرا تأثیر سبب ها جدا از اراده و مشیت خدا نیست و به گونه ای فعل او است. ۲. گاهی مصالح ایجاب می کند که خداوند سبب را از سببیت باز دارد و اثر علت را از آن سلب نماید; مثلاً به آتش فرمان دهد که ابراهیم را نسوزاند(۴)

۱- [۱] شوری(۴۲)آیه ۳۰.

۲- [۲] رعد(۱۳) آیه ۱۱.

۳- [۳] آیه ۵۳ سوره انفال هم قریب به این مضمون است.

۴- [۴] (قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إِبْراهیم) (انبیاء، آیه ۶۹).

یا به دریا فرمان بخشد که موسی و قوم او را غرق نکند(۱)و... ازاین جاست که خداوند گاهی به سبب سازی و گاهی به سبب سوزی توصیف می گردد و می گوییم خداوند سبب ساز و خداوند سبب سوز. مولوی درباره این موضوع چنین می گوید: عین آن تخییل را حکمت کند *** عین آن زهرآب را شربت کند در خرابی، گنج ها پنهان کند *** خار را گل، جسم ها را، جان کند آن گمان انگیز را سازد یقین *** مهرها انگیزد از اسباب کین پرورد در آتش ابراهیم را *** ایمنی روح سازد بیم را از سبب سازیش من سوداییم *** وز سبب سوزیش سوفسطاییم در سبب سازیش سرگردان شدم *** در سبب سوزیش هم حیران شدم(۲) ۳. هر پدیده ای در این جهان معلول علتی است و این یک قانون کلی و عمومی است که به حکم عقل، قابل تغییر و دگرگونی نیست. در این صورت سؤال می شود که معجزات انبیا و آیات اولیا در سایه چه عاملی به وجود آمده اند؟ پاسخ آن این است که امور خارق العاده علت طبیعی و یا خصوص طبیعی شناخته شده ای ندارند، نه این که معجزه پیامبران، معلول بدون علت و پدیده ای بدون سبب هستند; معجزه فاقد علت طبیعی شناخته شده است نه این که مطلقا علت ندارد. و امّا علت امور خارق العاده چیست؟ دانشمندان اسلامی در کتاب های کلامی درباره آن بحث و گفتوگو کرده اند.(۳)

۱- [۱] (فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِی الْبَحْرِ يَبَساً) (طه، آیه ۷۷).

۲- [۲] مثنوی، دفتر اول، ص ۱۴.

۳- [۳] نگارنده نیز در کتاب «رسالت جهانی پیامبران» در صفحات ۹۹_۱۱۳ در این مورد به گونه ای بحث نموده است.

۴. هرگاه سنت الهی بر این جای باشد که فیض های مادی و معنوی وی به وسیله اسباب خاصی به ما برسد; مثلًا مشیت الهی بر این تعلق گرفته است که تربیت های مادی و معنوی خدا از طریق خورشید و پیامبران به ما برسد، در این صورت باید شفاعت شافعان را در روز رستاخیز از این مقوله دانست. شفاعت، فیض الهی است که از جانب خدا به ما می رسد. و واسطه فیض همان شفیعان عالی مقام درگاه او است. دلیل روشن بر این که شفاعت، فیض الهی است، این است که خود خدا به شفیع اذن می دهد که در این باره شفاعت کند.(۱) او شفیع برمی انگیزد که در این مورد حامل فیض و مغفرت الهی گردد. اصولاً شفاعت های اخروی بر عکس شفاعت های دنیوی است. در آخرت خدا شفیع را برمی انگیزد تا درباره گنه کار شفاعت کند، در صورتی که در این جهان، گنه کار سراغ شفیع می رود و او را تحریک می کند که درباره او شفاعت نماید. از این جهت شفاعت های دنیوی شبیه یک نوع «پارتی بازی» است که با روح عدالت اسلامی سازگار نیست; در حالی که شفاعت های اخروی فیض الهی است که از مبدأ اعلی به سوی مذنبان و گنه کاران سرازیر می گردد. ۵ _ خطاب در آیه (وَ ما اَصابَکَ مِنْ حَسَنَه) به ظاهر به پیامبر است، ولی مقصود عموم مکلّفان است. و نظیر آن در قرآن فراوان میباشد مانند (لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبِطَنَّ عَمَلَکَ)(۲)

۱- [۱] (مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ بِإذْنِهِ) (بقره، آیه ۲۵۵).

۲- [۲] زمر / ۶۵.

بخش دهم: توحید در حاکمیّت

اشاره

ص : ۳۵۵

آیات موضوع

۱. (...وَقَتَلَ داوُدَ جالُوتَ وَآتاهُ اللّهُ المُلْکَ وَالحِکْمَهَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ وَلَولا دَفْعُ اللّه النّاس بَعْضَهُمْ بِبَعْض لَفَسَدَتِ الأَرْض...) (بقره/۲۵۱). ۲.(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ...)(نساء/۵۹). ۳. (...إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّم وَلکِنَّ أَکْثَر النّاسِ لا یَعْلَمُونَ)(یوسف/۴۰). ۴. (یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالحَقّ وَلا تَتَّبِع الهَوی...)(ص/۲۶).

ترجمه آیات

۱. «داوود جالوت را کشت، خدا به او فرمانروایی و حکومت داد و به او از آنچه می خواست آموخت. اگر خدا برخی از مردم را با برخی دیگر از بین نبرد روی زمین را فساد می گیرد». ۲. «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود پیروی کنید». ۳. «حکومت برای کسی جز خدا نیست، فرمان داده است که فقط او را بپرستیم، این است آیین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». ۴. «داوود! ما تو را در روی زمین نماینده خود قرار دادیم تا در میان مردم به حق داوری کنی و از هوا و هوس بپرهیزی».

حاکمیت، حق مختص خدا است

حاکمیت، حق مختص خدا است وجز او کسی حق حکومت ندارد، و هر نوع حکومتی باید با اذن او صورت پذیرد. مقصود از «حکومت» در این بحث، همان «سلطه» و مقصود از «حاکم» همان صاحب سلطه ای است که می خواهد در جامعه نظم وانضباط به وجود آورد; به عبارت دیگر، حاکم کسی است که به خاطر «ولایتی» که دارد می تواند در باره اموال ونفوس مردم تصمیم بگیرد و فرمان بدهد. البته مقصود این نیست که اموال مردم را به یغما ببردو نفوس را سر به نیست کند، بلکه بدین معنا است که به خاطر حفظ نظم و انضباط محدودیت هایی در اموال انسان ها پدید بیاورد، صادرات و واردات را محدود سازد و مالیات هایی از زکات و خمس بگیرد و در موقع لزوم، نفوس را به جنگ بفرستد، برای خروج از کشور اسلامی برنامه ای تنظیم کند و.... هرگاه وجود حکومت آن هم به خاطر برقراری نظام با یک نوع تسلط بر جان و مال ملازم است، هیچ کس هر چند هم پیامبر و برگزیده خدا باشد چنین تسلطی بر کس دیگر ندارد، مگر خالقی که جهان و انسان را از عدم به وجود آورده و همه چیز وی مملوك و مخلوق اوست و هر لحظه به او محتاج و نیازمند می باشد، زیرا همان طور که یادآور شدیم حکومت به خاطر ولایتی

ص : ۳۵۸

است که حاکم بر جان و مال انسان مورد ولایت دارد و چون تمام انسان ها در پیشگاه خدا یکسان اند، از این جهت هیچ کس بر هیچ کس بالذات چنین حقی و ولایت و سرپرستی ندارد، مگر خدای بزرگ که همه چیز انسان از جان و مالش مخلوق او است و یا آن گروه که خداوند به آنان ولایت دهد و آنان را والیان و حاکمان قانونی خود معرفی کند. بنابر این باید گفت: حکومت به معنای «داشتن ولایت و حق فرمان دادن» از آن خدا است و یکی از مراتب توحید به شمار می رود وحقیقت «توحید در حکومت» این است که تنها او را باید حاکم بر مال و جان بشر بدانیم و بس. آیات قرآن به گونه ای این تحلیل عقلی را پذیرفته و در این زمینه می فرماید: (...إِنِ الْحُكْمُ إِلاّلِلّهِ أَمَرَأَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّم وَلكِنَّ أَكْثَر النّاسِ لا يَعْلَمُونَ). «حکومت برای کس(۱)ی جز خدا نیست، فرمان داده است که فقط او را بپرستیم، این است آیین استوار، ولی بیشتر مردم نمی دانند». مقصود از جمله (إِنِ الحُكْمُ) در آیه همان حکومت و فرمان روایی است به شهادت این که بعداً درباره امر و نهی تشریعی سخن می گوید و می فرماید: (أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِيّاهُ). هرگز مقصود از آن، حکومت تکوینی که همان تدبیر و گردانندگی جهان است، نیست. هرچند مقصود از آن در آیه ۶۷ همین سوره(۲) حکومت و ولایت تکوینی

۱- [۱] یوسف(۱۲)آیه ۴۰.

۲- [۲] (...إِنِ الْحُكْمُ إِلاّ للّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُون)، از این که دستور می دهد که در زندگی بر او توکل کنیم می توان حدس زد که مقصود از آن، ولایت تکوینی خدا است که بر جهان دارد و توکل با ولایت تکوینی مناسبت بیش تری دارد.

است که بـاز گشت آن به تـدبیر جهـان است. هم چنین جهت نـدارد که لفظ «حکم» را که معنای وسـیع و گسترده ای دارد در خصوص قضـاوت و داوری و یـا تشـریع و قـانون گـذاری محصور کنیم، بلکه «حکم» در این آیه دارای معنای وسـیع است که یکی از شئون آن قضاوت و داوری است. و مقصود از آن همان سلطه و فرمان به معنای وسیع است. شما می توانید این حقیقت را (حکومت از آن خـداست) از آیات دیگر نیز به دست آوریـد.(۱) از این که می گـوییم حکومت، حقی است مختص خـدا، بسـان شـفاعت که حقی است مختص خـدا چنـان که می فرمایـد:(قُـلْ للّهِ الشَّفـاعَهُ جَميعاً...)(۲)، نبایـد چنین اسـتنباط کرد که خداونـد بایـد به طور مسـتقیم اداره امور بنـدگان و نظـام اجتماع را برعهـده بگیرد و چون ولایت دارد بایـد رئیس و امیر هم او باشد، نه اختصاص چنین حقی به خدا ملازم با سـرپرستی مسـتقیم او نیست، بلکه خدا به خاطر داشتن چنین حقی می تواند امیر و رئیسـی از جنس بشـر برای او معین کند که از جانب او حکومت کند، زیرا فرمان روایی او به طور مسـتقیم و به نحو مباشرت بر بشـری که در محیط مادی زندگی می کند امکان پذیر نیست. از این جهت خدا به گروهی دستور داده است که از طرف او در میـان مردم حکومت کننـد، و آنـان را در این کار جانشـین خود اتخاذ کرده است آن جا که «داوود» را با گفته زیر مخاطب ساخته و می فرماید:

۱- [۱] ر.ک: المعجم المفهرس ماده «حکم».

۲- [۲] زمر(۳۹) آیه ۴۴.

(یـا داوُد إنّـا جَعَلْنـاکَ خَلِیفَهً فِی الأرْضِ فَاحْکَمْ بَیْنَ النّاسِ بِالحَقّ وَلا تَتَّبعِ الهَوی...).(۱) «داوود! ما تو را در روی زمین نماینـده خود قرار دادیم تـا در میـان مردم به حق داوری کنی و از هوا و هوس بـپرهیزی». این آیه هر چنـد مربوط به قضـاوت و داوری است، ولی نفوذ سـخن او در محیـط داوری از ولایت و حکومت وسـیع او سرچشـمه می گیرد و حکومت و فرمان روایی را نیز در بر می گیرد، زیرا گذشـته از این که نفوذ حکم قاضـی بـدون داشـتن سـلطه و حکومت مقتـدر امکان پـذیر نیست، در زمان حضـرت داوود قوه قضایی از قوه اجرایی جدا نبود و همگی می دانیم که حضرت داوود از حکومت بسیار نیرومندی برخوردار بود. چنان که می فرمایـد: (...وَقَتَلَ داوُدَ جالُوتَ وَآتاهُ اللّهُ المُلْکَ وَالحِکْمَهَ وَعَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ وَلَولا دَفْعُ اللّه النّاس بَعْضَهُمْ بِبَعْض لَفَسَدَتِ الأَرْض...).(۲) «داوود جالوت را کشت، خدا به او فرمان روایی و حکومت داد و به او از آن چه می خواست آموخت. اگر خدا برخی از مردم را با برخی دیگر از بین نبرد روی زمین را فساد می گیرد». با توجه به این امر که داوود دارای حکومت و قـدرت بود و با توجه به این که هیچ قدرت قضایی بدون تکیه به حکومت نیرومندی نمی تواند مؤثر واقع گردد و این که در پیـامبران، مقـام قضـا و داوری از مقام اجرا و تنفیـذ جـدا نبود، می توان گفت که داوود به خاطر نماینـدگی از خداونـد، دارای چنین مقام بوده و حق حکومت و فرمان روایی داشت واگر از جانب خدا چنین مقامی به او داده نشده بود، هرگز نه قضاوت او نافذ بود و نه فرمان و دستورهای دیگر او.

۱- [۱] ص (۳۸) آیه ۲۶.

۲- [۲] بقره (۲) آیه ۲۵۱.

اشتباه نشود، مقصود از این که می گوییم حکومت از آن خداست، نمی خواهیم شعار خوارج را زنده کنیم; آن گاه که در مسجد شعار می دادند و می گفتند:«إِنِ الحکم إِلاّ للّه لا لک ولا لأصحابک». ای علی (۱)ولایت از آن خداست نه برای تو و نه برای یاران تو است. آنان با دادن این شعار که به ظاهر حق و پیروی از قرآن بود، معنای باطل آن را اراده می کردند و می خواستند بگویند که اصولاً ـ نباید در روی زمین امیری باشد هر چند حکومت او مورد تأیید خدا باشد و از جانب او تعیین گردد. این سخن را می گفتند تا اجتماع را به هرج و مرج بکشند و یک نوع بی نظمی در اجتماع به وجود آید. از این جهت امام(علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: «کلمه حقّ یراد بها الباطل نعم لا حکم إلاّ للّه و لکنّ هؤلاء یقولون لا امره إلاّ للّه;(۲) جمله حقی است که از آن معنای باطل اراده شده است، آنان می خواهند بگویند در روی زمین اصلًا نباید حکومتی مستقر گردد و هیچ نوع امیر و رئیسی در میان مردم باشد». هدف ما از «توحید در حکومت» این است که حق حکومت اصالتاً مربوط به خدا است وحکومت دیگران باید به انتصاب و اجازه خصوصی وی باشد.

حکومت پیامبر و اولو الأمر از جانب خدا است

از مراجعه به آیات قرآن روشن می گردد که اسلام حکومت پیامبر و ولایت اولو الأمر را به رسمیت شناخته است و از این جهت فرمان داده است که از آنان

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

۲- [۲] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

اطاعت و پیروی کنیم. چنان که می فرمایـد: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأمْرِ مِنْکَمْ).(۱) «ای افراد با ایمان! از خـدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود پیروی کنید». دسـتور اطاعت از فردی و مقامی در صورتی صـحیح است که آن فرد و مقـام اصالتـاً و یـا نیابتاً دارای مقام و حکومت باشـد و بـدون احراز یک چنین مقام الزام به اطاعت، بی ملاک خواهد بود. حالا مقصود از «اولو الأمر» کیست و آیا منحصـر به همان دوازده امام معصوم است و یا آنان مصداق بارز آن می باشـند و هر زمام دار واجد الشـرایط نیز مصداق اولو الامر می باشد؟ باید درباره آن در جای دیگر بحث و گفتگو کرد. این آیه و نظایر آن (۲) حاکی از آن است که خداوند، پیامبر و اولو الامر را حاکم و والی رسـمی اسلام شناخته است. از این جهت اطاعت آن ها را واجب کرده است.

حکومت ودولت، پدیده اجتناب ناپذیر است

بر خلاف اندیشه گروهی که تصور می کنند حریت و آزادی با سـلطه گرایی و حکومت دو امر متناقض اند و هرگز جمع نمی شوند و حفظ آزادی فردی ایجاب می کند که قانون و حکومت از قاموس زندگی حذف شود، یا تصور می کنند که دولت ها پیوسـته از اقویا و زورمنـدان طرفـداری می کننـد و مصالـح توده ها را در نظر نمی گیرنـد، یا می اندیشـند که انسان ذاتاً خیر و نیکوکار عاقل و

۱- [۱] نساء(۴) آیه ۵۹.

۲- [۲] (النَّبِیُّ أَولی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) (احزاب، آیه ۶).

اندیشمند آفریده شده است، دیگر چه لزومی دارد که دولت تشکیل شود. برخلاف این اندیشه های سست و بی پایه که حاکی از یک نوع هرج و مرج طلبی و سفسطه گرایی و ساده دلی است، ضرورت وجود دولت در زندگی اجتماعی بشر آن چنان روشن است که نیازی به دلیل و برهان ندارد دولتی که آزادی های فردی را در چهارچوب مصالح اجتماعی حفظ کند و در پرورش استعدادها بکوشد و مردم را به وظایف خود آشنا و قوانین الهی و یا مردمی را اجرا کند، از این جهت اندیشمندان بزرگ جهان؛ مانند افلاطون(۱)، ارسطو(۲)، ابن خلدون(۳) وبرخی دیگر وجود دولت را یک پدیده اجتناب ناپذیر تلقی کرده اند. در این میان، مارکس وجود دولت را تا آن جا که اختلاف طبقاتی در میان است ضروری می داند، ولی معتقد است که پس از گسترش «کمونیسم» در سرتاسر جهان، دولت باید از بین برود. وی تصور می کند که مایه نزاع و اختلاف تنها اختلاف طبقاتی است و پس از محو آن، مایه نزاعی در کار نخواهد بود که وجود دولت را ایجاب کند. ولی «مارکس» به جامعه انسانی تنها از یک زاویه نگریسته است و آن زاویه، اختلاف طبقاتی است، در حالی که جامعه انسانی زوایای دیگری نیز دارد که اگر وی جامعه را از آن زاویه ها نیز مطالعه می کرد، حکم به انحلال دولت ها حتی پس از به اصطلاح «گسترش کمونیسم» نمی داد، زیرا مایه نزاع و جدال تنها و تنها اختلاف طبقاتی نیست که پس از محو آن، همه جهان بهشت برین گردد، بلکه غرایز دیگر بشر؛ مانند جاه طلبی ها و خودخواهی های رهبری

۱- [۱] الجمهوریه.

۲- [۲] السیاسه، ترجمه احمد لطفی، ص ۹۶.

۳- [۳] مقدمه ابن خلدون، ص ۴۱_ ۴۲.

نشـده، کـانون نزاع و سرچشـمه جـدال است. از این جهت جـامعه، دولتی را لازم دارد که افراد را به وظایف قانونی خود آشـنا کند و متخلفان را مجازات نماید و حق را به حق دار بسپارد و نظم و انضـباط جامعه را که زیربنای بقای تمدن و مایه پیشـرفت انسـان در جهـات مـادی و معنـوی اسـت صـیانت نمایـد. اصولاً ـ هیـچ جـامعه ای حـتی در عصـر گسـترش کمـونیسم ازمسـکن وبهـداشت، پسـت و تلگراف و تلفـن، برق و آب، اقتصـاد و کشـاورزی وماننـد این هـا بی نیـاز نخواهـد بـود. و مسئله تقسـیم مسـئولیت ها مسئله ای نیست که مربوط به عصـر و زمان خاصـی باشد. قهراً جمعیتی که این مسـئولیت ها را تقسیم می کنند و گروه هایی آن ها را انجام می دهند، نامی جز دولت نمی توانند داشـته باشند. از این بیان نتیجه می گیریم که جامعه انسانی در هیچ عصـر و دوره ای از تشـکیل دولت هر چند فاتح قله «مدینه فاضله» افلاطونی باشد، بی نیاز نخواهد بود. خلاصه برای حفظ نظام اجتماعی و تمدن انسانی و برای آشـنا کردن افراد به حقوق و وظایف و رفع هر نوع اختلاف و نزاع در مجتمع، مرجع قوی و نیرومنـدی لازم است که به این فریضه انسـانی قیـام کنـد و زیربنـای تمـدن را که همان حفظ نظام در اجتماع است، صـیانت نماید و با تقسـیم مسـئولیت و الزام بر بعضی، بقای جامعه را تضمین کند. حقیقت اسلام یک رشته اصول و فروعی است که از جانب خدا آمده است و پیامبر اسلام مأموریت داشت که مردم را به آن دعوت کند و در شرایط مناسب همه را پیاده کند، ولی چون اجرای یک رشـته از احکام، که حافظ نظم و انضـباط در اجتماع است، بدون تشکیل حکومت امکان پذیر نبود لذا پیامبر به حکم عقل و خرد و به حکم ولایتی که خدا به وی داده بود، دست به تشکیل

حکومت زد و نظام توحیدی را در قالب یک حکومت اسلامی پیاده کرد. هرگز حکومت در اسلام هدف نیست، بلکه از آن جا که اجرای احکام و قوانین و تأمین اهداف عالی آن بدون تشکیلات و سازمان سیاسی امکان پذیر نیست از این جهت پیامبر شخصاً دولت و حکومتی را پایه گذاری کرد. خلاصه، اجرای حد بر سارق و زانی، رسیدگی به اختلافات مسلمانان در امور مالی و حقوقی، جلوگیری از احتکار و گران فروشی، گردآوری زکات و مالیات های اسلامی، گسترش تعالیم اسلام و رفع ده ها نیازمندی دیگر جامعه اسلامی بدون یک سرپرستی جامع و پیشرو و قاطع و بدون یک زعامت و حکومت مورد پذیرش ملت، امکان پذیر نیست. اکنون که مسلمانان وظیفه دارند که این احکام و تعالیم اسلامی را مو به مو اجرا کنند و از طرفی اجرای صحیح آن ها بدون تأسیس یک مرکز که همه از آن جا الهام بگیرند ممکن نیست، روی این جهات باید مسلمانان در چهارچوب تعالیم اسلام دارای تشکیلات و سازمان های سیاسی باشند که در هر زمان پا به پای نیازمندی ها پیش رود. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از سخنان خود به لزوم تشکیلات و حکومت اشاره می کند و وجود حاکم جائر را بر هرج و مرج و زندگی جنگلی ترجیح می دهد ویادآور می شود که اصولاً حکومت هدف نیست، بلکه وسیله است برای یک زندگی آرام تا روزی که اجل فرا رسد، وسیله است برای گردآوری مالیات برای جهاد با دشمن، برای حفظ امنیت راه ها و اخذ حق مستضعف از نیرومند. چنان که می فرماید: «انّه لابدّ للناس من أمیر برّ أو فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمتع فیها الکافر و یبلغ اللّه فیها الأجل ویجمع به الفیئ و یقاتل

به العدو و تأمن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی؛(۱) باید برای مردم امیر و رئیسی باشد، خواه نیکوکار و یا بدکار تا مؤمن در حکومت او به کار خود مشغول گردد و کافر بهره خود را ببرد. بر اثر برقراری نظم وآرامش، خداوند هر فردی را به اجل خود برساند، به وسیله این حاکم مالیات جمع گردد، با دشمن نبرد شود و راه ها از دزد و یاغی ایمن گردد و حق ناتوان از نیرومند گرفته شود». با این بیان و با یک محاسبه و مطالعه اجتماعی، لزوم تشکیل دولت در نظر عقل و خرد یک پدیده ضروری و اجتناب ناپذیر اجتماعی جلوه می کند که از آن گریزی نیست.

شیوه حکومت در اسلام چیست؟

مهم ترین بحث در حکومت اسلامی بیان شیوه حکومت در اسلام است. متأسفانه در تمام اعصار، این مسئله کم تر مورد توجه قرار گرفته است. نویسندگان اهل تسنن، حکومت خلفا را معیار حکومت اسلامی قرار داده و همین امر سبب رکود فکری آنان شده است، دیگر نخواستند فکر خود را برای پیدا کردن شیوه حکومت به کار اندازند و این حقیقتی است که یکی از نویسندگان متفکر آنان به آن اعتراف کرده و می نویسد: «انتخاب خلفا از مجرای خاصی سبب تعطیل قوای دماغی علمای اسلام گردیده و دیگر نخواسته اند از دیگر شیوه های حکومت که جامعه های غیر اسلامی آن را تجربه کرده اند، بحث و بررسی به عمل آورند. بیعت برای یک فرد که نمونه آن در صدر اسلام در سقیفه بنی ساعده انجام گرفت، معیار

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۴۰.

حکومت اسـلامی در اذهان قرار گرفت و از آن تجاوز نکرد».(۱) از آن جا که علمای شـیعه غالباً معترض به حکومت ها بودند و حکومت ها به آنان اجازه نشـر افکار نمی داد، قهراً از مسائل مربوط به حکومت دور مانـده و در این وادی کم تر وارد شـده اند، جز کتاب ها و رساله های کوچکی آن هم پیرامون برخی از مسائل مربوط به حکومت; مانند جهاد و دفاع، احکام اراضی خراجی، و تصـدی حکومت از طرف حاکم جائر چیزی تألیف نکرده اند. از این جهت مسـئله شـیوه حکومت در اسـلام کم تر مورد توجه بوده و در این باره تحقیق کافی انجام نگرفته است. آری، در قرن گذشـته (قرن چهاردهم) شخصـیت های بزرگ و ارزنده ای; مانند آیه اللّه نائینی(رحمه الله) و اسـتاد بزرگوار، حضرت آیه اللّه امام خمینی(رحمه الله) با نشر کتاب هایی; مانند: «تنبیه الامّه» و «ولایت فقیه» پرده ها را کنار زده و افکار را به صـلب مسـئله متوجه کرده اند. ما نیز به سهم خود در این مورد دو کتـاب منتشـر کرده ایم: یکی به زبان فارسـی به نام «حکومت اسـلامی در چشم انـداز ما» و دیگری به زبان عربی به نام «معالم الحکومه الإسـلامیه» که به قلم دانشـمند محترم آقـای جعفر هـادی نگـارش یـافته است. امیـد است مطالعه این کتاب ها ما را با سیمای حقیقت آشنا سازد.

۱- [۱] الخلافه والإمامه، ص ۲۷۲.

بخش یازدهم: توحید در اطاعت

اشاره

ص : ۳۶۹

آیات موضوع

۱.(قُل أَطِیعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَولّوا فَإِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الکافِرینَ)

(آل عمران/۳۲). ۲. (وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّ لِیُطاعَ بِإِذنِ اللّهِ...)

(نساء/۶۴). ۳.(مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّه...)

(نساء/۸۰). ۴. (وَإِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما...)

(لقمان/۱۵). ۵.(وَما کانَ لِمُؤْمِن وَلا مُؤْمِنَه إِذا قَضَی اللّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الخِیَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ یَعْصِ اللّه وَرَسُولهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبیناً)

(احزاب/۳۶). ۶. (فَاتَّقُوا اللّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِیعُوا وَأَنْفِقُوا خَیراً لأَنْفُسِکُمْ...)

(تغابن/۱۶).

ترجمه آیات

۱. «بگو: خدا و پیامبر او را اطاعت کنید; اگر روی برتاختند، بگو: خداوند کافران را دوست نمی دارد».

ص : ۳۷۱

۲. «هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که مردم به فرمان خدا از او اطاعت کنند». ۳.«هرکس پیامبر را اطاعت کند از خدا فرمان برده است». ۴. «اگر بکوشند چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، آنان را اطاعت مکن». ۵.« هر موقع خدا و پیامبر او درباره امری حکم و داوری کردند افراد با ایمان نباید با آن (مخالفت کنند) و یا اختیاری از خود داشته باشند هرکس با خدا و پیامبر او مخالفت کند، آشکارا گمراه شده است». ۶. «تا می توانید از مخالفت خدا بپرهیزید و به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید، انفاق کنید برای خودتان خوب است».

ص : ۳۷۲

توحید در اطاعت

در جهـان هستی، یـک مطـاع بالـذاتی جز خـدا نیست و اطـاعت دیگران بایـد به اذن او انجام گیرد. از شاخه های مهم توحیـد، مسئله توحیـد در اطـاعت است; یعنی اعتقـاد به این که فرمانـده و مطاعی جز خـدا وجود نـدارد. تنها بایـد او را اطاعت کرد و سخن او را شـنید و اطاعت غیر او واجب نیست. نکته: این مطلب روشن است، زیرا اطاعت از شـئون مالکیت و مملوکیت است. آن کس که مالـک هستی است و تمـام شـئون انسـان از اوست و آدمی هر چه دارد از او دارد، بایـد سـخن و فرمـان او مطاع و دسـتورش مجرا باشـد و معنـای اطاعت جز این نیست که نعمت او را که یکی از آن ها وجود و هستی و اراده و خواست انسان است در موردی که رضـای او در آن است، صـرف کنیم و تمرد از چنین فرمـان، جز ظلم و سـتم که عقـل و خرد بر زشتی آن حـاکم اسـت، چیز دیگری نیست. از این بیـان روشن گردیـد که چرا بایـد از او اطـاعت کرد و اطـاعت از غیر او لازم و احیـاناً مشروع نیست; به عبارت دیگر، تنها او حق دستور و فرمان دارد و هرگز صحیح نیست که انسان خود را زیر فرمان دیگری قرار دهـد، زیرا او یگـانه خالق و مالک و منعم است که تمام شـئون و هستی انسان از اوست، و غیر او همگی (مثل انسان) محتاج و نیازمند او می باشند و هر چه دارند از او دارند. در این صورت چگونه می توانند که فرمانده و مطاع دیگران گردند.

ص : ۳۷۳

قرآن این حقیقت را در آیه ای که قبلاً- نیز یادآور شدیم بیان فرموده است: (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الحَمِید).(۱) «ای مردم! شما نیازمند به سوی خدا هستید. خدا بی نیاز و ستوده است». به عبارت روشن تر: اگر معتقد شویم که در جهان یک آفریننده و نعمت بخش بیش وجود ندارد و جهان خروشان هستی از وجود او سرچشمه می گیرد وهرکس هرچه دارد، از او دارد، دراین صورت قاطعانه باید گفت: جهان یک مطاع بیش ندارد، تنها باید او را اطاعت کرد و بس. از این جهت می بینیم در آیات قرآن، تنها اطاعت خدا مطرح گردیده است; مانند: (فَاتَّقُوا اللّهَ مَااسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِیعُوا وَأَنْفِقُوا خَیراً لأَنْفُسِکُمْ...).(۲) «تا می توانید از مخالفت خدا بپرهیزید و به سخن او گوش فرا دهید و از فرمان او اطاعت کنید، انفاق کنید برای خودتان خوب است». در آیه دیگر، آن گروه از مؤمنان را می ستاید که به فرمان خدا گوش فرا می دهند: (...وَقالُوا سَمِعْنا وَأَطَعْنا غُفرانَکَ رَبَّنا وَإِلَیْکَ الْمَصیر).(۳) «گفتند: ما شنیدیم و اطاعت کردیم، و خدایا خواهان آمرزش تو هستیم، باز گشت به سوی تو است».

۱- [۱] فاطر(۳۵) آیه ۱۵.

۲- [۲] تغابن(۶۴) آیه ۱۶.

۳- [۳] بقره (۲) آیه ۲۸۵.

در آیه دیگر، اطاعت پیامبر را شاخه ای از اطاعت خود می داند. و این حقیقت را در ضمن دو آیه بیان می کند. ۱. (وَما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُول إِلاّلِیُطاعَ بِإِذنِ اللّهِ...).(۱) «هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که مردم به فرمان خدا از او اطاعت کنند». این آیه به روشنی می رساند که اطاعت پیامبر شاخه ای از اطاعت خداست و در طول اطاعت او قرار می گیرد و هرگز مطاع با لذات نیست. و اگر خدا به اطاعت او فرمان نمی داد هرگز اطاعت او واجب نبود. از این جهت در آیه دیگر، اطاعت پیامبر را اطاعت خود خدا تلقی می کند و می فرماید: (مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللّه...).(۲) «هرکس پیامبر را اطاعت کند از خدا فرمان برده است». جایی که اطاعت پیامبر باید به اذن او صورت گیرد و بدون اذن خدا، مقام «مطاعی» نداشته باشد حکم دیگر مطاعانی که در قرآن وارد شده است، روشن می گردد. اکنون وقت آن رسیده است که به تعیین افرادی که اطاعت آن ها به فرمان خدا لازم و واجب است، بپردازیم.

افرادی که اطاعت آنان لازم است

اشاره

افرادی که اطاعت آنان به امر و فرمان الهی واجب است از چند گروه تجاوز نمی کنند:

۱- [۱] نساء(۴) آیه ۶۴.

۲- [۲] همان، آیه ۸۰.

۱. رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از افرادی است که به فرمان خدا اطاعت او لازم و واجب است و این حقیقت در آیه های یاد شده، در زیر وارد شده است. (قُل أَطِیعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَولّوا فَإِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الکافِرینَ).(۱) «بگو:خدا و پیامبر او را اطاعت کنید; اگر روی برتاختند، بگو: خداوند کافران را دوست نمی دارد». لزوم اطاعت پیامبر در آیه های ۵۹ نساء; ۹۲ مائده; ۲۰ و ۴۶ انفال; ۵۴ نور; ۳۳ محمّد; ۱۳ مجادله و ۱۲ تغابن وارده شده است و در برخی از آیات به جای «امر» به اطاعت جمله ای مانند (وَمَنْ یُطِعِ اللّه وَرَسُوله) وارد شده است; مانند آیه ۱۳، ۶۹ و ۸۰ سوره نساء; ۷۱ توبه; ۵۲ نور; ۷۱ احزاب و ۱۷ فتح. گناه سرپیچی از اطاعت و فرمان پیامبر که از جانب خدا برای فرماندهی منصوب شده است به اندازه ای است که آیات قرآن آن را با کفر هم گام دانسته است. چنان که می فرماید: (قُل أَطِیعُوا اللّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَولّوا فَإِنَّ اللّهَ لا یُحِبُّ الکافِرینَ).(۲) «بگو:خدا و پیامبر او را اطاعت کنید; اگر روی برتاختند، بگو: خدا کافران را دوست نمی دارد». کسی که فرمان فرمانده منصوب از جانب خدا را رد می کند، در حقیقت خدا را به عنوان فرمانده مطاع اصیل نپذیرفته و قید اطاعت او را به گردن ننهاده است.

۱- [۱] آل عمران(۳) آیه ۳۲.

۲- [۲] همان، آیه ۳۲.

روی همین ملازمه است که در برخی از آیات تکـذیب آیات پیامبر، تکـذیب خـدا و آیات او شـمرده شـده است: (قَدْ نَعْلَمُ انَّهُ لَیَحْزُنُکَ الّـذی یَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ وَلکِنَّ الظّالِمین بآیاتِ اللّهِ یَجْحَدُونَ).(1) «می دانیم سـخنان آنان تو را غم ناک می سازد، آنان تو را تکـذیب نمی کننـد، بلکه سـتم گران آیه های خدا را انکار می نمایند». بنابر این، تکذیب قرآن و پیامبر و هر چیزی که به طور مسلّم وابسته به خداست، به صورت غیر مستقیم تکذیب خدا شمرده می شود.

مقصود از اطاعت پیامبر چیست؟

یکی از وظایف پیامبر، ابلاغ پیام های خدا بود که به دو صورت انجام می گرفت: ۱. تلاوت آیات قرآن که پیک وحی بر قلب مبارک او نازل می کرد. آیاتی که متضـمن امر و نهی بود;ماننـد اقیموا الصـلاه، آتوا الزکاه و.... ۲. ابلاغ احکام و فرمان های خدا با بیانات شخصـی خود. و مقصود از بیانات شخصی همان احادیث است که الفاظ آن مربوط به خود پیامبر و معانی آن از جانب خـدا می باشـد و در اصـطلاح به آن حـدیث می گویند. و در احادیث اسـلامی بسـیاری از احکام و فرمان های خدا که ظـاهراً در قرآن وارد نشـده است، بیـان شـده است. پیـامبر در رسانیـدن پیـام هـای خـدا چه از طریق تلاوت قرآن و چه با زبان حدیث، مقام و موقعیتی جز این که رسول و پیام آور، مبلغ و بیان کننده دستورهای

الهی است، ندارد و اگر قرآن پیامبر را شاهد و بشیر و نذیر و...

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۳۳.

توصـیف می کنـد، نـاظر به این قسم از پیـام ها است که او نقشـی، جز پیام رسانی نـدارد. در برابر این مقام، پیامبر گرامی مقام دیگری به نام مقام مطاعی و فرماندهی دارد که برای اصـلاح و اداره جامعه اسـلامی امر و نهی می کند، دستور جهاد می دهد، بسیج عمومی اعلام می کند، فردی را به مقام فرماندهی سپاه معیّن می کند و...در چنین موقع است که باید از دستورهای پیامبر پیروی کرد و مخـالفت نورزیـد و مخـالفت بـا او گنـاه و چه بسـا مـایه خروج از دین می گردد. آیـات مربوط به لزوم پیروی از دستورهای پیامبر ناظر به این مورد است. و موضع گیری پیامبر در این مورد، موضع گیری فرماندهی است که به زیردستان، امر و نهی می کنـد نه مقـام پیامرسـانی و نه ابلاغ احکام الهی. مثلاً گاهی مصالـح اسـلامی ایجاب می کنـد که مسـلمانان علاوه بر ادای حقوق واجب، مبلغ دیگری در راه مصالح اسـلامی بپردازند. گاهی سـتم گری های شوهری به همسـرش برای پیامبر ثابت می شـود و او ادامه زنـدگی زنـاشویی را بر زن، حرج و غیر قابـل تحمـل تشـخیص می دهـد و... در این چنین مـوارد است که دسـتور می دهد مسلمانان مبلغی به صـندوق اسـلامی بپردازند، و یا شوهر، همسر خود را طلاق دهد و... مسـلمانان نیز باید از دستور او اطاعت کنند و با او مخالفت نورزند. قرآن در آیه دیگری به این حقیقت اشاره می کند: (وَماكانَ لِمُؤْمِن وَلامُؤْمِنَه إِذا قَضَـى اللّهُ وَرَسُولَهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الخِيَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللّه وَرَسُولهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَـلالاً مُبيناً).(۱) «هر موقع خدا و پیامبر او درباره امری حکم و داوری کردند، افراد با ایمان نباید با آن (مخالفت کنند) و یا اختیاری از خود داشته

۱- [۱] احزاب(۳۳) آیه ۳۶.

باشند. هرکس با خدا و پیامبر او مخالفت کند، آشکارا گمراه شده است». هرگز این آیه که از عصیان خدا و پیامبر سخن می گوید ناظر به آن جا نیست که پیامبر از موضع گیری پیام رسانی سخن می گوید، زیرا مخالفت در این صورت، مخالفت فقط با خدا و عصیان او است نه مخالفت با عصیان پیامبر. عصیان پیامبر در صورتی مطرح می گردد که پیامبر، قیافه فرماندهی به خود بگیرد و دستور صادر کند، نه قیافه تبلیغی و پیام رسانی.

۲. اولی الأمر

صاحبان فرمان،دومین گروهی هستند که خدا دستور می دهد از آنان اطاعت کنیم. آنان افرادی هستند که قرآن از آنان به «اولی الأمر» تعبیر می آورد. در نتیجه کسانی که در جامعه اسلامی، دارای مقام «اولوا الأمری» می باشند، باید از آنان فرمان ببریم. چنان که می فرماید: (أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُول وَأُولی الأَمْر مِنْکُمْ). (۱) «از خدا و پیامبر او و صاحبان فرمان از خود، اطاعت کنید». علت لزوم اطاعت از صاحبان امر و فرمان (اولی الأمر) نیاز به بیان ندارد، زیرا اگر کسی به حق دارای چنین منصبی است؛ یعنی صاحب امر و نهی می باشد، قطعاً باید از او اطاعت کرد، زیرا معنا ندارد خداوند فردی را «اولی الأمر» معرفی کند و سپس بگوید اطاعت او لازم و واجب نیست. در آیه دیگر به مسلمانان دستور می دهد که به خاطر حفظ مقام «اولی الأمر» هر نوع خبری راجع به پیروزی و یا شکست می شنوند، از اشاعه آن خودداری کنند تا «اولی الأمر» حقیقت را برای آنان تشریح کنند. چه بسا اخباری

۱- [۱] نساء (۴)آیه ۵۹.

که شـنیده می شود اساسـی نداشـته و برای فریب ما جعل کرده باشـند و یا اساس داشته باشد، امّا نشر آن صلاح نباشد. خلاصه این نوع مسـائلی که جنبه سیاسـی دارد، بایـد بـا مشورت و نظرخواهی آنان در جامعه پخش گردد، چنان که می فرمایـد: (وَإِذا جاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الأَمْنِ أَوِ الْخَوفِ أَذاعُوا بِهِ وَلَو رُدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلى أُولى الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ).(۱) «هرگاه خبری از پیروزی و شـکست برسـد، فوراً آن را اشاعه می دهند، اگر آن را به پیامبر و صاحبان فرمان ارجاع می کردند، کسانی که کیفیت آن را می جوینـد، از آن ها فرا می گیرنـد». آن چه لازم است این است که بـدانیم مقصود از صاحبان فرمان در این دو آیه، بالأخص آیه نخست کیست؟ زیرا بـدون شـناسایی آنان، اطاعت از دسـتور آنان امکان پـذیر نیست; ولی از آن جا که موضوع بحث ما را مسائل مربوط به توحید و شـرک تشـکیل می دهد، شناخت مصادیق «اولی الأمر» از موضوع گفتار ما بیرون است و در برخی از نوشته های خود درباره آن به طور گسترده سخن گفته ایم.

۳. پدر و مادر

پـدر ومـادر سـومین گروهی است که قرآن نیکی به آنـان را واجب می دانـد و مخـالفت بـا آنـان را، که در نظر مردم «عقـوق» محسوب می شود، حرام می شـمرد. جـایی که گفتن «اف» که مایه ناراحتی آن ها گردد، حرام باشـد، قطعاً مخالفت های علنی حرام خواهـد بـود; ولی بایـد تـوجه کرد که اطـاعت پـدر و مـادر در قرآن به صـورت محـدود وارد شـده است. چنـان که می فرماید:«از آنان

۱- [۱] نساء(۴) آیه ۸۳.

تا آن حد اطاعت کنیم که ما را به شرک و دوگانه پرستی و معصیت خدا دعوت نکنند». قرآن با بیانات گسترده، انسان را به بزرگ داشتِ والدین و اطاعت و فرمان بری از آنان دعوت کرده است، ولی در عین حال نکته جالب توجهی را یادآور شده است و آن این که:مهر و مودت فرزند نباید کورکورانه و بی حساب باشد و سبب گردد که پا را از مرز عدالت فراتر نهند. اگر آنان را ظالم و ستم گر تشخیص دهد نباید از شهادت بر حق خودداری کند، چنان که می فرماید: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالقِسْطِ شُهَداءَ للّهِ وَلَو عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الوالِدَینِ وَالأَقْرَبین...).(۱) «ای افراد با ایمان! عدالت را به پا دارید، برای خدا گواهی دهید، هر چند به ضرر خود و یا پدر و مادر و خویشان شما باشد». اگر پدر و مادر، انسان را به شرک و بت پرستی و انحراف از جاده حق دعوت کردند، باید در برابر آنان مقاومت نشان دهد و عواطف پدری و پسری نباید اورا به خلاف حقیقت بکشد: (وَإِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما ...).(۲) «اگر بکوشند چیزی را که به آن علم نداری شریک من قرار دهی، آنان را اطاعت مکن».(۳) امیر مؤمنان در جمله کوتاهی به حقِ اطاعت محدود و الدین اشاره می کند و می فرماید:«فحقّ الوالد علی الولد أن یطیعه فی کلّ شیء إلاّ فی

۱- [۱] همان، آیه ۱۳۵.

۲- [۲] لقمان(۳۱) آیه ۱۵.

۳- [۳] مضمون این آیه در سوره عنکبوت، آیه ۸ نیز وارد شده است.

معصیه اللّه».(۱) «حق پدرو مادر بر فرزند این است که از پدر فرمان ببرد، جز در مواردی که گناه محسوب گردد».

اثر سازنده احترام والدین

جوانی مسیحی اسلام آورد و پس از مراسم حج خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و وضع داخلی خانواده خود را شرح داد و معلوم شد که مادر نابینایی دارد. امام فرمود: مواظب مادرت باش و به او نیکی کن وقتی مرد، جز تو کسی متصدی دفن و تجهیز او نشود، خودت مراسم دفن او را انجام بده، ملاقات خود را با من به کسی مگو تا تو را در منا ملاقات کنم.... جوان تازه مسلمان می گوید: به منا آمدم، دیدم مردم چنان دور و برش را گرفته بودند و سؤال های مختلفی می کردند او نیز با کمال دل سوزی به همه جواب می داد; تو گویی دارد به کودکان درس می دهد... به کوفه بازگشتم به مادرم زیاد خدمت و مهربانی می کردم خودم به او غذا می دادم و سر و لباسش را وارسی می کردم. مادرم گفت: پسر! عوض شده ای قبلاً که در دین ما بودی چنین رفتار نمی کردی، از روزی که هجرت کرده و به دین حنیف (اسلام) درآمده ای این همه خوش رفتاری می کنی. این دگرگونی چیست؟ گفتم: یکی از فرزندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من چنین دستور داده است. گفت: او پیامبر است؟ گفتم: نه، بلکه فرزند پیامبر است. گفت: او پیامبر است، چون این گونه دستورها از پیامبران است. گفتم: مادر پس از پیامبر ما، پیامبری نخواهد آمد، او فرزند پیامبر است. گفت: پسر، دین تو بهترین دین است، مرا نیز تعلیم ده. اسلام را به او

۱- [۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۹۹.

عرضه داشـتم، مسلمان شد، دستورهای اسلام را به او آموختم نماز ظهر، عصر، مغرب و عشا را به جا آورد و همان شب حالتی بر او عارض شـد. گفت: عزیزم! آن چه به من آموختی دوباره تکرار کن، من هم تکرار کردم و او با شادی و خرسـندی از دنیا رفت. صبح شد، مسلمانان جمع شدند و او را غسل دادند و من هم بر جنازه اش نماز خواندم و به خاکش سپردم.(۱)

۱- [۱] کافی، ج۲، ص ۱۶۱.

بخش دوازدهم: توحید در تقنین و تشریع

اشاره

ص : ۳۸۵

آیات موضوع

۱. (یـا أَیُّهَـا الّـذینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَـإِنْ تَنـازَعْتُمْ فی شَـیْء فَرُدُّوهُ إِلَی اللّه وِالرَّسُول إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَوم الآخِرِ ذلِکَ خَیْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِیلاً) (نساء/۵۹). ۲.(أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ انّهُمْ آمَنُوا بِما أُنزِلَ إِلَیْکَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ یُرِیـدُونَ أَنْ یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوت وَقـد أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیـدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُضِـلَّهُمْ ضَـلالاً بَعِیـداً) (نساء/۶۰). ۳.(سَـمّاعُونَ لِلْکَذِبِ أَکّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُـرُّوکَ شَیئاً وَإِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ المُقْسِطینَ)(مائده/۴۲). ۴.(وَلْیَحْکُمْ أَهلُ الإِنْجِیلِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فِیهِ وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ)(مائده/۴۷). ۵.(وَأَنْزَلْنا إِلَیْکَ الکِتابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الکِتابِ وَمُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمّا

ص : ۳۸۷

جاءَكَ مِنَ الحَقِّ لِكَلّ جَعَلْنا مِنْكَمْ شِرْعَةً وَمِنهاجاً وَلَو شاءَ اللّهُ لَجَعَلَكَمْ أَمَّةً واحِدَةً وَلكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِی ما آتیکَمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ إِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ)(مائده/۴۸). ۶.(وَأَنِ احْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ یَفْتِنُوکَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّهُ إِلَیْکَ فَإِنْ تَوَلَّوا فَاعْلَمْ أَنَّما یُرِیدُ اللّهُ أَنْ یُصِیبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ کَثیراً مِنَ النّاسِ لَفاسِقُونَ) (مائده/۴۹). ۷.(أَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُکْماً لِقَوم یُوقِنُونَ)(مائده/۵۰). ۸.(اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَالْمَسِیحَ ابْنُ مَرْیَمَ...)(توبه/۳۱). ۹.(ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ لِلّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّم وَلکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ) (یوسف/۴۰). ۱۰. (لِکُلِّ أُمَّه جَعَلْنا مَنْسَکاً هُمْ ناسِکُوهُ فَلا یُنازِعُنَّکَ فِی الأَمْرِ وَادْعُ إِلی رَبِّکَ إِنّکَ لَعلی هُدًی مُسْتَقیم)(حج/۶۷). ۱۱. (ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَریعَه مِنَ الأمرِ فَاتَّبِعْها وَ لاتَتَّبِعْ أَهواءَ الّذِینَ لایَعْلَمونَ)(جاثیه/۱۸).

۱۲. (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّه وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللّه إِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيم)(حجرات/۱).

ترجمه آيات

۱. «ای افراد با ايمان! از خـدا و پيامبر وصاحبان امر از خود، اطاعت كنيد. اگر درباره چيزی اختلافی بين شـما رخ داد، آن را به خـدا و پيـامبر او رد كنيـد هرگاه به خـدا و روز ديگر ايمان داريـد، زيرا اين كار (رجوع به خـدا وپيامبر او) برای شـما خوب و سرانجام خوبی دارد». ۲.«آنان كه گمان می كنند كه به كتاب تو و كتابی كه پيش از تو نازل شده است ايمان آورده اند، نمی بينی كه می خواهند اختلافات خود را در پيش حكّام طاغی ببرند در صورتی كه دستور يافته اند كه به اين گروه از حكام كفر ورزند(و آنان به رسـميّت نشناسند). شيطان می خواهد آنان را به ضلالت بيفكند». ۳. «آنان بسيار به سخنان تو گوش می دهند تا آن را تكـذيب كنند، مال حرام فراوان می خورند. اگر نزد تو آمدند در ميان آنان داوری كن يا (اگر صـلاح بود) آنان را به حال خود واگـذار و اگر از آنان صـرف نظر كنی به تو زيان نمی رسانند و اگر ميان آنان داوری كنی با عدالت داوری كن كه خدا عادلان را دوست دارد». ۴.«به اهل انجيل (پيروان مسيح) گفتيم بايد به آن چه كه خداوند در آن نازل كرده حكم كنند و كسانی كه بر طبق آن چه خدا نازل كرده حكم نمی كنند فاسق هستند».

ص : ۳۸۹

۵. «و این کتاب را به حق به تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگاهبان آنهاست. بنابر این بر طبق احکامی که خدا نازل کرده در میان آنان حکم کن، و از هوا و هوس های آنها پیروی مکن، و از احکام الهی روی مگردان، ما برای هر کدام از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم. و اگر خدا می خواست همه شما را امت واحدی قرار می داد، ولی خدا می خواهد شما را در آنچه به شما بخشیده بیازماید (واستعدادهای شما را پرورش دهد) بنابر این بکوشید و در نیکی ها به یکدیگر سبقت جویید، بازگشت همه شما به سوی خداست و از آن چه در آن اختلاف کرده اید به شما خبر خواهد داد». ۶.«وباید در میان آنان (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده حکم کنی و از هوس های آنان پیروی مکن، و بر حذر باش که مبادا تو را از بعض احکامی که خدا بر تو نازل کرده منحرف سازند، و اگر آنان (از حکم و داوری تو روی گردانند) بدان خداوند می خواهد آنان را به خاطر پاره ای از گناهانشان مجازات کند و بسیاری از مردم فاسقند». ۷.«آیا آنان حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند، و چه کسی برای افراد با ایمان بهتر ازخدا حکم می کند». ۸. «آنان، دانشمندان و راهبان و مسیح را رب و اختیار دار و کارگردان اخذ کرده بودند». ۹.«الفاظ بی مسمایی را می پرستید که شما و پدرانتان نام خدا به آن ها داده اید، در حالی که خدا دلیل چیره کننده ای در باره آنها نازل نکرده است، حکم و فرمان از آن خداست، فرمان داده است که جز او کس را نپرستیم. این است دین استوار، ولی بیش تر مردم نمی دانند». ۱۰. «برای هر امتی راهی را (در زندگی) قرار دادیم که پیرو آن راه شوند و

در این کار با تو مجادله نکننـد، به پروردگارت دعوت کن، تو پیرو و هـدایت راستین هستی». ۱۱. «تـو را بر طریقی از امر دین قرار دادیم، از آن پیروی کن و از هوسهای افراد نادان پیروی منما». ۱۲. «ای افراد با ایمان! بر خدا وپیامبر او سبقت مگیرید، (از مخالفت) بپرهیزید، خداوند شنوا و دانا است».

ص : ۳۹۱

توحید در تقنین و تشریع

گسترش زنـدگی اجتماعی بشـر در روی زمین و برچیـده شـدن تـدریجی زندگی فردی در جنگل ها و بیابان ها، حاکی از ا ن است که بشـر طبعاً خواهـان زنـدگی اجتمـاعی است تـا بر اثر همکاری بر دشواری ها فایق آیـد. از طرف دیگر، انسان موجود «خودخواه» است و «حب ذات» برای او یـک امر غریزی می باشـد و می خواهـد همه چیز را در انحصـار خویش درآورد و اگر هم روزی به مقررات سـنگین اجتمـاعی تن در می دهـد، به خـاطر ضـرورت و ناچـاری است و اگر این ضـرورت نبود، غالباً از انحصـار طلبی دست بر نمی داشت، به گـواه این که هر موقع فرصـتی به دست آورد، از تضـییع حقوق دیگران خودداری نمی کنـد. از این جهت همه دانشـمندان بر این مطلب اتفـاق نظر دارنـد که برای تشـکیل یک اجتماع صـحیح انسانی، طرح اساسـی ضروری است تـا در پرتـو آن، حقـوق افراد و وظـایف انسـان هـا در زنـدگی اجتمـاعی روشـن گردد. این طرح همـان قـوانین اجتماعی است که زیربنای یک اجتماع انسانی است. اکنون باید دید که این طرح عالی به دست چه کسـی باید ریخته شود. به طور اجمـال بایـد گفت: قـانون گـذار می خواهـد جـامعه بشـری را بـا تنظیم برنامه های فردی و اجتماعی خود به سـمت کمال رهبری کند و در پرتو تعیین وظایف افراد و تأمین حقوق آنان، سعادت جسمی و روانی آن ها را فراهم سازد.

در این صورت باید قانون گذار، دو شرط یاد شده در زیر را دارا باشد:

۱. قانون گذار باید انسان شناس باشد

اگر هدف از قانون گذاری، تأمین نیازمندی های جسمی و روانی بشر است، باید او از همه رموز و اسرار جسمی و روانی انسان به طور دقیق آگاه باشد، بسان پزشک که اگر از اوضاع و احوال بیمار کاملاً آگاه باشد، می تواند نسخه را مطابق وضع مزاج بیمار و شرایط روحی او تنظیم کند. به عبارت دیگر، قانون گذار باید انسان شناس و جامعه شناس کامل باشد; انسان شناس باشد تا از غرایز و عواطف انسان ها آگاه باشد و با اندازه گیری آن ها او را رهبری نماید. جامعه شناس باشد تا از وظایف افراد در جامعه و مصالح و مفاسد اعمال آنان وواکنش زندگی اجتماعی و عکس العمل روابط انسان ها به خوبی مطلع باشد.

۲. از هر نوع سودجویی پیراسته باشد

برای واقع بینی و حفظ مصالح انسان ها لازم است قانون گذار از هر نوع «حب ذات» و سودجویی در تدوین قانون پیراسته باشد، زیرا غریزه «خودخواهی» حجاب ضخیمی در برابر دیدگان قانون گذار پدید می آورد، زیرا یک انسان هرچه هم عادل و دادگر، واقع بین و منصف باشد ناخود آگاه تحت تأثیر حس «سودجویی» و «حب ذات» قرار می گیرد. اکنون ببینیم که این دو شرط در کجا به طور کامل جمع است. شکی نیست که اگر بنا باشد شخص قانون گذار انسان شناس کامل باشد، انسان شناس کامل تر از خدا وجود ندارد و هیچ کس به رموز مصنوع خود، آگاه تر از سازنده آن نیست.

اتفاقاً خود قرآن نیز روی همین موضوع تکیه کرده و می فرماید: (أَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطیفُ الخَبیر).(۱) «آیا آفریده خود را به خوبی نمی شناسد با این که از رموز و اسرار خلقت او کاملاً مطلع است». خدایی که سازنده ذرات موجود، پدید آرنده سلول های بی شمار و ترکیب دهنده قطعات مختلف وجود انسان است، قطعاً از نیازمندی های نهان و آشکار و مصالح و مفاسد مصنوع خود، بیش از دیگران آگاه است. او بر اثر علم گسترده از روابط افراد، و واکنش این پیوندها و وظایفی که مایه انسجام اجتماع می گردد، و حقوقی که شایسته مقام هر انسانی است آگاهی کامل دارد. شرط دوم که پیراستگی از هر نوع سودجویی در وضع قانون باشد، جز خدا در هیچ مقامی موجودنیست، زیرا تنها خدا است که نفعی در اجتماع ما ندارد و از هر نوع غرایز خصوصاً غریزه خودخواهی پیراسته است، در حالی که همه افراد بشر کم و بیش از حس خودخواهی که آفت قانون گذاری صحیح است، برخوردارند، هرچند هم سعی و کوشش کنند که خود را از چنگال این غریزه برهانند باز گرفتار می شوند. به قول «ژان ژاک روسو»: برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد، یک عقل کل لازم است که تمام شهوات انسانی را ببیند ولی خود هیچ حس نکند، با طبیعت رابطه ای نداشته باشد ولی کاملاً آن را بشناسد، سعادت او مربوط به ما نباشد ولی حاضر باشد که به سعادت ما کمک کند، بالأخره به افتخاراتی اکتفا نماید که به مرور زمان علنی گردد; یعنی در یک قرن خدمت

۱- [۱] ملک(۶۷) آیه ۱۴.

کنـد و در قرن دیگر نتیجه گیرد.(۱) روی این جهـات از نظر قرآن، قوه مقننه ای به صورت فردی ویـا به صورت دسـته جمعی، وقانون گذاری جز خدا و شارعی جز «اللّه» وجود ندارد، و افراد دیگر; مانند فقیهان و مجتهدان، همگی قانون شـناسانی هسـتند که با رجوع به منابع قوانین، احکام و قوانین الهی را بیان می کنند. از بررسـی آیات قرآن به روشنی ثابت می گردد که تقنین و تشـریع فقط مربوط به خداست و در نظام توحیدی، رأی و نظر هیچ کس در حقّ کسـی حجت و نافذ نیست و کسی حق ندارد رأی و نظر خـود را بر فرد و جـامعه تحمیـل کنــد و مردم را بر اجرای آن بـه زور و قهر دعـوت نمایــد. در چشـم انـداز «نظـام توحیدی» به حکم گفتار پیامبر گرامی (صـلی الله علیه وآله وسلم)(۲)، افراد جامعه انسان بسان دندانه های شانه هستند که هیچ کـدام بر دیگری برتری نـدارد، از این جهت علتی نـدارد فردی و یـا شورایی به سود فرد یا گروهی و یا به ضـرر فرد و یا گروه دیگر، حکمی بسازد و مردم را به پیروی از آن دعوت کنـد. در چشم انـداز نظام توحیدی عالی ترین مظهر تجلی مساوات، این است که پیامبر (صـلی الله علیه وآله وسلم)فرمود: «الناس إمام الحق سواء»:; همه مردم در برابر حق و قانون مساوی و برابرند». و قانون درباره تمام افراد با الغای تمام امتیازات اجرا می گردد. و اسلام با طبقه بندی ظالمانه دوران ساسانی، که گروهی خود را مافوق قانون اندیشـیده و گروهی در پوشـش قانون قرار می گرفتند، سرسختانه مبارزه کرده است. در نظام طاغوتی که به همت والای رهبر والا و مسئول و متعهد مذهبی و همکاری و همبستگی تمام قشرها برچیده شد ــ و امید است که به همین زودی

۱- [۱] قرارداد اجتماعی، ترجمه زیرک، ص ۸۱.

۲- [۲] الناس کاسنان المشط سواسیه «من لا یحضره الفقیه(ط نجف)، ج۴، ص ۲۷۲».

نظام توحیدی و الهی، جایگزین آن گردد ـ شاه و شاهزادگان و تمام درباریان از پرداخت همه نوع گمرک معاف بودند; تو گویی با داشتن میلیاردها دلار باز مستحق ارفاق و ترحم بیش تری بودند، در حالی که دیگر افراد کشور حتی مصرف کنندگان فقیر و تهی دست باید بار گران مالیات آنان را نیز به دوش بکشند و گمرک نخ و سوزنی را که برای مبارزه با برهنگی از خارج وارد می کردند، دودستی تقدیم کنند.

توحید در تقنین در قرآن

اشاره

آیاتی که تقنین را از آن خدا می داند و به هیچ کس اجازه نمی دهد که در قلمرو حق مخصوص خدا وارد شود، در شش بخش مطرح می گردد:

بخش نخست:

آیات این بخش گواهی می دهند که هیچ کس جز خدا حق جعل قانون و حکم ندارد، زیرا آن کس می تواند زمام امور زندگی بندگان خدا را به دست گیرد که یک نوع سلطه ای بر آن ها داشته باشد و چنین فردی جز خدا کسی نیست. و روشن ترین آیه ای که بر این مطلب گواهی می دهد، آیه زیر است: ۱.(ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلاّ أَسْماءً سَمَیْتُمُوها أَنْتُمْ وَآباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ للّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّم وَلکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لایَعْلَمُونَ).(۱) «الفاظ بی مسمایی را می پرستید که شما و پدرانتان نام خدا به آنها داده اید، در حالی که خدا دلیل چیره کننده ای در باره آن ها نازل نکرده است حکم و فرمان از آن خداست فرمان داده است که جز او کس را نپرستیم. این است دین استوار، ولی بیش تر مردم

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

نمی داننـد». جمله (إِنِ الْحُكْمُ إِلاّـ للّه) در دو مـورد از سـوره یوسف وارد شـده است: یکی همین آیه است، دیگری آیه ۶۷ از همین سوره است که هم اکنون می آوریم: (وَقالَ يا بَنِيَّ لا تَـدْخُلُوا مِنْ باب واحِد وَادْخُلُوا مِنْ أَبْواب مُتَفَرِّقَه وَما أُغْنى عَنْكُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَـىْء إِنِ الحُكْمُ إِلاّ للّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ).(۱) «یعقوب گفت: فرزندانم! از یک در وارد نشوید، از دروازه های مختلف وارد شوید، در قبال خدا برای شما از من کاری ساخته نیست، فرمان روایی از آن خداست به او توکل می کنم و توکـل کنـان بایـد به او توکـل نماینـد». «حکم» در لغت عرب، به معنای فرمان روایی است. گاهی مقصود از آن، فرمان روایی تکوینی و آفرینشـی است که مجموع جهان در قبضه قـدرت و تـدبیر اوست (به گونه ای که در بخش «توحید در تدبیر» مشـروحاً از آن بحث شـد) مقصود از (إِنِ الحُكْم) در آیه دوم همین است و دیگرجمله های آیه نیز آن را تأییـد می کنـد، زیرا یعقوب در حالی که فرزندان خود را برای نیل به مقصد، راهنمایی می کند و راه پیروزی در مصر را نشان می دهد و می گوید از چنـد در وارد شویـد، فوراً می گویـد: از من برای شـما کاری ساخته نیست، امور هستی در دست خدا است. باید به او توکل کرد و متوکلاـن نیز بایـد به او توکل کننـد. لحن آیه می رسانـد که هـدف آیه، بیان حکومت و فرمان روایی تکوینی خـداوند است که در جاهای دیگر با جمله (لَهُ مُلْكُ السَّماوات وَالأَرْض) (۲) به آن

۱- [۱] همان، آیه ۶۷.

۲- [۲] حدید (۵۷) آیه ۲.

اشاره شـده است و مقصود یعقوب این است که تمام کارهای جهان از شـکست ها و پیروزی ها در دست اوست، در حالی که مقصود از آن در آیه نخست، فرمـان روایی تشـریعی است; یعنی خـدا دارای آن مقـام و موقعیـتی است که حق دارد امر و نهی کنـد،تجویز و تحریم کند. و لذا بلافاصـله می گوید:(أَمَرَ أَلّاَ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ); «فرمان داده است که جز او کسـی را نپرستید». تو گویی پس از گفتن جمله (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّللّه) کسی سؤال می کند: اکنون که مقام حکم و تشریع از آن خداست، فرمان خدا در مورد پرسـتش چیست؟ فوراً جواب می دهد: (أَمَرَ أَلّاَ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ). بنابر این مقصود از این جمله (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّللّه) حکومتی است که نتیجه آن سـلطه تشـریعی و قـدرت تقنینی است و یک چنین مقام دربست در اختیار خـدا است و هیچ کس حق ندارد در این مقام دخالت کنـد. و سـلطه تشـریعی و قانون گـذاری مربوط به خدا می باشد و کسـی را روا نیست که بدون اجازه این مقام، حکمی جعل کند و وظیفه ای تعیین نماید.

بخش دوم:

اشاره

آیات این بخش گواهی می دهـد در موردی که حکم الهی باشـد، کسـی حق نـدارد ازغیر حکم خدا پیروی کند. و آیات این بخش، بیش از آن اسـت که در این صـفحات منعکس گردد و مـا قسـمتی از آن هـا را می آوریم: (سَمّاعُونَ لِلْکَذِبِ أَکّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جاؤکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیئاً وَإِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ).(۱)

۱- [۱] مائده(۵) آیه ۴۲.

«آنان بسیار به سخنان تو گوش می دهند تا آن را تکذیب کنند مال حرام فراوان می خورند. اگر نزد تو آمدند در میان آنان داوری کن یا(اگر صلاح بود) آنان را به حال خود واگذار و اگر از آنان صرف نظر کنی به تو زیان نمی رسانند و اگر میان آنان داوری کنی با عدالت داوری کن که خدا عادلان را دوست دارد». (وَکَیْفَ یُحَکِّمُونَکَ وَعِنْدَهُمُ التَّوراهُ فِیها حُکْمُ اللّهِ ثُمَّ یَتَولَّونَ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنینَ).(۱) «آنان چگونه تو را به داوری می طلبند، در حالی که تورات نزد ایشان است و در آن حکم خدا هست. (وانگهی) پس از داوری خواستن، از حکم تو روی می گردانند و آنان مؤمن نیستند». (إِنّا أَنْزَلْنَا التَّوراه فِیها هُدًی وَنُورٌ یَحْکُمُ بِهَا النَّبِیُّونَ الَّذِینَ أَسْلَمُوا لِلَّذِینَ هادُوا وَالرَّبّانِیُّونَ وَالأَحْبارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ کِتابِ اللّهِ وَکانُوا عَلَیْهِ شُهداءَفَلا تَخْشَوُا النّاسَ وَاخْشَوْنِ وَلا تَشْتَرُوا بِآیاتی ثَمَناً قَلِیلاً وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ).(۲) «ما تورات را نازل کردیم که در آن هدایت و نور بود و پیامبران که تسلیم در برابر فرمان خدا بودند با آن برای یهودیان حکم می کردند. و (هم چنین) علما و دانشمندان به این کتاب الهی که به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند، داوری می نمودند. بنابر این، از داوری کردن بر طبق آیات الهی از مردم نهراسید و از من بترسید و آیات مرا به بهای ناچیز نفروشید وآنان که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی کنند کافرند».

۱- [۱] همان، آیه ۴۳.

۲- [۲] همان، آیه ۴۴.

(وَکَتَبْنا عَلَیْهِمْ فِیها أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِوَالعَیْنَ بِالعَیْنِ وَالأنْفَ بِالأنْفِ وَالأُذُنَ بِالأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ کَفّارَهٌ لَهُ وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ).(۱) «بر آنان (بنی اسرائیل) آن را (تورات) مقرر داشتیم که جان در مقابل جان، وچشم در مقابل چشم، و بینی و گوش در مقابل بینی و گوش، و دندان در برابر دندان می باشد، و هر زخمی قصاص دارد و اگر کسی آن را ببخشد (و از قصاص صرف نظر کند)، کفاره گناهان او محسوب می شود و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند، ستم گر است». (وَقَفَّیْنا عَلی آثارِهِمْ بِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوراهِ وَآتَیْناهُ الإِنْجِیلَ فِیهِ هُدًی وَنُورٌ وَمُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ التَّوراهِ وَهُدًی وَمَوعِظَهً لِلْمُتَّقِینَ).(۲) «وبه دنبال آنان (پیامبران پیشین) عیسی بن مریم را قرار دادیم که به آن چه پیش از او فرستاده شده بود، (از تورات) تصدیق داشت و انجیل را به او دادیم که در آن هدایت و نور بود،(کتاب آسمانی او نیز) تورات را که قبل از او بود، تصدیق می کرد و هدایت و موعظه برای پرهیزکاران بود». (وَلْیَحْکُمْ أَهلُ الإِنْجِیلِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فِیهِ وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ).(۳)

۱- [۱] همان، آیه ۴۵.

۲- [۲] همان، آیه ۴۶.

۳- [۳] همان، آیه ۴۷.

«به اهل انجیل (پیروان مسیح) گفتیم: باید به آن چه که خداوند در آن نازل کرده حکم کنند و کسانی که بر طبق آن چه خدا نازل کرده حکم نمی کننـد، فاسق هستند». (وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الكِتابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ عَمّا جاءَكَ مِنَ الحَقِّ لِكُلّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنهاجاً وَلَو شاءَ اللّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً واحِدَةً وَلكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتيكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ إِلَى اللّهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ).(۱) «و این کتاب را به حق به تو نازل کردیم، در حالی که کتب پیشین را تصدیق می کند و حافظ و نگاهبان آنهاست. بنابر این بر طبق احکامی که خدا نازل کرده در میان آنان حکم کن، و از هوا و هوس های آنان پیروی مکن، و از احکام الهی روی مگردان، ما برای هر کدام از شما آیین و طریقه روشنی قرار دادیم و اگر خدا می خواست همه شما را امت واحدی قرار می داد، ولی خدا می خواهد شما را در آن چه به شما بخشیده بیازماید (واستعدادهای شما را پرورش دهد). بنابر این بکوشید و در نیکی ها به یکدیگر سبقت جویید، بازگشت همه شما به سوی خداست و از آن چه در آن اختلاف کرده اید به شما خبر خواهد داد». (وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوا فَاعْلَمْ أَنَّما يُرِيدُ اللّهُ أَنْ يُصيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثيراً مِنَ النّاسِ لَفاسِقُونَ).(۲)

۱- [۱] همان، آیه ۴۸.

۲- [۲] همان، آیه ۴۹.

«وبایـد در میان آنان (اهل کتاب) طبق آن چه خداونـد نازل کرده حکم کنی و از هوس های آنان پیروی مکن، و بر حذر باش که مبادا تو را از بعض احکامی که خـدا بر تو نازل کرده منحرف سازنـد و اگر آنان (از حکم و داوری تو روی گردانند) بدان خداونـد می خواهـد آنـان را به خاطر پاره ای از گناهانشان مجازات کنـد و بسیاری از مردم فاسـقند». (أَفَحُکْمَ الْجاهِلِیَّهِ یَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُکْماً لِقَوم یُوقِنُونَ).(۱) «آیا آنان حکم جاهلیت را (از تو) می خواهند، و چه کسی برای افراد با ایمان بهتر ازخدا حکم می کند؟». اگر کسی در مضامین این آیات دقت کند، به روشنی درک می کند که خداوند از نخستین روزی که برای بشر، رسول و پیـامبری فرسـتاده است هرگز اجـازه نـداده است که خود او برای زنـدگی خویش قانونی تنظیم کنـد، بلکه برای او به خـاطر نارسـایی که در علم و دانش بشـر وجود دارد، برنـامه هـایی تنظیم کرده و در هر عصـری مناسب و مطابق آن عصـر، بهترین و کامـل ترین برنـامه را ارسال کرده است. در این آیات، تصـریحات و اشاراتی بر مطلب مورد بحث وجود دارد که به برخی از آن هـا اشاره می کنیم. ۱.(أَکّالُونَ لِلسُّحْت) ; آنان مرزهای حلال وحرام الهی را به هم می زننـد و به حرام های الهی بی اعتنا می باشند. ۲. (وَعِنْدَهُمُ التَّوراه فِیها حُکْمُ اللّه) ; تورات پیش آنان است و

۱- [۱] همان، آیه ۵۰.

در آن حکم خـدا است. ۳. (إِنّا أَنْزَلْنا التَّوراه فِيها هُدًى وَنُور يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّون) ; ما تورات را نازل کردیم، در آن راهنمایی و نور است و به آن پیامبران حکم می کننـد. ۴. (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرونَ) ; هرکس به آن چه که خـدا نازل کرده حکم نکند، کافر است. ۵.(وَكَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها انّ النَّفْسَ بِالنَّفْس); در تورات نوشتیم، انسان را در برابر انسانی بکشید. ۶.(وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ) ; هرکس مطابق آن چه که خدا فرستاده است حکم نکند، از ستم گران است. ۷.(وَلْيَحْكُمْ أَهل الانْجِيلِ بِما أَنْزَلَ اللّهُ فيهِ) ; اهل انجیل با آن چه که خداونـد در آن فرو فرسـتاده است، داوری کنند. ۸. (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَل اللّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ) ; هرکس با آن چه که خدا نازل کرده است حکم نکند، او از اطاعت خدا بیرون رفته است. با دقت در این فرازها روشن می گردد که نه تنها در آیین اسـلام، بلکه در آیین های پیش، خـدا باب هرگونه تقنین و تشـریع را به روی مردم بسـته است. این در، فقط به روی خدا باز است و تشـریع که فعل خاص او است به کسی محول نشده است. و قرآن گروهی را که نظام دیگری را جایگزین «نظام توحیدی» سازند، کافر و ظالم و فاسق خوانده است; کافرند، هرگاه با ردّ و انکار به مخالفت برخیزند; ظالمند، زیرا تقنین را که از حقوق مسلم خدا است به غیر او سپرده اند; فاسقند، چون از اطاعت خدا بیرون رفته اند.

ص : ۴۰۳

در آیاتی که نقل و ترجمه آن ها از نظر خوانندگان شریف گذشت، شواهد روشن بر توحید در تقنین در امت اسلامی است و این که هرگز نباید در این امت، مقنن و شارعی جز خدا بشناسیم. اینک برخی از این شواهد: ۹. (فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ)؛ با آن چه که خدا فرو فرستاده است حکم کن. ۱۰. (لِکُلّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً)؛ برای هر یک از امت ها آیین و راهی معین کردیم. این منهاج و طریق، همان نظام نامه زندگی است که برای تمام امت ها به فراخور استعداد و لیاقت آنان فرو فرستاده شده است و هرگز ممکن نیست نظام نامه خدا ناقص و ناتوان باشد تا از طریق نظام بشری تکمیل گردد. از این جهت با وجود نظام الهی، به نظام بشری نیازی نخواهد بود. ۱۱. بار دیگر بر می گردد و با لحن قاطع هر نوع پیروی از احکام غیر خدا را پیروی از هوا و هوس می داند. چنان که می فرماید:(فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللّهُ وَلا تَتَّبِعْ أَهوائَهُمْ عَمّا جاءَکَ مِنَ الحَقّ)؛ «تابع حکمی باش که خدا فرستاده است و از هوس های دیگران پیروی منما». ۱۲. سرانجام، هر حکمی و تشریعی را که از غیر منبع وحی باشد، آن را حکم جاهلی خوانده است و با تمام صراحت می گوید:(أَفَحُکْمُ الجاهِلِیّه یَبْغُون)؛ «آیا از احکام ودستورهای جاهلانه پیروی می کنند».

پاسخ یک پرسش

ممکن است گفته شود که این آیات بیش از این نمی رساند که در موردی که

حکم خدا باشد باید در آن مورد از حکم خدا پیروی کرد، امّا در موردی که چنین حکمی وجود نداشته باشد، در این صورت چرا فرد یا شورایی نتوانـد برای پیش بردِ اهداف امت، حکمی را بسازد. پاسخ این پرسـش روشن است: هرگاه خدا می فرماید: (لِکُلّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَهً وَمِنْهاجاً)؛ «برای شـما طریق و راهی قرار داده ایم» مفاد آن با توجه به این که از جانب خداوند حکیم علی الاطلاق جز برنامه کامل و جامع فرستاده نمی شود، دیگر برای احـدی امکان مداخله در امر تشـریع باقی نمی ماند. اصولاً قرآن تمـام احکام حاکم بر بشـر را بر دو نوع می دانـد: حکم الهی و حکم جاهلی.(۱) و هرحکمی که غیر «ما أنزل اللّه» باشـد قهراً حکم جاهلی خواهـد بود. به عبارت دیگر هرگاه حکمی زاییـده مغز بشـر شـد از آن جا که جزو «ما أنزل اللّه» نیست، قطعاً در ردیف احکام جاهلی خواهد بود.(۲)

پرسش دیگر

این آیات بیش از این نمی رسانـد که از احکامی که در قرآن وارد شـده است و به اصـطلاح جزو «ما أنزل اللّه» می باشـند باید پیروی کرد، امّـا احکـامی که از لسـان پیـامبر و یـا دیگر پیشوایان شـنیده می شود هرگز این آیات دلیل بر لزوم پیروی از چنین احکام نیست.

پاسخ

قرآن خود را بیان گر تمام آن چه که بشر در تنظیم زندگی به آن نیاز دارد، معرفی می کند و می گوید:

ص : ۴۰۵

۱- [۱] «أَفَحُکْمُ الجاهِلیّه یَبْغُون»

۲- [۲] امام باقر (علیه السلام) می فرماید:الحکم حکمان، حکم اللّه و حکم أهل الجاهلیه فمن أخطأ حکم بحکم أهل الجاهلیه. حکم و داوری بر دو نوع است:حکمی الهی و حکم اهل جاهلیت، هر کس از حکم خـدا تجاوز کنـد به حکم جاهلیت داوری کرده است.«وسائل الشیعه، ج۱۸، کتاب القضا، ص ۱۸».

(وَنَزَّلْنا عَلَيْکَ الکِتابَ تِبْياناً لِکَلِّ شَیْء). (۱) «قرآن را به تو نازل کردیم، در حالی که بیان کننده همه چیز هست». در آیه دیگر به بیانات پیامبر که درباره تفسیر وتوضیح آیات نازل شده است، حجیت می بخشد و می گوید یکی از وظایف پیامبر این است که آیات نازل شده را برای امت بیان کند و توضیح دهد(نه تنها قرائت کند و بخواند). چنان که می فرماید: (وَأَنْزَلْنا إِلَيْکَ الذِّکْر لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزّل إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَکَّرُونَ).(۲) «قرآن را به تو نازل کرد تا آن چه را که به مردم فرو فرستاده شده است، روشن کنی و آنان نیز در مضامین آیات به تفکر و اندیشه بپردازند». این آیه به روشنی، پیامبر را مبیّن و توضیح دهنده آیاتی که خدا فرو فرستاده است معرفی می کند. پیامبر درباره قرآن دو وظیفه دارد واین دو وظیفه را نباید به یکدیگر مخلوط کرد: ۱. مبیّن و بیان گر اهداف و مضامین قرآن است. هم چنان که در جمله (لِتُبَيِّنَ لِلنّاس...) به این حقیقت اشاره شده است. ۲. بازگو کننده کلمات وحی است. چنان که می فرماید: (وَقُرآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النّاسِ عَلى مُکْث).(۳) «قرآن را به تدریج فرو فرستادیم تا آن را برای مردم به تدریج

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۸۹.

۲- [۲] همان، آیه ۴۴.

۳- [۳] اسرا(۱۷) آیه ۱۰۶.

بخوانی». این که می گوییم پیامبر مبیّن قرآن است، مانع از آن نیست که بسیاری از آیات قرآن با قطع نظر از بیان پیامبر برای توده مردم پس از آشنایی به زبان عربی، روشن و آشکار و قابل فهم باشد، زیرا مفهوم بودن قسمتی از آیات قرآن و یا یک بعد از ابعاد معانی آیات، مانع از آن نیست که بخشی از آیات به تفسیر پیامبر نیازمند باشد و اگر آیه مورد بحث، پیامبر را مبیّن قرآن معرفی می کند، مقصود بیان کننده آیات مجمل و یا بیان گر ابعاد دیگر از معانی آیات قرآن است. در این صورت آن چه از پیامبر درباره شرایع و احکام وارد شده است به حکم این آیه، حجت بوده و پیروی از آن لازم می باشد، زیرا تقریباً همگی مربوط به تبیین و تشریح آیاتی است که اصول و کلیات آن ها در قرآن وارد شده است; مانند آیات مربوط به عبادات و معاملات و سیاسات. به حکم حدیث «ثقلین»(۱) و حدیث «سفینه نوح»، (۲) گفتار پیشوایان معصوم شیعه مأخوذ از پیامبر گرامی است و با توجه به این امور موقعیت قرآن و گفتار پیامبر و جانشینان به حق او کاملاً روشن می گردد. گذشته بر این، حجیت گفتار پیامبر به این آیه منحصر نیست، بلکه آیات دیگری نیز بر حجیت گفتار و رفتار او شهادت می دهند.(۳)

۱- [۱] انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه وعترتی. این حدیث از احادیث متواتر است.

۲- [۲] مثل أهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق. از احادیث مورد اتفاق است.

۳- [۳] مانند:(وَما یَنْطِقُ عَنِ الهَوی*إِنْ هُوَ إِلاّوَحْیٌ یُوحی) سوره نجم آیه های ۳_۴. (وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) سوره حشر آیه ۷ و آیات دیگر که در بخش صیانت پیامبر از گناه وخطا، بیان شده است.

بخش سوم:

آیات این بخش به روشنی دلالت دارند که پیامبر اسلام با برنامه کاملی مبعوث شده است. اینک آیات مربوط به این بخش: ۱. (إِنَّ هـذا القُرآن یَهْدِی لِلَّتی هِیَ أَقْوَم وَیُبَشِّر المُؤْمِنینَ الَّذِینَ یَعْمَلُونَ الصّالِحات أَنَّ لَهُمْ أَجْراً کَبیراً).(۱) «قرآن بشر را به راه عدل و استوار هـدایت می کنـد و به گروه بـا ایمان که کارهای نیک انجام می دهنـد بشارت می دهـد که برای آنان پاداش بزرگ است». مقصود از «التی هی أقوم» (طریقه استوار و محکم)، همان شریعت اسلام است که در آیه دیگر به لفظ «شریعت» وارد شـده است. چنـان که می فرمایـد:(ثُمَّ جَعَلْنـاکَ عَلی شَرِیعَه مِنَ الأَمْر فَاتَّبِعها).(۲) لفـظ «اقوم» از مـاده «قیـام» است که در زبـان فارسـی به آن «اسـتوارتر» می گویند و این تعبیر برای تفهیم درستی و استحکام و استواری احکام قرآن است به طوری که تمام احکام آن با مکانیسم آفرینش موافق می باشد. احکام اسـلام پیوسـته به انسان سعادت و زندگی بخشیده و او را به سوی کمال سوق می دهـد، در حالی که قوانین دیگر بشری اگر از جهتی به حال مردم نافع و سودمنـد باشـد، از جهاتی به حال و زنـدگی آنان مضـر و زیان بار است. حالا آیا با فرسـتادن«شـریعت اقوم» آیین محکم و اسـتوار که به حکم استواری، نیاز انسان را از هر نوع جعل قانون بی نیاز خواهد کرد، جا دارد که بشر در برابر یک چنین آیین کامل، دست به جعل قانون بزند.

۱- [۱] اسرا(۱۷) آیه ۹.

۲- [۲] جاثیه (۴۵) آیه ۱۸.

این حقیقت در آیه دیگر به گونه روشن تر وارد شده است. چنان که می فرماید: ۲.(قُلْ إِنَّنِی هَدانِی رَبِّی إِلی صِراط مُسْتَقیم دِیناً قِیَماً مِلَّهَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً).(۱) «بگو خدایم مرا به راه مستقیم هدایت کرده است، دین استوار طریقه ابراهیم خدا پرست». در این آیه، مجموع اصول و فروع اسلام با جمله های زیر توصیف شده است. الف. (دیناً قیماً)؛ دین استوار. ب. (ملّه إبراهیم)؛ طریقه ابراهیم. در آیه دیگر از احکام اسلام به لفظ شریعت یاد شده است. آن جا که می فرماید: ۳. (ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَرِیعَه مِنَ الأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَلا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ).(۲) «تو را بر طریقی از امر دین قرار دادیم، از آن پیروی کن و از هوسهای افراد نادان پیروی منما». آیا با داشتن آیین استوار و شریعت محکم، شایسته است که بشر به شریعت سازی دست زند. در این آیه دو نکته روشن به چشم می خورد: ۱. پیامبر اسلام با شریعتی برای رسانیدن مردم به کمال برانگیخته شده

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۱۶۱.

۲- [۲] جاثیه(۴۵) آیه ۱۸.

است. و«شریعت» به معنای طریقه و راه است. طبعاً راه برای خود مقصد و مقصودی می خواهد و آن کمال انسان ها است. ۲. پیروی از غیر احکام وحی الهی از هر مغزی بتراود، جز پیروی از هوس (أَهواء الّذین لا یعلَمُون) چیز دیگری نیست. آیه یاد شده در زیر، مضمون آیات این بخش را تأیید می کند. چنان که می فرماید: (لِکُلِّ أُمَّه جَعَلْنا مَنْسَکاً هُمْ ناسِکُوهُ فَلا یُنازِعَنَّکَ فِی الأَمْرِ وَادْعُ إِلی رَبِّکَ إِنّک لَعلی هُدًی مُسْتَقیم).(۱) «برای هر امتی راهی را (در زندگی) قرار دادیم که پیرو آن راه شوند و در این کار با تو مجادله نکنند، به پروردگارت دعوت کن، تو پیرو و هدایت راستین هستی». مناسکی که این آیه از آن یاد می کند، همان شرایع الهی است که خداوند به فراخور حال هر امت آن را فرستاده و به مرور زمان و تکامل امت ها در آن تغییراتی داده و تکمیل کرده است. با توجه به مضامین این آیات، موضوع «توحید تقنینی» و تشریعی به خوبی روشن می شود و آن این که از جامعه انسانی، حق قانون گذاری به هر نحو و صورتی باشد سلب شده و این حق دربست مربوط به خدا است. اگر فرد یا گروهی را در این کار شرکت دهیم، عملاً نوعی از شرک را مرتکب شده ایم.

معانی دین، شریعت و ملت چیست؟

در آیه ۱۶۱ سوره انعام لفظ دین و ملت وارد شده است و در آیه ۱۸

۱- [۱] حج(۲۲) آیه ۶۷.

سوره جاثیه لفظ شریعت وارد شده است، از این جهت شایسته است تفاوت این سه لفظ را روشن سازیم ولی به خاطر این که نظام بحث از هم نگسلد، توضیح این قسمت را آخر بخش می آوریم.

بخش چهارم:

اشاره

آیات این بخش به روشنی اخطار می کند که هرگز نباید اختلافات خود را پیش حکومت های طاغوتی ببریم و از نظام و برنامه های گروه جبار و متمرد از دستور خدا و بیرون از بندگی حق، داوری جوییم، بلکه باید هر نوع داوری را نزد خدا و رسول او ببریم. اینک آیات این بخش: (یا أَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْء فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ والرَّسُول إِنْ کُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَالْیَومِ الآخِر ذلِکَ خَیْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِیلاً).(1) «ای افراد با ایمان! از خدا و پیامبر وصاحبان امر از خود، اطاعت کنید. اگر درباره چیزی اختلافی بین شما رخ داد، آن را به خدا و پیامبر او رد کنید هرگاه به خدا و روز دیگر ایمان دارید، زیرا این کار (رجوع به خدا وپیامبر او) برای شما خوب و سرانجام خوبی دارد». اصولاً آیات قرآن، جامعه اسلامی را به شدت از هر نوع گرایش به نظام طاغوتی که مظهر طغیان و ستم و دوری از راه و رسم بندگی خدا هستند، باز می دارد(2) تا چه رسد به این که سرنوشت خود را به دست گروه طاغوتی بدهیم که هرچه بخواهند بر سر ما بیاورند.

۱- [۱] نساء (۴) آیه۵۹.

۲- [۲] به سوره های بقره آیه ۲۵۶_ ۲۵۷، نساء آیه ۵۱ و غیره مراجعه گردد.

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ انَّهُمْ آمَنُوا بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطّاغُوت وَقد أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطانَ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلالاً بَعِيداً).(۱) «آنان که گمان می کنند که به کتاب تو و کتابی که پیش از تو نازل شده است ایمان آورده اند، نمی بینی که می خواهند اختلافات خود را پیش حکّام طاغی ببرند در صورتی که دستور یافته اند که به این گروه از حکام کفر ورزند(و آنان را به رسمیّت نشناسند) شیطان می خواهد آنان را به ضلالت بیفکند». آیا جامعه اسلامی ما در این یک قرن، جز این راه، راه دیگری می پیمود، جز این که حکام طاغوتی با نظام ضد بشری بر ما حکومت می کردند و هر نوع مرافعه و اختلاف را با قوانین طاغوتی می گشودند؟

یک سؤال

در بررسی های مربوط به خاتمیت، ثابت شده است که در اسلام دو نوع قانون وجود دارد: ۱. قوانین ثابت وبه اصطلاح ابدی و پیوسته که دگرگونی در آن ها راه ندارد; ۲. اصول و مقررات متغیر و متحول که با تغییر شرایط و مقتضیات، تغییر و تبدیل پیدا می کند. اکنون که آیات قرآن به روشنی توحید تشریعی را ثابت می کنند، تکلیف سلطه تشریعی درباره این بخش از مقررات چیست؟

ص : ۴۱۲

۱- [۱] نساء (۴) آیه ۶۰.

پاسخ

در این بخش از مقررات که شکل و لباس آن ها به مرور زمان و دگرگونی اوضاع، عوض می گردد، یک رشته اصول ثابتی وجود دارد که هیچ گاه نمی توان از آن ها تخلف کرد و دگرگونی پیوسته در شکل و لباس قانون است نه در خود آن. مثلاً مناسبات حکومت اسلامی با اجانب می تواند به شکل های مختلفی باشد; گاهی شرایط ایجاب می کند که حکومت وقت از در دوستی وارد شود و مناسبات دوستانه برقرار کند و روابط سیاسی و فرهنگی وتجاری خود را توسعه دهد وگاهی شرایط ایجاب می کند که روابط خود را قطع کند و یا لااقل روابط بازرگانی و فرهنگی را تا مدتی تحریم و یا محدود سازد; ولی این دگرگونی در شکل قانون و لباس آن و نحوه پیاده کردن آن است نه اصل آن، و گرنه اصل قانون هیچ گاه تغییر و تبدیل پیدا نمی کند، زیرا بر حاکم اسلامی لازم است مصالح اسلامی و برتری مسلمانان را حفظ و صیانت کند و اجازه ندهد که کشور اسلامی تحت سیطره کافران و استعمارگران درآید. این قانون همان آیه (وَلَنْ یَجْعَلَ اللّه لِلْکافِرینَ عَلَی المُؤْمِنینَ سَبِیلاً

)(1) است. چیزی که هست حفظ کیان اسلام گاهی در زمینه قطع روابط است و گاهی در زمینه برقراری روابط. هم چنین در مسئله تقویت بنیه دفاعی اسلامی، یک اصل کلی داریم که قرآن آن را بیان کرده است:(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّه...)

(2); «برای دفاع از خود تا آن جا که می توانید قوه و نیرو تهیه کنید». این قانون که بیان گر لزوم برتری ارتش اسلام بر دیگر ارتش های جهان

۱- [۱] همان، آیه ۱۴۱.

۲- [۲] انفال (۸) آیه ۶۰.

است، هیچ گاه دگرگون نمی گردد، چیزی که هست لباس و نحوه پیاده کردن آن در ادوار مختلف تغییر پذیر است; در گذشته نیرومندی ارتش اسلام از طریق تحصیل تیر و کمان و شمشیر و سنان بود، اکنون این قانون به صورت دیگر پیاده می شود وباید ارتش اسلام با آخرین سلاح های مدرن در تمام قسمت های زمینی و هوایی و دریایی مجهز گردد. نتیجه این که: هیچ گاه تشریع الهی در دست بندگان خدا نیست حتی در این بخش از مقررات، اساس قانون و روح آن بیان شده است، چیزی که هست شکل و لباس آن در اختیار حاکم اسلامی می باشد. با دقت در این دو مورد، حکم موارد دیگر که از نوع مقررات متغیر اسلام است کاملاً روشن می گردد.

بخش پنجم:

آیاتی که یهودیان و مسیحیان را مذمت می کند که دانشمندان و راهبان و تارکان دنیای خود را «رب» و اختیار دار خود قرار داده بودند; مانند آیه: ۷. (اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ وَالْمَسِیحُ ابْنُ مَرْیَمَ...).(۱) «آنان، دانشمندان و راهبان و مسیح را رب و اختیار دار و کارگردان اخذ کرده بودند». اکنون ببینیم که یهود و نصارا چگونه دانشمندان و راهبان خود را خدایان خود اخذ کرده بودند. آیا آنان را خالق جهان آفرینش می دانستند؟ به طور مسلم نه، بلکه یکی از شئون الهی را که همان قانون گذاری است به آنان واگذار کرده بودند و اگر آنان حرامی را حلال و حلالی را حرام می کردند، می پذیرفتند.

۱- [۱] توبه(۹) آیه ۳۱.

مرحوم کلینی در تفسیر آیه، دو روایت از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می کند که مفاد یکی را منعکس می کنیم: «به خدا سوگند آنان برای آن ها نه روزه می گرفتند و نه نماز می خواندند، ولی حرام را برای آنان حلال می کردند وحلال را حرام و آنان هم «بی چون و چرا» می پذیرفتند و عمل می کردند».(۱) در روایتی وارد شده است که روزی عدی بن حاتم (مسیحی تازه مسلمان) وارد مسجد پیامبر شد در حالی که پیامبر این آیه را می خواند. عدی که قبلاً مسیحی بود و اسلام آورده بود، به پیامبر گفت: ما آنان را عبادت نمی کردیم، پیامبر فرمود: مگر آنان حلال خدا را حرام نمی کردند و شما آن را حرام می شمردید؟گفت: چرا. فرمود: همان عبادت آنان بوده است.(۲) ربیع می گوید: به ابو العاتیه گفتم: خداوندگاری آنان چه بود؟ گفت: چه بسا آنان در کتاب خدا مطلبی را می یافتند که با گفته احبار و راهبان مخالفبود و آنان گفته ایشان را می پذیرفتند و آن را که در کتاب خدا بود، قبول نمی کردند.(۳)

بخش ششم:

آیاتی که مسلمانان را از سبقت بر پیامبر باز می دارد و دستور می دهد که بر خدا و پیامبر سبقت مگیرید و انتظار نداشته باشید که پیامبر وحی الهی را ترک کند و از گفتار آنان پیروی کند. چنان که می فرماید: (یا أَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّه وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللّه إِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیم).(۴)

۱- [۱] کافی، ج۲، ص ۵۳.

۲- [۲] کافی، ج۲، ص ۵۳.

۳- [۳] ر.ک:تفسیر فخر رازی، ج۱۶، ص ۳۳.

۴- [۴] حجرات(۴۹) آیه ۱.

«ای افراد با ایمان! بر خدا وپیامبر او سبقت مگیرید، (از مخالفت) بپرهیزید، خداوند شنوا و دانا است». یکی از موارد سبقت این است که پیامبر دستور داد افراد مسافر، روزه خود را بخورند، زیرا روزه بر مسافر حرام است. گروهی از روی تقدس از اجرای دستور پیامبر سرپیچی کرده و روزه خود را نشکستند و پیامبر آنان را عاصی و طغیان گر خواند.(۱) لذا قرآن در همین سوره، اندیشه پیروی از افکار خطاکاران را سخت محکوم می کند و می فرماید: (وَاعْلَمُوا انَّ فِیکُمْ رَسُولُ اللّهِ لَو یُطیعُکُمْ فی کَثیر مِنَ الأَمْرِ لَعَنِتُّم).(۲) «بدانید پیامبر در میان شما است اگر از افکار شما پیروی کند، به زحمت می افتید». این جا است که انسان به ارزش سخن امام امیر المؤمنین (علیه السلام) در تفسیر حقیقت اسلام، واقف می گردد. آن جا که می فرماید: «الإسلام هوالتسلیم»(۳) حقیقت اسلام این است که انسان ها تسلیم و سرسپرده دستگاه تشریع الهی باشند.

شرک در تشریع

اکنون که حقیقت توحید در تشریع روشن گردید، می توان معنای شرک در تشریع را به خوبی درک کرد.

۱- [۱] وسائل الشیعه، کتاب صوم، ج۴، باب الافطار فی المغرب، ص ۱۲۵.

۲- [۲] حجرات(۴۹) آیه ۷.

۳- [۳] نهج البلاغه فیض الإسلام، کلمات، قصار شماره ۱۲۰.

در بخش دوازدهم ثابت خواهیم کرد که حقیقت شرک این است که کسی ذات خدا را متعدد بداند و یا مخلوقی را مبدأ کارهای خدایی بداند. مهم در شناسایی شرک این است که کارهای خدایی را از کارهای بشری به خوبی تمیز دهیم و این نقطه لغزش گاه عظیمی است برای کسانی که بخواهند توحید را از شرک باز شناسند. کار الهی این است که فاعل در کار خود از هر نظر مستقل باشد و از هیچ فرد و مقامی در انجام آن کمک نگیرد. چنان که خداوند در انجام هر کاری از خلق و آفرینش، اماته و میراندن، انبات و رویاندن، به غیر ذات خود تکیه نمی کند و اگر در این راه اسبابی برمی انگیزد، همگی به اراده و خواست و به امر و فرمان او مشغول کار بوده و انجام وظیفه می کنند. تقنین و تشریع یکی از شئون الهی است که وی مستقلاً چرخ تشریع را به کار می اندازد. هرگاه کسی فرد و مقامی را غیر از خدا اختیاردار چنین کاری بداند و بگوید حبر یهود و راهب مسیحی از جانب خودشان حق دارند برای مردم تعیین تکلیف کنند و اموری را تحریم و تحلیل نمایند، در این صورت او را رب و اختیاردار خود اتخاذ کرده و فعل خدا را به غیر او نسبت داده است و مرز توحید در فعل را به هم زده و از این نظر مشرک خواهد بود. و اگر با این اعتقاد در برابر او خضوع کند، خضوع برای آنان پرستش و عبادت آنان خواهد بود. خلاصه اعتقاد به این که فردی و یا مقامی به طور اصالت و استقلال، حق تشریع و تقنین دارد، خود این اعتقاد، شرک در فعل می باشد، زیرا یک چنین فرد با این اعتقاد رب و اختیاردار معرفی می شود. و اگر با این اعتقاد کسی در برابر او خضوع کند، خضوع او رنگ شرک در عبادت به خود خواهد گرفت. از این رو قرآن می فرماید: «یهود و نصاری احبار

و راهبـان خود را اربـاب خود اتخـاذ کرده بودنـد». و معنـای رب در این مورد همـان اختیـارداری در تحلیل و تحریم است، در صورتی که خداوند چنین اختیاری را به آنان نداده است.

پاسخ یک پرسش

اشاره

اگر جز خداونـد احـدی حق تشـریع ندارد، چگونه در روایات وارد شده است که: ۱. خداونـد نمازهای یومیه را ده رکعت آن هم به صورت دو رکعتی واجب کرده بود، پیامبر دو رکعت بر نمازهای ظهر و عصـر و عشا و یک رکعت بر نماز مغرب افزود. ۲. خداونـد روزه رمضـان را واجـب کرده بـود، پیـامبر روزه شـعبان و سـه روز از هر مـاه را به عنـوان مسـتحب بر آن افزود. ۳. خداونـد شـراب را تحریم کرده بود و پیـامبر هر چیز مست کننـده را تحریم کرد. ۴. خداونـد در فرایض برای جـدّ چیزی معیّن نکرده بود، ولی پیامبر برای او یک ششم معیّن کرد.(۱)

پاسخ

با دقت در متون این روایات به روشنی استفاده می شود که کار پیامبر درخواستی بیش نبوده و خدا درخواست پیامبر را تنفیذ و امضـا کرد نه این که پیـامبر به طور اسـتقلال دست به تشـریع زد. و لـذا در هر یـک از این موارد، این جمله به چشم می خورد: «فأجاز اللّه عزّوجلّ له ذلک». اگر به پیامبر گرامی، اختیار تشریع و قوه تقنین واگذار شده بود و خدا

۱- [۱] کافی، ج۱، ص ۲۹۶_ ۲۹۷.

این مقام را به او تفویض کرده و خود کنار رفته بود، دیگر به اجازه و امضای مجدد خدا نیازی نبود. پاسخ دیگر این که پیامبر گرامی از کسانی بود که به تعبیر امام امیر مؤمنان، «عقلوا الدین عقل وعایه و رعایه»(۱) دین را با وعایت و دانایی شناخته بود. از این جهت از معاییر و ملاکات احکام و مصالح و مفاسد آن ها آگاه بود و بر طبق چنین آگاهی خطا ناپذیر، احکامی صادر می کرد که در حقیقت حکم الهی بود.

توضیح مفاهیم دین، ملت و شریعت

در آیات بخش سوم یادآور شدیم که در آیه ۱۶۱ سوره انعام لفظ های دین و ملت و در آیه۱۸ سوره جاثیه لفظ شریعت وارد شده است و وعده دادیم که در پایان بخش به توضیح معانی الفاظ بپردازیم. اینک توضیح این قسمت: در اصطلاح قرآن، آن طریقه همگانی الهی است که همه افراد را در پوشش خود قرار می دهد و هرگز با تبدل زمان و دگرگونی اوضاع، تغییر و دگرگونی نمی پذیرد و همه افراد بشر وظیفه دارند از آن پیروی کنند و در تمام زمان ها و دوره ها یک نواخت به مردم عرضه می شود. لذا هیچ گاه قرآن لفظ دین را به صورت جمع به کار نمی برد و پیوسته به صورت لفظ مفرد (دین) به کار می برد.چنانکه می فرماید: (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الإِسْلام).(۲) «دین نزد خدا اسلام است».

۱- [۱] نهج البلاغه فیض الإسلام، خطبه ۲۳۹.

۲- [۲] آل عمران(۳) آیه ۱۹.

(وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْر الإِسْلام دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَهِ مِنَ الخاسِرينَ).(۱) «هرکس از دینی غیر از اسلام پیروی کند، از او پذیرفته نمی شود و او در آخرت از زیان کاران است». در حالی که شریعت، مجموع تعالیم اخلاقی و اجتماعی است که ممکن است به مرور زمان و تکامل اجتماع، دگرگونی پذیرد و لذا به کار بردن لفظ شرایع به صورت جمع بی اشکال است و قرآن به تعدد آن تصریح کرده است. قرآن در این آیه ها به وحدت دین اشاره کرده است، در حالی که در آیه یاد شده در زیر به تعدد شریعت تصریح می کند و می گوید: (لِکُلّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَهً وَمِنْهاجاً).(۲) «برای هر یک از شما شریعت و طریقی قرار دادیم». بنابراین تمام افراد بشر به یک دین دعوت شده اند و آن دین اسلام است که اصول آن در تمام ادوار یکسان بوده است، ولی برای رسیدن به حقیقت دین، طرق و شرایع است که به وسیله پیامبران به فراخور حال امت ها و ملت ها بیان شده است. «ملت» در لغت قرآن، همان سنت های حیات بخش است به نحوی که در مفهوم آن، غیر نهفته شده است و لذا در قرآن پیوسته به پیامبران واقوام اضافه شده است. چنان که می فرماید: (...ملّه إِبْراهیمَ حَنِیفاً...).(۳) «طریقه ابراهیم، راست و میانه است».

ص : ۴۲۰

۱- [۱] همان، آیه ۸۵.

۲- [۲] مائده(۵) آیه ۴۸.

۳- [۳] بقره(۲) آیه ۱۳۵.

(...إِنّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوم لا یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ...).(۱) «من راه و رسم گروهی را که به خدا ایمان نداشتند ترک کردم». بنابر این ملت و شریعت، از نظر معنـا و مفـاد یکی است با این تفاوت که لفظ ملت به غیر خـدا اضافه می شود و می گوینـد: ملت ابراهیم، ملت محمد و هرگز نمی گویند:«مله اللّه».

۱- [۱] یوسف(۱۲) آیه ۳۸.

بخش سیزدهم: توحید در عبادت و پرستش

اشاره

ص : ۴۲۳

آیات موضوع

۱.(إِنَّ اللّهَ رَبِّی وَربّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ) (آل عمران/۵۱). ۲.(قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا إِلی کَلمَه سَواء بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُد إِلاّ اللّه وَلا نُشرک بِهِ شَیْئاً...)(آل عمران/۶۴). ۳. (...وَقالَ الْمَسِیحُ یا بَنِی إِسْرائِیلَ اعْبُدُوا اللّه رَبِّی وَرَبَّکُمْ...)(مائده/۷۲). ۴. (ذلِکُمُ اللّهُ رَبّکُمْ لا إِلهَ إِلاّهُوَ خالِقُ کُلّ شَیْء فَاعْبُدُوهُ...) (انعام/۱۰۲) . ۵. (...یا قَوم اعْبُدُوا اللّه ما لَکُمْ مِنْ إِله غَیْرُهُ...) (اعراف/۵۹). ۶. (وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمّه رَسُولاً أَنِ اعْبُدوا اللّه وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوت...)(نحل/۳۶). ۷.(یا أَبَتِ لا تَعْبُد الشَّیْطان إِنَّ الشَّیطانَ کانَ للرَّحْمن عَصِیّاً)(مریم/۴۴). ۸.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول إِلاّ نُوحی إِلَیهِ انّهُ لا إِله إِلاّ أَنا فَاعْبُدُونِ) (انبیاء/۲۵).

ص : ۴۲۵

۹.(إِنَّ هـذه أُمَّتكُمْ أُمّةً واحدَةً وَأَنَا رَبّكُمْ فَاعْبُدُون) (انبياء/۹۲). ۱۰.(وَالَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللّهِ إلهاً آخَرَ...) (فرقان/۶۸). ۱۱. (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِى آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطان انَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ* وَأَنِ اعْبُدُونى هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ)(يس/۶۰_۶۱). ۱۲.(انَّهُمْ كـانُوا إِذا قيلَ لَهُم لا إِلهَ إِلاّ اللّهُ يَسْتَكْبِرُونَ) (صافات/۳۵). ۱۳. (...ما نَعْبُدهُمْ إِلاّلِيُقَرِّبُونا إِلَى اللّه زُلْفى...) (زمر/۳). ۱۴. (ذلِكُمْ بـانّه إِذا دُعى اللّه وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَان يُشْرك بِهِ تُؤْمِنُوا فَالحُكْمُ للّهِ العَلِىّ الكَبير)(غافر/۱۲). ۱۵. (...لا تَسْجُدوا للشَّمْسِ وَلاللْقَمَرِ وَاسْجُدُوا للّهِ الّذى خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيّاهُ تَعْبُدُونَ)(فصلت/۳۷). ۱۶. (وَانَّ المَساجِدَ للّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱.«خداوند صاحب من و شما است پس او را بپرستید، این است راه مستقیم». ۲.«بگو:ای اهل کتاب! بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این که جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم». ۳. «مسیح گفت:ای بنی اسرائیل! خدا را بپرستید که او «رب» من و شما است».

ص : ۴۲۶

۴.«این است صاحب شما، جز او معبودی نیست، او است آفریننده تمام اشیا، پس او را بپرستید». ۵. «ای قوم من! خدا را بپرستید برای شما خدایی جز او نیست». ۶. «در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را بپرستند و از هر معبودی جز خدا بپرهیزند». ۷. «پدر! شیطان را مپرست، شیطان عاصی خدای رحمان است». ۸. «پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که به او وحی کردیم که جز من معبودی نیست و مرا بپرستید». ۹.«این امت شما است، در حالی که یگانه است و من رب شما هستم». ۱۰.«وکسانی که همراه خدا خدای دیگری قرار نمی دهند». ۱۱. «ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نکردم که شیطان را پرستش نکنید، زیرا او دشمن آشکار شما است و مرا بپرستید این است صراط مستقیم». ۱۲. «آنان کسانی هستند که هر گاه به آنان گفته می شود خدایی جز اللّه نیست، کبر میورزند». ۱۳.«ما آنها را نمی پرستیم مگر برای این که مارا به خدا نزدیک سازند». ۱۴. «این به خاطر این است که هر گاه خدا به تنها خوانده می شود به او کفر میورزید و اگر بر او شریکی قرار داده شود، ایمان می آورید حکومت از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است». ۱۵. «بر آفتاب وماه سجده نکنید، خدا را سجده کنید اگر او را می پرستید». ۱۶. «مواضع سجده از آن خدا است با او کسی را نخوانید».

توحید در عبادت و پرستش

در این بخش یک رشته اعمال و درخواست هایی که گروه وهابی و دنباله روهای آنان در جهان اسلام، آنها را شرک و عبادت می انگارند، با تجزیه و تحلیل قرآنی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و اگر انسانی خود را از زنجیر تعصب برهاند، دلایل قرآنی می تواند او را به توحید خالص رهبری کند. یکتاپرستی اساس دعوت همه پیامبران آسمانی بوده است; یعنی همه انسان ها باید خدای یگانه را بپرستند و از پرستش موجودات دیگر بپرهیزند. یکتاپرستی و شکستن زنجیرهای دوگانه پرستی، از اساسی ترین دستورهای آسمانی است که در سرلوحه برنامه های پیامبران الهی قرار گرفته است; تو گویی تمام پیامبران برای یک هدف برگزیده شده اند و آن تثبیت یکتاپرستی و مبارزه با شرک می باشد. قرآن مجید این حقیقت را به روشنی یادآور شده است: ١.(وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی کُلِّ أُمّه رَسُولاً أَنِ اعْبُدوا اللّه وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوت...).(١) «در میان هر امتی پیامبری برانگیختیم که خدا را بپرستند و از هر

١- [١] نحل(١۶) آیه ٣۶.

معبودی جز خدا بپرهیزند». ۲.(وَما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول إِلاّ نُوحی إِلَیهِ انَّهُ لا إِله إِلاّ أَنا فَاعْبُدُون).(۱) «پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر این که به او وحی کردیم که جز من معبودی نیست و مرا بپرستید». قرآن مجید یکتاپرستی را اصل مشترکی میان تمام شرایع آسمانی معرفی کرده و می فرماید: (قُلْ یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوا إِلی کَلمَه سَواء بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ أَلاّ نَعْبُد إِلاّ اللّه وَلا نُشرك بِهِ شَیْئاً...). «بگو:ای اهل ک(۲)تاب! بیایید کلمه ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این که جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم». توحید در عبادت اصل مسلم و استواری است که در میان مسلمانان، احدی با آن مخالفت نکرده و تمام طوایف درباره آن نظر واحدی دارند. اگر گروه معتزله در توحید افعالی اختلاف نظر دارند و یا گروه اشاعره در توحید صفات با اشاعره مخالفند، ولی تمام طوایف اسلامی در این اصل وحدت نظر داشته و هیچ فرد مسلمانی نمی تواند این اصل را منکر شودو اگر اختلافی هست، همگی مربوط به مصادیق است; یعنی پاره ای از مسلمانان برخی از افعال را عبادت می انگارند، در حالی که طوایف دیگر آن را تکریم وتعظیم می دانند. این جا است که باید معنای «عبادت» را از نظر لغت و قرآن کاملاً روشن کنیم، آن گاه تکلیف موارد و مصادیق خود به خود روشن خواهد شد.

۱- [۱] انبیاء(۲۱) آیه ۲۵.

۲- [۲] آل عمران(۳) آیه ۶۴.

روشن تر بگوییم: توحید در عبادت چیزی نیست که فقط گروه خاصی آن را به خود نسبت دهد، بلکه تمام یکتا پرستان خصوصاً مسلمانان در این مورد نظر واحدی دارند.چیزی که هست بحث و گفتوگو درباره یک رشته اعمال است که گروهی آن ها را عبادت تلقی می کنند، در حالی که در نظر دیگران ارتباطی به عبادت ندارند. از این جهت باید در این بخش درباره دو مطلب بحث کنیم: ۱. تحدید عبادت و تعریف کامل وجامع آن; ۲. بررسی مواردی که گروه وهابی آن ها را شرک در عبادت تلقی کرده است. کلید گشودن شبهههای وهّابیان جز این نیست که «عبادت» به صورت منطقی تفسیر شود، تفسیری جامع و مانع، یعنی همه افراد را دربر گیرد، و از ورود غیر، جلوگیری کند. یکچنین تفسیر از «عبادت» تمام اشکالات و شبهاتی را که در این مسیر، مطرح کردهاند، برطرف مینماید و ابراد منصف را به داوری عادلانه، آماده میسازد. و تا اینچنین کاری صورت نگیرد، هرنوع بحث با آنان، جز یک دفاع مقطعی، نتیجه دیگری ندارد. و شما در این بحث، با سه تعریف برای عبادت آشنا میشوید ولی قبلاً مقدمهای را یادآور میشویم:

معنای حقیقی و مجازی عبادت

شکی نیست که لفظ عبادت در قرآن و لغت و اصطلاح مردم گاهی در مواردی به کار می رود که از مصادیق حقیقی لفظ عبادت به معنای پرستش نیست و اگر لفظ عبادت به معنای «پرستش» در این موارد به کار می رود، از باب تشبیه مورد استعمال به پرستش واقعی است. اکنون مواردی را یادآور می شویم که لفظ پرستش در آن ها به کار می رود،

امّا وجـداناً مصـداق و فرد واقعی پرسـتش نیست به طوری که نمی توانیم این گروه را جزو مشـرکان قرار دهیم. ۱. عاشقان دل سـوخته، در برابر معشـوق خـود نهـایت خضوع را دارنـد و در برابر درخواست هـای آنـان عنـان صـبر را از کف می دهنـد، مع الوصف نـام چنین خضوع را عبـادت نمی توان نهاد، هرچنـد می گوینـد: فلانی زن پرست است و.... ۲. افرادی که اسـیر هوا و هوس هسـتند و در برابر درخواست هـای نفسـانی اختیار از دست می دهنـد و سـرسپرده خواهش های نفسانی خود می باشـند، هرگز پرسـتش گر واقعی نبوده و مشـرک به شـمار نمی رونـد اگر هم بگوینـد فلانـی هواپرست است، یـک نوع تشبیه و مجاز خواهـد بود. قرآن هوا و هوس را «اله» معرفی می کند قهراً هواخواهی را عبادت خواهد نامید. چنان که می فرماید: (أَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَه هَواه أَفَأَنْتَ تَکُون عَلَیْهِ وَکِیلًا).(۱) «آیـا دیـدی کسـی را که هوا و هوس نفس خویش را خـدای خود اتخـاذ نموده است؟ آیـا تو ضـامن او هستی؟». هم چنـان که «اله» بودن هوا به طور مجـاز است، هم چنین عبادت بودن گرایش انسان به آن، یک نوع مجاز خواهد بود. ۳. گروهی همه چیز خود را فدای مقام و منصب می کنند تا کرسـی و مقام خود را از دست ندهند تا آن جا که می گوینـد: فلانی مقام پرست است، ولی در عین حال می دانیم که وی مشـرک نمی باشد و پرسـتش گر حقیقی مقام، به شمار نمی رود. ۴. اسرائیل نژاد پرست، افراد خودخواه و نفس پرست، گروهی که از دستورات الهی سرپیچی نموده از دعوت ها و ترغیب های شیطان پیروی

۱- [۱] فرقان (۲۵) آیه ۴۳.

می کنند، در اصطلاح مردم پرستش گر نژاد، نفس و شیطان نامیده می شوند، ولی وجداناً می دانیم که عمل آنان عبادت نیست و مطیع شیطان بودن غیر از پرستش گر بودن او است. اگر قرآن مجید پیروی از شیطان و اطاعت او را پرستش نامیده است، در حقیقت اطاعت بی چون و چرای گروه های عصیان گر را به عبادت تشبیه کرده است و هدف بیان انزجار و نفرت می باشد. چنان که می فرماید: (أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطان انَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبين* وَأَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقيم).(۱) «ای بنی آدم! آیا من با شما عهد نکردم که شیطان را پرستش نکنید، زیرا او دشمن آشکار شما است و مرا بپرستید این است صراط مستقیم». و مانند آن است این دو آیه زیر: (یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطان إِنَّ الشَّيطانَ كانَ للرَّحْمن عَصِيًّا).(۲) «پدر! شیطان را مپرست، شیطان عاصی خدای رحمان است». شکی نیست که آزر، بت را می پرستید، نه شیطان را، ولی چون پرستش بت، مورد علاقه شیطان بود و بدون چون و چرا به سخن او گوش می داد، تو گویی که او را می پرستید. (...أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَينِ مِثْلنا وَقومَهما لَنا عابِدُونَ).(۳) «چگونه به دو انسان همانند خود ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آنان ما را بندگی می کنند».

۱- [۱] یس(۳۶) آیه ۶۰_۶۱.

۲- [۲] مریم (۱۹) آیه ۴۴.

۳- [۳] مؤمنون(۲۳) آیه ۴۷.

جای بحث نیست که بنی اسرائیل فرعون را نمی پرستیدند، ولی از آن جا که فرعون آنان را مقهور و مسخّر فرمان خود ساخته بود، تو گویی که در نظر فرعون بنی اسرائیل او را می پرستیدند. با توجه به این موارد(که در اصطلاح قرآن و زبان مردم لفظ عبادت و پرستش به کار می رود، امّا وجداناً نمی توان آنان را پرستش گر واقعی دانست و جزو مشرکان شمرد)، می توان تصدیق کرد که هر خضوع و طاعتی و هر نوع تکریم و احترامی عبادت و پرستش نیست. و اگر هم گاهی برخی از اطاعت ها و علاقه های افراطی «عبادت» نامیده می شوند، یک نوع تشبیه و مجاز است و هرگز انسان با این عمل ها از جرگه موحدان و یکتاپرستان خارج نمی شود، هرچند مرتکب کار ناپسند و زشت می گردد. زشت بودن کار مطلبی است، از جرگه موحدان خارج بودن مطلب دیگری است. عصیان و گناه، لبیک گویی به خواست های نفس، تسلیم افکار شیطانی شدن گناه است، ولی هرگز انسان با این عمل از فرقه یکتاپرستان خارج نشده و در شمار مشرکان قرار نمی گیرد. البته توحید کامل و نجات بخش، جدا از عمل نیست و موحد کامل کسی است که عمل او مطابق فرمان خدا باشد، ولی موضوع سخن موحد کامل نیست، بلکه موضوع بحث موحد در مقابل مشرک است. به عبارت دیگر، افراد نژاد پرست، نفس پرست، مقام پرست و... همگی متمرد و گناه کارند و سخت ترین مجازات در کمین آنان است، ولی در عین حال جزو مشرکان در عبادت نبوده و توحید عبادت آنان لطمه ای نخورده است. در حدیثی می خوانیم:«من أصغی إلی ناطق فقد عبده فإن کان ینطق عن اللّه فقد عبد اللّه و إن کان ینطق عن غیر اللّه فقد عبد غیر اللّه؛ هرکس سخن گوینده ای را گوش فرا دهد، او را پرستش کرده است و اگر از خدا سخن

گویـد، خـدا را پرسـتش کرده است و اگر از غیر او سـخن گویـد، غیر خدا را پرسـتش کرده است».(۱) مردم جهان به سـخنان گویندگان رسانه های گروهی گوش فرا می دهند و بسیاری از آنان از غیر خدا سخن می گویند آیا ما به خود اجازه می دهیم که همه مردم روی زمین، پرسـتش گرانِ سـخن گویانِ وسایل ارتباط جمعی هسـتند؟ یا این که به کاربردن لفظ عبادت در این مورد یک نوع مجاز و به خاطر تشابهی است که میان معنای مجازی و حقیقی حکم فرما است؟

۱- [۱] سفینه البحار، ج۲، ماده «عبد».

پرستش، همان خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم

عبادت در لغت عرب، معادل لفظ پرستش در زبان فارسی است. همان طور که لفظ پرستش نزد ما مفهوم روشن و واضحی دارد، لفظ «عبادت» نیز مفهوم کاملاً روشنی دارد هر چند نتوانیم آن را با جمله ای به صورت یک تعریف منطقی، تعریف و تفسیر کنیم. شکی نیست که زمین و آسمان نزد ما مفهوم کاملاً روشن و واضحی دارد، در صورتی که بسیاری از ما نمی تواند آن را به صورت کامل تعریف کند و یا توضیح دهد، ولی این مطلب مانع از آن نیست که از شنیدن هر دو لفظ، معنای آن در ذهن ما مجسم گردد. عبادت و پرستش نیز بسان لفظ زمین و آسمان است. همگی به معنای واقعی آن واقف و آگاهیم، هرچند نتوانیم درک خود را در قالب یک تعریف منطقی بریزیم، هم چنان که مصادیق واقعی هر یک از عبادت و تعظیم و یا پرستش و بزرگداشت نزد ما روشن است و جداسازی مصادیق هر یک از دیگری بسیار آسان می باشد. عاشق دل داده ای که در و دیوار معشوق خود را می بوسد ویا لباس و پیراهن او را به سینه می مالد، و یا پس از مرگ، قبر و تربت او را تقبیل می کند، در میان هیچ ملتی پرستش گر خوانده نمی شود. عمل و کار کسانی که برای زیارت جسدهای مومیایی رهبران بزرگ جهان، که مورد علاقه گروهی از

توده هاست، می شتابند یا برای دیدن آثار و خانه و کاشانه آنان می روند و برای احترام آنان چند دقیقه سکوت کرده و مراسمی را برپا می کنند، عبادت و پرستش محسوب نمی شود، هرچند خضوع واظهار علاقه آنان در پایه خضوع خداپرستان در مقابل خدا باشد. در این بحث تنها وجدان های بیدار می تواند قاضی و داور باشد تا احترام و تعظیم را از عبادت و پرستش جدا سازد. حالا اگر بنا باشد لفظ عبادت را به صورت منطقی تعریف و تجزیه و تحلیل نماییم، می توانیم آن را به سه گونه زیر تعریف کنیم و هر سه تعریف هدف واحدی را تعقیب می کنند:

۱. نخستین تعریف عبادت

۱. نخستین تعریف عبادت(۱)

عبادت، خضوع عملی و یا لفظی و زبانی است که از اعتقاد به الوهیت طرف سرچشمه می گیرد. اکنون باید دید الوهیت چیست؟ الوهیت به معنای خدایی و اله به معنای خدا است. اگر احیاناً لفظ اله به معبود تفسیر شده است تفسیر به لازم است نه این که معبود، معنای واقعی اله است، بلکه از آن جا که اله حقیقی و یا اله های پنداری در میان ملل جهان، معبود و مورد پرستش بوده اند، تصور شده است که اله به معنای معبود می باشد و گرنه معبود بودن از لوازم معنای اله است نه معنای ابتدایی آن. گواه روشن بر این که لفظ «اِلهْ» به معنای خداست نه معبود، همان کلمه اخلاص; یعنی «لا إله إلاّ اللّه» است. اگر لفظ اِلهْ در این جمله به معنای

۱- [۱] نکته قابل توجه در این تعریف این است که با معنای واقعی اله و الوهیت آشنا شویم وبدانیم که اله به معنی خدا است(نه معبود) اعم از خدای بزرگ یا کوچک، یا خدای واقعی یا پنداری و هدف از جمله «لاـ إله إلاّـاللّه»، نفی هر نوع الوهیت به هر شکل و صورتی می باشد، ولو به این شکل که غیر خدای را هر چند مخلوق باشد، مالك مقام شفاعت و مغفرت بیندیشیم و یکی از اشتباهات بزرگ در سخنان جمعی این است که تصور کرده اند که اله به معنای معبود می باشد.

معبود باشد این کلمه دروغی بیش نخواهد بود، زیرا روشن و بدیهی است که جز اللّه هزاران معبود دیگر نیز هست. افرادی که لفظ اله را به معنای معبود می گیرند، برای رفع کذب و اصلاح جمله ناچار می شوند لفظ «به حق» را در تقدیر بگیرند و بگویند: لفظ «لا إله إلاّ اللّه» به معنای معبود به حقی، جز خدا نیست. و ناگفته پیدا است که تقدیر لفظ «بحق» خلاف ظاهر است. بنابر این، اله به معنای خدا و الوهیت به معنای خدایی است و هر نوع تعظیم وتکریم که از اعتقاد به الوهیت خدایی طرف سرچشمه بگیرد، آن را عبادت می نامند. گواه روشن بر این تعریف، آیاتی است که در این زمینه وارد شده است. از بررسی این آیات روشن می گردد که عبادت، آن نوع گفتار و رفتاری است که از اعتقاد به «الوهیت»(۱) طرف سرچشمه می گیرد و تا چنین اعتقادی درباره موجودی نباشد خضوع وکرنش و یا تعظیم وتکریم او عبادت و پرستش نخواهد بود، به گواه این که قرآن وقتی دستور عبادت خدا را می دهد، فوراً مدلّل می کند که جز او الهی نیست. چنان که می فرماید: (یا قَوم اعْبُدُوا اللّه ما لَكُمْ مِنْ إِله غَيْرُهُ...).(۲) «ای قوم من! خدا را بپرستید، برای شما خدایی جز او نیست». مضمون این آیه در نُه مورد یا بیش تر وارد شده است و خوانندگان گرامی می توانند به سوره اعراف آیات ۶۵، ۷۳و۸۵ وسوره هود آیات ۵، ۶۱و۸۴ و

ص : ۴۳۷

۱- [۱] معنی خدا بودن بت ها این نیست که حتماً خالق و آفریننده، مدیر و مدبر جهان و انسان باشند، بلکه خدا بودن معنی وسیعی دارد که شامل خدایان واقعی و خدا نمایان نیز می شود هر گاه موجودی را مبدأ کارهای خدایی بدانیم و تصور کنیم که برخی از کارهای خدا مانند شفاعت و مغفرت به آنان سپرده شده است، او را خدا پنداشته ایم، البته خدایی کوچک در برابر خدایی بزرگ!

۲- [۲] اعراف(۷) آیه ۵۹.

سوره انبیاء آیه ۲۵ و سوره مؤمنون آیه ۲۳و ۳۲ و سوره طه آیه ۱۴ مراجعه کنند. این تعبیرها می رساند که عبادت، آن خضوع و تـذللی است که از اعتقاد به الوهیت سرچشـمه می گیرد و اگر چنین اعتقادی در کار نباشـد، آن را عبادت نمی نامند. نه تنها این آیه و مضـمون آن بر این مطلب گواهی می دهـد، بلکه آیاتی دیگر نیز بر این حقیقت گواهی می دهـد، مانند: (انَّهُمْ کانُوا إذا قیـلَ لَهُم لا إِلهَ إِلاّ اللّه یَسْتَکْبِرُونَ).(۱) «آنـان کسـانی هسـتند که هرگـاه به آنان گفته می شود خـدایی جز اللّه نیست، کبر میورزند». یعنی به این سخن اعتنا نمی کنند، زیرا چون به الوهیت موجودات دیگر معتقدند. (أَمْ لَهُمْ إِلهٌ غَیْرُ اللّهِ سُبْحانَ اللّهِ عَمّا یُشْرِکُونَ).(۲) «آیـا برای آنـان خـدایی جز اللّـه هست، منزه است خـدا از آن چه که برای او شـرک میورزنـد».(۳) در ایـن آیه، ملاک شرک اعتقاد به الوهیت غیر خدا معرفی شده است. (اَلَّذِینَ یَجْعَلُونَ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخر فَسَوفَ یَعْلَمُون).(۴) «آنان که همراه خدای، خدای دیگری قرار می دهند، به زودی از نتایج اعمال خود آگاه می شوند».

۱- [۱] صافات(۳۷) آیه ۳۵.

۲- [۲] طور(۵۲)آیه ۴۳.

۳- [۳] به سوره های توبه آیه ۴۳، نحل آیه ۶۳ نیز مراجعه فرمایید.

۴- [۴] حجر(۱۵) آیه ۹۶.

(وَالَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللّهِ إِلهاً آخَرَ...).(۱) گواه بر این که دعوت مشرکان همراه با اعتقاد به الوهیت بت های خود بوده است، آیـه هـای زیر اسـت: (وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً).(۲) «جز خـدا خـدایانی را پـذیرفته انـد که مایه عزت آنان باشـند». (...أَئِنَّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللّهِ آلِهَةً أُخرى...).(۳) «آیـا شـما گواهی می دهیـد که با خـدا، خـدایان دیگری هست؟». (وَإِذْقالَ إِبْراهِيمُ لأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصناماً آلِهَه...).(۴) «وقتی ابراهیم به پـدر خود گفت: آیا خدایانی از بت ها اتخاذ می کنی؟». با مراجعه به آیاتی که مسئله شرک بت پرستان در آن ها وارد شده است این حقیقت به خوبی روشن می گردد که شرک بت پرستان معلول این بوده که به الوهیت معبودهای خود معتقد بوده انـد و آن ها را که مخلوق خـدا بودنـد، خـداگونه گانی می دانسـتند که برخی از کارهای خـدای بزرگ به آنان سپرده شـده است و برای همین عمل آن ها را باید پرسـتش کرد. به خاطر همین اعتقـاد به الوهیت و خـدایی آنان بود که هر موقع به خـدای یگانه دعوت می شدنـد، بر او کفر میورزیدنـد واگر برای او شریکی قرار داده می شد، به او ایمان می آوردند. این مضمون در آیه یاد شده در زیر وارد شده است:

۱- [۱] فرقان(۲۵) آیه ۶۸.

۲- [۲] مریم(۱۹) آیه ۸۱.

۳- [۳] انعام(۶) آیه ۱۹.

۴- [۴] همان، آیه ۷۴.

(ذلِكَمْ بانّه إِذا دَعی اللّه وَحْدَهُ کَفَرْتُمْ وَان یُشْرک بِهِ تُؤْمِنُوا فَالحُکْمُ للّهِ العَلِیّ الکَبیر).(۱) «این به خاطر این است که هرگاه خدا به تنها خوانـده می شود، به او کفر میورزیـد و اگر بر او شـریکی قرار داده شود، ایمان می آوریـد. حکومت از آن خـدای بلند مرتبه و بزرگ است». مرحوم آیه اللّه شیخ محمد جواد بلاغی در تفسیر ارزنده خود به نام «آلاء الرحمان» که متأسفانه بیش از دو جزء از آن نوشته نشده است، وقتی به تفسیر و موشکافی حقیقت عبادت می رسد آن را این طور تعریف می کند: «العباده مـا یرونه مستشـعراً بـالخضوع لمن یتخـذه الخـاضع إلهاً لیوفیه بـذلک ما یراه له من حقّ الامتیاز بالإلهیه(۲)؛ عبـادت همان عملی است که حـاکی از خضوع انسـان در برابر کسـی باشـد که او را اله اتخـاذ کرده است تـا از این طریق حق برتری او را از جهت داشـتن مقـام (الوهیت) ادا نمایـد». مرحوم بلاـغی دریـافت وجـدانی خود را از عبادت در قالب لفظ ریخته و بیان کرده است و آیـات یـاد شـده کاملاًـ مؤیـد و روشن گر صـحت و اسـتواری این تعریف می باشـد. اسـتاد بزرگوار، حضـرت آیه اللّه العظمی خمینی(رحمه الله) در کتاب ارزنده خود همین نظر را برگزیده و می فرمایند: عبادت در عربی و پرسـتش در فارسـی، عبارت از آن است که کسـی را به عنوان این که خـدا است سـتایش کننـد، خواه به عنوان خـدای بزرگ یا به عنوان خدای کوچک.(۳) روشن ترین گواه بر این نظر، ملاحظه مجموع آیات مبارزه با شرک است.

۱- [۱] غافر(۴۰) آیه ۱۲.

۲- [۲] آلاء الرحمان(ط صیدا) ص ۵۷.

۳- [۳] کشف اسرار، ص ۲۹.

و تمـام فرقه های شـرک، موجوداتی را که در برابر آن ها خضوع و آن ها را سـتایش می کردنـد همه را «اله» پنداشـته و به این عنوان در برابر آن ها تذلل می کردند.

۲. تعریف دوم عبادت

مـا می توانیم دریـافت خود را از لفـظ «عبـادت» در قـالب دیگری بریزیم و بگوییم: عبادت، خضوع قولی ویا عملی است که از اعتقـاد به ربوبیت طرف سرچشـمه می گیرد. و لفـظ عبودیت در برابر ربوبیت است; هرگاه انسانی خود را عبـد و برده و طرف مقابـل را رب تکوینی خود بدانـد و بـا این انـدیشه در برابر او خضوع کنـد، چنین عملی را عبـادت می نامنـد. از آیاتی که هم اکنـون یـادآور می شویم، می توان اسـتفاده کرد که عبـادت از شـئون ربوبیت است. اینـک به برخی از آیـات اشـاره می شود: (...وَقالَ الْمَسِیحُ یا بَنِی إِسْرائِیلَ اعْبُدُوا اللّه رَبِّی وَرَبّکُمْ...).(۱) «مسـیح گفت ای بنی اسرائیل! خدا را بپرستید که او «رب» من و شما است». (إِنَّ هـذه أُمَّتُکُمْ أُمّه واحـدَهً وَأَنَا رَبّکُمْ فَاعْبُدُون).(۲) «این امت شـما است، در حالی که یگانه است و من رب شـما هستم». (إِنَّ اللّهَ رَبِّی وَربّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیم).(۳) «خداوند صاحب من و شما است پس او را بپرستید، این است راه مستقیم».

۱- [۱] مائده(۵) آیه ۷۲.

۲- [۲] انبیاء(۲۱) آیه ۹۲.

۳- [۳] آل عمران(۳) آیه ۵۱.

این مضـمون در آیات دیگری نیز وارد شده است. در برخی از آیات، عبادت از شئون خالقیت شمرده شده است. چنان که می فرمایـد: (ذلِكُمُ اللّهُ رَبّكُمْ لا إِلهَ إِلاّهُوَ خالِقُ كُلّ شَـیْء فَاعْبُـدُوهُ...).(۱) «این است صـاحب شـما، جز او معبودی نیست، او اسـت آفریننده تمام اشیا، پس او را بپرستید». حضرت آیه اللّه العظمی خوئی(رحمه الله) در تفسیر خود لفظ عبادت را چنین تفسیر می کنند:«العباده إنّما یتحقّق بالخضوع لشیء علی انّه ربّ یعبد;(۲) عبادت در صورتی تحقق می پذیرد که در برابر فردی به عنوان این که رب است، خضوع شود». دلیل روشن این تعریف همان آیاتی است که یادآور شدیم.

مقصود از لفظ «رب» چیست؟

در لغت عرب «رب» به کسـی گفته می شود که مدیریت و تدبیر شـیئی به او واگذار شده و سـرنوشت آن در اختیار او باشد. و اگر در لغت عرب به مالـك خـانه و دایه كودك و كشاورز مزرعه «رب» می گوینـد، از این جهت است كه اختیار آن ها به او واگـذار شـده است وسـرنوشت شان در دست آنان قرار دارد. اگر ما خـدا را «رب» خود می دانیم برای این است كه سرنوشـت كلیه شئون ما از وجودو هستی، حیات و

۱- [۱] انعام(۶) آیه۱۰۲.

۲- [۲] البیان، ص ۵۰۳.

ممات، رزق و روزی، تقنین و تشریع، مغفرت و آمرزش در دست او قرار دارد. حالا اگر کسی تصور کند که یکی از شئون و امور مربوط به سرنوشت ما در دست دیگری قرار دارد;مثلاً خدا امر حیات و ممات، و یا رزق و روزی و یا تقنین و تشریع، یا مغفرت و آمرزش را به دیگری واگذار کرده است، به گونه ای که آن فرد به طور مستقل عهده دار همه و یا یکی از این مقامات می باشد، در این صورت او را رب خود پنداشته ایم و اگر ما با این عقیده در برابر او خضوع کنیم، او را عبادت و پرستش کرده ایم. به عبارت دیگر، عبادت و پرستش، از احساس بندگی سرچشمه می گیرد و حقیقت بندگی جز این نیست که انسان خود را مملوك و مقام بالاتر را مالك وجود و هستی، موت و حیات، رزق و روزی، یا لااقل مالك و اختیار دار خصوص مغفرت(۱) و شفاعت(۲) و وضع قوانین وتکالیف(۳)بدانند، در این صورت او را رب خود تصور کرده است. و هر فردی احساس یك چنین مملوکیت را از طریق زبان و یا عمل در خارج مجسم نماید و عقیده و احساس خود را در قالب عمل و یا لفظ بریزد، بی شك او را پرستش وعبادت کرده است.

۳. تعریف سوم برای عبادت

در این جا می توان برای عبادت تعریف سومی بیان کردو برداشت وجدانی خود را در قالب تعریف سومی ریخت و آن این که: عبادت، خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بیندیشیم. شکی نیست که کارهای مربوط به جهان خلقت و آفرینش; مانند تدبیر امور جهان، زنده کردن انسان ها، اماته و میراندن افراد، روزی دادن جان داران و مغفرت و بخشیدن گناهان بندگان از آن خدا است. اگر شما آیات (۴) مربوط به تدبیر جهان، خلقت اشیا، اماته و میراندن افراد، زنده کردن انسان و... را

۱- [۱] (وَمَنْ یَغْفِرُ الذُّنُوب إِلاّ اللّه)(آل عمران، آیه ۱۳۵).

۲- [۲] (قُلْ للّهِ الشَّفاعَه جَمِیعاً)(زمر، آیه ۴۴).

۳- [۳](اتّخذُوا أَحْبارَهُمْ وَرُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ)(توبه، آیه ۳۱).

۴- [۴] سوره قصص آیه های ۷۱ــ ۷۳; سوره نمل آیات ۶۰ــ ۶۴; سوره زمر آیات ۵ــ۶.

مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که قرآن با اصرار اکید این نوع کارها را از آن خدا دانسته است و از انتساب آن ها به غیر او به شدت جلوگیری می کند. این از یک طرف. از طرف دیگر می دانیم که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و سیستماتیک است و هر فعل در این جهان رخ می دهد، بدون اسباب فراوانی که همگی منتهی به خدا می گردد انجام نمی پذیرد. و خود قرآن در مواردی به علل همین افعال، که جز خدا هستند ولی به فرمان او کار می کنند، تصریح کرده است. مثلاً قرآن با تأکید خاصی بیان می کند که محیی و ممیت خدا است: (وَهُوَ الّذِی یُحْیِی وَیُمِیت وَلَهُ اخْتِلافُ اللَّیل وَالنَّهار...).(۱) «او است که زنده می کند و می میراند و شب و روز را جانشین یکدیگر می سازد». ولی همین قرآن در آیات دیگر، فرشتگان را سبب و وسیله اماته معرفی می کند و می فرماید: (...حَتّی إِذا جاءَ أَحدکُم المَوت تَوَفَّتْهُمْ رُسُلنا...).(۲) «وقتی مرگ یکی فرا رسد فرستادگان ما جان آنان را اخذ می کنند». بنابر این راه جمع این است که بگوییم فاعلیت و سببیت این علل طبیعی، اعم از مادی و یا غیر مادی; مانند فرشتگان به اذن و دستور و فرمان خدا است و این یکی از معارف بلند قرآن است که از مطالعه آیات فراوان درباره افعال خدا استفاده می شود. حالا اگر انسانی افعال الهی را از او منقطع بداند

۱- [۱] مؤمنون(۲۳) آیه ۸۰.

۲- [۲] انعام(۶) آیه ۶۱.

و بگویـد که این کارهـا به موجودات نورانی از فرشـته و اولیا واگـذار شـده و به آنان تفویض گردیـده است و با این اعتقاد در برابر آنان خضوع کند، به طور مسـلم خضوع او عبادت و عمل او رنگ شرک برای خدا خواهد گرفت; به عبارت دیگر معتقد شود که خداونـد انجـام این کارهـارا به آن ها تفویض کرده است و آنان با اختیار تام به چنین کارهایی قیام می کننـد، در این صورت آن ها را مثل و «نِدّ» خدا شـمرده است. شکی نیست که یک چنین اعتقاد، عین شرک و هر نوع درخواست و خضوع با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش آن ها خواهد بود. چنان که قرآن می فرماید: (وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخذ مِنْ دُونِ اللّهِ أَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّهِ).(۱) «برخی از مردم برای خدا مثل و شـریکی قرار داده اند و آن ها را بسان خدا دوست دارند». هیچ موجودی نمی توانـد در محیط انـدیشه، «نـدّ» و مثل خدا باشد مگر این که در انجام کار یا کارهایی، مسـتقل و تام الاختیار باشد و در غیر این صورت; یعنی اگر به فرمان و اذن او کار کند نه تنها «ند» و مثل او نخواهد بود، بلکه موجود مطیعی خواهد بود که به فرمان او انجـام وظیفه می کنـد. اتفاقاً مشـرکان دوران رسـالت، درباره خـدایان مورد پرسـتش به یک نوع اسـتقلال در انجام امور الهی معتقـد بوده انـد. کم رنگ ترین عقیـده شـرک در دوران جاهلیت، این بود که گروهی فکر می کردنـد حق تقنین و تشـریع به احبار و رهبان تفویض شده است،(۲) ویا شفاعت و مغفرت که حق محض خدا است به بت ها و معبودهای آنان واگذار

۱- [۱] بقره(۲)آیه ۱۶۵.

۲- [۲] توبه(۹) آیه ۳۱.

شـده است و آنان در این کار مسـتقل می باشـند. و لذا آیات مربوط به شـفاعت اصـرار دارد که هیچ کس بدون اذن خدا نمی تواند شفاعت کند(۱). اگر عقیده آنان این بود که معبودهای آنان به اذن خداوند شـفاعت خواهند کرد، دیگر اصـرار بر مسئله نفی شفاعت بدون اذن خداوند، چندان لزومی نداشت. گروهی از حکمای یونان برای هر نوع از انواع جهان، خدایی پنداشته و تصور می کردنـد که تـدابیر این انواع به آنان تفویض و تـدبیر جهان که فعل خداوند است به آنان سپرده شده است. آن گروه از عرب جاهلی که فرشـتگان و سـتارگان سـیار و ثابت را می پرستیدنـد، به خاطر این بود که تصور می کردند که تدبیر جهان خلقت و انسان به آنان تفویض شـده و خداونـد از مقام تـدبیر به کلی معزول شـده است و آنان با اختیار تام مالک تدبیر جهان می باشند. از این جهت هر نوع خضوع و کرنشی که مجسم کننده این احساس بود، عبادت و پرستش شمرده می شد.(۲) گروه دیگری از عرب جاهلی اصـنام و اوثان چوبی و فلزی را خالق و آفریـدگار خود و یا مدبر جهان و انسان نمی دانسـتند، ولی آن ها را مالکان مقام شفاعت می اندیشیدند و می گفتند: (...هؤلاءِ شُفَعاؤنا عِنْدَ اللّهِ...).(۳) «اینان شفعیان ما نزد خدا هستند». روی همین انـدیشه باطل که آن ها مالک مقام شـفاعت هسـتند، آن ها را پرستیده و پرسـتش آن ها را مایه تقرب به درگاه الهی می پنداشتند. آن جا که می گفتند:

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۲۵۵.

۲- [۲] ملل و نحل، ج۲، ص ۲۴۴.

۳- [۳] یونس (۱۰) آیه ۱۸.

(...ما نَعْبُدُهُمْ إِلّالِيُقَرِّبُونا إِلَی اللّهِ زُلْفی..).(۱) «ما آن ها را نمی پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک سازند». خلاصه هر نوع عملی که از چنین احساسی سرچشمه بگیرد و حاکی از یک نوع سرسپردگی باشد، عبادت شمرده خواهد شد. در برابر آن، هرگونه رفتاری که از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد و فردی بدون داشتن چنین اعتقادی در برابر موجودی خضوع کند و یا تکریم وتعظیم نماید، عبادت و شرک نخواهد بود، هرچند ممکن است عمل حرامی شمرده شود. مثلاً سجده عاشق برای معشوق، فرمان بر برای فرمانده، زن برای شوهر و ... عبادت نیست، اگر چه در دین مقدس اسلام حرام است، زیرا بدون اذن خدا هیچ کس نمی تواند چنین صورت عبادتی را درباره کسی انجام دهد، مگر این که به فرمان و اذن او باشد. از این بیان پاسخ یک سؤال روشن می شود و آن این که: اگر در تحقق عبادت اعتقاد به الوهیت، ربوبیت و یا این که کارهای الهی به او تفویض شده است شرط باشد، باید سجده بر انسان بدون این نیت و ضمیمه جایز شمرده شود؟ پاسخ آن روشن است: چون سجده وسیله پرستش همگانی است و تمام ملل جهان، خدا را با آن پرستش می کنند، از این جهت اسلام اجازه نداده است که از این وسیله عمومی حتی در مواردی که پرستش نیست، استفاده شود این تحریم از خصایص اسلام است و در زمان یعقوب چنین تحریمی وجود نداشته است وگرنه وی با فرزندان خود بر یوسف سجده نمی کردند.

۱- [۱] زمر (۳۹) آیه ۳.

برخی از محقّقان (۱) با آیات زیر استدلال کرده اند که سجده بر غیر خدا مطلقا حرام است، هر چند به عنوان پرستش نباشد: (...لاـ تَسْجُدوا للشَّمْسِ وَلالِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا للّهِ الّذی خَلَقَهُنَّ إنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ).(۲) «بر آفتاب وماه سجده نکنید، خدا را سجده کنید اگر او را می پرستید». (وَانَّ المَساجِدَ للّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً).(۳) «مواضع سجده از آن خدا است با او کسی را نخوانید». ولی دقت در دو آیه می رساند که هدف تحریم سجده ای است که به عنوان پرستش باشد، نه به عنوان تعظیم، زیرا در آیه نخست می فرماید:(إِنْ کُنْتُمْ إِیّاهُ تَعْبُدُونَ) و در آیه دوم می فرماید:(فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ) و مقصود از دعوت در این آیه عبادت و پرستش است. بهتر است در این باره به اجماع و احادیث استدلال شود و لذا خود ایشان می فرماید: «فقد أجمع المسلمون علی حرمه السجود لغیر اللّه; مسلمانان اتفاق نظر دارند که سجده بر غیر خدا حرام است». استاد بزرگوار، حضرت آیه اللّه العظمی خمینی (قدس سره) درباره سجده بر غیر خدا هر چند به عنوان عبادت نباشد می فرماید: آری، اگر خدا از تواضع خاصی نهی کرد، باید اطاعت کرد گرچه شرک نباشد. چنان که ما سجده بر غیر خدا را به عنوان احترام جایز نمی دانیم واگر کسی برای بزرگی به عنوان احترام سجده کرد، او را گناه کار می شماریم گرچه

۱- [۱] البیان،ص ۵۰۴.

۲- [۲] فصلت(۴۱)آیه ۳۷.

۳- [۳] جن(۷۲) آیه ۱۸.

مشرک نمی شناسیم.(۱) تا این جا توانستیم به گونه ای روشن، شما را با حقیقت «عبادت» و «شرک» آشنا سازیم، اکنون لازم است از این بحث نتیجه بگیریم: اگر کسی در برابر انسان هایی تواضع کند، نه آن ها را «اله» بدانند و نه «رب» و نه مبدأ کارهای خدایی بیندیشد، بلکه آنان را از این نظر احترام کند که آنان: (...عِبادٌ مُکْرَمُونَ* لا یَسْبِقُونَهُ بِالقَولِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُون). (۲) «بندگان عزیز خدا هستند در سخن به او سبقت نمی گیرند و به دستور او عمل می نمایند». قطعاً یک چنین عمل جز تعظیم وتکریم و تواضع و فروتنی چیز دیگری نخواهد بود. خداوند گروهی از بندگان خود را با صفاتی معرفی کرده است که علاقه هر انسانی را برای تعظیم و تکریم و احترام آنان جلب می کند. آن جا که می فرماید: (إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْراهیمَ وَآلَ عِمْران عَلَی الْعالَمین).(۳) «خداوند آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران را برگزیده است». خداوند به تصریح قرآن مجید ابراهیم (علیه السلام) را برای مقام امامت و پیشوایی برگزیده است. چنان که می فرماید:

ص : ۴۴۹

۱- [۱] کشف اسرار، امام خمینی.

۲- [۲] انبیاء(۲۱) آیه ۲۶_۲۷.

۳- [۳] آل عمران(۳) آیه ۳۳.

(قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً).(۱) «خدافرمود: منم تو را برای پیشوایی برگزیدم». خداوند در قرآن حضرت نوح، ابراهیم، داوود و سلیمان، موسی، مسیح، حضرت محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) را با یک سلسله صفات عالی توصیف کرده است که هر یک از این صفات مایه جلب قلوب و سبب نفوذ در دل ها است تا آن جا که محبت برخی را برای ما واجب و لازم شمرده است.(۲) اگر انسان ها این بندگان را در حال حیات و ممات از این نظر که آنان بندگان گرامی خداوند هستند، احترام کنند و تعظیم نمایند بدون این که آنان را خدا بدانند و یا مبدأ کارهای خدایی بیندیشند، در میان هیچ ملت آن احترام را پرستش نمی خوانند و آنان را مشرک معرفی نمی کنند. در گذشته گفتیم و اکنون هم یادآور شدیم که ما به پیروی از سرور انسان ها در مراسم حج، حجر الأسود را که سنگ سیاهی بیش نیست استلام و تقبیل می نماییم، دور خانه خدا را که یک مشت گل و سنگ بیش نیست، طواف می نماییم، میان دو کوه به نام صفا و مروه سعی می نماییم; یعنی همان کارهایی را انجام می دهیم که بت پرستان درباره بتان خود انجام می دادند، در عین حال تاکنون به فکر کسی خطور نکرده است که ما با این عمل، سنگ و گل ها را می پرستیم، زیرا هرگز ما در سنگ و گل کوچک ترین نفع و ضرری نمی اندیشیم، امّا اگر ما این اعمال را با اعتقاد به این که سنگ ها و کوه ها، خدا و مبدأ آثار خدایی هستند انجام می دادیم، در این صورت در ردیف بت پرستان قرار می گرفتیم. بنابر این بوسیدن دست پیامبر و امام، یا معلم و آموزگار، یا پدر و مادر، یا بوسیدن قرآن و کتاب های دینی و یا ضریح و آن چه

۱- [۱] بقره(۲) آیه ۱۲۴.

۲- [۲] شوری(۴۲)آیه ۲۳.

که متعلق به بندگان گرامی است، فقط تعظیم وتکریم خواهد بود. در پایان بحث ناچاریم توجه خوانندگان را به برخی از تعریف های عبادت و نارسایی آن ها معطوف سازیم: ۱. مؤلف «المنار» عبادت را به شکل زیر تعریف می کند: «العباده ضرب من الخضوع بالغ حدّالنهایه ناشئ عن استشعار القلب عظمه المعبود لا یعرف منشأها و اعتقاد بسلطه لا یدرک کنهها وماهیتها؛[(۱)] عبادت، خضوع شدید و فوق العاده ای است که از احساس عظمت معبود سرچشمه می گیرد؛ عظمتی که منشأ آن معلوم نیست، ولی معتقد است که او دارای سلطه ای است که کنه و حقیقت آن روشن نیست». تعریف عبادت به گونه یاد شده خالی از نارسایی نیست، زیرا بسیاری از اقسام عبادت، مصداق خضوع شدید و فوق العاده نیست، مع الوصف عبادت به شمار می روند؛ مانند وضو و غسل و اقامه که یک نوع عبادت محسوب می شوند، ولی هرگز از نظر خضوع به پایه رکوع وسجود نمی رسند، در این صورت چگونه می توانیم بگوییم: عبادت، خضوع شدید و فوق العاده است؟ بلکه چه بسا خضوع عاشق در برابر معشوق و سرباز و درجه دار در برابر بزرگ تر شدیدتر از خضوع بسیاری از بندگان خدا در مقام نیایش و عبادت پروردگار است، مع الوصف به خضوع عاشق عبادت گفته نمی شود، در حالی که به خضوع دوم؛ یعنی خضوع انسان در برابر کسی که فرد عبادت گر او را اله می داند پرستش گفته می شود. آری، همین نویسنده در لابه لای سخنان خود جمله ای دارد که می تواند معرّف صحیح برای عبادت باشد و از نظر محتوا با آن چه ما گفتیم مطابق است: «للعباده صور کثیره فی کلّ دین من الأدیان شرعت لتذکیر الإنسان

۱- [۱] المنار، ج۱، ص ۵۷.

بذلک الشعور بالسلطان الإلهی الأعلی الذی هو روح العباده وسرّها؛(۱) در هر دینی از ادیان برای پرستش صورت های مختلفی وجود دارد و هدف از تشریع این عبادات توجه انسان به احساس و درک سلطه بزرگ الهی است که روح و حقیقت عبادت محسوب می شود». جمله «الشعور بالسلطان الإلهی» حاکی از آن است که فرد عبادت گر چون معتقد به «الوهیت» طرف است، از این نظر او را عبادت می کند و تا این اعتقاد در کار نباشد، عمل انسان رنگ عبادت به خود نمی گیرد. ۲. شیخ محمود شلتوت، شیخ جامع الأزهر در تفسیر خود، عبادت را به گونه ای که از عبده نقل کردیم، تفسیر کرده است. هر چند از نظر الفاظ با هم فرق دارند، ولی از نظر مفاد و محتوا یکی می باشند. چنان که می گوید: «العباده خضوع لا ـ یحد، لعظمه لا یحد؛(۲) پرستش، خضوع نامحدود در برابر عظمت نامحدود است». نارسایی که در عبارت المنار وجود داشت، در تفسیر وی نیز وجود دارد که با مختصر تأمل روشن می گردد. تعریف المنار اشکال دیگری دارد که به تعریف شلتوت وارد نیست، زیرا «المنار» می گوید: عبادت از اعتقاد به عظمت معبود سرچشمه می گیرد که منشأ آن عظمت، معلوم نیست، در صورتی که فرد عبادت گر می داند که علت عظمت، همان سلطه الهی و خدا بودن او است، چگونه ریشه این عظمت معلوم نیست؟ ۳. بدترین تعریف ها، تعریف ابن تیمیه است. وی می گوید: «العباده اسم جامع لکلّ ما یحبه اللّه و یرضاه من الأقوال والأعمال الباطنه والظاهره کالصلاه والزکاه و الصیام و الحج و صدق الحدیث و أداء الأمانه و برّ الوالدین

۱- [۱] همان.

۲- [۲] تفسیر القرآن الکریم، ص ۳۷.

و صله الأحارم و...;هر چیزی که خدا آن را دوست بدارد و از آن خشنود می گردد، از اقوال و اعمال باطنی و ظاهری، آن عبادت است; مانند نماز و زکات و روزه و حج و راست گویی و ادای امانت و نیکی به والدین و صله رحم و...». این نویسنده میان تعبّد و تقرب فرق نگذاشته است و تصور کرده است که هر چیزی که مایه نزدیکی به خدا است، موجب پرستش او است در صورتی که چنین نیست، بلکه اموری که مورد رضایت و خشنودی او است و دارای اجر و پاداش است، گاهی مایه تقرب است بدون آن که عبادت او به شمار رود; مانند نیکی به پدر و مادر یا دادن زکات و خمس و... همه این امور مایه تقرب است، در حالی که تعبد و پرستش او نیست و به اصطلاح اطاعت خدا است، ولی هر اطاعت پرستش نیست.

لزوم تشریح نقاط ده گانه

از خصایص «توحید در عبادت» این است که تمام مسلمانان جهان در آن اتفاق کلمه دارند، و هرگز مانند «توحید در صفات» نیست که معتزله آن را پذیرفته و اشاعره منکر آن باشند ویا مثل «توحید در افعال» نیست که اشاعره طرف دار آن بوده و معتزله منکر آن می باشند، بلکه تمام مسلمانان جهان در ثبوت آن، اتفاق نظر دارند واصل کبرای مسئله (پرستش غیرخدا حرام است) در نزد همگان مسلّم است. تنها مسئله ای که در این جا مطرح است، تشخیص مصادیق و موارد عبادت است. با توجه به تشریح معنای عبادت و میزان کلی آن، حکم موارد روشن است، امّا برای روشن گری بیش تر لازم است حکم مواردی که گروهی مانند «وهابیان» آن را مصداق عبادت و پرستش انگاشته اند در حالی که در نزد

دیگران عبادت و پرستش نیست، روشن گردد و این موارد عبارتند از: ۱. آیا تمسک به اسباب طبیعی و غیر طبیعی شرک است؟ ۲. آیا حیات و مرگ سبب، مرز توحید و شرک است؟ ۳. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟ ۴. آیا تبرک به آثار اولیا، حیّاً و میتاً شرک است؟ ۵. آیا قدرت و عجز، مرز توحید و شرک است؟ ۶. آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟ ۷. آیا درخواست کارهای خارق العاده شرک است؟ ۸. آیا درخواست شفاعت، شرک در عبادت است؟ ۹. آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟ ۱۰. عقاید بت پرستان در عصر جاهلیت. با تشریح این موارد ده گانه، سیمای حقیقت از لابه لای پرده های اوهام نمایان می گردد.

ص : ۴۵۴

آیات موضوع

۱. (قُلِ اللّهُ یُنَّجِیکُمْ مِنْها وَمِنْ کُلِّ کَرْب ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِکُونَ) (انعام/۶۴). ۲. (فَلَمّا أَنْ جاءَ الْبَشیرُ أَلقاهُ عَلی وَجْههِ فَارْتَدَّ بَصِیراً...) (یوسف/۹۶). ۳. (ثُمَّ إِذا کَشَفَ الضُّرَّ عَنْکُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْکُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ) (نحل/۵۴). ۴. (...بَصُرْتُ بِما لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْت قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُول فَنَبَذْتُها...)(طه/۹۶). ۵. (أَمَّنْ یَهْدِیکُمْ فی ظُلُماتِ البَرِّ وَالبَحْرِ وَمَن یُرسلُ الرِّیاحَ بُشراً بَیْنَ یَدَی رَحْمَتِهِ ءَإِلهٌ مَعَ اللّهِ تَعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ)(نمل/۶۳). ۶. (فَإِذا رَکبُوا فِی الفُلْکِ دَعَوُا اللّه مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین فَلَمّا نَجاهُمْ إِلَی البَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُون)(عنکبوت/۶۵). ۷. (وَإِذا مَسَّ النّاسَ ضُرٌّ دَعَوا رَبَّهُمْ مُنیبینَ إِلَیهِ ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ) (روم/۳۳). ۸. (وَهُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَیَنْشُرُ رَحْمتهُ...)(شوری/۲۸).

ص : ۴۵۵

ترجمه آیات

۱. «بگو خـدا شـما را از آن و از هر انـدوهی نجات می دهد، سـپس شـماها مشـرک می شوید». ۲. «وقـتی پیراهن یوسف را بر چهره خود افکنـد، بینایی خود را بازیافت». ۳. «آن گاه که بیچارگی را از شـما برطرف کرد، گروهی از شـما برای خدای خود شریک قرار می دهنـد». ۴. «مشتی خـاک از زیر پـای رسول (جبرئیل) برداشـتم و به «گوساله نمایی پاشـیدم» تا زنـده شـد». ۵. «کیست که شـما را در تاریکی های خشـکی و دریا هـدایت می کند؟ کیست که بادها را بشارت دهنده پیشاپیش رحمت خود می فرسـتد؟ آیا معبودی جز خدا هست، پیراسـته است از آن چه برای او شـریک می شـمارند». ۶. «هنگـامی که بر کشتی سوار می شوند، خدا را با اخلاص کامل دعوت می نمایند؛ امّا وقتی آنان را به ساحل رسانید، ناگهان مشـرک می شوند». ۷. «هرگاه بـه مردم، بیچارگی برسـد خـدا را بـا انـابه می خواننـد، آنگـاه که لـذت رحمت خـود را به آنـان چشانیـد، گروهی از آنـان به پروردگار خود شرک میورزند». ۸. «او است که باران را فرو می آورد پس از آن که مأیوس می گردنـد و رحمت خود را می گستراند».

ص : ۴۵۶

۱. آیا تمسک به اسباب طبیعی و غیر طبیعی شرک است؟

متصوفه و دروایش که خود را با یک مشت الفاظ توخالی دل خوش کرده اند، در توصیف اقطاب و پیران طریقت، در ظاهر به سر حد شرک پیش رفته و مرزهای شرک و توحید را ویران ساخته اند. ملای رومی در تعریف و توصیف پیر طریقت خود، شمس تبریزی، سروده هایی دارد که بسیاری از آن ها شرک آمیز بوده و هرگز با مبانی روشن توحید قرآن سازگار نیست. شیخ محمود شبستری در گلشن راز درباره حلاج که به دست یکی از خلفای عباسی به دار آویخته شد چنین می گوید:

چو کردی خویشتن را پنبه کاری *** تو هم حلاجوار این دم بر آری

بر آور پنبه پندارت از گوش *** ندای واحد القهار بنیوش

ندا می آید از حق بر دو امت *** چرا گشتی تو موقوف قیامت؟

درآ، در وادی ایمن که ناگاه *** درختی گویدت انّی أنا اللّه

روا باشد أنا الحق از درختی *** چرا نبود روا از نیک بختی

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست *** یقین داند که هستی جز یکی نیست(۱)

گرچه برخی از عرفا برای این نوع تعبیرها تأویل هایی دارند، ولی حق این است که یک فرد موحد نباید سخنی بگوید که ظاهر آن با توحید اسلامی ناسازگار باشد. این گروه درباره شرک آن چنان می اندیشند که بسیاری از شرک های قطعی را عین توحید خوانده و دایره شرک را بسیار ضیق و تنگ ساخته اند. در برابر این افراد، گروه هایی هستند که آن چنان در موضوع شرک وسعت مشرب دارند که هر نوع حرکت و سکون اهل توحید را که به منظور احترام اولیای الهی انجام می گیرد، شرک می خوانند واحترام گذار به انبیا و اولیا را مشرک می دانند، حتی نگارنده روزی در مسجد الحرام به عنوان احترام سر را برای یکی از آمران به معروف تکان داد وی گفت: این نوع حرکات شرك است و حرام، تو گویی در قوطی آقایان جز شرك چیز دیگری نیست واگر معنای توحید و شرك همان باشد که وهابی ها می گویند در روی زمین نمی توان هیچ موحدی را یافت. یکی از دوستان عزیزم نقل کرد که از خطیب و امام مسجد النبی، شیخ عبد العزیز بن صالح، پرسیدم: شرك چیست؟گفت: «کل تعلق بغیر اللّه سبحانه، شرك؛ هر نوع تمسك و تشبث به غیر خدا شرك است». هرگاه معنای شرك همین باشد که این خطیب می گوید، باید همه مردم مشرك باشند حتی خود وهابی ها که برای وصول به اهداف خود از طریق اسباب

۱- [۱] گلشن راز (چاپ جیبی) ص ۳۸.

و علل وارد می شونـد. هرگز نمی توان گفت که اسباب و علل، عین خـدا است، بلکه قطعاً غیر خـدا است. در صورتی که این نوع تعلق هـا و تشبث هـا نه تنهـا شـرک شـمرده نمی شود، بلکه عین توحیـد است، زیرا در جهـان سازمان یافته و به اصـطلاح «سیستماتیک» چاره ای جز این نیست که اهـداف خود را از طریق علل واسـباب تعقیب کنیم، منتها بایـد برای آن ها اسـتقلال قائـل نبوده و تـأثیر همه را در پوشـش اراده خـدا و به فرمان او بـدانیم. تمسک به اسـباب ظاهری و علل مادی، از یک نظر عین توحید و از نظر دیگر کاملاً شـرک است; هرگاه برای علل واسـباب اسـتقلالی قائل نشویم و تأثیر آن ها را در عرض تأثیر خدا ندانیم و همه را در طول اراده و خواست خدا و پرتوی از قدرت وی و شاخه ای از توحید فعل بیندیشیم، در این صورت موحد خواهیم بود، زیرا تـأثیر همه را مظهر اراده حق و قـدرت بی پایـان خـدا دانسـته ایم، و در جهان بینی توحیـدی چاره ای جز این نیست. ولی هرگاه برای این علل اسـتقلالی قائل شویم و تصور کنیم که آن ها منهای اراده خـدا، سـببیت و تأثیر دارنـد، در این صورت به دو خـالق به دو آفریننـده و به دو مؤثر معتقـد شـده ایم. موحـد بایـد قـانون علت و معلول را در میان پدیـده ها حفظ کنـدو معتقـد گردد که این علل از جانب خویش در تأثیر خود اسـتقلال ندارنـد و هر چه دارنـد از جانب خدا است و از طرف دیگر معتقـد باشـد که تـابش خورشـید در پرورش گیاهـان، وزش بـاد در نزول بـاران و... کاملاً مؤثر است. با این که یک فرد موحـد جهـان را یـک واحـد سازمـان یـافته می دانـد که بر اساس نظام علل مادی اسـتوار می باشـد، ولی او به تمام این علل از دریچه یک سبب که همه چیز آن از جانب خدا است، می نگرد; تو گویی که همه کار جهان را کار خدا می داند و چنین می گوید:

خدایی که مشک آفریند ز خون *** ز سنگ آتش لعل آرد برون زمرد دهد توده خاک را *** عطارد دهد طارم افلاک را ز ابر افکند نظره ای سوی یم *** ز صلب آورد نطفه ای در شکم از آن قطره، لولوی لالا کند *** و زین قامت سرو بالا کند دهد نطفه را صورتی چون پری *** که کرده است در آب صورت گری در جهان بینی اسلامی و در مکتب فلسفی خداشناسان، علت نخستین خدا است و دیگر علل و فواعل در عرض او نبوده و وجود و تأثیر و سببیت آن ها همگی از جانب خدا است، و هر پدیده ای را با علل مادی تفسیر و توجیه کنیم، سرانجام باید همه را به او باز گردانیم و از آن او بدانیم. تفاوت جهان بینی یک فرد خداپرست با یک فرد ماتریالیست همین جاست که دومی به علل مادی اصالت می دهد و همه را در تأثیر مستقل می پندارد، در صورتی که یک فرد خداپرست با اعتقاد به نظام علت و معلول، همه را مستند و منتهی به او می داند و چنین . نقش هستی، نقشی از ایوان ماست *** آب و باد و خاک سرگردان ماست ما به دریا حکم توفان می دهیم *** ما به سیل و موج فرمان می دهیم آب ها از خود نه طغیان می کنند *** آن چه می گوییم ما، آن می کنند

گواهی از قرآن

مسئله استقلال و عدم استقلال علل طبیعی و مادی مرز اساس توحید و شرک است و با حفظ این مرز، موحد از مشرک به خوبی بازشناخته می شود. قرآن نیز به این حقیقت در آیات متعددی اشاره کرده است. گروهی در مواقع مشکلات و بن بست ها و بیچارگی ها خصوصاً موقعی

ص : ۴۶۰

که کشتی آنـان دچـار توفان دریا می گردد و بسان پر کاهی از این سو به آن سو پرتاب می شود، رو به خـدا می آورنـد چاره رس و ملجأ و پناه گاهی جز او نمی اندیشند و با نومیدی از تمام اسباب، او را می خوانند; امّا وقتی کشتی آنان به ساحل نجات رسید، به شرک خود باز می گردند. آیاتی که بیان گر این مضمون است در قرآن فراوان است و ما برخی را یادآور می شویم: آن چه مهم است این است که بـدانیم مقصود از شـرک در این آیات که این گروه نجات یافته مرتکب آن می شوند، چیست؟ اینـک متن آیات: ۱. (وَإِذا مَسَّ النّـاس ضُـرٌّ دَعَـوا رَبَّهُمْ مُنیـبینَ إِلَیهِ ثُمَّ إِذا أَذاقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَهً إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ یُشْـرِکُونَ).(۱) «هرگاه به مردم، بیچارگی برسـد، خدا را با انابه می خوانند، آنگاه که لذت رحمت خود را به آنان چشانید، گروهی از آنان به پروردگار خود شرک میورزند». ۲. (فَإِذا رَکبُوا فِی الفُلْکِ دَعَوُا اللّه مُخْلِصینَ لَهُ الدِّین فَلَمّا نَجّاهُمْ إِلَی البَرِّ إِذا هُمْ یُشْرِکُون).(۲) «هنگامی که بر کشتی سوار می شونـد، خـدا را با اخلاص کامل دعوت می نماینـد; امّا وقتی آنان را به ساحل رسانید، ناگهان مشرک می شوند». ۳. (قُلِ اللّهُ یُنَّجِیکُمْ مِنْها وَمِنْ کُلِّ کَرْب ثُمَّ أَنْتُمْ تُشْرِکُونَ).(۳) «بگو خدا شما را ازا ن و از هر اندوهی نجات می دهد، سپس

۱- [۱] روم(۳۰) آیه ۳۳.

۲- [۲] عنکبوت (۲۹) آیه ۶۵.

۳- [۳] انعام(۶) آیه ۶۴.

شماها مشرک می شوید». ۴. (ثُمَّ إِذا کَشَفَ الضُّرّ عَنْکَمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْکَمْ بِرَبِّهِمْ یُشْرِکُونَ).(۱) «آن گاه که بیچارگی را از شما برطرف کرد، گروهی از شما برای خدای خود شریک قرار می دهند». باید در جمله (إِذا هُمْ یُشْرِکُونْ)و مانند آن ها دقت بیش تری کرد; مقصود از این جمله تنها این نیست که پس از نجات از گرفتاری بت ها و معبودهای دروغین را می پرستند، بلکه از آن یک معنای وسیع دیگری اراده شده است که شامل شرک دیگری می شود و آن این که در غیر موقع گرفتاری تصور می کنند که همان اسباب عادی وعلل طبیعی برای آنان کافی است و نجات بخش آنان همان قدرت های مادی و طبیعی است، دیگر در این حالت در خود احساس نیاز به لطف خدا و عنایت خاص او نمی کنند و به مادی گری یا مادی گرایی خود ادامه می دهند. بنابر این، توجه به اسباب عادی و علل مادی به انگیزه استقلال، خود نیز شرک است که باید از آن اجتناب کرد. و یکی از نقاط جدایی جهان بینی الهی از جهان مادی همین جاست. شما اگر آیات مربوط به توحید و شرک را پژوهش گرانه مطالعه کنید، خواهید دید که قرآن با عنایت خاصی اصرار دارد برساند که در جهان آفرینش هیچ قدرتی در عرض قدرت خدا نیست و تأثیر هیچ سببی بدون سبب سازی آفریدگار انجام نمی گیرد. و این کتاب آسمانی در تمام موارد با شیوه خاصی این مطلب را ادا می کند. (أَمَّنْ یَهْدِیکُمْ فی ظُلُماتِ البَرِّ وَالبَحْرِ وَمَن یُرسلُ الرِّیاحَ بُشراً بَیْنَ یَدَی رَحْمَتِهِ ءَإِلهٌ مَعَ اللّهِ تَعالَی اللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ).(۲)

ص : ۴۶۲

۱- [۱] نحل (۱۶) آیه ۵۴.

۲- [۲] نمل(۲۷) آیه ۶۳.

«کیست که شما را در تاریکی های خشکی و دریا هدایت می کند؟ کیست که بادها را بشارت دهنده پیشاپیش رحمت خود می فرستد؟ آیا معبودی جز خدا هست، پیراسته است از آن چه برای او شریک می شمارند». شکی نیست که بشر در گذشته و حال، در دریا و خشکی، برای هدایت خود از وسایل طبیعی؛ مانند ستارگان و قطب نما و دیگر وسایل تکنیکی استفاده کرده و می کند، مع الوصف قرآن می فرماید: «آنها هادی شما نیستند، بلکه خدا راهنمای واقعی شماست». بدون تردید برای باد و باران در پهنه طبیعت، یک رشته علل طبیعی وجود دارد وآن ها موجب پیدایش این پدیده ها می گردند، ولی قرآن می فرماید: «اوست که باد را پیشاپیش رحمت خود می فرستد». یا این که می فرماید: (وَهُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ الغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَیَنْشرُ رَحْمتَهُ...).(۱) «او است که باران را فرو می آورد پس از آن که مأیوس می گردند و رحمت خود را می گستراند». با آگاهی کامل از این که تمام پدیده ها، خصوصاً پدیده باران، معلول یک رشته علل طبیعی هستند، چگونه قرآن همه را مستند به خدا می داند؟ پاسخ این سؤال این است که این علل از آن جا که در وجود و تأثیر خود استقلالی ندارند و هرچه دارند از جانب خدا دارند، از این جهت باید گفت راهنمای حقیقی در دریا و خشکی و فرستنده واقعی بادها خداست. این حقیقت به روشنی در آیات سوره واقعه بیان گردیده است و قرآن با اصرار اکید

۱- [۱] شوری (۴۲) آیه ۲۸.

می فرمایـد که آفریننـده انسان ها، کشت کننـده زراعت ها، فرود آورنـده باران ها، پدیـد آورنـده درخت ها و ... همگی خـدا است.(۱) این تأکیـد نه به آن معنـا است که در جهـان بینی قرآن علـل و اسـباب طبیعی مورد انکار قرار گرفته انـد، بلکه از آن جاست که این علل از خود اسـتقلالی ندارند و پیوسته بسان قیام معنای حرفی با معنای اسمی، قائم به خدا بوده و اگر خدا یک لحظه عنایت خود را قطع کند، همه قالب ها فرو می ریزند وجهان هستی با تمام روشـنی که دارد به ظلمت و تاریکی مبدل می گردد. به خاطر این جهات، علل طبیعی نادیـده گرفته شـده انـد، نه این که مورد انکار واقع شونـد. در دل شب به شـهر بزرگیماننـد «تهران» می نگریم، سراسـر شـهر در شب در نور فرو رفته است، در انـدیشه یـک فرد واقع بین این نور مربوط به دسـتگاه مولـد برق تهران است که اگر ارتبـاط لامپ هـا بـا دسـتگاه مولـد، یـک لحظه قطع گردد تاریکی همه جا را فرا گرفته و شـب روشن به شب دیجور مبدل می گردد. حال با اعتراف به این که مثال بالا از ترسـیم حقیقت نسـبت علل طبیعی به خدای بزرگ فرسـنگ هـا دور است، می گـوییم هر چنـد آفتـاب می فروزد و مـاه می درخشـد و آتش می سوزانـد، ولی این جلوه گری ها مربوط به قدرت مطلق جهان خالق خلقت است، نه خود آن ها.

آیا بهره گیری از اسباب غیر طبیعی شرک است؟

بهره گیری از اسـباب طبیعی و مـادی در میـان هیـچ ملت و گروهی شـرک نیست و اسـاس زنـدگی انسـان هـا را چنین عواملی تشـکیل می دهد; ولی گروه وهابی تمسک به سبب غیر طبیعی و عادی را یک نوع شرک پنداشته و تصور کرده اند که اعتقاد به تأثیر آن ها ملازم با اعتقاد به الوهیت شان است و با چنین

ص : ۴۶۴

۱- [۱] متن آیات با ترجمه آن ها در ص ۱۵۹ گذشت.

اعتقاد درخواست از آن ها عبادت و پرستش آن ها خواهد بود. ابوالاعلای مودودی(۱) می نویسد: فالمرء إذا کان أصابه العطش مثلاً فدعا خادمه و أمره باحضار الماء لا یطلق علیه حکم الدعاء ولا انّ الرجل اتخذ الخادم إلهاً و ذلک انّ کلّ ما فعله الرجل جار علی قانون العلل والأسباب و لکن إذا استغاث بولی فی هذا الحال، فلا شکّ انّه دعاه لتفریج الکربه و اتخذه إلهاً. فکأنّی به یراه سمیعاً بصیراً و یزعم انّ له نوعاً من السلطه علی عالم الأسباب ممّا یجعله قادراً علی أن یقوم بإبلاغه الماء أو شفائه من المرض و صفوه اللقول انّ التصور الذی لأجله یدعوا الإنسان الإله و یستغیثه و یتضرع إلیه هو لا۔ جرم تصورکونه مالکاً للسلطه المهیمنه علی قوانین الطبیعه وللقوی الخارجه عن دائره نفوذ قوانین الطبیعه؛(۲) هنگامی که به انسان عطش دست می دهد، اگر خدمت کار خود را بخواند و دستور دهد که آب آماده کند به این درخواست لفظ دعا گفته نمی شود، هم چنین نمی گویند او خدمت کار خود را اله خود اتخاذ کرده است، زیرا او مطلوب خود را از طریق علل و اسباب طبیعی تعقیب می کند; ولی اگر همین شخص به ولیّی از اولیا پناه برد و از او درخواست کند که گرفتاری او را برطرف سازد، او را

۱- [۱] وی این کتاب را در توضیح چهار لفظ از الفاظ قرآن به نام های، اله، رب، عبادت و دین، نوشته و در توضیح مفاهیم آن ها دچار اشتباهاتی شده است و هر نویسنده ای که بر اساس «پیش داوری» چیز بنویسد مانند ایشان دچار اشتباهاتی می شود.

۲- [۲] المصطلحات الأربعه(مصر، انتشارات دار التراث العربی) ص ۱۷_۱۸.

«اله» خود اخذ کرده ; تو گویی اورا شنوا و بینا اندیشیده است و فکر می کند که برای او یک نوع تسلط بر جهان اسباب است که او را توانا می سازد که آبی برساند و یا بیماری را شفا ببخشد. خلاصه سخن این که علت این که انسان «خدا» را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و نیروهایی خارج از حدود نفوذ و قوانین مادی می باشد. سخن در نظریه این نویسنده که به عللی تحت تأثیر گفتار «وهابیان»قرار گرفته است در دو مورد است: ۱. هرگاه در نظر شخصی برای پدیده ای دو سبب وجود داشته باشد، یکی طبیعی و دومی غیر طبیعی و شخص پس از نومیدی از علت طبیعی، هدف خود را از مجرای علت غیر طبیعی تعقیب کند و از آن برای موفقیت خود کمک بخواهد، آیا عمل چنین شخصی را شرک و درخواست او را عبادت می نامند؟! ۲. اعتقاد به این که ولیّی دارای سلطه غیبی حاکم بر قوانین طبیعت است چگونه است؟ نویسنده در بخش دوم از سخن خود روی این قسمت تکیه کرده است و ما در آینده درباره آن سخن خواهیم گفت. اکنون بحث ما درباره بخش نخست از کلام او متمرکز است. اگر کسی به حق و یا خطا معتقد گردد که برای نیل مطلوب دو سبب وجود دارد: یکی جنبه طبیعی و مادی و دیگری جنبه غیر طبیعی، اگر سبب طبیعی فراهم باشد، باید مطلوب خود را از همان راه تعقیب کند و در غیر این صورت می تواند برای نیل به مطلوب خود از سبب غیر طبیعی، که تحت شرایط و مقدمات خاصی او را به مطلوب می رساند، استفاده کند. حالا اگر فردی به

همان نیت و مقصدی که سراغ علت طبیعی می رفت و معتقد بود که خدا این اثر را به آن داده است،(۱) به همان نیت سراغ علت غیر طبیعی برود و معتقد گردد که، خدا مثلاً در یک مشت خاک در شرایط خاصی شفا قرار داده است و یا خداوند به مسیح این قدرت و نیرو را داده است که اگر بخواهد می تواند به اذن خدا، بیماری را شفا بخشد و مرده ای را زنده کند. اگر کسی پس از یأس از علل و اسباب طبیعی، روزنه امید را به روی خود باز ببیند و سراغ تربت کربلا ـ و دم مسیح برود، آیا صحیح است که بگوییم وی خاک و یا مسیح را «اله» خود اتخاذ کرده است، در حالی که می گوید: «خدا به این یک مشت خاک این چنین اثر را بخشیده است و به مسیح، که عبد و بنده خداست، این چنین قدرت داده است». اگر تعقیب اسباب غیر طبیعی به اعتقادی که گفته شد شرک باشد، باید تمسک به اسباب طبیعی نیز شرک شمرده شود. شما می توانید عقیده او را (که خدا در خاک «سید الشهدا» شفا قرار داده و یا به مسیح این چنین قدرت را داده است) تخطئه کنید و از او دلیل و گواه بخواهید وبگویید: هرگز خدا در خاک امام شفا قرار نداده و یا به مسیح چنین قدرت و نیرو نداده است، ولی حق ندارید او را به خاطر این عقیده مشرک بدانید، زیرا پایه بهره گیری از سبب طبیعی و غیر طبیعی در نظر او یکسان است. و معتقد است که خدایی که به خورشید، فروزندگی و به ماه، درخشندگی، و به آتش، سوزندگی بخشیده و در عسل اثر شفا(۲) قرار داده است، همان خدا به خاک و مسیح این قدرت و لطف را عنایت کرده

۱- [۱] همچنان که در باره خورشید و ماه چنین عقیده داریم و قرآن نیز می گوید: (هُوَ الّذی جَعَلَ الشَّمْس ضِیاء وَالقَمَر نُوراً) (یونس، آیه ۵).

۲- [۲] (فیه شفاء لِلناس) (نحل، آیه ۶۹).

است.عین این مطلب در درخواست حاجت از ارواح مقدسه و اولیای الهی که بدن های آنان در دل خاک نهفته، امّا روح آنان در جهان غیب زنده است، حکم فرما است وحکم همگی یکسان است. استاد بزرگوار، حضرت آیت اللّه العظمی امام خمینی(رحمه الله) در این مورد سخنی دارند که به گونه ای فشرده نقل می گردد: اگر کسی را خدای جهان بدانیم و یا او را در تأثیر مستقل بیندیشیم و با این وصف از او حاجت بطلبیم، دچار شرک شده ایم و امّا اگر از او به گونه دیگر درخواست حاجت کنیم و معتقد باشیم که خدای قادر بر هر چیز در این یک مشت خاک به واسطه قدردانی از یک فداکار که در راه دین همه هستی خود را از دست داده شفا قرار داده است، هیچ شرکی را مرتکب نشده ایم. اگر خداپرستی بگوید: همان خدایی که در داروها اثر شفا نهاده است، همان خدا در یک مشت خاک که خون مظلوم فداکار به روی آن ریخته شده است همان اثر و شفا قرار داده است(تا دیده آرزوی مردم را تا دم مرگ از خود نبرد)، اگر خواست، با آن داروی الهی شفا دهد و اگر نخواست، مریض با یک دل پر محبت از خدای خود و با یک چشم امیدوار به آفریننده جهان به پیش گاه مقدس او وارد گردد، هرگز نمی توان درخواست او را شرک خواندو سببی که به آن تمسک جسته است، «اله» او دانست.(۱) در معارف بلند اسلامی می خوانیم: «خداوند سبب ساز و خداوند سبب سوز»; معنای این جمله چیست؟ معنای آن این است که خداوند گاهی به پدیده ای اثر می بخشد و گاهی از پدیده ای اثری را سلب می کند. و قبلاً به

۱- [۱] کشف اسرار، ص ۵۳.

توضیح این دو اصطلاح پرداختیم. گاهی خداوند به خاك سیه آن چنان اثر می بخشد که گوساله ای را که از زیور آلات بنی اسرائیل ساخته شده بود به صدا در می آورد. چنان که در داستان سامری می خوانیم: موسی به سامری گفت: چه کردی که این گوساله را زنده کردی؟وی گفت: (...بَصُرْتُ بِما لَمْ یَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْت قَبْضَهً مِنْ أَثَرِ الرَّسُول فَنَبَذْتها...).(۱) «مشتی خاك از زیر پای رسول (جبرئیل) برداشتم و به «گوساله نمایی پاشیدم» تا زنده شد». خداوند جهان بر یک مشت خاك که زنده بر آن عبور کرده، این قدرت را بخشیده است، حالا اگر خداوند بر خاکی که خون زندگان ابدی و جاودانی (شهیدان راه خدا) بر آن ریخته شده است چنین اثری را بخشد و در آن در شرایط خاصی شفا قرار دهد، جای تعجب وشگفت نیست وتمسک به چنین سبب، عین توحید است. خداوند سبب ساز در پیراهن یوسف این اثر را قرار داد که وقتی یعقوب آن را بر روی دیدگان خود افکند، بینایی او بازگشت: (فَلَمّا انْ جاءَ الْبَشیرُ أَلقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً...).(۲) «وقتی پیراهن یوسف را بر چهره خود افکند، بینایی خود را بازیافت». بنابر این بهره گیری از این اسباب هر چند سبب غیر طبیعی وعادی باشند، منافاتی با توحید ندارد.

ص : ۴۶۹

۱- [۱] طه(۲۰) آیه ۹۶.

۲- [۲] یوسف (۱۲) آیه ۹۶.

آیـا با توجه به چنین نمونه ها که در قرآن وارد شـده است، صـحیح است که بهره گیری از اسـباب غیر طبیعی را مایه شـرک و عبادت غیر خدا بخوانیم. توسل به ارواح مقدس و اسـتمداد از روان های زنده و جاوید، یک نوع تمسک به اسـباب غیر طبیعی است. حال آیا آنان توانایی بر کمک و پاسـخ اسـتغاثه گر را دارند یا نه؟ فعلاً برای ما مطرح نیست. آن چه الآن برای ما مطرح است این که آیا چنین توسـلات و بهره گیری از اسـباب غیر طبیعی با توحید در عبادت و پیراسـتگی از شـرک سازگار است یا نه؟ اگر فردی به عللی (صـحیح یـا غیر صـحیح) معتقـد گردد که در صـورت از کـار افتـادن اسـباب طـبیعی، خداونـد به ارواح مقدس این قدرت را عنایت فرموده که آنان به اذن و اجازه خداوند جهان به داد دردمندی برسـند و او را از طریق غیب کمک کنند، هرگز نمی توان یک چنین عقیده را شـرک و دوگانه پرستی خواند. حالا این عقیده صـحیح است یا صـحیح نیست، فعلاً از قلمرو بحث ما بیرون است. بحث درباره بخش دوم از سـخنان او را که آیا اعتقاد به سلطه غیبی در افراد شرک است یا نه، به فصل دیگر موکول می کنیم.

ص : ۴۷۰

۲.آیا مرگ و حیات سبب، مرز شرک و توحید است؟

همه بشرهای جهان از مسئله لزوم تعاون و همکاری میان افراد بشر، از صمیم دل آگاهند. تاریخ تمدن بشر، نتیجه تلاش های خستگی ناپذیر انسان هاست که از تعاون و تقسیم کار و بهره گیری متقابل از نیروی انسانی سرچشمه می گیرد. متون کتاب های آسمانی و مخصوصاً قرآن حاکی است که هر بشری در مواقع نیاز دست حاجت به طرف انسان دراز می کرد و از او کمک می خواست. در آیه زیر چنین می خوانیم: (...فَاسْتَغاثَهُ الَّذِی مِنْ شِیعَتِهِ عَلی الَّذِی مِنْ عَدُوّهِ فَوَکَزَهُ مُوسی فَقَضی عَلَیْهِ قالَ هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطان إِنَّهُ عَدوٌّ مُضِلٌّ مُبِینٌ).(۱) «پیرو موسی بر ضد دشمن خود از موسی یاری خواست، موسی مشتی بر او زد و به زندگی او پایان داد. موسی گفت: این کار شیطان بود، زیرا او دشمن گمراه کننده آشکاری است». گروه وهابی موت وحیاتِ سبب را، مرز توحید و شرک انگاشته اند. می گویند: هرگاه از پیامبر و امام در حال حیاتشان استمداد شود، این کار با اصل توحید مطابق است و اگر پس از درگذشت آنان استمداد شود؛ مثلاً ـ همان پیرو موسی پس از فوت موسی چنین درخواستی از او کند، این استغاثه شرک و با اصول توحید مخالف خواهد بود.

۱- [۱] قصص(۲۸) آیه ۱۵.

محمد بن عبد الوهاب در این باره چنین می گوید: «وهذا جائز فی الدنیا والآخره أن تأتی رجلاً صالحاً تقول له ادع اللّه لی کما کان أصحاب رسول اللّه(ع) یسألونه فی حیاته وأمّا بعد مماته فحاشی وکلا، انّهم سألوا ذلک بل أنکر السلف علی من قصد دعاء اللّه عند قبره فکیف بدعاء نفسه؛(۱) در دنیا و زندگی اخروی مانع ندارد انسان نزد مرد صالح بیاید و بگوید: در حق من دعا کن. هم چنان که یاران رسول خدا در حال حیات آن حضرت از او سؤال می کردند; ولی پس از مرگ او هرگز از او درخواست دعا نمی کردند، علمای گذشته این نوع عمل را انکار کرده اند و عمل کسانی که نزد قبر او خدا را می خوانند صحیح نمی دانند تا چه رسد که از خود پیامبر چیزی بخواهند».

نظر ما

یک چنین قضاوت و داوری با هیچ اصلی از اصول فکری و عقیدتی اسلام تطبیق نمی کند، و ملاک و میزان توحید و شرک را در اختیار ما قرار نداده اند که هر طوری بخواهیم شرک و توحید را تفسیر نماییم. حیات و ممات شخصی که از او استغاثه می شود، میزان شرک و توحید نیست که یکی مطابق توحید و دیگری مخالف آن باشد، زیرا استغاثه و مدد خواهی از فرد زنده، در صورت اعتقاد به استقلال او در قدرت و مدد، و اصالت او در صیانت استغاثه گر، کفر و شرک است. و آن چه عقلایی و عادی است این است که از فرد زنده کمک بگیریم نه این که او را اصیل و مستقل در کار و تأثیر خود

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۲۱۷ به نقل از کشف الشبهات، ص ۷.

بـدانیم. فقـط در یـک صورت می توانـد اسـتغاثه پیرو موسـی بـا اصول توحیـد مطـابق باشـد که برای توان بخشـی او اصالت و اسـتقلال قائـل نشود و قـدرت نمایی او را در طول قـدرت خـدا و بازیافته از او بدانـد. عین همین حقیقت در اسـتمداد از ارواح مقـدسه که به حکم قرآن وعلوم روز، زنده و آگاهند، حکم فرماست. اگر پیرو موسـی با همان عقیده و اندیشه ای که در حال حیات موسـی از او استغاثه کرد، در حال ممات او(۱) نیز از او مدد بخواهد، شـرک نخواهد بود و حضـرت موسی را شریک و انباز خـدا در ذات و صـفات و افعال و پرسـتش قرار نخواهد داد و یا با این درخواست او را عبادت نخواهد کرد.و اگر با اعتقاد به اصالت و اسـتقلال روح و روان او در تصرف، کمک و طلب یاری کند و معتقد گردد که او منهای قدرت خدا کاری انجام می دهـد، مسـلماً در جرگه مشـرکان قرار می گیرد. حیـات و ممات شخصـی که از او کمک خواهی می شود اگر مؤثر باشـد، باید در مفید بودن یا مفید نبودن آن، مؤثر باشد نه در شـرک و توحید. و ما فعلاً درباره سودمند بودن اسـتغاثه از ارواح مقدسه بحث و گفتگو نمی کنیم، بلکه بحث مـا فقـط از دریچه شـرک و توحیـد است. شـگفتا! درخواست حـاجت، کمـک خواهی و شفاعت طلبی از یک فرد حی و زنده عین توحید قلمداد می شود، در حالی که همان عمل با همان خصوصیات از یک شخص مرده، رنگ شرک به خود گرفته و قتل مرتکب آن واجب می گردد. خداوند به مجرمان دستور می دهد که به پیش گاه پیامبر بروند و از او بخواهند که وی درباره آنان از خداوند طلب آمرزش کند.(۲)

۱- [۱] مقصود از ممات، همان جدایی روح از بدن است، هرچند روح برای خود بقا وجاودانی دارد.

۲- [۲] نساء(۴)آیه ۶۴.

هم چنین قرآن از فرزنـدان حضـرت یعقوب نقل می کنـد که آنان به پدر خود گفتند که درباره آنان طلب آمرزش نماید، پدر وعـده داد که به همین زودی درحق آنان طلب آمرزش خواهد کرد.(۱) این دو اسـتغاثه و شفاعت خواهی از نظر آقایان وهابی با اصول توحیـد سازگار است; امّا اگر همان فرزنـدان یعقوب، پس از درگذشت پدر خود از روح مقدس پدر بخواهند که در حق آنان دعا کنـد و طلب آمرزش بنمایـد، کار آنان در مکتب وهابی گری شـرک شـمرده خواهد شد. و اگر توبه نکنند، قتل آنـان واجب خواهـد بود. اگر مجرمی در حـال حیات پیامبر اسـلام چنین تقاضایی از او کنـد، اشـکالی نـدارد، ولی اگر پس از درگذشت پیامبر چنین درخواستی از او بنماید، مشرک می گردد. شگفتا! حیات و موت پیامبر چگونه ماهیت عمل را دگرگون می سازد، در صورتی که اگر چنین عملی شـرک باشـد، بایـد در هر دو حالت، شـرک محسوب گردد. هرگاه آنان بگویند که این عمل بی فایده است و یا بدعت و کار نوظهور است که در اسـلام وارد نشده، پاسخ آن روشن است، زیرا اوّلاً: این عمل در صورتی بـدعت می گردد که انجام دهنـده، آن را به شـرع نسـبت دهـد وبگویـد: خـدا دسـتور داده است که از ارواح مقـدس اسـتمداد کنیم، ولی اگر آن را به شـرع انور نسـبت ندهـد، ولی کار را انجام دهد، هرگز بدعت نخواهد بود. ثانیاً: بحث ما فعلاً دربـاره شـناسایی مرزهـای شـرک و توحیـد است و مسـئله بـدعت بودن فعلاًـ برای مـا مطرح نیست. کسانی که توسل به ارواح مقدسه را جایز می دانند، یک رشته دلایل قطعی بر جواز آن دارند که مسئله را از

ص : ۴۷۴

۱- [۱] یوسف(۱۲) آیه ۹۷_ ۹۸.

شکل بـدعت بودن بیرون می سازد. در هر حال نمی توان نام این عمل را شـرک در برابر توحید نامید; یعنی درخواست کننده نه با این عمل برای خدا، شـریکی در ذات و صفت و فعل قرار می دهد تا توحید ذاتی و صفاتی و افعالی او لطمه بخورد و نه با این درخواست، او را عبادت می کند تا توحید عبادت او دچار اشکال گردد. اگر درباره شرک، اصل یاد شده(استقلال طرف) به دست فراموشی سپرده شود، در سراسر نجد و حجاز یک موحد پیراسته از شرک پیدا نخواهد شد. حل و راه گشای تمام این مشـکلات همان است که در تشریح آن کوشیدیم. و اگر آن اصل را نادیده بگیریم آرزوی توحید، آرزویی محال خواهد بود. اینک به سخنان شاگرد «ابن تیمیه» توجه فرمایید: ابن القیم می گوید: «ومن أنواع الشرک، طلب الحوائج من الموتی و الاستغاثه بهم والتوجه إلیهم و هـذا أصل شـرک العالم فانّ المیت قد انقطع عمله و هو لا یملک لنفسه نفعاً ولا ضـراً;(1) از اقسام شرک، درخواست حاجت از مردگان و طلب کمک از آنان و توجه به آن هاست، و این کارریشه تمام شرک هاست، زیرا دست مرده از جهـان کوتـاه است و او سود و ضـرر خود را مالـک نیست». دلیلی که شاگرد ابن تیمیه(ابن القیم) برای مـدعای خود آورده است مثبت مدعای او نیست، زیرا این که می گوید دست آنان از جهان کوتاه شده است

۱- [۱] فتح المجید (چاپ ششم) ص ۶۸.

دلیل بی فایـده بودن آن است نه شـرک بودن عمل. و این نویسـنده میان این دو مطلب فرق نگذارده است. جالب توجه این که می گویـد: آنان مالک سود و ضـرر خود نیسـتند، در صورتی که در این مطلب فرقی میان زنـده و مرده نیست، زیرا هیـچ کس بدون اذن خدا مالک نفع و ضرر خود نیست خواه زنده باشد، خواه مرده، و با وجود اذن او هرکس مالک ضرر و نفع خود می باشـد خواه زنـده باشـد، خواه مرده. از این بیان بی پایگی گفتار اسـتاد او «ابن تیمیه» روشن می گردد. وی می گویـد: «کلّ من غلاـ فی نبی أو رجـل صالـح و جعـل فیه نوعاً من الإلهیه مثل أن یقول: یا سـیدی فلان انصـرنی أو أغثنی ... فکلّ هـذا شـرک و ضلاـل یسـتتاب صاحبه فإن تاب و إلاّ قتل(۱)؛ هرکس دربـاره پیـامبر یـا فرد صالحی غلو کنـد و در او یک نوع خـدایی معتقد گردد و بگوید: آقای من! یاری کن، به دادم برس، همه این دعوت ها شـرک و ضـلالت است. گوینده توبه داده می شود. اگر توبه کرد چه بهتر و الاّکشـته می شود». اگر درخواست کمـک از ارواح مقـدسه که به تعبیر آنـان (مردگـان) ملازم با یک نوع اعتقاد به خـدایی آنان است، بایـد درخواست کمک از هر فردی اعم از زنـده و غیره ملازم با چنین عقیـده گردد، زیرا زنـده و مرده بودن طرف، مرز مفید وغیر مفید بودن است نه شرک و توحید، در صورتی که درخواست کمک از فرد زنده از ضروری ترین مسائل زندگی بشر اجتماعی است. اکنون فراز دیگری از سخنان او را می آوریم: «والذین یدعون مع اللّه آلهه أُخری مثل المسیح و الملائکه والأصنام

ص : ۴۷۶

۱- [۱] همان،ص ۱۶۷.

لم یکونوا یعتقـدون انّهـا تخلق الخلائق أو تنزل المطر و إنّما کانوا یعبـدونهم أو یعبـدون قبورهم! و یعبـدون صورهم یقولون: ما نعبـدهم إلاّ لیقربونا زلفی أو هؤلاء شـفعاءنا(۱); آنـان که بـا خـدا، خـدایان دیگری راماننـد مسـیح و فرشـتگان و بت هـا می خواندنـد، هرگز نمی گفتنـد که آنـان موجودی را خلق می کننـد، یا باران می فرسـتند، بلکه آنان و یا قبور و صور آنان را می پرستیدند تا چنین پرسـتش، آنان را به درگاه خدا نزدیک سازد، یا درباره آنان شفاعت نمایند». مقایسه «درخواست حاجت» از اولیـای الهی به عمـل بت پرسـتان، زهی دور از واقع بینی هـاست، زیرا آنـان دربـاره مسـیح و بت ها به یک نوع الوهیت معتقد بودنـد و بت هـا را مالکـان مقـام شـفاعت دانسـته، بلکه به نقـل ابن هشـام آنان را مـدبران گیتی و لا اقل فرسـتندگان باران می دانستند.(۲) و به خاطر چنین اعتقاد خضوع و خشوع در برابر آن ها و درخواست حاجت از آنان، رنگ عبادت و قیافه پرسـتش داشت. هم اکنون مسـیحیان جهان درباره مسـیح، به الوهیت غلیظ تر معتقـد بوده، او را خدای متحد می خوانند. بنابراین هرگاه درخواست حاجت با عقیده به الوهیت قرین گردد، حتماً شرک و ضلال خواهد بود، ولی اگر درخواست کمک اعم از زنده و مرده پیراسته از چنین قید گردد، به طور مسلّم مایه شرک نبوده و درخواست عبادت شمرده نخواهد شد. در این مورد فقط باید در مفید بودن و غیر مفید بودن آن اندیشید، نه در شرک و پرستش آن ها.

۱- [۱] همان.

۲- [۲] سیره ابن هشام، ج۱، ص ۷۷.

۳. آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا شرک است؟

آیات موضوع

۱.(...رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَهً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِیداً لأَوَّلِنا وَآخِرنا وَآیَهً مِنک وَارْزُقْنا وَأَنْتَ خَیْرُ الرّازِقینَ) (مائده/۱۱۴). ۲. (...فَالّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الّذی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِک هُمُ الْمُفْلِحُون) (اعراف/۱۵۷). ۳. (...إِنَّهُمْ کانُوا یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَیَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَکانُوا لَنا خاشِعین) (انبیاء/۹۰). ۴. (وَیُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَیَتِیماً وَأَسِیراً) (دهر/۸). ۵. (وَرَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ) (انشراح/۴).

ترجمه آیات

۱. «پروردگارا! مائده ای از آسمان برما بفرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد و نشانه ای از تو. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگان هستی». ۲. «آنان که به پیامبر ایمان آورده و او را گرامی داشته و او را یاری کرده اند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند». ۳. «آنان به کارهای نیکو می شتافتند وبا امید و بیم، ما را می خواندند و

در برابر ما فروتن بودنـد». ۴. «بـا این که طعام را دوست دارنـد، آن را به مسـکین و یتیم و اسـیرمی دهنـد». ۵.« آوازه تـو را در جهان بلند کردیم». گروه وهابی بزرگ داشت موالید ووفیات اولیا و رجال آسـمانی را بدعت و حرام می دانند; تو گویی آنان دشـمن سـر سخت بزرگان دین و اولیای الهی هستند و اجتماع در موالید و وفیات آنان را شرک می خوانند. محمد حامد فقی، رئیس جماعت انصار السنه المحمدیه در پاورقی های خود بر فتح المجید می نویسد: «الذکریات التی ملأت البلاد باسم الأولیاء هی نوع من العباده لهم وتعظیمهم;(۱) برپا کردن جشن در ایام ولادت اولیا، پرسـتش آنان حساب می شود و یک نوع تعظیمی نسبت به آنـان محسـوب می گردد». ریشه تمـام اشـتباهات آنـان یـک کلمه است و آن این که چـون برای شـرک و توحیـد و بالأـخص مفهوم (عبـادت) حـد و مرزی تعیین نکرده انـد، از این جهت هر نوع بزرگ داشت را عبادت و پرسـتش تصور کرده اند. هم چنان که ملاحظه می فرمایید وی در کلام خود لفظ (عبادت) و تعظیم را کنار هم قرار داده و تصور کرده است که هر دو لفظ، یک معنا دارند.

ص : ۴۷۹

۱- [۱] فتح المجید، ص ۱۵۴. سـپس از کتاب «قره العیون» عبارتی به همین مضـمون نقل می کنـد. در این ایام که این اوراق و صفحـات زیر چـاپ می رود در حـالی که در تمـام کشورهـای اسـلامی جشن و مجـالس شادی به مناسـبت میلاد پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسـلم) بر پـا است، مفتی سـعودی (بن بـاز) هر نوع بزرگ داشت میلاـد پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله وسلم) را حرام و بدعت اعلام کرده است.

شکی نیست که قرآن کراراً گروهی از انبیا و اولیا را با جمله های فصیح و بلیغ ستوده است. قرآن درباره حضرت زکریا و یحیی و ... می گوید: (إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَيَدْعُونَنا رَغَباً وَرَهَباً وَكانُوا لَنا خاشِعين).(۱) «آنان به کارهای نیکو می شتافتند وبا امید و بیم، ما را می خواندند و در برابر ما فروتن بودند». حالا اگر کسی در کنار قبر این حضرات و یا مجالسی که به نام آنان برپا می گردد، این آیه را بخواند و آنان را از این طریق تجلیل کند، آیا جز پیروی از قرآن کاری انجام داده است؟! خداوند، در باره خاندان رسالت چنین می فرماید: (وَيُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً).[۲] «با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیرمی دهند». حالا اگر در روز میلاد امیر مؤمنان دور هم گرد آییم و بگوییم که علی آن کسی است که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر می داد، چرا باید مشرک به حساب آییم؟! اگر درروز میلاد پیامبر، آیاتی که پیامبر را ستوده است، به غیر زبان عربی ترجمه کنیم و یا در قالب شعر بریزیم و در مجمعی بخوانیم، چرا دچار شرک شده باشیم؟! آنان، دشمنان تکریم پیامبر و اولیای الهی می باشند که در پوشش مبارزه

ص : ۴۸۰

۱- [۱] انبیاء(۲۱) آیه ۹۰. [۲] دهر(۷۶) آیه ۸.

با شرک می خواهند از آن جلوگیری کنند. اگر بگویند در زمان پیامبر چنین جشن ها و بزرگ داشت هایی نبود، باید در پاسخ آن گفت: نبودن یک شیئی در زمان پیامبر گواه بر شرک بودن آن نیست. اگر کسی اقامه مجالس جشن و عزا را به خدا و پیامبر نسبت دهد و بگوید: آنان دستور داده اند که ما برای بزرگ داشت آنان چنین مجالسی را برپا کنیم، در این صورت باید بررسی کرد که آیا آنان به طور عموم و یا به طور خصوص چنین دستوری داده اند یا نه، اگر آنان چنین دستوری نداده باشند، چنین نسبتی «بدعت» می شود نه شرک در عبادت. و یکی از نقاط اشتباه وهابی ها خلط بدعت به شرک در عبادت است؛ ولی اگر در این مورد اجازه عمومی و یا خصوصی وارد نشده باشد، در این صورت از حالت «بدعت» بیرون می آید. اتفاقاً در قرآن اجازه عمومی وارد شده است. قرآن مجید گروهی که پیامبر را گرامی می دارند می ستاید. آن جا که می فرماید: (فَالّذِینَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الّذی أُنْزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُون). «آنان که به پیام(1)بر ایمان آورده و او را گرامی داشته و او را یاری کرده اند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند». جمله هایی که در این آیه وارد شده است، عبارتند از: ۱. (آمنوا به)، ۲. (عَزَّرُوهُ)، ۳. (نَصَرُوهُ)، ۴. (واتَّبعُوا النّور...).

ص : ۴۸۱

۱- [۱] اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

آیا کسی احتمال می دهد که جمله های: (آمنوا به)، (نَصَرُوهُ)، (واتَّبعُوا النّور)، مخصوص زمان پیامبر باشد؟به طور مسلم نه. اگر یک چنین احتمال درباره این سه جمله داده نمی شود، قطعاً جمله (عَزَّرُوهُ) که به معنای یاری کردن پیامبر با تعظیم و تکریم است، (۱) به زمان پیامبر اختصاص نخواهد داشت، زیرا این رهبر عالی قدر پیوسته باید مورد احترام و تعظیم گردد. آیا ترتیب مجالس یادبود و سخنرانی و قرائت اشعار سازنده در روزهای بعثت و ولادت مصداق روشن(و عَزَّرُوهُ) نیست؟ عجبا! گروه وهابی در برابر رؤسا و زمامداران خود تعظیم وکرنش می کنند و یک بشر عادی را احترام می کنند، در حالی که انجام یک صدم آن را درباره پیامبر و منبر و محراب او شرک و ضد اسلام می خوانند. و شریعتی را که سهل و آسان و مطابق با فطرت و عواطف انسانی است و در جذب و پذیرش افراد، بلند نظر است، آیین خشک که عواطف انسانی را در تعظیم و تکریم بزرگان نادیده گرفته و توانایی جذب و پذیرش اقوام و ملل جهان را ندارد، می شناسانند. گروه وهابی که با تأسیس هر نوع مجلس سوگواری برای شهیدان راه خدا مخالفند، درباره سرگذشت حضرت یعقوب چه می گویند؟ اگر این پیامبر بزرگوار، امروز در میان نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب زندگی می کرد، درباره او چگونه داوری می کردند؟ او شب و روز در فراق یوسف می گریست و در هر حال از همه کس جستجوی فرزند دلبند خود را می کرد. در فراق و جدایی او آن قدر سوخت که بینایی خود را از دست داد.(۲)

۱- [۱] ر.ک: مفردات راغب، ماده عزر.

۲- [۲](...وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الْحُزْنِ...)(یوسف، آیه ۸۴).

بیماری و فقدان بینایی یعقوب، مایه فراموشی یوسف نگردید، بلکه هرچه وعده وصل نزدیک تر می شد، آتش عشق او به فرزند دل بندش در دل او شعلهورتر می گردید، ولذا از فرسنگ ها دور بوی یوسف را استشمام می کرد(۱) و به جای این که ستاره یوسف به دنبال خورشید یعقوب باشد، آفتاب اندیشه او در به در به دنبال یوسف بود. چرا چنین اظهار علاقه در حال حیات فرد مورد علاقه (یوسف) صحیح و عین توحید است، ولی پس از مرگ او که دل انسان سوز و گداز بیش تر و پیچ و تابی زیادتری پیدا می کند، حرام و شرک باشد؟ حالا اگر یعقوب های زمان ما، در هر سال در روز وفات یوسف ها فرزندان خود را دور هم گرد آورند و در ارزش های اخلاقی و ملکات نفسانی یوسف ها سخن بگویند و بر اثر تأثر، قدری اشک بریزند، آیا با این عمل فرزندان خود را پرستش کرده اند.(۲) شکی نیست که مودت ذوی القربی، یکی از فرایض اسلامی است که قرآن با صراحت هرچه کامل تر ما را به آن دعوت کرده است. حالا اگر کسی بخواهد به این فریضه مذهبی پس از چهارده قرن عمل کند، راه آن چیست؟ آیا جز این است که در روزهای شادمانی آنان، شادمان و در ایام غم و اندوه آنان اندوه ناک گردد؟ حالا اگر برای ابراز خرسندی خود مجلسی برپا نماید که در آن محفل، تاریخ زندگی و فداکاری های آنان را بازگو کند و یا مظلومیت و محرومیت آنان را از حقوق حقه خویش بیان نماید، آیا یک چنین فرد جز ابراز علاقه واظهار

۱- [۱] (..إِنّی لأَجِدُ رِیحَ یُوسف لَولا أَنْ تُفَنِّدون)(یوسف، آیه ۹۴).

۲- [۲] گذشته بر این، روایات متواتری در باره اقامه مراسم عزا درباره مظلومان از خاندان رسالت وارد شده است و مرحوم علامه امینی بخشی از روایات را در کتاب «سیرتنا و سنتنا» گرد آورده است.

مودت به ذوی القربی، کار دیگری انجام داده است؟ اگر چنین فردی برای ابراز علاقه بیش تر، سری به دودمان آنان بزند و در کنار مدفن آنان حاضر گردد و این گونه مجالس را در کنار قبور آنان برپا کند، در نظر عقلای جهان وخردمندان بصیر و بینا جز ابراز علاقه و مودت، کار دیگری کرده است؟! مگر این که وهابی بگوید: باید مودت و محبت در سینه ها حبس و مکتوم گردد و هیچ کس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد. زمان پیامبر گرامی و پس از وی که دوران تحول عقاید و انقلاب اندیشه ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ ها و رسوم و آداب گوناگون به اسلام روی می آوردند و با گفتن شهادتین، اسلام آنان پذیرفته می شد. و هرگز بنای پیامبر و رهبران پس از وی این نبود که تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را با تأسیس دایره تفتیش عقاید سانسور و ذوب کنند و همه را در بوته ریخته و در قالب دیگری درآورند که هیچ گونه شباهت با قالب های پیشین نداشته باشد. احترام بزرگان، تأسیس مجالس یادبود، حضور بر سر خاک و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست، و هم اکنون ملت های شرق و غرب، برای زیارت اجساد مومیایی و مدفن رهبران دیرینه خود ساعت ها در صف به انتظار می ایستند تا در کنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه کنند و اشک شوق از گوشه چشمان خود فرو ریزند. و این را یک نوع احترام که از عواطف درونی آنان سرچشمه می گیرد، حساب می نمایند. هرگز دیده نشد که پیامبر پس از تفتیش عقاید افراد و پس از بررسی رسوم و آداب زندگانی آنان اسلام آنان را بپذیرد، بلکه به همان ابراز شهادتین اکتفا میورزید. و اگر این گونه آداب و رسوم، شرک و کفر بود، باید پس از اخذ بیعت و پیمان بر تبری از آنان، اسلام اقوام و ملل را بپذیرد در صورتی که هرگز

چنین نبوده است. ما می بینیم که حضرت مسیح (علیه السلام) از خداوند بزرگ مائده آسمانی می طلبد و روز نزول آن را روز عیـد معرفی می کنـد و می فرمایـد: (رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَکُونُ لَنا عِیـداً لِأَوَّلِنا وَآخِرِنا وَآیَةً مِنکَ وَارْزُقْنا وَأَنْتَ خَیْرُ الرّازِقِینَ).(۱) «پروردگارا! مائـده ای از آسـمان برما بفرست تا عیـدی برای اوّل و آخر ما باشـد و نشانه ای از تو. روزی بده، تو بهترین روزی دهندگان هستی». آیا ارزش وجود پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) کم تر از یک مائده آسمانی است که حضرت مسیح(علیه السلام)روز نزول آن را عید اعلام می دارد، اگر عید گرفتن آن روز به خاطر این بود که مائده، آیت الهی بود، آیا پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) بزرگ ترین آیت الهی نیست؟ قرآن می فرمایـد: (وَرَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ).(۲) « آوازه تو را در جهان بلنـد کردیم». آیا ترتیب مجالس جشن در روز میلاد مسعود پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) جز بالا بردن نام و نشان و آوازه او، نتیجه ای دارد. چرا ما در این مورد از قرآن پیروی نکنیم، مگر قرآن برای ما اسوه و الگو نیست.

ص : ۴۸۵

۱- [۱] مائده(۵) آیه ۱۱۴.

۲- [۲] انشراح(۹۴) آیه ۴.

۴. تبرک به آثار اولیا، حیّاً ومیّتاً شرک نیست

گروه وهابی تبرک به آثار اولیا را شرک می دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می خوانند، هرچند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد; بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به شخص مورد علاقه را ببوسد. ولی آنان درباره پیراهن یوسف چه می گویند؟! یوسف می گوید: پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید تا او بینایی خود را باز یابد. یعقوب نیز پیراهن یوسف را که بافته جداتافته ای نبود بر دیدگان خود می افکند و در همان دم بینایی خود را باز می یابد. اگر یعقوب چنین کاری را در برابر نجدی ها و پیروان محمد بن عبد الوهاب انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر معصوم ومصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟ حالا اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به عنوان احترام ببوسد و یا به آن ها تبرک بجوید وبگوید: خداوند در این خاک اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود.(۱)

۱- [۱] از زمان پیامبر گرامی تا امروز همه مسلمانان جهان جز وهابی ها به آثار رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) تبرک می جستند و شیخ محمد طاهر مکی با شواهد قطعی تاریخی این مطلب را در رساله ای که در سال ۱۳۸۵ چاپ کرده است ثابت نموده است و نام رساله «تبرک الصحابه بآثار رسول اللّه(صلی الله علیه وآله وسلم)» است و این رساله به زبان فارسی نیز باز گردانیده شده است.

۵.آیا عجز وقدرت، مرز توحید و شرک است؟

از کتاب های وهابیان استفاده می شود که برای توحید و شرک در عبادت، مقیاس دیگری است و آن، قدرت و عجز طرف مسئول نسبت به حاجتی است که از او درخواست می شود. آنان می گویند: درخواست چیزی از مخلوقی که بر آن کار، جز خدا قادر و توانا نیست، شرک وعبادت محسوب می شود. ابن تیمیه در این باره می نویسد: «من يأتي إلى قبر نبي أو صالح و يسأله حاجته و يستنجده مثل أن يسأله أن يزيل مرضه أو يقضي دينه أو نحو ذلك مما لا يقدر عليه إلّااللّه عزّوجلّ فهذا شرك صريح يجب أن يستتاب صاحبه فإن تاب و إلّا قتل؛(۱) اگر کسی به سر قبر پیامبر و یا فرد صالحی بیاید و از او حاجت بخواهد؛ مثل این که از او بخواهد بیماری او را شفا بخشد و قرض او را ادا کند و مانند این ها که جز خدا کسی بر آن قادر نیست، این شرک است و باید دارنده چنین عقیده هرچه زودتر توبه داده شود. اگر توبه کرد چه بهتر و الّا کشته می شود». در این عبارت میزان شرک، عجز و ناتوانی معرفی گردیده است و این که

۱- [۱] زیاره القبور، و الاستنجاد بالمقبور، ص ۱۵۶ و در رسائل «الهدیه السنیه»، ص ۴۰ نیز مطلبی قریب به این به چشم می خورد.

خواستن اموری که تنها در قدرت خداست از غیر خدا، مایه شرک می باشد، بر خلاف تفصیل گذشته که میزان در آن، موت وحیات طرف بود. از این جهت شایسته بود که ابن تیمیه پس ازجمله «إلی قبر نبی أو صالح»، لفظ «أو ولی حیّ» می افزود تا روشن گردد که میزان، موت و حیات طرف سؤال نیست، بلکه میزان قدرت و عجز او است. هم چنان که «صنعانی»که یکی از نویسندگان وهابی است این کار را کرده است و گفته است «من الأموات أو من الأحیاء». اینک متن عبارت او: «الاستغاثه بالمخلوقین الاحیاء فیما یقدرون علیه ممّا لا ینکرها أحد... و إنّما الکلام فی استغاثه القبوریین و غیرهم بأولیائهم وطلبهم منهم أُموراً لا ـ یقدر علیها إلاّ اللّه تعالی من عافیه المریض و غیرها...وقد قالت أُم سلیم یا رسول اللّه: خادمک أنس ادع اللّه له و قد کانت الصحابه یطلبون الدعاء منه و هو حیّ و هذا أمر متّفق علی جوازه و الکلام فی طلب القبوریین من الأموات أو من الأحیاء أن یشفعوا مرضاهم و یردوا غائبهم...ونحو ذلک من المطالب التی لا یقدر علیها إلاّ اللّه؛(۱) کمک خواهی از زندگان جای انکار نیست، سخن در کمک خواهی از اولیا پس از مردن است، آن هم درخواست اموری که جز خدا کسی بر آن قادر نیست؛ مانند شفا دادن مریض. «اُمّ سلیم» از پیامبر درخواست کرد که درباره «انس» دعا کند. و یاران پیامبر از او درخواست دعا می کردند و این مطلب مورد بحث نیست، سخن در درخواست حاجت از مردگان و یا زندگان است که بیماران آنان را شفا بخشند و گمشده آنان را باز گردانند و یا

ص : ۴۸۸

۱- [۱] کشف الارتیاب، ص ۲۷۲.

انجام امور دیگری که جز خـدا کسـی بر آن قادر نیست». در بحث پیش مسـئله موت و حیات مسـئول مطرح بود و درخواسـت حاجت از زنده شـرک نبود، در حالی که درخواست آن از مرده، قرین شـرک بود. ولی در این بحث، میزان شرک در عبادت، درخواست چیزی است که تنهـا خـدا به آن قـادر است، نه بنـده. در این صورت زنـده و مرده بودن مسـئول، تفـاوتی در مسـئله نخواهـد داشت. این نظریه بی پـایه تر از آن است که احتیـاج به پاسـخ داشـته باشـد، زیرا عجز و نـاتوانی و یا قـدرت و توانایی شخص مسـئول، میزان عقلا-یی یـا غیر عقلایی بودن سؤال و درخواست است، نه میزان شـرک و توحیـد. آدمی که در قعر چاه قرار گرفته است اگر از سـنگ هـای اطراف اسـتمداد کنـد، آدمی است احمق و کـار او احمقانه است، و اگر از ره گـذری که توانایی نجات او را دارد چنین درخواستی بنمایـد، کارش عقلایی و درخور سـتایش است. ازاین جهت در انتقاد از این قسـمت نباید بیش از این معطل شد، وباید سخن را در تفصیل های دیگر متمرکز ساخت.

ص : ۴۸۹

۶. آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟

آیات موضوع

۱. (...اضْـرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْـرَةَ عَيْناً...)(بقره/۶۰). ۲. (...أَنِّی أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِی بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِی ذلِكَ لآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ) (آل عمران/۴۹). ۳. (إِذْهَبُوا بِقَمِيصی هذا فَالقُوهُ عَلى وَجْهِ أَبِی يَأْتِ بَصِيراً...)(يوسف/۹۳). ۴.(فَلَمّا أَنْ جاءَالْبَشيرُ أَلْقاهُ عَلى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً...) (يوسف/۹۶). ۵.(...وَما كانَ لِرَسُول أَنْ يَأْتِیَ بِآيَه إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...) (رعد/۳۸). ۶. (وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَی الأَرْضِ الّتی بارَكْنا فِيها وَكُنّا بِكُلِّ شَیْء عالمِين) (انبياء/۸۱). ۷.(فَأَوحَيْنا إِلی مُوسى أَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ وَكانَ كُلُّ فِرْق

كَالطَّودِ الْعَظِيم)(شعراء/۶۳). ۸. (وَوَرِثَ سُلِيمانُ داودَ وَقالَ يا أَيُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينا مِنْ كُلِّ شَيْء إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ الْمُبين *وَحُشِرَ لِسُليْمانَ جُنُودهُ مِنَ الجِنّ وَالإِنْسِ وَالطَّيْر فَهُمْ يُوزَعُونَ* حَتّى إذا أَتَوا عَلى وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيمانُ وَجُنُوده وَهُمْ لا يَشْعُرُون *فَتَبَسَّمَ ضاحِكاً مِنْ قَولِها وَقالَ رَبِّ أَوزِعْنى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتى أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلى والِدَيَّ...)(نمل/۱۶_۱۹).

ترجمه آيات

۱. «به موسی گفتیم با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن خارج گردد». ۲. « مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادرزاد ومبتلا به بیماری پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم، شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خبر می دهم درا ین کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست اگر اهل ایمان باشید». ۳. «این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید دیدگان او بینا می شود». ۴.« وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او بینا شد». ۵. «هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد». ۶. «باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین که برکت داده ایم جریان پیدا می کرد و ما به همه چیز عالم هستیم». ۷. «به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند. او عصای خود را از بخشی از آب زد هر بخشی از آب به صورت کوهی در آمد».

ص : ۴۹۱

۸. «سلیمان وارث داوود شد و گفت ای مردم !ما را زبان مرغان آموختند و از هرگونه نعمت عطا کردند، این فضل و بخشش بزرگ است و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی به وادی موران رسیدند، موری گفت:ای موران! همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید وگفت: پروردگارا! مرا توفیق ده که شکر نعمتی که برمن و پدرم عطا فرمودی بجا بیاورم...». شکی نیست که درخواست حاجت به طور جدی در صورتی امکان پذیر است که درخواست کننده، طرف را بر انجام درخواست خود قادر و توانا بداند. گاهی این قدرت، قدرت ظاهری و مادی است; مثل این که از کسی آب بخواهیم و او ظرف آب را از شیر پر کند و در اختیار ما بگذارد. گاهی این قدرت، قدرت غیبی و دور از مجاری طبیعی و قوانین مادی است; مثل این که انسانی معتقد گردد که امام علی (علیه السلام) می تواند درِ «خیبر» را که دور از توانایی انسان عادی است، از جای برکند، آن هم نه با قدرت بشری، بلکه با قدرت غیبی. و یا مسیح می تواند با دم شفابخش خود، بیمار صعب العلاج را شفا بخشد بدون آن که بیمار دارو بخورد و یا مورد عمل جراحی قرار گیرد. اعتقاد به چنین قدرت غیبی، اگر مستند به قدرت و اذن و مشیت خدا باشد، بسان اعتقاد به قدرت مادی خواهد بود که مستلزم شرک نیست، زیرا همان خدایی که آن قدرت مادی را در اختیار آن فرد نهاده، همان خدا، قدرت غیبی را نیز به دیگری عطا کرده است بی آن که مخلوقی، خالق فرض گردد و بشری، بی نیاز از خدا تصور شود.

نظریه وهابی ها

آنان می گویند: اگر کسی از یکی از اولیای الهی، اعم از زنده یا مرده درخواست کند که بیمار او را شفا بخشد و یا گم شده او را باز گرداند و یا قرض او را ادا کند، این درخواست ملازم با آن است که وی درباره مسئول به سلطه و نیرویی معتقد است که بر نظام طبیعی و قوانین جاری در جهان خلقت، حاکم است. و اعتقاد به یک چنین سلطه و قدرت در غیر خدا، عین اعتقاد به «الوهیت» مسئول است و درخواست حاجت با این قید، شرک خواهد بود. آدم تشنه در بیابان اگر از خادم خود آب بطلبد، وی از نظام حاکم بر قوانین طبیعت پیروی کرده و چنین درخواستی شرک نخواهد بود، ولی اگر از امام و نبی که در دل خاک نهفته است و یا در جای دیگری زندگی می کند، آب بطلبد، چنین درخواستی ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی او است که می تواند بدون اسباب و علل مادی به سائل، آب برساند. و چنین اعتقاد، عین اعتقاد به «الوهیت» طرف خواهد بود. ابو الاعلای مودودی از کسانی است که به این مطلب تصریح کرده و عبارتی که از وی در گذشته نقل کردیم، ناظر این مطلب است. وی در عبارت یاد شده در پیش چنین گفت: علت این که انسان خدا را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند که او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و حاکم بر نیروهایی است که از حدود و نفوذ قوانین مادی بیرون می باشد.(۱)

ص : ۴۹۳

۱- [۱] المصطلحات الأربعه، ص ۱۸ و متن عبارت او در صفحه ۴۷۹ نقل گردید.

نظریه ما در این سخن

اساس اشتباه نویسنده این است که تصور کرده است اعتقاد به سلطه غیبی در افراد، مطلقاً مایه شرک و دوگانه پرستی است، دیگر نخواسته یا نتوانسته است که میان اعتقاد به سلطه متکی به سلطه خدا، و سلطه مستقل وجدا از خدا فرق بگذارد. آن چه مایه شرک است دومی است نه اولی. قرآن با صراحت هرچه کامل تر از افرادی نام می برد که همگی دارای سلطه غیبی بوده و اراده آنان، حاکم بر قوانین طبیعت بوده است. ما در این جا به نام گروهی از اولیای الهی که از نظر قرآن دارای چنین قدرتی بوده اند اشاره می کنیم:

۱. یوسف و سلطه غیبی

۱. یوسف به برادران خود می گوید: (إِذْهَبُوا بِقَمِيصی هذا فَالقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبی يَأْتِ بَصِيراً...* فَلَمّا أَنْ جاءَالْبَشِيرُ أَلْقاهُ عَلی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً...).(۱) «این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید، دیدگان او باز و بینا می شود. وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او بینا شد». ظاهر آیه این است که دیدگان یعقوب در سایه اراده و خواست و قدرت اکتسابی یوسف، بینا گردید و هرگز این کار فعل مستقیم خدا نبود و الاّ جهت نداشت که به برادران خود دستور دهد که پیراهن او را بر رخسار پدر بیفکنند; بلکه کافی بود که فقط دعا کند و این کار جز تصرف ولیّ خدا در جزئی از جهان به اذن پروردگار، چیزی نیست و فاعل آن، دارای سلطه غیبی است که خداوند در موارد مخصوصی در اختیار او نهاده است.

ص : ۴۹۴

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه های ۹۳ و ۹۶.

۲. موسی و سلطه غیبی

۲. موسی از جانب خدا مأمور می شود که عصای خود را بر کوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبایل فرزندان اسرائیل از آن بیرون آید. چنان که می فرماید: (...اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَهَ عَیْناً...).(۱) «به موسی گفتیم: با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن خارج گردد». در جای دیگر مأمور می شود که عصای خود را بر دریا بکوبد تا هر قسمتی از آب مانند کوهی شود که بنی اسرائیل از آن عبور کند. آن جا که می فرماید: (فَأَوحَیْنا إِلی مُوسی أَنِ اضْرِبْ بِعَصاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ وَکانَ کُلُّ فِرْق کَالطَّودِ الْعَظِیم).(۲) «به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند. او عصای خود را بر بخشی از آب زد، هر بخشی از آب به صورت کوهی در آمد». در این جا نمی توان اراده و خواست موسی و کوبیدن عصای او را در پیدایش چشمه ها و پدید آمدن کوهها بی دخالت دانست.

۳. سلیمان نبی و سلطه غیبی

۳. سلیمان نبی، از اولیای بزرگ خداست که دارای قدرت های غیبی گسترده ای بوده است. وی از این مواهب بزرگ الهی با جمله (وَأُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْء)(۳) تعبیر آورده است و در این سوره در آیه های ۱۷_۴۴ و سوره سبأ آیه ۱۲، سوره انبیاء آیه ۸۱ و سوره ص ۳۶_۴۰ تفصیل این مواهب آمده است که

۱- [۱] بقره (۲) آیه ۶۰.

۲- [۲] شعراء(۲۶) آیه ۶۳.

۳- [۳] نمل(۲۷) آیه ۱۶.

مطالعه این آیات ما را به عظمت قدرت موهوبی سلیمان آشنا می سازد. برای این که خوانندگان گرامی به گونه فشرده از این قدرت ها آگاه گردند، قسمتی از آیات مربوط به این ولی الهی را مطرح می کنیم تا روشن گردد که اعتقاد به قدرت غیبی بندگان خدا، مسئله ای است که قرآن از آن خبر داده است. سلیمان از نظر قرآن سلطه ای بر جن و پرندگان داشت و زبان پرندگان و حشرات را می دانست. چنان که می فرماید: (وَوَرِثَ سُلیمانُ داودَ وَقالَ یا أَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَأُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْء إِنَّ هذا لَهُوَ الفَضْلُ الْمُبین *وَحُشِرَ لِسُلیْمانَ جُنُودهُ مِنَ الجِنّ وَالإِنْسِ وَالطَّیْر فَهُمْ یُوزَعُونَ* حَتّی إِذا أَتَوا عَلی وادِ النَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا أَیُّهَا النَّمْلِ ادْخُلُوا مَساکِنکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیمانُ وَجُنُوده وَهُمْ لا یَشْعُرُون * فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَولِها وَقالَ رَبِّ أَوزِعْنی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلی والِدَیَّ).(۱) «سلیمان وارث داوود شد و گفت:ای مردم! ما را زبان مرغان آموختند و از هرگونه نعمت عطا کردند، این فضل و بخشش بزرگ است. و سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی به وادی موران رسیدند، موری گفت:ای موران! همه به لانه های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده که شکر نعمتی که برمن و پدرم عطا فرمودی بجا بیاورم...». شما اگر جریان داستان «هدهد» را که از طرف سلیمان برای رساندن پیام

۱- [۱] نمل(۲۷) آیه های ۱۶_۱۹.

او به ملکه سبا مأموریت یافت در قرآن مطالعه کنید، از قدرت غیبی سلیمان انگشت تعجب به دندان می گیرید. بنابراین خواهشمند است آیات ۲۰_۴۴ سوره نمل را مطالعه و در نکات آیات دقت کنید. سلیمان به تصریح قرآن دارای سلطه غیبی بود، وباد به فرمان و طبق درخواست او حرکت می کرد. آن جا که می فرماید: (وَلِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها وَكُنّا بِكُلِّ شَيْء عالِمِين).(۱) «باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین که برکت داده ایم جریان پیدا می کرد، و ما به همه چیز عالم هستیم». نکته قابل توجه، جمله (تَجْرى بِأَمْرِهِ) است که می رساند: باد به فرمان او در جریان بود.

۴. مسیح و سلطه غیبی

با بررسی آیات قرآن می توان به توان غیبی حضرت مسیح پی برد. ما برای اشاره به مقام و موقعیت او آیه ای را یادآور می شویم. قرآن از مسیح چنین نقل می کند: (...أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْر فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ وَأُبْرِئُ الأَكْمَهَ وَالأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنينَ).(۲)

۱- [۱] انبیاء(۲۱) آیه ۸۱.

۲- [۲] آل عمران(۳) آیه ۴۹.

« مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می سازم و بر آن می دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادرزاد ومبتلا به بیماری پیسی را به امر خدا شفا می دهم و مردگان را به امر خدا زنده می کنم، شما را از آنچه خوردید و در خانه های خود ذخیره می کنید خبر می دهم. در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست اگر اهل ایمان باشید». اگر مسیح کارهای خود را وابسته به اذن خدا می کند، به خاطر این است که هیچ پیامبری بدون اذن خدا دارای چنین تصرف نیست. چنان که می فرماید: (...وَما کانَ لِرَسُول أَنْ یَأْتِیَ بِآیَه إِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ...).(۱) «هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی تواند معجزه ای بیاورد». و در عین حال، حضرت مسیح کارهای غیبی را به خود نسبت می دهد و می گوید: من بهبودی می بخشم، من زنده می کنم، من خبر می دهم. چنان که جمله های: «أُبرئُ، أُحی، أُنبئکم» که همگی صیغه متکلم است بر این مطلب دلالت دارند. این تنها یوسف، موسی، سلیمان و مسیح نیستند که قدرت غیبی و سلطه مافوق طبیعی داشته اند، بلکه گروهی از پیامبران (۲)و فرشتگان دارای سلطه غیبی بوده و می باشند و قرآن از جبرئیل به (شدید القوی)(۳) و از

۱- [۱] رعد (۱۳) آیه ۳۸.

۲- [۲] بحث درباره سلطه غیبی پیامبران و اولیای الهی در خور رساله مستقل است و ما به طور گسترده درباره آن در کتاب «نیروی معنوی پیامبران» سخن گفته ایم.

۳- [۳] نجم(۵۳) آیه ۵.

فرشتگان بـه (والمـدبّرات أَمراً) (۱) تعـبیر می آورد. فرشـتگان در قرآن، مـدبران امـور جهـان، گیرنـدگان جـان هـا، حافظـان ونگهبانان انسان ها، نویسـندگان اعمال، نابود کننـدگان اقوام و ملل عصـیان گر و... معرفی شـده انـد. و هر کسـی که با الفبای قرآن آشـنایی داشـته باشـد، می دانـد که فرشـتگان دارای قـدرت ها و نیروهای غیبی بوده و آن ها به اذن و اتکای قدرت خدا کارهـای خارق العاده را انجام می دهنـد. اگر اعتقاد به سـلطه غیبی ملازم با الوهیت طرف باشـد، بایـد همه این ها از نظر قرآن آلهه معرفی گردنـد. راه حل همان است که گفته شـد، و این که بایـد میان قـدرت اسـتقلالی و قـدرت اکتسابی فرق قائل شد. اعتقاد به قدرت اسـتقلالی در هر موردی مایه شـرک است، در حالی که اعتقاد به قدرت اکتسابی درباره هر عملی، متن توحید است.

۱- [۱] نازعات(۷۹) آیه ۵.

۷. آیا درخواست کارهای خارق العاده، شرک است؟

آیات موضوع

۱.(...وارْزُقُوهُمْ فِيها وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَولاً مَعْرُوفاً)

(نساء/۵). ۲. (وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُم حَفَظَةً حَتّى إِذا جاءَ أَحدكُمُ الموت تَوَفَّتْهُ رُسُلنا...)

(انعام/۶۱). ۳. (...وَأَوحَيْنا إِلى مُوسى إِذ اسْتَسقاهُ قَومهُ أَنِ اضْرِب بِعَصاكَ الْحَجَر...)

(اعراف/۱۶۰). ۴.(...إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيه فَاتِ بِها إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ)

(اعراف/۱۰۶). ۵. (...ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْر...

) (يونس۳). ۶.(قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأَرْض...)

(يونس/۳۱). ۷. (...فيهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ...)

(نحل/۶۹). ۸. (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ...)

(اسراء/۸۲). ۹. (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ)

(شعراء/۸۰). ۱۰. (...أَيُّكُمْ يَأَتينى بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يَأْتُونى مُسْلِمِينَ* قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ

الجِنّ أَنا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ...)

(نمل/۳۸_۳۹). ۱۱. (الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْش وَمَنْ حَولَه یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...)

(غافر/۷). ۱۲.(فَالمُدَبِّراتِ أَمْراً)

(نازعات/۵).

ترجمه آیات

۱.«به بردگان روزی دهید، لباسشان بپوشانید، سخن نیک به آنان بگویید». ۲. «او است مقتدر و مافوق بندگان خود، و برای شما نگهبانانی قرار می دهد تا روزی که اجل یکی از شما فرا برسد فرستادگان ما جان او را می گیرند». ۳. «وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین بزن...». ۴.«اگر راست می گویی معجزه ای بیاور». ۵. «بر عرش قدرت مسلط گردیده، امور خلقت را تدبیر می کند». ۶.«بگو: کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد». ۷. «در عسل برای مردم شفا است». ۸. « از قرآن برای مؤمنان شفا و رحمت فرو می فرستیم». ۹. «هر موقع بیمار شدم او مرا شفا می دهد» . ۱۰. «سلیمان گفت کدام یک از شماها تخت او را پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد گردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می آورم پیش از آن که از جای خود برخیزی(مجلس متفرق گردد)...».

ص : ۵۰۱

۱۱. «آنان که حاملان عرشند و آنها که در اطراف آن قرار دارند، خدا را ستایش و از هر نقصی تنزیه می نمایند». ۱۲. «سوگند به آن هایی که امور جهان را تدبیر می نمایند». هر پدیده ای طبق قانون «علت و معلول» برای خود علتی دارد که وجود آن بدون آن علت، امکان پذیر نیست و در نتیجه هیچ پدیده ای در جهان بدون علت نمی باشد. کرامات و معجزات اولیا و پیامبران نیز بدون علت نیست، منتها علت مادی و طبیعی ندارند. و این غیر آن است که بگوییم برای آن ها علتی نیست. اگر عصای موسی به افعی تبدیل می گردد، و مردگان به وسیله مسیح زنده می شوند، و ماه به وسیله پیامبر اسلام دو نیم می گردد، و سنگ ریزه ها در دست رسول خدا تسبیح می گویند، و... هیچ کدام بی علت نیست، منتها در این موارد، علت طبیعی و یا علت شناخته شده مادی در کار نیست، نه این که اساساً علتی ندارند. گاهی تصور می شود که درخواست کارهای طبیعی شرک نیست، ولی درخواست کارهای خارق العاده شرک است. اکنون این نظریه را بررسی می کنیم.

پاسخ

قرآن مواردی را یادآور می شود که در آن از پیامبران و یا افراد دیگر یک رشته کارهای خارق العاده ای درخواست شده است که از حدود قوانین طبیعی و مادی بیرون می باشند و قرآن این درخواست را نقل می کند بدون آن که از آن ها انتقاد کند; مثلاً قوم موسی به تصریح قرآن رو به موسی آوردند و از او

ص : ۵۰۲

درخواست آب و باران کردند تا از مضیقه خشک سالی نجات پیدا کنند. چنان که می فرماید: (...وَأَوحَیْنا إِلی مُوسی إِذِ اسْتَسقاهُ قَومهُ أَنِ اضْرِب بِعَصاکَ الْحَجَر...).(۱) «وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین بزن...». ممکن است(۲) گفته شود که درخواست خارق العاده از زنده اشکالی ندارد، ولی سخن در درخواست یک چنین کار از مرده است. بدیهی است که پاسخ آن روشن است، زیرا مرگ و حیات نمی تواند در عملی که مطابق با اصل توحید است، تفاوتی ایجاد کند به طوری کهیکی را شرک و دیگری را عین توحید قلمداد کند. سلیمان تخت بلقیس را می خواهد حضرت سلیمان در احضار تخت بلقیس از حاضران در مجلس خود کار خارق العاده را خواست و گفت: (...أَیُّکُمْ یَأْتینی بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونی مُسْلِمِینَ *قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الجِنّ أَنا آتیکَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِکَ...).(۳) «سلیمان گفت: کدام یک از شما تخت او را پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد گردند، نزد من می آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می آورم پیش از آن که از جای خود

ص : ۵۰۳

۱- [۱] اعراف(۷) آیه ۱۶۰.

۲- [۲] ر.ک: سوره بقره، آیه ۶۰.

۳- [۳] نمل(۲۷) آیه ۳۸_۳۹.

برخیزی(مجلس متفرق گردد)...». اگر چنین نظریه ای صحیح باشد، باید درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعیان نبوت، کفر و شرک محسوب شود، زیرا مردم معجزه را که کار خارق العاده ای بود از مدعی نبوت می خواستند، نه از خدای فرستنده او. و این چنین می گفتند: (...إِنْ کُنْتَ جِئْتَ بِآیه فَاتِ بِها إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ).(۱) «اگر راست می گویی، معجزه ای بیاور». در صورتی که تمام ملل جهان برای شناسایی نبی راستین از نبی دروغین از این راه وارد می شدند. و پیامبران پیوسته تمام ملل جهان را دعوت می کردند که بیایند و معجزه آنان را مشاهده کنند و قرآن نیز گفتوگوی ملل را با مدعیان نبوت، درباره درخواست اعجاز بدون انکار که حاکی از مقبول بودن آن است نقل می کند. اگر ملتی جستوجو گرانه به حضور مسیح برسند و بگویند: اگر در ادعای خود راست گو هستی، این نابینا و یا مبتلا به بیماری پیسی را شفا بده، نه تنها مشرک نمی شوند، بلکه در شمار متحریان حقیقت به حساب می آیند و در این کار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسیح، امت وی از روح پاک او بخواهند که بیمار دیگر آنان را شفا بخشد، چرا باید مشرک به حساب آیند. در بحث پیش گفتیم که موت وحیات طرف در شرک و توحید مؤثر نیست.(۲)

۱- [۱] اعراف(۷) آیه ۱۰۶.

۲- [۲] برای آگاهی از معجزات حضرت مسیح به سوره آل عمران آیه ۴۹ و مائده آیه های ۱۰۰ و ۱۱۰ مراجعه فرمایید.

خلاصه پاسخ تا این جا روشن گردید که به تصریح قرآن گروهی از بندگان برگزیده خدا، دارای قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردی از این قدرت استفاده می کردند و افرادی نیز به آنان مراجعه کرده و درخواست می کردند که از این قدرت استفاده کنند. اگر وهابی می گوید: هیچ کس جز خدا بر انجام این امور قادر نیست، در این صورت این آیات بر خلاف آن گواهی می دهند. اگر می گوید: درخواست کاری از این طریق شرک است، چرا سلیمان و دیگران درخواست کردند. اگر می گوید: درخواست حاجت از اولیا به طور خارق العاده ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی آنان است، پاسخ آن در یکی از بخش های گذشته بیان گردید و گفته شد که اعتقاد به سلطه غیبی بر دو نوع است: یکی عین توحید و دیگری مایه شرک است. اگر می گوید: درخواست کرامات از اولیای زنده بی اشکال است نه از افراد در گذشته، پاسخ آن همان است که گفته شد: موت وحیات، ملاک شرک و توحید نیست. اگر می گوید: درخواست شفای بیمار و ادای دین از طریق غیر عادی، درخواست کار خدا از غیر خدا است... در گذشته بیان شد که ملاک شرک این است که مسئول را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم. و درخواست کار غیر طبیعی، درخواست کار خدایی از غیر خدا نیست، زیرا میزان کار خدایی این نیست که از حدود قوانین عادی برتر باشد تا چنین درخواست ها، درخواست کار او از بنده او باشد، بلکه میزان کار خدایی این است که فاعل در انجام آن مستقل باشد. و اگر فاعلی کاری به اتکای نیروی الهی انجام دهد درخواست چنین کاری، درخواست کار خدا از غیر خدا نیست، خواه کار عادی باشد خواه کار غیر عادی. برای تکمیل مطلب، درباره درخواست شفا از بندگان

بحث می کنیم. گاهی تصور می شود که درخواست شفا از اولیا و کارهای مشابه آن، درخواست کار خدایی از غیر خدا است ـ و در گذشته یادآور شدیم که درخواست کار خدایی از غیر وی، مایه شرک و دوبینی است، زیرا در این صورت مسئول را مبدأ کارهای الهی دانسته ایم ـ، د رحالی که قرآن می فرماید: (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِين).(۱) «هر موقع بیمار شدم او مرا شفا می دهد». مع الوصف چگونه می گوییم:ای پیامبر خدا! بیمارم را شفا بده. و هم چنین است تمام درخواست هایی که جنبه خارق العاده دارد. پاسخ این گروه کارهای الهی را از کارهای بشری باز نشناخته اند و تصور کرده اند که هر کاری که از مجرای طبیعی بیرون باشد، نام آن را باید کار الهی گذارد و هر کاری جنبه طبیعی وعلت مادی دارد، آن را باید کاری بشری دانست. این گروه نخواسته اند و یا نتوانسته اند میزان کار الهی را از غیر الهی باز شناسند. و هرگز میزان در کارهای بشری و الهی، عادی و غیر عادی بودن نیست و گرنه باید کارهای مرتاضان را کار الهی نامید و همه آن ها را «آلهه» دانست; بلکه میزان در کارهای خدایی همان است که در گذشته بیان کردیم و آن این که: عاملی که در کار خود متکی به نفس بوده و از غیر خود استمداد نگیرد، کار چنین فردی کار الهی است، ولی عاملی که کار خود را در پرتو قدرت

۱- [۱] شعراء(۲۶) آیه ۸۰.

خـدایی انجام دهـد، کا ر او کار غیر الهی است، خواه جنبه عادی داشـته باشد، یا از قلمرو عادت بیرون باشد. بشـر در انجام هر عملی، خواه عادی باشـد خواه خارج از قلمرو عادت و قوانین طبیعت، متکی به خـدا بوده و از قدرت او اسـتمداد می کند و هر کاری را که انجام می دهـد، در پرتو نیرویی انجام می دهـد که از خـدا گرفته است. در این صورت داشـتن چنین قدرت و هم چنین اعمال آن در انجام مقاصـد و یا درخواست اعمال آن هیـچ کـدام نمی تواند مایه شـرک گردند، زیرا در همه مراحل می گـوییم خداونـد ایـن قـدرت و اذن را بـه او داده کـه از آن بهره بگیرد. اسـتاد بزرگـوار، حضـرت آیـت اللّه العظمی امـام خمینی(رحمه الله) درباره بازشناسـی کار خـدایی، از غیر خـدایی چنین می گویـد: کار خـدایی عبارت از کاری است که فاعل بـدون دخالت غیر خود و بـدون اسـتمداد از قوه دیگر به کار خود صورت دهد;به عبارت دیگر کار خدایی آن است که فاعل آن مسـتقل و بی نیـاز از دیگری باشـد، درحالی که کارهای غیر خـدایی درست نقطه مقابل این است. خداونـد جهان خلق می کنـد، روزی می دهـد، صـحت و شـفا می بخشـد، کارهـای او بـدون اسـتمداد از قوه دیگر صورت می پـذیرد و هیـچ کس در کارهای او دخالتی نه کلی و نه جزئی نـدارد، و قـدرت و قوه او مکتسب از دیگری نیست، ولی غیر خـدا اگر کاری انجام دهد چه عادی و آسان، و چه غیر عادی و مشکل، قوه او از خود او نیست، با قدرت خود آن را انجام نمی دهد.(۱) به عبارت روشن تر: هرگاه برای موجودی از نظر وجود یا تأثیر، استقلالی

۱- [۱] کشف اسرار، ص ۵۱.

قائل شویم، از جاده توحید منحرف خواهیم شد، زیرا اعتقاد به استقلال چیزی در اصل هستی، مساوی با بی نیازی او در هستی از خدا می باشد. و چنین وجودی جز خدا که در هستی به چیزی نیاز ندارد ووجود او مربوط به خود اوست، فرد دیگری نخواهد بود. هم چنین اگر وجود او را مخلوق خدا بدانیم، ولی معتقد شویم که امور جهان و یا امور بندگان به او تفویض و واگذار شده و او در تدبیر آن ها از خود استقلال دارد، در این مورد نیز مشرک خواهیم بود. در دوران جاهلیت و هنگام طلوع اسلام، عقیده بسیاری از مشرکان همین بود.آنان معتقد بودند که فرشتگان و یا ستارگان که مخلوق هستند مدبر جهان بوده(۱)و یا لا ـ اقل قسمتی از کارهای خدایی; مانند شفاعت و مغفرت به آن ها واگذار شده است و آن ها در این کارها استقلال کامل دارند. گروه معتزله که انسان را از نظر هستی مخلوق خدا می دانند ولی در مقام تأثیر و انجام کار برای او استقلال قائلند، اگر در سخن خود دقت کافی نمایند، خواهند دید که چنین عقیده ای یک نوع شرک خفی است که از آن غفلت دارند هر چند به گونه شرک مشرکان نمی باشند. تفاوت این دو نوع شرک بسیار روشن است: یکی مدعی استقلال در تدبیر امور جهان و کارهای الهی است و دیگری مدعی استقلال انسان در کارهای خود.

سؤالی از ابن تیمیه

اکنون ما از ابن تیمیه و پیروان او سؤال می کنیم که مقصود شما از جمله «درخواست مطلبی از کسی که جز خدا بر آن قادر نیست، شرک است»

۱- [۱] وقتی عمرو بن لحی از علت پرستش بت پرسید، مردم شام گفتند ما از آنان باران می طلبیم، آنان برای ما باران می فرستند، کمک می خواهیم، کمک می کنند، و او با این عقیده! بت هبل را همراه خود به مکه آورد.« سیره ابن هشام، ج۱، ص ۷۷».

چیست؟ آیا مقصود این است که کسی از ارواح مقدس اولیا وپیامبران، حاجتی درخواست کند و آنان را در انجام این کار متکی به خویش بداند، در این صورت درخواست کننده با این عمل، آنان را عبادت کرده است، اگر مقصود این باشد باید بگوییم که سخنی است صحیح، ولی هیچ مسلمانی با چنین اندیشه و فکر و با چنین اذعان و اعتقادی از اولیای الهی چیزی نمی خواهد. شما بروید سراسر جهان اسلام را که برای اولیای الهی احترام قائل هستند و مشاهد و مقابر و آثار آنان را محترم می شمارند سیر کنید و از آنان بپرسید و بگویید: مقصود شما از درخواست حاجت از اولیای الهی چیست؟ به شما قول می دهم که آنان با اختلاف مراتبی که در درک مقامات اولیای الهی دارند، یکی از دو پاسخ زیر را خواهند گفت: ۱. می گویند می خواهیم روح مقدس، ولیّ الهی دعا کند که خدا فرزند ما را شفا دهد، قرض ما را ادا نماید و ... هم چنان که در حال حیات از حضرتش چنین درخواستی می کردند. ۲. آن گروه که آگاهی بیش تری از مقام والای ولایت دارند، می گویند: اولیای الهی بر اثر پیمودن راه عبودیت وبندگی از طرف خداوند، کمالات و قدرت ها و الطافی به آنان افاضه می شود که به اذن خدا می توانند در جهان و انسان طبق مصالحی تصرف کنند. هم چنان که حضرت مسیح و آصف برخیا و سلیمان تصرفاتی می کردند، از این جهت می خواهیم از این قدرت و نیروی روحی استفاده کنند و به اذن خداوند بیمار ما را شفا بخشند، گم شده را باز گردانند، دین ما را ادا کنند و... به همان گونه که این درخواست ها را از این بندگان والا مقام، در حال حیات می کردیم. این دو نوع تفسیر برای توسلات مسلمانان جهان وجود دارد و هیچ فرد با

ایمان و مسلمان آگاهی نظر سوم را که وهابی طالب آن است، بازگو نمی کند. این که ولیّ الهی در حال حیات و ممات مبدأ کارهای غیر عادی گردد و در کار خود از قدرت الهی استفاده کند، نه تنها شرک نیست، بلکه اعتقاد به آن، لازمه اعتقاد به مقامات والای اولیای الهی است. در این جا سؤالی باقی می ماند و آن این که: اگر اولیای الهی به اذن خدا قدرت بر شفا دادن بیماران دارند، پس چرا خداوند شفای بیماران را به خود مختص می کند و می فرماید: (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ). اکنون ا ین مطلب را توضیح می دهیم.

جهان آفرینش، جهان سازمان یافته است

شکی نیست که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و به اصطلاح «سیستماتیک» است و تمام پدیده ها و جریان های خلقت از علل و اسبابی سرچشمه می گیرد که خود آن ها مخلوق و معلول خدا می باشند. از آن جا که این عوامل و علل، بالذات فاقد هر نوع کمال و هستی می باشند و در پرتو قدرت خدا هستی پذیرفته و قدرت و نیرویی پیدا کرده اند، (از این جهت) می توان افعال وآثار آن ها را به خود خدا نیز نسبت داد. کارمندان یک مؤسسه تجاری که زیر نظر یک رئیس کار می کنند و در تمام جهات از او الهام می گیرند، اگر کاری را مطابق دستور او انجام دهند، در واقع کار خود رئیس است، زیرا فرض این است که حرکات و سکنات آنان به دستور و فرمان اوست و اگر او نمی گفت، هرگز کاری صورت نمی پذیرفت. این مثال هرچند با مورد ما فرسنگ ها فاصله دارد، ولی به گونه ای می تواند به موضوع بحث، روشنی بخشد.

ص : ۵۱۰

قرآن مجید برای جهان هستی مدبرانی را معرفی می کند. آن جا که می فرماید: (فَالمُدَبِّراتِ أَمْراً).(۱) «سوگند به آن هایی که امور جهان را تدبیر می نمایند». قرآن برای عرش خدا که سراسر هستی عرش قدرت اوست، حاملانی معرفی می نماید و می فرماید: (الَّذِینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْش وَمَنْ حَولَه یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...).(۲) «آنان که حاملان عرشند و آن ها که در اطراف آن قرار دارند خدا را ستایش و از هر نقصی تنزیه می نمایند». قرآن مجید برای صیانت بشر از خطا و خطر، حافظان و نگهبانانی را معرفی می کند و می فرماید: (وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَیُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَهً حَتّی إِذا جاءَ أَحدکُمُ الموت تَوَفَّتْهُ رُسُلنا...).(۳) «او است مقتدر و مافوق بندگان خود، و برای شما نگهبانانی قرار می دهد تا روزی که اجل یکی از شما فرا برسد فرستادگان ما جان او را می گیرند». از این آیات و هم چنین آیات دیگر استفاده می شود که کارهای الهی بدون اسباب و عوامل آگاه، مانند فرشتگان و یا ناآگاه، مانند عوامل طبیعی انجام نمی گیرد.

۱- [۱] نازعات(۷۹) آیه ۵.

۲- [۲] غافر (۴۰) آیه ۷.

۳- [۳] انعام(۶) آیه ۶۱.

در برابر این آیات، آیات دیگری است که تمام امور جاری در جهان خلقت را از آفریدن و روزی دادن، و خلقت و تدبیر امور آفرینش از آن خدا می داند; یعنی تنها خدا مدبر جهان آفرینش معرفی شده و تدبیر جهان آفرینش، فعل حق معرفی شده است. آن جا که می فرماید: (...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الأَمْر...).(1) «بر عرش قدرت مسلط گردیده، امور خلقت را تدبیر می کند». راه جمع میان این دو گروه از آیات که در قرآن نظایر فراوانی دارد، همان است که گفته شد: فعل واحدی به نام «تدبیر»; در حالی که کار فرشتگان و دیگر نیروهای گمارده شده به جهان آفرینش است، کار خدا نیز می باشد. اگر آنان کار تدبیر را به طور مباشرت انجام می دهند خداوند به طور سبب انگیزی با آفریدن این عوامل و اعطای قدرت به انجام آن می پردازد. بنابر این صحیح است که گفته شود: فرشتگان مدبر جهان آفرینش می باشند و در عین حال خدا نیز مدبر می باشد، بلکه مدبر واقعی وحقیقی اوست و دیگر عوامل به دستور و فرمان او به کار تدبیر می پردازند; به عبارت دیگر از آن جا که این عوامل و اسباب آگاه و یا نا آگاه در وجود و تأثیر و کیفیت کار، استقلال از خود ندارند و همگی به اذن الهی و فرمان او مشغول کار بوده و انجام وظیفه می کنند، قهراً کار آن ها کار خدا است و استناد فعل به خدا بدون شائبه مجاز صحیح می باشد. ما آن گاه مشرک می شویم که برای این عوامل، استقلالی در وجود و یا در تأثیر و خلاصه یک نوع خودمختاری در کار و برنامه آنان قائل شویم، هم چنان که بت پرستان عرب، فرشتگان و یا ستارگان و یا دیوها را این چنین می پنداشتند.

ص : ۵۱۲

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۳.

ازا ین بیان،بابی از معارف به روی انسان باز می گردد و مشکلات بسیاری از آیات برطرف می شود; مثلاً قرآن با تأکید تمام، خدا را یکتا رازق بندگان معرفی می کند و می فرماید: (قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأَرْض).(۱) «بگو: کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد». با تمام تأکیدی که قرآن در این باره در آیات متعددی دارد، در آیه ای همین فعل را به بندگان خود نیز نسبت می دهد و می گوید: (...وَارْزُقُوهُمْ فِیها وَاکْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَولاً مَعْرُوفاً).(۲) «به بردگان روزی دهید، لباسشان بپوشانید، سخن نیک به آنان بگویید». این تنها موردی نیست که خداوند، فعل خود را به دیگران نیز نسبت می دهد، بلکه میراندن، شفاعت، آگاهی از غیب، هدایت و ...(۳) که به تصریح آیات قرآن از افعال اختصاصی خداست، در مواردی به فرشتگان و پیامبران و دیگر بندگان نیز نسبت داده است. و مفاد مجموع آیات یکی است و آن این که: افعال یاد شده به طور استقلال از آن خداست و به طور غیر مستقل و به اذن و اجازه خدا از آن بندگان اوست. از این بیان مفاد آیه (وَإِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِین) نیز روشن گردید. و هرگز منافات ندارد که هم خدا شافی باشد و هم پیامبر و اولیای او، زیرا در این جا یک فعل (شفا) بیش نیست. این فعل به گونه افاضی، مستند به خدا است و به

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۳۱.

۲- [۲] نساء (۴) آیه ۵.

۳- [۳] ر.ک: همین کتاب، بخش توحید در ربوبیت.

گونه سببی منسوب به پیـامبر و امام است.و درحقیقت، شافی حقیقی و واقعی او است. او به اولیای گرامی خود چنین قـدرت و نیرویی بخشـیده و به آنـان اذن داده است که در مـوارد مخصوصـی، از این قـدرت معنوی و نیروی الهی بهره گیرنـد. قرآن در حـالی که خـدا را شافیِواقعی معرفی می کنـد، در عین حال، عسل را شـفابخش می دانـد و درباره آن می فرمایـد: (...فیهِ شِ‍فاءٌ لِلنّاسِ...).(۱) «در عسل برای مردم شـفا است». و نیز می فرماید: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرآنِ ما هُوَ شِ‍فاءٌ وَرَحْمَه لِلْمُؤْمِنینَ).(۲) « از قرآن برای مؤمنـان شـفا و رحمت فرو می فرستیم». راه جمع میان این دو دسـته از آیات همان است که گفته شـد و آن این که: یک فعل به گونه ای به خدا و به گونه دیگر به اسـبابی که او آفریده و به آن ها قدرت بخشـیده است، نسـبت داده می شود. در این صورت درخواست شـفا از اولیـای الهی بـا توجه به این اصـل، بـدون کوچک ترین دغـدغه ای جایز و مشـروع بوده و با اصول یکتاپرستی کاملاً موافق می باشد، زیرا هدف از درخواست شـفا از اولیا، بسان اعتقاد به وجود شـفا در عسل و داروهای گیاهی و شـیمیایی است. منتهـا شفابخشـی عسـل و دارو به طور خودکار و خارج از اراده و اختیار آن است، در حالی که شـفا بخشـی پیامبر وامام به طور اختیار و ارادی است.و هدف از شفا خواهی این است که ولیّ

۱- [۱] نحل(۱۶) آیه ۶۹.

۲- [۲] اسراء(۱۷) آیه ۸۲.

خـدا از قدرتی که خدا در اختیار او نهاده است اسـتفاده کند و به اذن و اجازه خاص حق، به بیماری شـفا بخشد. همان طور که حضـرت مسیح به اذن الهی و قدرت مکتسب از او بیماران صعب العلاج را بهبودی می بخشید. هر گز یک چنین درخواست را نمی توان شـرک خواند. آری، می توان در اصل موضوع بحث و گفتوگو کرد که آیا خدا چنین قدرتی را در اختیار ولیّ خود نهاده است یا نه، ولی آن چه که فعلاً برای ما مطرح است، موضوع شـرک و توحیـد است نه قـدرت های اولیای الهی، بلکه در این مورد در جای دیگر بحث خواهیم کرد.

ص : ۵۱۵

۸.آیا درخواست شفاعت، شرک در عبادت است؟

آیات موضوع

۱. (إیّاکَ نَعْبُدُ وَإیّاکَ نَسْتَعِینُ)(حمد/۵). ۲. (...مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إلاّ بِإِذْنِهِ...) (بقره/۲۵۵). ۳. (...وَمَا النَّصْرُ إلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ الْعَزِیز الحَکیم) (آلعمران/۱۲۶) . ۴. (...وَتَعاوَنُوا عَلَی البِرِّ وَالتَّقْوی...) (مائده/۲) . ۵.(وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِوَالصَّلاه...)(بقره/۴۵) . ۶. (...وَإِنِ اسْتَنصروکُمْ فِی الدِّین فَعَلَیْکُمُ النَّصْر) (انفال/۷۲). ۷. (وَیَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ...)(یونس/۱۸) . ۸. (...عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبّکَ مَقاماً مَحْمُوداً) (اسراء/۷۹) . ۹. (...ما مَکَنّی فِیهِ رَبِّی خَیر فَأَعِینُونی...) (کهف/۹۵). ۱۰. (قُلْ مَنْ ذَا الَّذِی یَعْصِمُکُمْ مِنَ اللّهِ إنْ أَرادَ بِکُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَلا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیّاً وَلا نَصِیراً) (احزاب/۱۷). ۱۱. (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُإِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمید)(فاطر/۱۵).

ص : ۵۱۶

۱۲. (قُلْ لِلّهِ الشَّفاعَهُ جَمِیعاً...)(زمر/۴۴). ۱۳. (وَکَمْ مِنْ مَلَکٍ فِی السَّماواتِ لا تُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً إِلاّمِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللّهُ لِمَنْ یَشاءُ وَیَرْضی)(نجم/۲۶).

ترجمه آیات

۱. «فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوییم». ۲. «کیست که نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او». ۳. «نصرت، فقط از جانب خدای توانا و حکیم است». ۴. «در کارهای نیک و پرهیزگاری به همدیگر کمک کنید». ۵.«از صبر و بردباری ونماز کمک بگیرید». ۶. «اگر مسلمانان غیر مهاجر از شما مسلمانان مهاجر کمک طلبیدند آنان را یاری کنید». ۷. «موجوداتی را می پرستند که به آن ها زیان و سودی نمی رسانند. و می گویند که آن ها شفیعان ما در نزد خدا هستند». ۸. «شاید پروردگارت تو را به مقام شایسته ای برگزیند». ۹. «آن چه را پروردگارم به من تمکن داده است بهتر است شما مرا (در ساختن سد) یاری کنید». ۱۰. «بگو: اگر خدا درباره شما اراده عذاب کند کیست که شما را از عذاب او حفظ کند و یا اگر اراده رحمت نماید (کیست که مانع گردد) در این موقع برای خود جز خدا ولی و ناصری نمی یابند». ۱۱. «ای مردم! شما به سوی خدا محتاج هستید و خداوند بی نیاز و ستوده است». ۱۲. «بگو: برای خدا است حق شفاعت». ۱۳. «چقدر فرشتگان در آسمان هستند که شفاعت آنان از چیزی بی نیاز نمی کند مگر آن گاه که خداوند در باره هر کس که بخواهد اذن دهد و راضی گردد».

ص : ۵۱۷

شکی نیست که شفاعت، حق مطلق خداست. گذشته بر برهان عقلی که بر این گواهی می دهد، آیات قرآنی نیز بر آن شاهد می باشند; مانند: (قُلْ للّهِ الشَّفاعَهُ جَمِیعاً...).(۱) «بگو: برای خدا است حق شفاعت». با توجه به این اصل یادآور می شود که: آیات دیگری دلالت دارند که خداوند اجازه داده است گروهی از این حق استفاده کنند و تحت شرایط خاصی شفاعت نمایند. حتی در برخی از آیات، نام برخی از شفیعان نیز برده شده است; مانند: (وَکَمْ مِنْ مَلَك فِی السَّماواتِ لا تُغْنی شَفاعَتُهُمْ شَیْئاً إِلاّمِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْذَنَ اللّهُ لِمَنْ یَشاءُ وَیَرْضی).(۲) «چقدر فرشتگان در آسمان هستند که شفاعت آنان از چیزی بی نیاز نمی کند مگر آن گاه که خداوند در باره هر کس که بخواهد اذن دهد و راضی گردد». پیامبر گرامی طبق تصریح قرآن دارای مقام محمودی (مقام شایسته) است، آن جا که می فرماید: (عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبّکَ مَقاماً مَحْمُوداً).(۳) «شاید پروردگارت تو را به مقام شایسته ای برگزیند».

۱- [۱] زمر(۳۹) آیه ۴۴.

۲- [۲] نجم (۵۳) آیه ۲۶.

۳- [۳] اسراء(۱۷) آیه ۷۹.

مفسران اسلامی به حکم روایات می گویند که مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت است و خداوند چنین مقامی را به وی داده است. تا این جا میان فرقه های اسلامی سخنی نیست، سخن در این جا است که اگر کسی از فردی که مسلماً دارای مقام شفاعت است درخواست شفاعت کند; مثلاً بگوید:ای پیامبر خدا! در حقّ من شفاعت کن. آیا چنین درخواست شرک است یا نه؟ آیا سودی دارد یا بی فایده است؟ بحث درباره سودمند بودن چنین درخواست از قلمرو گفتار ما بیرون است. ما فعلاً در صدد شناسایی مرزهای توحید شرک هستیم، نه شناسایی مفید بودن و یا نبودن عمل و کاری. با توجه به میزان توحید و شرک که در بخش های گذشته به روشنی مطرح گردید، حکم چنین درخواستی روشن است. کسی که از او درخواست شفاعت می کنیم، اگر او را «اله» و خدای کوچک بدانیم و معتقد گردیم که او و امثال او مالکان مقام شفاعت می باشند و خدا این حق را به آن ها تفویض کرده و درباره هرکس که بخواهند شفاعت می کنند بی آن که نیاز به اذن و اجازه خدا داشته باشند، به طور قطع چنین درخواستی، پرستش آنان بوده و درخواست کننده مشرک خواهد بود، زیرا شفاعت از کارهای مقام ربوبی و الهی است، و درخواست کار الهی از دیگری شرک خواهد بود. امّا اگر آنان را مخلوق محدود خدا بدانیم که با اذن و اجازه خاص خدا درباره گروهی می توانند شفاعت کنند سپس با توجه به این قید و شرط از آن ها درخواست شفاعت نماییم، به طور مسلّم یک چنین درخواست با درخواست کار عادی فرق نکرده و عمل از مرز توحید بیرون نخواهد رفت.

تصوّر این که عمل ما (درخواست شفاعت از اولیای الهی) از نظر ظاهر شبیه عمل مشرکان است که از بت های خود درخواست شفاعت می کردند، تصور بی پایه است، زیرا شباهت ظاهری میزان داوری نیست، بلکه پایه داوری، قصد درخواست کننده و کیفیت اعتقاد او درباره شفاعت کننده است و نحوه اعتقاد یک فرد موحد درباره اولیای خدا با شیوه اعتقاد یک مشرک درباره بت ها کاملاً متفاوت است. مع الوصف چگونه این دو درخواست به هم مقایسه می شود. اگر پایه داوری، شباهت ظاهری باشد، باید طواف بر دور خانه خدا، دست گذاری بر حجر الأسود و سعی میان صفا و مروه مایه شرک گردند، زیرا این گونه اعمال در ظاهر با اعمال مشرکان تفاوتی ندارد.

وهابی ها و درخواست شفاعت

گروه وهابی درخواست شفاعت را از اولیای الهی مطلقا شرک می دانند و می گویند: علت این که قرآن گروه بت پرست را مشرک خوانده است، این است که آنان در برابر بت ها به ناله و زاری پرداخته و از آنان درخواست شفاعت می کردند، چنان که می فرماید: (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ...).(۱) «موجوداتی را می پرستند که به آن ها زیان و سودی نمی رسانند. و می گویند که آن ها شفیعان ما در نزد خدا هستند». بنابر این، شفاعت کردن اولیا، حق و ثابت است، امّا هر نوع شفاعت خواهی، حتی از شفیعان واقعی چون پرستش آنان محسوب می شود،

۱- [۱] یونس(۱۰) آیه ۱۸.

جایز و مشروع نیست. از این استدلال می توان دو جواب گفت: ۱. این آیه هرگز کوچک ترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن افراد یاد شده را مشرک می داند، نه از این نظر است که از بت ها طلب شفاعت می کردند، بلکه علت مشرک بودن آنان این است که آن ها را می پرستیدند تا سرانجام آنان را شفاعت کنند. توضیح این که گروه بت پرست دو کار را انجام می دادند: الف. بت ها را متنفذان درگاه الهی می دانستند و تصور می کردند که از طریق عبادت و پرستش آن ها می توانند رضایت آنان را جلب کنند.خداوند این حقیقت را در همان آیه با جمله های زیر بیان کرده است. (وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَضُرُّهُمْ وَلا يَنْفَعُهُمْ) از این جهت آنان مشرک بودند. ب. چشم امید به آن ها دوخته و طلب شفاعت می کردند. خداوند این حقیقت را با جمله زیر بیان فرموده است: (وَيَقُولُونَ هؤلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللّهِ). با دقت در معنای آیه و این که آنان درباره بت ها دو کار انجام می دادند روشن می گردد که علت مشرک بودن آن ها، همان پرستش بت ها بوده است نه شفاعت خواهی از آنان. اگر شفاعت خواهی از بت ها در حقیقت، پرستش آن ها بود، دیگر دلیل ندارد که علاوه بر جمله (ويَعْبُدُونَ...)جمله ای مانند: (وَيَقُولُونَ...) را بیاورد. از این که در آیه دو جمله به یکدیگر عطف شده، حاکی از این است که موضوع پرستش بت ها، غیر از مسئله شفاعت آنان بوده است; پرستش بت ها نشانه شرک و دوگانه پرستی است، در حالی که شفاعت خواهی از سنگ و

چوب، عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار می رود. هرگز این آیه دلالت ندارد که شفاعت خواهی ازبت ها پرستش آن هاست تا چه رسد که شفاعت خواهی از اولیای حی و عزیزان درگاه وی، نشانه پرستش آن ها باشد. ۲. گذشته از این، میان شفاعت خواهی ما و شفاعت خواهی بت پرستان فرق روشنی وجود دارد؛ آنان بت ها را مالکان مقام شفاعت می دانستند، به این معنا که هر طوری و درباره هرکس بخواهند می توانند شفاعت کنند. و با اعتقاد به چنین مالکیت که یک نوع اعتقاد به الوهیت است، درخواست شفاعت، شرک محسوب خواهد شد. و لذا قرآن در مقام انتقاد از این عقیده می فرماید: (قُلْ للّهِ الشَّفاعَهُ جَمِیعاً...).(۱) « بگو: برای خدا است حقّ شفاعت». در صورتی که مسلمانان درباره اولیای خود به چنین مقام و مالکیتی معتقد نیستند و پیوسته شب و روز آیه یاد شده زیر را زمزمه می کنند: (...مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاّ بِإِذْنِهِ...).(۲) «کیست که نزد خدا شفاعت کند جز به اذن او». با این تفاوت بارز، مقایسه این دو با هم بسیار دور از انصاف است. اکنون که مسئله شفاعت خواهی روشن گردید، لازم است مقداری درباره کمک خواهی از اولیا نیز بحث بنماییم هر چند همه این فصول و بحث ها یک نوع تجزیه و تحلیل دارند. وعلت جدا کردن بحث ها برای توضیح بیش تر است.

۱- [۱] زمر(۳۹) آیه ۴۴.

۲- [۲] بقره(۲)آیه ۲۵۵.

آیا کمک خواهی از غیر خدا، شرک است؟

دلایل عقلی گواهی می دهند که همه شئون ممکن از وجود و هستی و قدرت و نیروی آن، از جانب خدا است. همان طور که ممکن در وجود خود به خدا نیاز دارد، هم چنین در انجام عمل و کار خود از قدرت خدا بی نیاز نیست. درست است که انسان در کار و کردار خود مختار و آزاد است، ولی او هرکاری را انجام دهد، در پرتو قدرتی است که هر لحظه از جانب خدا به وی می رسد و اگر یک لحظه فیض الهی قطع گردد، او به انجام کاری قادر نخواهد بود. این تنها انسان نیست که در اصل هستی و انجام کار بی نیاز از خدا نیست، بلکه تمام اسباب و عوامل طبیعی در اصل هستی و انجام هر عملی به خدا نیازمند بوده. و اگر مدد حق و کمک های او یک لحظه قطع گردد، عوامل طبیعی قادر بر انجام کار خود نخواهند بود. بنابر این در صفحه هستی، یک مؤثر و بی نیاز حقیقی بیش نداریم و آن ذات اقدس خدا است که خود و مخلوقات خود را در قرآن چنین توصیف می کند: (یا أَیُّهَا النّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُإِلَی اللّهِ وَاللّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمید)

ص : ۵۲۳

قـدرت و نیرو داشـته باشـد، باز به خدا نیازمند بوده و بدون قدرت او نمی تواند کاری انجام دهد. از این بیان روشن می گردد که در صـفحه وجود، یک معین و کمک کننـده حقیقی بیش نداریم و اعانت و کمککننده به حکم این که فقیر بالذات است بـدون اتکا به وی ، نمی تواند کاری صورت دهد همچنانکه هیچ موجودی نمی تواند مانع از نفوذ اراده خدای قاهر گردد. آیه زیر و آیـات مشـابه آن بیان گر این حقیقت می باشـد: (قُلْ مَنْ ذَا الَّذِی یَعْصِمکُمْ مِنَ اللّهِ إِنْ أَرادَ بِکُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَلا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ وَلِیّاً وَلا نَصِیراً).(۱) «بگو: اگر خـدا درباره شـما اراده عذاب کند، کیست که شـما را از عذاب او حفظ کند و یا اگر اراده رحمت نماید (کیست که مانع گردد) در این موقع برای خود جز خدا ولی و ناصری نمی یابند».

استعانت از غیر خدا

اسـتعانت از غیر خدا به دو صورت ممکن است: ۱. از عـاملی خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی، از این نظر کمک می خواهیم که ذات و فعل او متعلق به خدا بوده و او این اثر را به آن داده است که در مواردی مشکلات بندگان را مرتفع سازد. و در حقیقت یـک چنین کمک خواهی از غیر خـدا منفک و جـدا از اسـتعانت از خـدا نیست، زیرا او است که آن قـدرت را به آن بخشـیده اسـت و هر لحظـه ای بخواهـد آن را بـاز می سـتاند. اگر کشـاورز موحـد و خداشـناس، از آفتـاب و آب و شـخم زمیـن و کودشیمیائی کمک می گیرد، در حقیقت از خدا استمداد می کند، زیرا اوست

۱- [۱] احزاب(۳۳) آیه ۱۷.

که به این عوامل قـدرت و نیرو بخشـیده است که می تواننـد دانه ها را پرورش دهنـد و به حـد کمال برسانند. ۲. از انسـان و یا عامـل طبیعی کمـک بطلبیم و او را در وجود و هستی و یا لا اقل در ایجاد و کمک کردن، مسـتقل اندیشـیده و بی نیاز از خـدا بـدانیم و معتقد گردیم که او بدون اسـتمداد از قدرت خداوند و بدون اتکا به او و بدون اذن و اجازه وی، می تواند ما را یاری کند و سـرنوشت ما در دست اوست و کار ما به او سپرده شده است. یک چنین استعانت، شرک بوده و با آیاتی که استعانت را به ذات اقـدس خدا منحصـر می سازند، مخالف است. مؤلف «المنار» در بیان این حقیقت دچار اشـتباه شده وتصور کرده اسـت که مرز توحیـد این است که در تحصـیل مقاصـد خود در درجه نخست از قوه و قـدرت خود و از مساعـدت یکـدیگر اسـتفاده کنیم و باقی مانـده کار را به خداونـد قادر واگذار نماییم و از او بخواهیم که کار ما را به ثمر برساند.(۱) زیرا درست است که مـا بایـد از قوه و قـدرت خود و به اصـطلاح از عوامل طبیعی و مادی حـداکثر بهره برداری را بکنیم، ولی بایـد در کیفیت بهره برداری متوجه باشیم که این عوامل از خود استقلال و اصالتی

۱- [۱] شـیخ محمد عبده در تفسـیر (إِیّاکَ نَسْتَعِین) این چنین می گوید: یجب علینا أن نقوم بما فی استطاعتنا من ذلک و نبذل من اتقان أعمالنا کلّ ما نسـتطیع من حول وقوّه و أن نتعاون و یساعد بعضـنا بعضاً علی ذلک و نفوض الأمر فیما وراء کسـبنا إلی القادر علی کلّ شیء ونلجأ إلیه وحده و نطلب المعونه للعمل و الموصل لثمرته منه سبحانه دون سواه(المنار، ج۱، ص ۵۸).

ندارنـد، زیرا در غیر این صورت گام از مرز توحیـد فراتر خواهیم نهاد. حالا اگر کسـی معتقد گردد که علاوه بر این قوا و نیرو که در اختیار ما هست، یک رشـته علل غیر طبیعی داریم که به اذن خدا می توانند ما را یاری کنند و هرگز در وجود و ایجاد و اصل هستی و یاری کردن اسـتقلال نداشـته و اصالتی ندارند، یک چنین فرد با چنین اعتقاد اگر ازاین اسباب غیر طبیعی کمک بطلبد، نه تنها استعانت او صحیح است، بلکه کمک خواهی او به گونه ای کمک خواهی از خدا است. و کوچک ترین تفاوتی میان این دو نوع اسـتعانت (اسـتعانت از عوامل طبیعی و استعانت از بندگان پاک خدا) نیست. اگر چنین استعانتی شرک شمرده شود، بایـد اسـتعانت نخست نیز در جرگه شـرک قرار گیرد. از این بیـان، هـدفِ دو نوع از آیـات که یکی اسـتعانت را به خـدا منحصـر کرده، و ناصـر و معینی جز خدا معرفی نمی کند، در حالی که گروه دوم ما را به یک رشـته معین های دیگری دعوت می کننـد و آن ها را نیز معین و ناصـر می دانند، روشن می گردد که میان این دو گروه از آیات تعارض نیست. گروهی که از معارف عقلی قرآن آگاهی صـحیح ندارنـد، به دسـته نخست می چسـبند و هر نوع اسـتعانت از غیر خـدا را غلط و نادرست می خواننـد سـپس ناچـار می شونـد که مسـئله اسـتعانت از نیروی انسـانی و اسـباب مادی را به دلیل این که شـرع اجازه داده اسـت (تخصـیص) از تحت آیات بیرون سازنـد; یعنی تنها بایـد از خـدا اسـتعانت جست، مگر در مواردی که خدا اجازه داده باشد از غیر او کمـک بگیریم. در منطـق این گروه کمـک گیری از نیروی انسـانی و عوامـل طـبیعی در حـالی که کمـک گیری از غیر خـداست، ولی جـایز و مشـروع می باشـد، در حالی که هـدف آیات غیر از این است. مجموع آیات ما را به یک مطلب دعوت می کند و آن این که از غیر خدا نباید اسـتعانت جست، واستعانت از عوامل دیگر باید به گونه ای باشد که با حصر استعانت از خـدا منافاتی نداشـته باشد و کمک خواهی از آن ها، اسـتعانت از خدا محسوب گردد نه خارج از آن; به عبارت دیگر معین و ناصر اصیل و مستقل که نصرت واعانت معین وناصرهای دیگر از او سرچشمه می گیرد، جز

خـدا کسـی نیست; ولی در عین حال در جهان آفرینش علل واسـبابی داریم که به اذن و فرمان خـدا و قدرت خدا دادی، افراد بشـر را یـاری می کننـد. و کمـک خواهی از فرع، کمک خواهی از اصل است. اینک به برخی از آیات هر دو گروه اشاره می کنیم: (...وَمَا النَّصْـِرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ الْعَزِیز الحَکیم).(۱) «نصـرت فقط از جانب خـدای توانا و حکیم است». (إِیّاکَ نَعْبُدُ وَإِیّاکَ نَسْتَعین).(۲) «فقـط تو را می پرستیم و از تو یـاری می جوییم». آیات ذکر شـده نمونه هایی از گروه نخست بود. اینک به آیات گروه دوم که به ما دسـتور می دهد از عواملی غیر خدا نیز اسـتمداد کنیم اشاره می نماییم: ۱.(وَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِوَالصَّلاه).(۳) «از صبر و بردباری ونماز کمک بگیریـد». ۲.(وَتَعاوَنُوا عَلَی البِرِّ وَالتَّقْوی).(۴) «در کارهای نیک و پرهیزگاری به همـدیگر کمک کنید» . ۳. (...مـا مَکَّنّی فِیهِ رَبِّی خَیر فَأَعِینُونی...).(۵) «آن چـه را پروردگـارم بـه مـن تمکن داده است بهـتر است شـما مرا (در ساختن سد) یاری کنید». ۴. (وَإِنِ اسْتَنصروکُمْ فِی الدِّین فَعَلْیکُمُ النَّصْر...).(۶) «اگر مسلمانان غیر مهاجر از شما مسلمانان مهاجر کمک طلبیدند، آنان را یاری کنید».

۱- [۱] آل عمران(۳) آیه ۱۲۶.

۲- [۲] حمد(۱) آیه ۵.

۳- [۳] بقره(۲) آیه ۴۵.

۴- [۴] مائده(۵) آیه ۲.

۵- [۵] کهف(۱۸) آیه ۹۵.

۶- [۶] انفال (۸) آیه ۷۲.

کلید حل این گونه از آیات همان است که کراراً یادآور شده ایم و آن این که: درجهان آفرینش یک فاعل مستقل و مؤثر تام داریم که در وجود و ایجاد به جایی متکی نیست و عوامل دیگر در وجود و ایجاد به او احتیاج دارند و همگی به اذن و قدرت او انجام وظیفه می کنند و اگر او به عوامل دیگر قدرت و نیرو نمی داد به کوچک ترین کاری، قدرت نداشتند. در سوره توحید جریان نیز از این قرار است. کمک کننده واقعی در تمام مراحل خداست و از هیچ کس نمی توان به عنوان معین مستقل کمک خواست. از این جهت یک چنین استعانت منحصر به ذات اقدس اوست، ولی این مانع از آن نیست که از دیگران به عنوان عامل غیر مستقل که در پرتو عنایات خدا ما را کمک می کنند کمک بطلبیم. و یک چنین استعانت، با حصر کمک خواهی از خدا منافات ندارد، زیرا: اوّلاً: استعانتی که مخصوص ذات اقدس خداست، غیر استعانتی است که در باره عوامل دیگر انجام می گیرد; کمک خواهی از فردی به عنوان این که بالذات و بدون اتکا به جایی کاری صورت می دهد و ما را کمک می کند، مخصوص ذات الهی است، در حالی که درخواست کمک از عوامل دیگر به گونه دیگر است و آن این که به اتکای قدرت خدا ما را یاری می کنند، نه بالذات و مستقلاً. اگر استعانت به صورت نخست مخصوص ذات اقدس الهی گردید، دلیل نمی شود که دومی نیز مخصوص ذات او باشد. ثانیاً: یک چنین کمک خواهی از مخلوق خدا، منفک از کمک خواهی از خدا نیست، بلکه عین کمک خواهی از اوست. و در جهان بینی یک فرد موحد که همه جهان را فعل خدا و مستند به وی می داند، چاره ای جز این نیست. در پایان یادآور می شویم که: مؤلف «المنار» چون استعانت از ارواح مقدسه را یک نوع بیش تصور

نکرده است، آن را ملازم با شرک دانسته است و می گوید: «ومن هنا تعلمون انّ الّذین یستعینون بأصحاب الأضرحه والقبور علی قضاء حوائجهم وتیسر أُمورهم و شفاء أمراضهم و نماء حرثهم و زرعهم و هلاک أعدائهم وغیر ذلک من المصالح، هم عن صراط التوحید ناکبون وعن ذکر اللّه معرضون; آنان که از صاحبان ضریح و قبور برای ادای حاجت های خویش و آسانی کارهای خود و بهبودی بیمارانشان و نمو زراعت ونابودی دشمنانشان کمک می طلبند، از جاده توحید، منحرف و از یاد خدا رو گردانند». اشکال این سخن روشن است، زیرا درخواست کمک از غیر خدا بسان کمک خواهی از عوامل طبیعی، بر دو نوع است: یکی عین توحید و دیگری مایه شرک است; یکی ملازم با یاد خدا و آن دیگری موجب فراموشی خداست. مرز توحید و شرک، اسباب ظاهری و غیر ظاهری نیست، بلکه مرز آن همان استقلال و عدم استقلال، غنا و فقر، اصالت و عدم اصالت است. فعالیت عوامل غیر مستقل و وابسته به خدا، به اذن اوست و کمک خواهی از آن، نه تنها مایه غفلت نیست، بلکه مایه توجه به خداست، مع الوصف چگونه می گوید: «عن ذکر اللّه معرضون». و اگر این نوع استعانت ها مایه فراموشی خدا باشند، باید توسل به اسباب مادی و نیروهای انسانی نیز مایه فراموشی گردند. شگفت است از نویسنده دیگری مانند شیخ محمود شلتوت که در تفسیر خود عین جمله های (عبده) را بی کم و زیاد آورده و مسئله را خاتمه داده است و ظاهر حصر را (إِیّاکَ نَسْتَعِین)گرفته و از حقیقت آیه و آیات دیگر غفلت کرده است.

۹. آیا ندای انسان های صالح، پرستش آنان است؟

آیات موضوع

۱.(وَلَو أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤكَ فَاسْتَغْفَروا اللّه وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللّه تَوّاباً رَحيماً)(نساء/۶۴). ۲. (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً...) (مائده/۷۶). ۳. (قُلْ إِنِّى نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ) (انعام/۵۶). ۴. (قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعنا وَلا يَضُرُّنا ...) (انعام/۷۱). ۵. (إِنَّ الَّذينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالكُمْ...) (اعراف/۱۹۴). ۶.(وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ)(اعراف/۱۹۷). ۷. (وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعُكَ وَلا يَضُرُّكَ...) (يونس/۱۰۶). ۸. (...فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتى يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ شَىْء...)(هود/۱۰۱). ۹. (لَهُ دَعْوَةُ الحَقّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجيبُونَ لَهُمْ بِشَىْء...)(رعد/۱۴).

ص : ۵۳۰

۱۰. (...وَما كانَ لِی عَلَیْكَمْ مِنْ سُلْطان إلاّ أنْ دَعَوتُكَمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی...)(ابراهیم/۲۲). ۱۱. (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونهِ فَلا یَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرّ عَنْكُمْ وَلا تَحْویلًا)(اسراء/۵۶). ۱۲.(أُولئِكَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إلی رَبّهِمُ الوَسیلَهَ...) (اسراء/۵۷). ۱۳. (...إنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً...)(عنكبوت/۱۷). ۱۴.(...وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمیر) (فاطر/۱۳). ۱۵.(إنْ تَدْعُوهُمْ لا یَسْمَعُوا دعائَكُمْ...) (فاطر/۱۴). ۱۶.(وَقالَ رَبّكُم ادْعُونی أسْتَجِب لَكُمْ إنَّ الَّذینَ یَسْتَكْبِرونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ)(غافر/۶۰). ۱۷. (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّه ما لا یَسْتَجیب لَهُ إلی یَوم القِیامَهِ...) (احقاف/۵). ۱۸. (قالَ رَبِّ إنّی دَعَوتُ قَومی لَیْلاً وَنَهاراً) (نوح/۵). ۱۹.(وَانّ الْمَساجِدَ للّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أحَداً) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱. «اگر آنان وقتی بر خویشتن ستم می كردند، به نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می كردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می كرد، یقیناً خدا را توبه پذیرو رحیم می یافتند». ۲. «بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید كه برای شما زیان و سودی را مالك نیست».

ص : ۵۳۱

۳. «بگو: ممنوع شده ام آنها را بپرستم که شما آنها را می خوانی (می پرستی)». ۴.«بگو آیا جز خدا موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی دارند». ۵. «آنان را که جز خدا می خوانید مانند شما بندگانی هستند». ۶.«آنان را که جز خدا می خوانید، نمی توانند شما و نه خود را کمک کنند». ۷. «جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رساند و نه ضرری». ۸.«خدایانی که جز خدا می پرستیدند، آنان را بی نیاز نساخت». ۹. «دعوت حق خاص خدا است کسانی که غیر اورا می خوانند هرگز برای آنان پاسخ نمی گویند». ۱۰. («شیطان می گوید:) من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید». ۱۱. «بگو: آنان که جز خدا هستند بخوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر وبرگردانیدن آن از شما نیستند». ۱۲.«آنان را که می خوانید، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار خود هستند».. ۱۳.«آنان را که جز خدا می پرستند، مالک رزق شما نیستند». ۱۴. «آنان را که جز خدا می خوانید، پوسته هسته خرمایی رامالک نمی شوند». ۱۵.«اگر آنان را بخوانید، صدای شما را نمی شنوند». ۱۶. «پروردگار شما به شما گفت مرا بخوانید تا درخواست شما را اجابت کنم، آنان که از پرستش من سرباز می زنند وارد دوزخ می شوند». ۱۷. «چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خواند که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد». ۱۸. «گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم». ۱۹. «مساجد و یا سجده گاه ها از آن خداست، پس با خدا کسی را نخوانید».

بحث های پیش روشن ساخت که درخواست حاجت از غیر خـدا به عنوان این که او بنـده خداست و چیزی از امور و شـئون را مالک نیست وچیزی به او تفویض نشـده است، شـرک نیست. در این جا مطلب دیگری باقی است و آن این که قرآن در موارد متعـددی مطلق دعوت غیر خـدا را عبادت و پرستش او تلقی کرده است; توگویی دعوت و ندای دیگری با عبادت و پرسـتش وی برابرنـد. اینک آیات: (وَانّ الْمَساجِدَ للّهِ فَلا تَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً).(۱) «مساجد و یا سـجده گاه ها از آن خداست، پس همراه خدا کسـی را نخوانید». (لَهُ دَعْوَهُ الحَقّ وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجیبُونَ لَهُمْ بِشَیْء...).(۲) «دعوت حق خاص خـدا است، کسانی که غیر اورا می خوانند هرگز برای آنان پاسخ نمی گویند». (وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَکُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ یَنْصُرُونَ).(۳)

۱- [۱] جن(۷۲) آیه ۱۸.

۲- [۲] رعد(۱۳) آیه ۱۴.

۳- [۳] اعراف (۷) آیه ۱۹۷.

«آنـان را کـه جز خـدا می خوانیـد، نمی تواننـد شـما و نـه خـود را کمـک کننـد». (...وَالَّذِینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مـا یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیر).(۱) «آنـان که جز خـدا را می خوانیـد، پوسـته هسـته خرمایی رامالک نمی شونـد». (إِنَّ الَّذینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالکُمْ...).(۲) «آنـان را که جز خـدا می خوانیـدماننـد شـما بنـدگانی هسـتند». (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا یَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِّ عَنْکُمْ وَلا تَحْوِیلًا).(۳) «بگو: آنان که جز خدا هسـتند بخوانید، هرگز قادر بر دفع ضـرر وبرگردانیدن آنان، از شما نیسـتند». (أُولئِکَ الَّذِینَ یَدْعُونَ یَبْتَغُونَ إِلی رَبِّهِمُ الوَسِیلَه).(۴) «آنان را که می خوانیـد، خود خواهان وسـیله به سوی پروردگار خود هستند». (وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَلا یَضُرُّکَ...).(۵) «جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می رساند و نه ضرری». (إِنْ تَدْعُوهُمْ لا یَسْمَعُوا دعائَکُمْ...).(۶) «اگر آنان را بخوانید، صدای شما را نمی شنوند».

ص : ۵۳۴

۱- [۱] فاطر (۳۵) آیه ۱۳.

۲- [۲] اعراف(۷) آیه ۱۹۴.

۳- [۳] اسراء (۱۷) آیه ۵۶.

۴- [۴] همان، آیه ۵۷.

۵- [۵] یونس(۱۰) آیه ۱۰۶.

۶- [۶] فاطر(۳۵) آیه ۱۴.

(وَمَنْ أَضَلَّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّه ما لا یَسْتَجیب لَهُ إِلی یَوم القِیامَه...).(۱) «چه کسی گمراه تر از آن فردی است که جز خدا را می خوانـد که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی دهد». وهابی ها از این آیات نتیجه می گیرند که دعوت اولیا و صالحان پس از درگذشـتشان، عبـادت و پرسـتش آنان به شـمار می رود. اگر کسـی در کنار قبر پیامبر و یا در نقطه ای دور بگویـد: «یا محمـد» خـود این نـدا و دعوت، عبـادت و پرسـتش اوست. صـنعانی می گویـد: «وقـد سـمی اللّه الـدعاء عبـاده بقوله: (أُدْعُونی أَسْتَجِب لَکُمْ إِنَّ الّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادتی)ومن هتف بـاسم نبی أو صالـح بشـیء أو قـال اشـفع لی إلی اللّه فی حاجتی أو استشفع بک إلی اللّه فی حاجتی أو نحو ذلک أو قال: اقض دینی أو اشف مریضی أو نحو ذلک فقد دعاء ذلک النبی و الصالح والدعا عباده بل مخها فیکون قد عبد غیر اللّه و صار مشرکاً إذ لا یتم التوحید إلاّبتوحیده تعالی فی الإلهیه باعتقاد أن لا خالق ولا رازق غیره، وفی العباده بعدم عباده غیره ولو ببعض العبادات، وعباد الأصـنام إنّما أشـرکوا لعدم توحید اللّه فی العباده؛[۲] قرآن، مطلق دعوت و ندای غیر خدا را عبادت خوانده است، به گواه این که در آغاز آیه می گوید: (أُدْعُونی أَسْتَجِب لَکُمْ)و در ذیل آیه می گوید:(یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادتی) بنابر این هر کسی

ص : ۵۳۵

۱- [۱] احقاف(۴۶) آیه ۵. [۲] صنعانی، تنزیه الاعتقاد، به نقل از کشف الارتیاب، ص ۲۷۴.

پیامبر و یا شخص صالحی را بخواند یا بگوید: درباره حاجت من شفاعت کن. یا بگوید: از تو درباره حاجت خود طلب شفاعت می کنم. یا بگوید: قرض مرا ادا بنما، یا بیمارم را شفا بده و مانند این ها، در این صورت این شخص با این گفتار او را عبادت کرده است. و حقیقت پرستش جز خواندن چیزی نیست، در نتیجه چنین دعوت گری، غیر خدا را پرستیده و مشرک شده است، زیرا باید توحید ربوبی که (جز خدا را رازق و خالقی نیست) با توحید عبادت که غیر او را نپرستیدن است همراه باشند، شرک بت برستان تنها همین بود که غیر او را می پرستیدند». پاسخ شکی نیست که لفظ دعا در لغت عرب به معنای ندا و خواندن، وواژه عبادت به معنای پرستش است. و هرگز نمی توان این دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد; یعنی نمی توان گفت هر ندا و درخواستی عبادت و پرستش است، زیرا: اوّلاً: در قرآن مجید لفظ دعوت درمواردی به کار رفته است که هرگز نمی توان گفت مقصود از آن عبادت است; مانند: (قالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوتُ قَومی لَیْلاً وَنَهاراً).(۱) «گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم».

۱- [۱] نوح(۷۱) آیه ۵.

آیا می توان گفت مقصود نوح این است که من قوم خود را شب و روز عبادت کردم؟ (...وَما کانَ لِی عَلَیْکَمْ مِنْ سُلْطان إِلاّ أَنْ دَعَوتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی...).(۱) («شیطان می گوید:) من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم، شما نیز اجابت کردید». آیا کسی احتمال می دهد که مقصود از دعوت شیطان این است که شیطان پیروان خود را پرستید؟ در صورتی که اگر پرستش باشد از طرف پیروان شیطان است نه از طرف خود شیطان. در این آیات و ده ها آیه دیگر، که از نقل آن ها خودداری می شود، لفظ دعوت در معنای غیر عبادت و پرستش به کار رفته است، از این جهت نمی توان گفت: دعوت و عبادت مترادف یکدیگرند. و اگر کسی از پیامبر یا مرد صالحی استمداد کرد و آنان را خواند، در این صورت آنان را عبادت نکرده است، زیرا دعوت و ندا اعم از پرستش است.(۲) ثانیاً: مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق خواندن نیست، بلکه دعوت خاصی است که می تواند با لفظ پرستش مرادف باشد، زیرا مجموع این آیات درباره بت پرستانی وارد شده است که بت های خود را خدایان کوچکی می پنداشتند که برخی از شئون الهی به آنها سپرده شده و در کار خود یک نوع استقلال دارند. ناگفته پیداست که خضوع و تذلل یا هر نوع گفتار و رفتار در برابر موجودی به عنوان خدای بزرگ و یا خدای کوچک از این نظر که او «اللّه» و «رب» و مالک امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود.

ص : ۵۳۷

۱- [۱] ابراهیم(۱۴) آیه ۲۲.

۲- [۲] از نظر نسبت گیری میان خواندن و پرستش عموم و خصوص من وجه است در مورد استمداد از غیر به عنوان عامل متکی به خدا دعوت صدق می کند، نه عبادت امّا در ستایش های فعلی و عملی مانند رکوع وسجود، که همراه با اعتقاد به الوهیت طرف است عبادت صدق می کند، نه دعا و نیز در مواردی مانند نماز، هر دو صدق می کند.

شکی نیست که خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه آنان،در برابر بت هایی بود که آن ها را به عناوین مالکان حق شفاعت و ... توصیف می کردند و آن ها را متصرف مستقل در امور مربوط به دنیا و آخرت می شناختند. و ناگفته پیداست که در این شرایط هر نوع دعوت و درخواستی از این موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود.روشن ترین گواه بر این که دعوت و خواندن آنان با اعتقاد به الوهیت آنان همراه بود، آیه زیر است: (...فَما أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتی یَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ مِنْ شَیْء...).(۱) «خدایانی که جز خدا می پرستیدند، آنان را بی نیاز نساخت». بنابر این، آیات مورد بحث ارتباطی به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده ای از بنده دیگر است که نه او را اله و رب می داند و نه مالک و متصرف تام الاختیار در امور مربوط به دنیا و آخرت، بلکه او را بنده عزیز و گرامی خدا می شناسد که او را به مقام رسالت و امامت برگزیده ووعده داده است که دعای او را درباره بندگان خود بپذیرد. آن جا که فرموده است: (...وَلَو أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جاؤکَ فَاسْتَغْفَروا اللّه وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُول لَوَجَدُوا اللّه تَوّاباً رَحیماً).(۲) «اگر آنان وقتی بر خویشتن ستم می کردند، به نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش می کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیرو رحیم می یافتند». ثالثاً: درخود آیات یاد شده گواه روشن است که مقصود از دعوت، مطلق درخواست کار و حاجت نیست، بلکه دعوت عبادتی و پرستشی است. از این

۱- [۱] هود (۱۱) آیه ۱۰۱.

۲- [۲] نساء(۴) آیه ۶۴.

جهت در یـک آیه پس از لفـظ «دعوت» بلافاصـله از همـان معنـا به لفظ عبادت تعبیر آورده است; ماننـد: (وَقالَ رَبّکَم ادْعُونی أَسْـتَجِب لَکُـمْ إِنَّ الَّذیـنَ یَسْـتَکْبِرونَ عَنْ عِبـادَتی سَـیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ).(۱) «پروردگـار شـما بـه شـما گفت مرا بخوانیـد تا درخواست شـما را اجابت کنم، آنان که از پرسـتش من سرباز می زنند وارد دوزخ می شوند». همان طور که ملاحظه می کنی در آغـاز آیه لفـظ (ادْعُونی) و در ذیل همان آیه، لفظ (عبادَتی) به کار برده شـده است. و این گواه روشن است که مقصود از این دعـوت، درخـواست ویـا نـاله و اسـتغاثه خـاص در برابر موجـوداتی بود که آن هـا را به صـفات الهی شـناخته بودنـد. سـید ساجـدین، امام زین العابـدین (علیه السـلام)، در دعای خود می فرماید: «فسـمیت دعاک عباده و ترکه اسـتکباراً و توعدت علی ترکه دخـول جهنم داخرین»(۲) «خوانـدن خـود را پرسـتش نامیـدی و ترک آن را کـبر ورزی و به تارکـان آن وعـده ورود در آتش در حـالت ذلت دادی». و گـاهی در دو آیه که به یـک مضـمون می باشـند در یـک جـا لفـظ عبـادت و در دیگری لفظ دعوت وارد شـده است; مانند: (قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَمْلِکُ لَکُمْ ضَـرّاً وَلا نَفْعاً...).(۳) «بگو: آیا جز خدا چیزی را می پرستید که برای شما زیان و سودی

۱- [۱] غافر(۴۰) آیه ۶۰.

۲- [۲] صحیفه سجادیه، دعای ۴۵ و مقصود آیه ۶۰ سوره غافر است.

۳- [۳] مائده(۵) آیه ۷۶.

را مالـك نیسـت». و در آیه دیگری می فرمایـد: (قُـلْ أَنَـدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ مـا لاـ یَنْفَعنـا وَلاـ یَضُـرُّنا...).(۱) «بگو: آیـا جز خـدا، موجودی را بخوانیم که برای مـا سود و زیـانی دارنـد». در آیه دیگری می فرمایـد: (...وَالَّذِینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مـا یَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیر).(۲) «آنانی که غیر او را می خواننـد،مالك پوسـته هسـته خرما نیسـتند». در این آیه لفظ (تَدْعُونَ) به کار رفته، در حالی کـه در آیـه دیگری کـه بـه همین مضـمون است لفـظ (تَعْبُـدُونَ) به کـار برده شـده است. (...إِنَّ الَّذِینَ تَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً...).(۳) «آنان را که جز خدا می پرسـتند، مالك رزق شـما نیستند». گاهی در یک آیه، هر دو لفظ وارد شده و در یـک معنـا بـه کـار رفته است: (قُـلْ إِنِّی نُهِیتُ أَنْ أَعْبُـدَ الَّذِینَ تَـدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ...).(۴) «بگو: ممنوع شـده ام آن هـا را بپرستم که شما آنها را می خوانی (می پرستی)».(۵) من از خواننده گرامی درخواست می کنم که به «المعجم المفهرس»

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۷۱.

۲- [۲] فاطر(۳۵) آیه ۱۳.

۳- [۳] عنکبوت(۲۹) آیه ۱۷.

۴- [۴] انعام (۶) آیه ۵۶.

۵- [۵] به همین مضمون است آیه ۶۶ سوره غافر.

ماده های «عبد» و «دعا» مراجعه کند تا مشاهده نماید که چگونه یک مضمون در آیه ای به لفظ عبادت و در آیه دیگر همان مضمون به لفظ «دعوت» وارد شده است و این خود گواه بر این است که مقصود از دعوت در این آیات، عبادت و پرستش است نه مطلق ندا و صدا کردن. شما اگر مجموع آیات قرآن را که در آن ها لفظ دعوت در معنای عبادت به کار رفته است، به دقت بررسی کنید، خواهید دید که این آیات یا درباره خدای بزرگ جهان است که همه موحدان به الوهیت و ربوبیت و مالکیت و ... او اعتراف دارند یا در مورد بت ها است که پرستش گران، آن ها را خدایان کوچک و مالکان مقام شفاعت می دانستند. در این صورت استدلال با این آیات برای مورد بحث که دعوت یکی از اولیا و استغاثه فردی از یکی از آنان، با هیچ یک از این صفات قرین و همراه نیست، به راستی شگفت آور است! آگاهی از عقاید بت پرستان عصر رسالت به روشنی از روی این حقیقت پرده بر می دارد. از این جهت در این مورد به طور فشرده بحث می کنیم.

ص : ۵۴۱

۱۰. عقاید بت پرستان در عصر جاهلیت

آیات موضوع

۱.(قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُنا وَلا یَضُرُّنا...) (انعام/۷۱). ۲.(وَجَعَلُوا للّهِ شُرَکاءَ الجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَبَنات بِغَیْرِ عِلْم...) (انعام/۱۰۰). ۳.(أُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ) (اعراف/۵۵). ۴.(إِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ ...) (اعراف/۱۹۴). ۵.(وَ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَطِیعُونَ...) (اعراف/۱۹۷). ۶. (وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَلا یَضُرُّکَ...) (یونس/۱۰۶). ۷. (...إِنِ الْحُکْمُ إِلاّللّهِ...)(یوسف/۴۰) ۸. (...وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجِیبُونَ...) (رعد/۱۴). ۹. (وَإِذا رَآکَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلاّ هُزُواً أَهذا الّذی یذکُر آلهتکم وَهُمْ بِذِکْرالرَّحمن هُمْ کافِرُونَ)(انبیاء/۳۶). ۱۰.(أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعهُمْ مِنْ دُونِنا لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ...)(انبیاء/۴۳). ۱۱. (...وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیر) (فاطر/۱۳).

۱۲. (أَفَرَأیْتُمُ اللاّتَ وَالعُزّی* وَمَناتَ الثّالِثَهَ الأخری)(نجم/۱۹_۲۰). ۱۳. (وانَّ المَساجِدَ للّهِ فَلاتَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً) (جن/۱۸).

ترجمه آیات

۱. «بگو:ای پیغمبر! که ما چرا خدا را رها کرده و چیزی را مانند بتان که هیچ قادر بر نفع و ضرر ما نباشد به خدایی بخوانیم». ۲.«برای خدا شریکانی قرار داده اند، در حالی که آنها را خلق کرده است و برای او بدون آگاهی پسران و دخترانی قرار داده اند» . ۳. «بخوانید خدای خود را از روی زاری و پنهانی، او متجاوزان را دوست نمی دارد». ۴.«غیر خدا هر آن کس شما به خدایی می خوانید در حقیقت همه مثل شما هستند». ۵.«آنهایی را که شما خدا می خوانید جز خدای یکتا هیچ یک قدرت بر یاری شما ندارد». ۶. «و نیز مرا فرموده که غیر از خدای یکتا هیچ یک از این خدایان باطل که به حال تو نفع و ضرری ندارند به خدایی مخوان». ۷. «تنها حکمفرمای عالم وجود خداست». ۸. «ولی دعوی غیر خدا همه دروغ است هیچ حاجتی را از خلق برنیاورند». ۹. «وقتی گروه کافر تو را می بینند، تو را مسخره می کنند و می گویند: آیا این است که از خدایان شما انتقاد می کند؟ و آنان قرآن خدای رحمان را منکرند». ۱۰.«آیا برای آنان خدایانی است که آن ها را از عذاب ما باز می دارد، آن ها نمی توانند خود را کمک نمایند». ۱۱. «وبه غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید در جهان دارای پوست هسته خرمایی نیستند» . ۱۲. «آیا لات و عزی را که سومین بت است دیده اید». ۱۳. «مساجد از آن خدا است، پس همراه خدا کسی را نخوانید».

ص : ۵۴۳

مراجعه به کتاب های ملل و نحل، شما را از عقاید بت پرستانی چون: ثنوی ها، مزدکی ها، حرنایی ها (گروهی از مجوس) و... آگاه می کند. بحث در عقاید این گروه باعث گسترش سخن است از این رو، ما فقط به عقاید برخی از بت پرستان اشاره می کنیم که بیش تر آیات مربوط به شرک و بت پرستی، درباره آن هاست.

۱. اصحاب هیاکل

آنان معتقد بودند: بشر شایستگی پرستش خدا را ندارد; ناچار باید واسطه ای را بپرستد که از طریق عبادت او به خدا تقرب جوید، از این جهت ارواح مجرد را می پرستیدند که آن ها را مدبر جهان می پنداشتند و چون ارواح برای آنان ملموس نبود، ستارگان سیار (هیاکل) را پرستش می کردند و معتقد بودند که هر یک از این ارواح، متعلق به یکی از آن هاست و پرستش ستارگان پرستش ارواح است و پرستش آن ها آنان را به خدا نزدیک می سازد. آنان برای پرستش این هفت سیاره، تشریفاتی قائل بودند و به صورت هر یک از سیارات انگشتری می ساختند و در ساعات مخصوص از روز، آن را به دست می کردند و بخوراتی را تبخیر می نمودند. و هر کدام از ستارگان را در وقت خاصی می پرستیدند، سپس نیاز خود را از آن ها می خواستند و ستارگان را (آلهه) و (ارباب) و خدای بزرگ را (رب الأرباب) و (إله الآلهه) می گفتند.(۱)

۱- [۱] ملل و نحل شهرستانی، ج۲، ص ۲۴۴.

۲. اصحاب اشخاص

این گروه با اصحاب هیاکل هم رأی و هم فکر بودند، جز این که به جای ستارگان اشکال آن را می پرستیدند، زیرا می گفتند ستارگان طلوع و غروب دارند و ما همیشه نمی توانیم با آن ها سخن بگوییم، از این جهت صورت هایی بر مثال ستارگان سیار درست کرده و می گفتند: عبادت بت، مایه تقرب به هیاکل و تقرب به هیاکل، باعث تقرب به ارواح مجرد، و ارواح مجرد که خدایان کوچک اند، آن ها را به خدای بزرگ نزدیک می سازند.(۱)

۳. عقاید عرب جاهلی

گروه کمی از عرب های جاهلی دهری بودند که طبیعت را زنده کننده و دهر را فانی کننده می دانستند. زندگی از نظر آنان ترکیب عناصر و مرگ، تحلیل آن بود. گرد آورنده عناصر را طبع و پخش کننده رازمان می دانستند، ولی غالب آنان خدا و حدوث جهان را پذیرفته و رستاخیز و برانگیخته شدن پیامبران را از جانب خدا انکار می کردند.(۲) گروهی از آنان فرشته وجن را می پرستیدند و آن ها را دختران خدا می پنداشتند و گروهی صابئی بودند که ستارگان را پرستش می کردند. گروهی خدا وحدوث جهان و رستاخیز را پذیرفته و بعثت پیامبران را انکار می کردند، ولی هر دو گروه بت را می پرستیدند و آن ها را مالکان مقام شفاعت در درگاه الهی می دانستند. در میان عرب برخی گرایش هایی به آیین یهود و مسیح پیدا کرده بودند. و مرکز گروه نخست در مدینه و گروه دیگر در نجران و... بود.

۱- [۱] ملل و نحل شهرستانی، ج۲، ص ۲۴۴.

۲- [۲] ملل و نحل شهرستانی، ج۲، ص ۲۴۴.

عقاید طوایف سه گانه مسیحیت درباره مسیح و روح القدس و پدر، معروف است. آن طوایف سه گانه عبارت اند از: ملکانیه، نسطوریه و یعقوبیه. هر سه گروه با اختلافاتی که دارند حضرت مسیح را می پرستیدند. در آیات مربوط به احتجاج حضرت ابراهیم، به عقاید پرستندگان اجرام کیهانی اشاره شده است. در باب عقاید مسیحیان آیات متعددی وارد شده است.(۱) آیات مربوط به شرک، بیش تر مربوط به بت پرستانی است که در شبه جزیره عربستان زندگی می کردند و اکثر آنان بت هایی را به عنوان شفیع و خدای کوچک می پرستیدند. و آیات قرآن بر این مطلب به طور مکرر گواهی می دهد؛ از باب نمونه: (وَإِذا رَآکَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ یَتَّخِذُونَکَ إِلاّ هُزُواً أَهذا الّذی یذکُر آلهتکم وَهُمْ بِذِکْرِالرَّحمن هُمْ کافِرُونَ).(۲) «وقتی گروه کافر تو را می بینند، مسخره می کنند و می گویند: آیا این است که از خدایان شما انتقاد می کند؟ و آنان قرآن خدای رحمان را منکرند». (أَمْ لَهُمْ آلِهَهٌ تَمْنَعهُمْ مِنْ دُونِنا لا یَسْتَطِیعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ...).(۳) «آیا برای آنان خدایانی است که آن ها را از عذاب ما باز می دارد، آن ها نمی توانند خود را کمک نمایند».

۱- [۱] برای آگاهی از عقاید اقوام ابراهیم به بخش چهارم، ص ۱۵۱ــ ۱۶۱ و هم چنین برای آگاهی از عقاید مسیحیان به بخش پنجم، ص۲۲۵ـ۲۲۶ مراجعه کنید.

۲- [۲] انبیاء(۲۱) آیه ۳۷.

۳- [۳] همان، آیه ۴۳.

(وَجَعَلُوا للّهِ شُرَكاءَ الجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنينَ وَبَنات بِغَيْرِ عِلْم...).(۱) «برای خدا شریکانی قرار داده اند، در حالی که آن ها را خلق کرده است و برای او بدون آگاهی پسران و دخترانی قرار داده اند». (أَفَرَايْتُمُ اللاّتَ وَالعُزّى* وَمَناتَ الثّالِثَهَ الأُخرى).(۲) «آیا لات و عزی را که سومین بت است دیده اید؟».

مبارزه قرآن در آیات مورد بحث، با چه گروهی است؟

هدف اساسی قرآن در این آیات نهی از دعوت گروه های بت پرست است که بت ها را شریک خدا و مدبر یا مالکان شفاعت می دانستند و هر نوع خضوع و تذلل و یا ناله و استغاثه و طلب شفاعت و درخواست حاجت، از این دید بود که آن ها خدایان کوچک و معبودان بر حق می باشند که عهده دار کارهای خدایی هستند. و معتقد بودند که خداوند بخشی از کارهای مربوط به دنیا و آخرت را به آن ها واگذار کرده است. این آیات چه ارتباطی به استغاثه از روح پاکی دارد که از نظر دعوت کننده سر سوزنی از مرز بندگی گام فراتر ننهاده، بلکه بنده محبوب و گرامی خدا به حساب می آیند؟ اگر قرآن می فرماید: (وانَّ المَساجِدَ للّهِ فَلاتَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً).(۳) «مساجد از آن خداست، پس همراه خدا کسی را نخوانید». مقصود دعوت های پرستشی است که عرب جاهلی لات و عزی و منات

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۱۰۰.

۲- [۲] نجم (۵۳)آیه های ۱۹_۲۰.

۳- [۳] جن(۷۲) آیه ۱۸.

و یـا اجرام کیهانی و فرشـته و جن را می پرستیدنـد، تو گویی که می گویـد: «فلا تعبـدوا مع اللّه أحـداً». اسـتدلال با این آیه بر تحریم دعوت عزیزان درگـاه الهی، بسان اسـتدلال خوارج است با آیه (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ للّهِ)(۱) بر نفی وجود حکومت صالـح در اجتمـاع. این آیه (فَلاتَـدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَـداً).(۲) که امروز شـعار جـوجه وهـابی هـای نوخاسـته است، بسـان جمله (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ للّه)است که خوارج آن را شـعار خود قرار داده بودند و برای اثبات مرام خود آسمان و ریسمان را به هم وصل می کردند. این آیه چه ارتباطی به مسـئله درخواست دعا از مؤمن دارد که اجابت دعای او قطعی وحتمی است؟ اگر قرآن از شـرک و پرستش فرد دیگر همراه خـدا نهی می کنـد، چه ارتبـاطی به درخواست دعـا یـا دیگر اعمالی که در خور قـدرت یک روح پاک است، دارد؟ اگر قرآن می فرماید: (...وَالَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْـتَجِیبُونَ...).(۳) (وَ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَطِیعُونَ...).(۴) (إِنَّ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ عِبادٌ أَمْثالُکُمْ ...).(۵) (...وَالَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ ما یَمْلِکُونَ مِنْ قِطْمِیر).(۶) (قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُنا وَلا یَضُرُّنا...).(۷) (وَلا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُکَ وَلا یَضُرُّکَ...).(۸)

۱- [۱] یوسف (۱۲) آیه ۴۰.

۲- [۲] جن(۷۲) آیه ۱۸.

۳- [۳] رعد(۱۳) آیه ۱۴.

۴- [۴] اعراف (۷) آیه ۱۹۷.

۵- [۵] همان، آیه ۱۹۴.

۶- [۶] فاطر(۳۵) آیه ۱۳.

۷- [۷] انعام(۶) آیه ۷۱.

۸- [۸] یونس (۱۰) آیه ۱۰۶.

این آیات و نظایر آن که در قرآن مجید، فراوان دیده می شوند، همگی مربوط به دعوت های پرستشی است در برابر اصنام، اوثان، کواکب، ستارگان، فرشتگان و پریانی که آن ها را خدای کوچک و معبود به حق، و شفیع تام الاختیار می دانستند. و شکی نیست که هر نوع دعا و درخواست از این موجودات با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش خواهد بود. این آیات چه ارتباطی به درخواست دعا ویا شفاعت محدود به اذن خدا از موجودی دارد که درخواست کننده هیچ مقام الهی و ربوبی و تدبیری و سرسپردگی برای او قائل نیست؟ آیا می توان با وجود فرسنگ ها فاصله میان این دو دعوت، همراه با دو نوع عقیده و انگیزه، این دو را به هم قیاس کرد و هر دو را شرک نامید؟ گواه روشن تر بر اختلاف جوهری این دو نوع دعوت این است که وهابی این گونه درخواست را در حال مرگ پیامبران و صالحان شرک می پندارند و در موقع حیات آنان جایز و مشروع وبا اصول و سنن توحید موافق می شمردند. در گذشته به روشنی ثابت کردیم که موت وحیات شخص، تأثیری در ماهیت عمل ندارد.

استفاده از نیم خورده وهابی ها

شریعت سنگلجی که پیوسته از نیم خورده وهابی ها استفاده می کند و کتاب «توحید عبادت» او کپیه کتاب های «منهاج السنه» ابن تیمیه و «فتح المجید»شیخ عبد الرحمان نجدی، نوه محمد ابن عبد الوهاب است، برای این که از قافله نجدیان عقب نماند، استغاثه به غیر خدا را شرک می داند و در این زمینه می نویسد: دعا دو قسم است: دعای عبادت و پرستش و دعای مسئلت و

خـواهش. دعـای مسـئلت آن است که داعی آن چه را که نفـع خویش از جلب نفع یـا کشف ضـرر است، طلب می کنـد وحق متعال در قرآن کریمش کسـی را که غیر خـدا را در جلب نفع و یا کشف ضـرر بخوانـد تخطئه می کنـد. چنان چه می فرماید: (قُلْ أَنَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُنا وَلا یَضُرُّنا...).(۱) «آیا جز خدا کسـی را که نه سود می رساند و نه ضرر، بخوانم». سنگلجی سپس می نویسد: هر دعای عبادتی مسـتلزم دعای مسـئلت و هر دعای مسـئلتی مستلزم دعای عبادت است. چنان که می فرماید: (أُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَـرُّعاً وَخُفْیَهً إِنَّهُ لا یُحِبُّ المُعْتَدینَ).(۲) «بخوانیـد خدای خود را از روی زاری و پنهانی، او متجاوزان را دوسـت نمی دارد». (وانَّ المَساجِدَ للّهِ فَلاتَدْعُوا مَعَ اللّهِ أَحَداً).(۳) «مساجد از آن خداست، پس همراه خدا کسـی را نخوانید». امثال این آیـات در قرآن بسـیار است و می رسانـد که دعـای مسـئلت، مسـتلزم دعـای عبادت است، به جهت این که سائل بایـد سؤال را خالص از برای خدای تعالی قرار دهد. و استغاثه در اسباب ظاهری از امور حسی جایز است; مثل این که خانه ات آتش بگیرد، استغاثه کنی ای مسلمانان به دادم برسید.

۱- [۱] انعام(۶) آیه ۷۱.

۲- [۲] اعراف (۷) آیه ۵۵.

۳- [۳] جن(۷۲) آیه ۱۸.

تمامی این ها به اجماع امت سید المرسلین شرک نخواهد بود; امّا استغاثه در امور معنوی و اموری که غیر از خدا کسی به آن قادر نیست; مثل شفای مرض، وفای دین از غیر جهت معین، یا طلب روزی... و امثال آن، این نحو از استغاثه مختص به ذات ربوبی است و به غیر او شرک است و جایز نیست استغاثه به نبی و یا ولیّ به این که بگویی: مرا شفا ده یا بگویی: استغیث بک یا فلان.[۱] از بحث گسترده ای که درباره این دو نوع دعوت انجام دادیم و گفتیم یکی (عبادت و پرستش) است و دیگری درخواست حاجت است،و هیچ گاه این دو نوع دعوت، به هم آمیخته نمی شوند، اشکالات سخنان او آشکار می گردد، زیرا: اوّلاً: چگونه ایشان از آیه های دوم و سوم استفاده می کند که دعای مسئلت(درخواست چیزی از کسی) دعای عبادت; یعنی پرستش طرف است؟ اگر واقعاً لفظ (ادعوا) در آیه دوم و لفظ (فَلا تَدْعُوا) در آیه سوم به معنای دعوت و خواندن است، چگونه می رساند که دعای مسئلت مستلزم دعای عبادت است؟! یعنی درخواست حاجت از طرف،ملازم با پرستش طرف است. این دو آیه بر فرض دلالت (هرگز دلالت ندارند) بیش از این نمی رسانند که هرگز نباید دیگری را دعوت کرد و امّا آیا دعوت او مستلزم پرستش او است، هرگز ظاهر آیه بر آن دلالت ندارد. نهی از چیزی گواه بر آن نیست که مورد نهی، مصداق پرستش است.

[۱] توحید عبادت، ص ۶۴ و۶۶، نویسنده این مطالب را از کتاب فتح المجید، ص ۱۶۶ تألیف شیخ عبد الرحمان، نوه محمد بن عبدالوهاب ترجمه و اقتباس کرده است و چیزی بر آن نیفزوده است; این است معنی حریت و آزادی فکر!

ص : ۵۵۱

ثانیاً: دعای مسئلت در صورتی مستلزم دعای عبادت است که طرف او را خدا و مالک امور دنیا و آخرت، اختیاردار تام بخشی از کارهای خدا بداند. در این مورد است که دعای مسئلت مستلزم دعای عبادت و بلکه خود اوست، نه مستلزم آن و چنین دعوتی عین پرستش است نه لازم آن. ولی اگر دعوت کسی از این انگیزه ها، مجرد و پیراسته باشد و او را جز بنده صالح که دعای او در درگاه الهی تأثیر خاصی دارد، چیز دیگری نداند، هرگز دعوت او پرستش او نخواهد بود. و آیه ای که در سخنان او آمده است مربوط به جامعه مشرکان است که بت ها را خدایان کوچک و شفیعان تام الاختیار مقام ربوبی می دانستند. و استدلال با این دو آیه و دیگر آیات بر دعوت هایی که از این اوهام و افکار پیراسته است، بسیار مایه تعجب و شگفتی است.

ثالثاً: چگونه ایشان استغاثه ارزنده را در امور حسی از آن جهت صحیح می داند که امت اسلامی بر جواز آن صحه گذارده اند، دیگر توجه ندارد که اگر مطلق استغاثه از غیر خدا، حتی در صورتی که با اعتقاد به الوهیت و مالکیت طرف همراه نباشد شرک باشد،مرده و زنده بودن طرف، تأثیری در این قسمت نمی گذارد. شریعت سنگلجی، که شدیداً تحت تأثیر عقاید وهابی ها است، توجه ندارد چیزی که عبادت و پرستش را از درخواست و مسئلت جدا می سازد، حیات و ممات و قدرت و ناتوانی طرف نیست، بلکه عقیده سؤال کننده نسبت به مسئول است و بس. اگر شخصی از کسی با اعتقاد به این که او مالک امور الهی است مطلبی را درخواست کند خواه مسئول زنده باشد یا مرده، مشرک و پرستش گر خواهد بود، امّا اگر با پیراستگی از چنین عقیده طرح سؤال کند، ارتباطی به شرک

نخواهد داشت، خواه طرف زنده باشد یا مرده. مطلب دیگر این که ما گاهی از ارواح مقدسه درخواست دعا می کنیم و گاهی درخواست شفای بیمار و قضای دین، آیا میان این دو درخواست فرق هست یا نیست؟ آیا دومی کار خدا است و یا به یک معنا کار خدا است و به یک معنا بشر نیز هست؟ در این باره درگذشته سخن گفتیم و یادآور شدیم که میزان کارهای الهی چیست. از این بیان، مفاد حدیثی که فریقین نقل کرده اند و امروز دست آویز وهابی ها گردیده روشن می شود و آن این است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «الدعا مخ العباده؛دعوت و خواندن، مغز پرستش است».(۱) وهابی می گوید:اگر واقعیت پرستش، همان خواندن شخص است، در این صورت درخواست شفاعت از اولیای الهی و ندا و دعوت آنان نیز پرستش شمرده می شود؛ ولی این استدلال سفسطه ای بیش نیست، زیرا شکی نیست که مطلق دعوت شخص و ندای انسانی، عبادت نیست. از این جهت مقصود از آن دعوت خاصی که مغز عبادت شمرده شود، آن دعوتی است که با الوهیت طرف همراه گردد؛ به عبارت دیگر، مقصود از «الدعا»، «دعاء اللّه» است. و مفاد حدیث این است که «دعاء اللّه مخ العباده؛ دعا و خواندن خدای جهان، روح عبادت است». این حدیث چه ارتباطی به دعوت انسان های پاک دارد که هرگز درباره آن ها کوچک ترین اعتقاد به الوهیت وجود ندارد؟

۱- [۱] سفینه البحار، ماده دعا.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹